سفارتنامه‌های ایران

دکتر محمدامین ریاحی



«۳۳۵»

سفارتنامه‌های ایران

گزارشهای مسافرت و ماموریت سفیران عثمانی در ایران

تدوین و تحقیق و تألیف

دکتر محمدامین ریاحی



□ نام اثر: سفارتنامه‌های ایران
□ تألیف: دکتر محمد امین ریاحی
□ نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۶۸
□ تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
□ چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانهٔ ۱۷ شهریور)
□ ناشر: انتشارات توس اول خیابان دانشگاه تلفن ۶۶۱۰۰۷

فهرست مندرجات

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

سرآغاز

ملت ما، زندگانی دور و درازی را گذرانیده، و موقع جغرافیایی این سرزمین سبب گردیده، که سرگذشت این ملت بیشتر با حادثه‌های تلخ و اندوهبار توأم بوده است.

تاریخ دور و دراز ما، داستان کین و آز و تاخت و تاز همسایگان تازه‌نفس زیاده جو، و پایداری آزادگان این ملت در برابر آنهاست. اینکه می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، در حوادث سرزمین ما صادق است.

سخن این است که در هر قرن و در هر حادثه ملت ما برای بقای خود در برابر هجوم دیگران جنگیده است. درد ما یکی بیش نبوده: عشق به زنده ماندن و سرافراز زیستن، جز اینکه هر بار دشمن مهاجم و شیوهٔ تهاجم فرق کرده است.

یك قصه بیش نیست غم عشق و، این عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نا مکرر است

این قصه سر دراز دارد. در فردای تاریخ هم، فرزندان ما برای آسوده و آزاد زیستن، و داشتن کشوری آزاد و آباد و نیرومند، و ملتی آسوده و شادکام و نیکبخت، ناگزیر به نبرد با دشواریها و ستیز با ترکتازیها خواهند بود. این قانون زندگی است.

جز اینکه با دگرگونیهای علمی و صنعتی و فنی، دنیا روز به روز کوچکتر، و فاصلهٔ کشورهاکوتاهتر، و روابط ملتها نزدیکتر

و گسترده‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. در چنین جهانی کامیابی هر ملت در خرد و دانشی است که با عبرت‌گرفتن و تجربه اندوختن از گذشته‌ها به بهترین روی از این روابط به سود خود بهره جوید.

ملتها هم مثل افراد انسانی هستند. ملت بیخبر از گذشته مثل کودك خام و بی‌تجربه‌ایست که بسادگی فریب می‌خورد، و ملتی که به پیچ و خم گذشته‌ها و زیر و بم دشمنیها و دوستیهای‌گذشته آگاه است، چون پیر پختهٔ مجربی است که به سرانگشت خرد و دانش و تجربه، بندهای مشکلات را می‌گشاید. البته از پیر فرتوت بی‌هوش و حواس هم، کاری ساخته نیست.

تاریخ دفتر خاطرات ملتهاست، تاریخ حافظهٔ ملتهاست. این حافظه به ملت تجربه می‌آموزد، و شایستگی پایداری در برابر مشکلات را می‌بخشد. آشنایی ملت به‌تاریخ گذشتهٔ خود سبب می‌شود که در هرحال خطرهای ملی و عوامل پایداری در برابر خطر را بشناسد، راز بقای خودرا دریابد، سود و زیان خودرا تشخیص دهد، و در نتیجه دشمن و دوست خود را بشناسد، و به بیداری ملی برسد.

البته اشتباه نشود، تاریخ که می‌گوییم نه‌گزارشها و وقایع‌نامه‌هایی است که به دستور حاکمان وقت و برای خوشامد آنها و برحق جلوه دادن روش و سیاست آنها تنظیم گردیده، و نه نوشته‌هایی که جاهلان و عاملان سیاستهای خارجی برای بدنام کردن مردان خدمتگزار و انتقام کشیدن از آنها به نام تحقیقات تاریخی به‌هم بافته‌اند.

اگر تنها به‌این نوشته‌های آلوده به غرض اعتماد شود، چه بسا آزادگان مظلومی که وطنخواه‌ترین‌وفداکارترین‌و شجاع‌ترین مردان وطن بوده‌اند، منفورترین و زشت‌ترین چهره‌های تاریخ می‌شوند.

آن روز که تاریخ گذشته‌ها به‌دور از غرضها با اصول‌صحیح و براساس همه منابع تنظیم شود، داوریها رنگی دیگر خواهد گرفت، و معلوم خواهد شد بسیاری از مردانی که در روزهای دشوار تاریخ وظیفهٔ حفظ ایران را داشته‌اند به فکر خدمت

بوده‌اند، و اگر به نتیجهٔ مطلوب نرسیده‌اند، فشار بیگانه و نوکران بیگانه مانع بوده، و کسانی که بدنام شده‌اند، قهرمانان مظلومی هستند، ولیکن قلم در کف دشمن است.

برای تنظیم تاریخ راستین، پژوهندگان حقیقت‌جوی باید از همهٔ منابع، مخصوصاً از اسناد و نوشته‌های خارجیها (چه دوست و چه دشمن) بهره جویند، و داوریهای دیگران را در کنار نوشته‌های خودی در ترازوی دقت و انصاف بسنجند، و واقعیتها را از پس پردهٔ اغراض و شایعات و روایات، و از میان دود و غبار جهل و کینه و فریب بیرون کشند، تا آفتاب حقایق از پشت ابر و دود جهل و غرض چهره نماید، و راه بیداری ملی را روشن سازد.

***

کوششی که در فراهم آوردن این کتاب به کار رفته، گام کوچکی است که در این راه برداشته شده است.

این کتاب، مجموعهٔ هفت گزارش از مسافرت و مأموریت هفت سفیر عثمانی است که از روزگار شاه سلطان‌حسین تا دورهٔ فتحعلی شاه به ایران آمده‌اند، و گزارش هر سفر به وسیلهٔ خود سفیر یا یکی از همراهان او تنظیم، و بعد از پایان مسافرت به پادشاه یا صدراعظم عثمانی تقدیم شده است. و بعضی از گزارشها که در کنار نکات مربوط به مأموریت، شرح رخدادهای سفر و منازل راه را نیز شامل است، برای خوانندگان شیرینی و جذابیت خاصی دارد.

امروز که سفارتخانه‌های خارجی در هرکشوری با بهره‌گیری از وسائل ارتباطی پیشرفتهٔ خبررسانی از راه دور، روز به روز و گاهی ساعت به ساعت، مسائل مورد علاقهٔ دولت متبوع خود را گزارش می‌کنند، طبعاً دیگر تقدیم این نوع گزارشهای کلی به دولتها شاید کمتر معمول باشد، و تنها خاطراتی که سفیران بعد از بازنشستگی منتشر می‌کنند، به این سفارتنامه‌ها شباهت دارد. اما در آن دوره، که هنوز دولتها سفارتخانه‌های دائمی در کشورهای یکدیگر نداشتند، و هر سفیر برای انجام مأموریت معینی فرستاده می‌شد، و در طول مأموریت خود هم به‌دشواری می‌توانست

پیکی بدواند و پیامی بفرستد، در پایان سفر گزارش نهایی جامعی می‌نوشت که علاوه بر شرح مأموریت اطلاعات ارزنده‌ای از دیده‌ها و شنیده‌ها و جنبه‌های گونه‌گون زندگی مردم و فرمانروایان و بزرگان کشور میزبان داشت.

امروز این سفارتنامه‌ها، گذشته از اینکه هریك اصیل‌ترین و معتبرترین سند دست اول برای تحقیق در روابط سیاسی دو کشور ایران و عثمانی در دوره‌های مختلف است، به‌عنوان داوری کسانی که در هر حال برگزیدگان دولت و ملت خود بودند، دربارهٔ وضع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران، و شناخت رجال هر دوره ارزش بسیار دارد.

این گزارشها تصویرهای روشنی از احوال فراموش شدهٔ روزگاران گذشته پیش چشم ما می‌کشد: آشفتگی وضع ایران و مقدمات انقراض صفویه (در سفارتنامهٔ احمد دری)، قدرت نادر (در سفارتنامهٔ مصطفی نظیف)، برهم خوردگی وضع ایران در شاه‌گردشی نخستین روزهای پس از مرگ نادر (در سفارتنامهٔ رحمی)، دربار ناشناختهٔ کریم‌خان زند (در گزارش وهبی)، کار و تکاپوی ایرانیان مقارن با جنگهای ایران و روس (در سفارتنامهٔ محمدرفیع) چیزهایی است که به‌این روشنی و روشنگری در منابع تاریخی ما دیده نشده است.

البته ارزش و اهمیت همهٔ گزارشها یکسان نیست، و مطالب بعضی از آنها شاید امروز در نظر خوانندهٔ عادی ساده و سطحی نماید. اما غافل نباید بود که به‌هرحال تصمیماتی که پادشاه و دولت عثمانی دربارهٔ روابط دو کشور می‌گرفتند، برمبنای همین مشاهدات و گزارشها بود.

متن این سفارتنامه‌ها از جاهای مختلف عکس‌برداری و جمع‌آوری و ترجمه شده است. و به شرحی که در مقدمهٔ هریك نوشته‌ام، بعضی از آنها به‌صورت نسخهٔ کمیاب‌خطی درکتابخانه‌ها و بایگانی دولتی ترکیه موجود است، و بعضی در متن کتابهای تاریخی گذشتهٔ آنها باقی مانده، و بعضی مثل سفارتنامهٔ وهبی برای محققان و محافل علمی ترکیه نیز ناشناخته بوده است.

ناگفته نماند که ترجمهٔ سفارتنامه‌ها هم‌کاملا یکدست نیست. و در اینجا علاوه براینکه ترجمهٔ آنها بتدریج و در طول بیست سال انجام گرفته، علت اصلی این است که متنها در دوره‌های مختلف و به‌دست کسانی نوشته شده که هریك‌سبك وشیوهٔ دیگری داشته‌اند.

متن سفارتنامه‌ها به‌زبان کهنه و منسوخ عثمانی است که بکلی غیر از زبان ترکی جدید معمول در ترکیه، و سایر لهجه‌های پراکندهٔ ترکی است. و درخود ترکیه هم فقط معدودی استادان که به تعبیر خودشان متخصص «ادبیات دیوانی» یا زبان عثمانی هستند، آن را درك می‌کنند.

زبان عثمانی علاوه بر اختلاف در لغات و اصطلاحات با زبان امروز ترکیه، از نظر دستوری هم زبانی است پیچیده و دشوار که مثلا گاهی چند صفحهٔ کتاب فقط یك‌جملهٔ دور و دراز است، و ترجمهٔ فارسی با جمله‌ای باید شروع شود که در متن عثمانی در پایان صفحهٔ سوم آمده است.

با اینهمه در ترجمه نهایت امانت به‌کار رفته، و چون در آن زبان بیشتر تعبیرات فارسی بوده، عین آن تعبیرات فارسی نقل شده است، حتی اگر اندك اختلافی هم با کاربرد امروزی آن تعبیر در زبان فارسی وجود داشته است.

برای اینکه درك محتوای سفارتنامه برای خوانندگان آسان‌تر گردد، پیش از هریك، مقدمه‌ای دربارهٔ شناخت سفیر و اثر او، و روابط دو کشور مقارن با انجام آن مأموریت را آورده‌ایم که مجموع این مقدمه‌ها یك دوره تاریخ‌جامع ومختصر روابط ایران و عثمانی است. و چون نخستین سفارتنامه مربوط به‌آخرین روزهای دورهٔ‌صفوی است، و روابط آن‌روزی و سالهای‌بعد ریشه در اختلافات کهن دو کشور از ابتدای تشکیل دولت صفوی دارد، روابط در قرون قبل و ریشهٔ اختلافات را با ایجاز کامل در مقدمه‌ای به‌دنبال این سطور آورده‌ایم. و نیز در ابتدای مقدمه، مختصری دربارهٔ پیشینهٔ آیین سفیرفرستادن و سفیرپذیرفتن در ایران و شرق بیان شده است، تا زمینهٔ مراسم تشریفاتی که در

متن سفارتنامه‌ها با دقت و اهمیت ذکر شده روشن‌تر گردد.
دریغا که در سطر سطر روابط دو کشور، خوانندگان دشمنی ریشه‌دار و کینهٔ دیرپایی را می‌بینند که با جنگهای شاه‌اسماعیل و سلطان سلیم به اوج خود رسید، و قرنها مایهٔ ریختن خون صدها هزار تن از فرزندان دو ملت شد. تا وقتی‌که نادرشاه با هوشمندی و بیداردلی برای گشودن عقده‌ها و ریشه‌کن کردن اختلافها قدم پیش نهاد و عمر خود را در این آرزو به‌پایان رسانید.
امروز، خدای را شکر که آن کینه‌های جاهلانه از یادها رفته، درخت دشمنی برکنده گشته، و نهال دوستی برجای آن نشسته است. هر دو ملت بیدار شده‌اند، و نیك دریافته‌اند که در جهان آشفتهٔ امروز سود و زیان مشترك دارند و خواهند داشت.
اینك هم به‌جای اینکه گذشتگان را ملامت کنیم، شاید بهتر باشد از خطاهای آنان درس عبرت گیریم وقدر دوستیها را بیشتر بدانیم، و فراموش نکنیم کـه در آن تاریك‌ترین ایامی هم کـه خونین‌ترین جنگها میان فرمانروایان دوکشور درکار بود، دوستی معنوی و فرهنگی میان افراد دو ملت جریان داشت.
ترکها بعد از استقرار در وطن جدید خویش، قرنها چشم به سوی ایران داشته‌اند، و در زبان و ادب و فرهنگ خویش چیزها از ایران گرفته‌اند، و از بیان آن هم ابا ندارند.
ما هم در آغاز، علم و صنعت و تمدن جدید را از طریق این پل ارتباطی با اروپا به‌دست آورده‌ایم. وآن‌وقتی‌که هنوز راههای هوایی و دریایی اینسان گشوده نشده بود، و وسایل موتوری سفر و حمل و نقل به‌این پایه از ترقی و تعمیم نرسیده‌بود، هـرچیز تازه‌ای که می‌گرفتیم از آن راه بود.
با این مقدمات روشن می‌شود که چگونه گذشته‌های دو ملت باهم درآمیخته، و محققان دو کشور در تحقیق تاریـخ مـلت و فرهنگ خود تا چه‌اندازه نیازمند منابع یکدیگر هستند.
در این زمینه، اگر برای گذشته‌های دور، آنها نیازمند متون فارسی و ایرانی هستند، اما برای قرون متأخر نیاز ما به‌آنها بیشتر و شدیدتر است. زیرا ما بایگانی ملی دیرسالی از اسناد

قرونگذشته در دست نداریم. شاید اگرشورش افغانها کتابخانه‌ها و اسناد موجود در اصفهان پایتخت آن روزی را پراکنده و نابود نمی‌کرد، و شیوهٔ حفظ اسناد دولتی به‌همان صورت که در عثمانی ترقی و تکامل یافته بوده، در ایران نیز پیش می‌رفت، امروز در تحقیق تاریخ قرون متأخر امکانات بیشتری در اختیار داشتیم.

برعکس اینجا، در آن‌سوی از پانصد سال پیش، فرمانروایی یك دولت در یك پایتخت تداوم داشته، و اسناد دولتی محافظت و جمع‌آوری گردیده، و امروز دریا دریا سند در بایگانی ملی‌شان دست‌نخورده موجود است. و در آن میان دهها هزار برگ دربارهٔ روابط دو کشور هست از اصل نامه‌های شاهان ایران و جوابهای پادشاهان عثمانی و گزارشها و نامه‌های مأموران و جز آنها.

نظر به آنچه گفتیم طبیعی است که تاریخ ایران در پنج‌قرن اخیر، بدون توجه به‌تاریخ روابط دو کشور، و بدون بهره‌گیری از آنچه در این‌باره در آرشیوها و کتابخانه‌های آنجا موجود است، قابل درك و فهم و بررسی و تحقیق نخواهد بود.

در سالهای اخیر، محققان ترك آثار قابل ملاحظه‌ای با بهره‌مندی از اسناد بایگانیهای آنجا منتشر کرده‌اند که نام و مشخصات تعدادی از آنها در فهرست منابع کتاب حاضر دیده می‌شود. نمونه‌هایی از اسناد هم در مجله‌های علمی ایران منتشر گردیده، و امیدوارم مجموع آنهمه و آنچه در این کتاب در دست خوانندگان است، به‌عنوان مشتی از خروار، پژوهندگان ایرانی را به اهمیت این منابع عظیم مربوط به‌تاریخ‌مان که در آن‌سوی مرز هست، واقف گرداند، و جوانان پرشور با همت، با عزم و اراده و حوصله و پشتکار، برای بازخوانی و بهره‌جویی از منابع موجود دامن همت برکمر زنند، و پژوهشهای علمی دربارهٔ تاریخ ایران را برمبنای اسناد تاریخی رونقی تازه بخشند.

***

این کتاب ناچیز، یادگار سالهایی است که دور از ایران و به‌یاد ایران از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷، در کتابخانه‌ها و بایگانیهای اسناد تاریخی در ترکیه، در جستجوی هرآنچه با ایران ارتباطی

داشت، در تکاپو بودم. اینك حاصل کار را به‌همهٔ کسانی تقدیم می‌کنم که به‌ایران و مردم ایران عشق مـی‌ورزند، و از درگاه خدای بزرگ مهربان می‌خواهم که تا جاودان ایران و ملت ایران را در پناه لطف خویش از گزند حوادث حفظ فرماید.

تهران ــ ۲۷ بهمن ۱۳۶۶
دکتر محمدامین ریاحی

پیشگفتار

امروز درپایتخت هرکشوری، سفارتخانه‌های کشورهای دیگر ــ کشورهای‌دوست ــ حضور وفعالیت‌دائمی‌دارند، وکارکنان هر سفارتخانه از مهمان‌نوازی کشور میزبان برخوردارند، و در چهارچوب مقررات بین‌المللی خاصی، عهده‌دار تنظیم روابط سیاسی و حفظ منافع کشور خویش هستند. و کار روزانهٔ آنها این است که اطلاعات لازم را از کلیهٔ جنبه‌ها و مسائل کشور محل مأموریت خود جمع‌آوری می‌کنند، وچکیدهٔ آنها را با پیشرفته‌ترین وسائل خبررسانی امروز به‌طور محرمانه در اختیار دولتهای خود می‌گذارند و سیاست دولتها و روابط آنها بایکدیگر امروز بر پایهٔ همین گزارشها و اطلاعات طرح‌ریزی می‌شود.

اما در قرون گذشته چنین نبود. بلکه در مواقع لازم پادشاهی سفیری را برای انجام مأموریت معینی، که بیشتر هم رساندن نامه بود، به‌دربار پادشاه دیگر می‌فرستاد. تأسیس سفارتخانه‌های دائمی در اروپا از اواخر قرن هفدهم معمول شد. و در ایران همچنانکه همهٔ اصلاحات اساسی با نام امیرکبیر آغاز می‌شود، نخستین سفارتخانه‌های دائمی ایران را او در آخرین سال صدارت خود در ۱۲۶۷ در لندن و پطرزبورغ تأسیس کرد. پیش از آن در دورهٔ محمدشاه به اقتضای همسایگی و لزوم حل اختلافهای مرزی، میرزا جعفرخان مشیرالدوله از ۱۲۵۲ تا ۱۲۵۹ در استانبول به عنوان سفیر اقامت داشت. و خود عثمانیها هم نخستین

سفارتخانه های خود را در کشورهای اروپایی، اندکی پیش از آن از سال ۱۸۳۵ (= ۱۲۵۱) گشوده بودند.

نحوهٔ مسافرت و انجام مأموریت سفیران و تشریفات استقبال و پذیرائی از آنها در هرکشوری مطابق عرف و عادت محلی و متناسب با سیاست روز و درجه و مقام هر سفیر تغییر می‌کرد.

برای آگاهی از کهن‌ترین رسوم معمول در این زمینه در ایران، که در دورهٔ ساسانی معمول بوده، و در دورهٔ سامانی نیز ادامه داشته است، طبعاً باید به‌شاهنامه مراجعه کرد. رسم و راه مربوط به این مأموریتها در سراسر شاهنامه پدیدار است: مراسم استقبال از سفیران، و باریافتن آنها به حضور پادشاهان، و آیین تقدیم نامه، و توجه به نواخت و نوازش آنها، و آنچه از خلعت و اسب و زر و سیم به‌آنها عطا می‌شد، و نیز دقت در برگزیدن سفیران که خردمند و با رای و هوش و چربگوی باشند، و «درون پر ز مکر و برون ساده‌ای».

به‌جای سفیر در شاهنامه و سایر آثار دورهٔ سامانی تعبیرات «فرسته» و «فرستاده» به‌کار رفته، و در دورهٔ غزنوی و سلجوقی تعبیر «رسول» برجای‌آن نشسته است. درتاریخ بیهقی رسولدارانی را می بینیم که مهمانداران سفیران بودند، و رسولخانه‌ها که در آنها از سفیران پذیرایی می‌شد، و نیز مرتبه‌داران که مأموران تشریفات بودند. از دورهٔ مغول به‌بعد تعبیر «ایلچی» معمول شده که تا دورهٔ مشروطه ادامه داشته است.

در کتابهایی که به‌زبان‌فارسی دربارهٔ آیین کشورداری در دست است فصلهایی در آیین فرستادن سفیران و پذیرفتن آنها هست، از آن جمله فصل بیست و یکم سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک[1] «اندر معنی احوال رسولان، و ترتیب کار ایشان» است که در اینجا قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

«رسولان که از اطراف می‌آیند، تا به در خانه

۱ــ سیرالملوك (سیاستنامه)، خواجه نظام‌الملك، به‌اهتمام هیوبرت‌دارك، ۱۳۴۰، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۲۰ــ۱۲۴.

نمی‌رسند، کس را خبر نمی‌باشد از آمدن و شدن ایشان، و هیچ کس ایشان را تعهدی نمی‌کند، و خبری نمی‌دهد، و این را بر غفلت و خوارداشتن کارها حمل می‌کنند.

باید که گماشتگان سرحدها را بگویند، تا هرکه بدیشان رسد، در حال سوار فرستند و آگاه کنند که این کیست که می‌آید، و با او چند سوار و پیاده است، و آلات و تجملش به‌چه‌اندازه است، و به‌چه‌کار می‌آید؟

و معتمدی با ایشان نامزد کنند تا ایشان را به‌شهری معروف رساند، و آنجا بسپارد. و از آنجا کسی گماشتهٔ دیگر همچنین با ایشان بیاید تا به‌شهری و ناحیتی دیگر، و هم براین مثال تا به‌درگاه.

و هرکجا برسند که آنجا آبادانی بود، فرمان چنان باشد به‌گماشتگان و عمال و مقطعان، که ایشان را به‌هر منزل نزل دهند، و نیکو دارند، و به‌خشنودی گسیل کنند. و چون بازگردند هم براین مثال روند، که هرچه با ایشان کنند از نیك و بد، همچنان باشد که با آن پادشاه کرده باشند که او را فرستاده باشد.

و پادشاهان همیشه حرمت یکدیگر بزرگ داشته‌اند و رسولان را عزیز، که بدان قدر جاه ایشان زیادت شده است. و اگر وقتی میان پادشاهان مخالفتی و وحشتی بوده است، و رسولان برحسب وقت همی آمده‌اند و همی شده، و رسالت چنانکه ایشان را فرموده‌اند می‌گزارده، هرگز ایشان را نیازرده‌اند، و از نیکوداشت عادتی کم نکرده‌اند که پسندیده نیست.

و دیگر بباید دانست که چون پادشاهان بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن پیغام و نامه باشد که بر ملا اظهار کنند، چه صد خرده و مقصود در سر بیش باشد ایشان را.

و الا خواهند که بدانند که راهها و عقبه‌ها و آبها و چراخوارها چگونه است، تا لشکر تواند گذشت یا نه،

و علف کجا باشد و کجا نباشد؟ و به‌هرجایی گماشتگان کی‌اند ولشکر آن ملك‌چنداست، و آلت و عدت به‌چه‌اندازه است؟ و ترتیب درگاه و بارگاه، و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیدار و کردار چگونه است؟ ظالم است یا عادل، پیراست یا جوان، ولایتش آبادان است یا خراب، لشکرش‌خشنود است یا نه، رعیتش توانگراست یا درویش، بخیل‌است یا سخی، در کارها بیدار است یا غافل؟ وزیرش کفایت دارد یا نه، با دیانت‌و نیك‌روش‌است یا ناپاك‌و بدروش؟ سپاهسالارانش کاردیده و رزم‌آزموده‌اند یا نه، ندیمانش ظریف و شایسته‌اند یا نه؟ و چه‌چیز دوست دارد و چه ندارد؟ و در شراب‌خوردن گشاده و خوش‌طبع است یانه، در کار دین صلب است و همت و شفقت دارد یا غافل است، میل او بیشتر به‌هزل است یا به جد، و به‌غلامان راغب‌تر است یا به زنان؟

تا اگر وقتی خواهند که او را به دست آرند یا با او مخالفتی کنند و یا عیبی گیرند، چون بر احوال او واقف شوند، تدبیر کار او می‌سگالند، و از نیك و بد بدانند، و بواجبی بردست گیرند...

و رسولی را مردی شاید که او خدمت پادشاهان کرده باشد، و در سخن گفتن دلیر بود، و سخن بسیار نگوید، و سفر بسیار کرده باشد، و از هردانشی بهره‌ای دارد، و حازم و پیش‌بین بود، و قد و منظر نیکو دارد. و اگر مردی پیر و عالم باشد بهتر بود. و اگر ندیمی فرستند بدین شغل، اعتماد زیادت بود. و اگر مردی فرستند که دلیر و مردانه باشد و آداب سلاح و سواری نیك دانـد و مبارز بود سخت صواب بود تا با ایشان نموده باشند که مردمان ما چنین باشند. و اگر رسول مردی شریف باشد اولیتر بود که نسب او را حرمت دارند.

و بسیار وقت پادشاهان رسول فرستاده‌اند با هدیه و

طرایف بسیار و سلاح و خواسته، و از خویشتن عجز و
نرمی نموده، و بدین غرور براثر رسول لشکری ساخته،
و مردان کار تاختن برده و خصم را شکسته.
سیرت و رای رسول دلیل باشد بـرسیرت و خـرد
پادشاه.

نوشتهٔ نظام‌الملك، این وزیر دانشمند کارآزموده، که بیش از سی سال وزارت دولت بزرگ سلجوقی را داشته، چنان دقیق و پرمغز است که به‌مقیاس امروز هم هیچ‌نکته‌ای را ناگفته نگذاشته است. در آن میان این نکته اهمیت بسیار دارد که سخن را با این دریغ و افسوس آغاز می‌کند که در حال تحریر، این دقایق رعایت نمی‌شده، پس او آیین و رسوم‌گذشته راکه در ایران (مثلا تا دورهٔ سامانیان و شاید تا عصر غزنویان) معمول بوده، و به‌عقیدهٔ او بازهم می‌بایست رعایت شود بیان کرده است.

در کتاب آداب‌الحرب و الشجاعه تألیف فخر مدبر، کـه در اوایل قرن هفتم (حدود یك قرن و نیم بعد از سیاستنامه) در آیین کشورداری تألیف شده، باب ششم آن، عنوان «اندرفرستادن رسول و تحفه و هدایا»[۲] دارد، و در ضمن آن فهرستی از انواع هدایا، که در آن دوره پادشاهان همـراه سفرا می‌فرستاده‌اند، و نیـز حکایتهایی از هوشمندی و حاضرجوابی سفیران آمـده، کـه علاقه‌مندان به‌اصل کتاب مراجعه خواهند کرد. در اینجا نکـات اصلی را به‌عنوان نمونه نقل می‌کنیم:

«... چون رسولی ازحضرتی به‌حضرتی یا از تختی به
تختی فرستند، باید کسی را فرستندکه او را اصلی‌باشد:
یا از خاندان علم و تقوی باشد، یا از بزرگزادگان دولت
که اسلاف او را اسمی و صیتی بوده باشد، یا از سادات
بزرگ صحیح‌النسب باشد که از وقت کودکی در پیش

۲ــ آداب الحرب والشجاعه، چاپ احمد سهیلی خوانساری، ۱۳۴۶، صفحات ۱۴۲ــ۱۶۱.

تخت پادشاه بزرگ شده باشد و مهذب و ممیز گشته، و آداب ملوك بیاموخته، و در خدمت پادشاه معروف شده، و از فنون علم و هنر بهرهٔ تمام یافته.

و باید که مهیب و نیکوروی و نیکوسخن و چرب‌زبان و حاضرجواب و بلندبالا و تمام‌زینت باشد، چنانکه در چشم مردمان درآید. و نباید که رسولی حقیر و کوتاه‌بالا و کوسه و زشت و لنگ و خامل‌ذکر و فراخ‌سخن و یاوه‌گوی و بسیارخنده و مزاح و بدمست و عجول و بخیل و نان‌مخور و بدخو و فحاش باشد، یا از بازاری‌بچگان، یا دهقان‌بچگان، یا کسی در اسلاف او به خصلتی زشت و لقبی تباه و نامی بد منسوب باشد. مردی باید فصیح و با ادب و حلیم و آهسته و نان‌ده و صدقه‌ده و فراخ‌دل و باذل و بسیارخرج که چیزی به‌چشمش در نیاید.

و تنی چند از معارف ائمه و فضلا هم در صحبت وی مصاحب باشند، و از بزرگزادگان باشند. و اگر حاجت آید کاری بتوانند کرد، و کسی را بتوانند گردانید، مالی خطیر در صحبت او بفرستند تا به هیچ چیز فرو نمانند. و اگر آن مال در مصالحی خرج کند و آن کار تمام نشود، باوی استدراك نکنند که کار مملکت و پادشاه چون آب دریاست، بی‌نهایت درآید و بیحد بیرون شود و تدنیق (= بخل و دقت در مخارج) برنگیرد.

و طایفه‌ای از پیکان جلد و هوشیار و سواران و جمازگان آزمودهٔ مسرع کاردان بی‌باك با وی بفرستند، که اگر کاری حادث شود، شب و روز و گاه‌وبیگاه بتوانند رفت و زود مصالح ببرند.

و چنان باید رسول را که اگر در مجلس پادشاهی که فرستاده باشند حاضر باشد تا از سخنی که نپرسند از خود آغاز نکنند، و اگر چیزی بپرسند جوابی که هرچه با عبارت نیکو و خوبتر باشد اداکنند. و سبکی نکنند و چپ و راست بسیار ننگرد و ساکن و آرمیده باشد و بیهوده

نخندد. و اگر از نوعی علم در آن محفل سخن رود، اگر بداند به وجهی نیکوتر و لفظی شیرین‌تر بیان کند، و اگر نداند در آن شروع نکند و خاموش و آهسته باشد. و چنان فرانماید که من از این علم می‌دانم، و بدانجا نرساند که او را امتحان کنند از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد.

و چون پرسشی و تحیتی از جهت مخدوم خود خواهد رسانید، هرچه نیکوتر و با ادب‌تر ادا کند...

و رسول چنان باید که چون سخنی آغاز کند، اگر نرم آغاز کند درشت تمام کند، و اگر درشت آغاز کند نرم تمام کند. و درنده و دوزنده، و سازنده و سوزنده باید. و سخن با صلابت و مردانه گوید، و عاجزانه و ضعیفانه نگوید. و اگر از حال پادشاه و ولایت و حشم و رعیت پرسند برنوعی باز گوید که جانب خود را از هر نوع ترجیح نهد. و در هیچ حال استهش و غلو و مزاح چنان نکند که در آن وهنی بحاصل آید، یا کسی بانگ زند، یا از میان مجلس برکنند. که این بزرگ عاری باشد، و وهن او وهن مخدوم او باشد.

و با اعیان و ارکان آن جانب سخن هرچند به رفق و مدارا و شیرین‌تر گوید تا جمله دوستدار او شوند. و اگر حاجت افتد که با کسی دوستی نماید، او را هرچه باشد از هر جنس که طرایف و غرایب باشد به نزدیك وی فرستد، که از این جنس توددها بسیار کار برآمده است.

و راز پادشاه را کشف ننماید، فراز و نشیب ولایت و مملکت خود بازنگوید.

و هدایا که با رسول فرستند باید که هرچه بهتر و نیکوتر باشد بفرستند، اگرچه آن خصم را آن درجه و منزلت نباشد، تا اندازهٔ کرم و مروت و همت فرستنده قیاس کنند، و نخستین شکوهی آن باشد. و چنان باید که چیزی فرستند که از آن بابت در آن ولایت کمتر باشد تا در چشم مردم آن مملکت درآید، و براین مروت ثناگویند

و بستایند.
ذکر انواع هدایا که بفرستند...»

در کتاب فسطاط العداله فی‌قواعد السلطنه[۳] که محمد بن محمد الخطیب آن را در سال ۶۸۳ در روم به نام سلجوقیان آن دیار تألیف کرده، و از سیاستنامهٔ نظام‌الملك بهره گرفته، فصل پانزدهم آن در احوال رسولان است، و چنین آغاز می‌شود:

«بدانکه از جملهٔ آیین پادشاهی و جهانداری و شهریاری و شکوه و دولت و ناموس ملك و ملت، یکی تردد و آمد شد رسولان است که از حضرت پادشاهان و سلاطین آیند و روند و احوال از ایشان معلوم شود و دوستی و دشمنی به پیغام و سخن ایشان مؤکد شود. این قاعده از روزگار دولت سامانیان و خلفای بنی‌العباس تا به‌عهد سلطان اعظم علاءالدین کیقباد و تا زمان سلطان مغفور عزالدنیا والدین کیکاوس همچنین این رسم مانده بود تا به‌وقت انقلاب دولت خلفا که بر مستعصم ختم گشت و آن ملك از ایشان به مغول تحویل افتاد، آن رسم برافتاد و رسمی دیگر پدید آمد».

رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف ایلخانان هم دو فصل در تاریخ مبارك غازانی، دربارهٔ ایلچیان دارد (حکایت هجدهم[۴]، حکایت سی و هشتم[۵]) که بسیار شیرین و خواندنی است، اما چون مفصل است و لغات مغولی فراوانی هم در آنها به‌کار رفته، فقط خلاصهٔ آن را باز می‌گوییم.

۳ــ معرفی‌شده در فهرست نسخ ترکی کتابخانهٔ ملی پاریس (بلوشه) ج ۲ ص ۱۶۹ مأخذ ما مقالهٔ عثمان‌توران در Fuad Koprulu Armagani چاپ ۱۹۵۳ استانبول (ص ۶۴۴ــ۵۳۲) است.

۴ــ تاریخ مبارك غازانی، تألیف رشیدالدین فضل‌الله، چاپ کارل‌یان، ۱۹۴۰ ص ۲۷۰.

۵ــ همانجا: ص ۳۵۶.

به نوشتهٔ او، در این دوره علاوه بر سفیران و فرستادگان پادشاه، هر مأموری که از طرف امیری یا شحنه‌ای یا هرمقام حکومتی برای انجام مأموریتی به‌جایی می‌رفت، ایلچی نامیده می‌شد. این ایلچیها با ستوران دولتی سفر می‌کردند، و مخارج آنها برعهدهٔ مردم روستاها و شهرهای سر راه بود. بتدریج کار به‌جایی رسید که تعداد آنها در راهها از مجموع مسافران دیگر بیشتر بود. در آن دوره در فاصلهٔ هرسه‌چهار فرسخ منزلگاههایی به‌نام «یام» ساخته بودند که در آنها اسبان سواری و ستوران بارکش برای ادامهٔ سفر مأموران آماده بود. به گفتهٔ رشیدالدین اگر در هر «یام» پنج‌هزار اسب هم می‌بستند برای این ایلچیهای بیشمار کافی نبود ناچار گله‌های اسبان مغولان را از ییلاقها و قشلاقها به‌زور می‌گرفتند و سوار می‌شدند. آنها در راهها به‌جان هم می‌افتادند. و حتی دزدان و حرامیان هم ادعا می‌کردند که ما ایلچی هستیم و گاهی فرمانهای ایلچیان واقعی را به‌زور از دست آنها می‌ربودند و دستمایهٔ غارت و راهزنی قرار می‌دادند... هنگامهٔ غریبی به‌راه افتاده بود. ناچار مردم شهرها و روستاهای سر راه خانه و زندگی را رهاکرده‌سر به‌کوه وبیابان‌می‌نهادند...

به‌نوشتهٔ رشیدالدین، غازان به‌این بلای عام پایان داد. مقرر شد که ایلچیها فقط به‌فرمان ایلخان و با مهر او به مأموریت روند و نیز از بیراهه سفر کنند تا آزارشان به‌مردم نرسد.

مشکل دوم، محل سکونت ایلچیها بود. در هر شهری بیش از صد و دویست «ایلچی» خانهٔ مردم را گرفته بودند و در آنها نشسته بودند. خود رشیدالدین دیده است که وقتی شحنهٔ یزد معزول شده، شمرده‌اند که کسان او در هفتصد و اند خانه سکونت داشته‌اند.

چنان شده بود که دیگر کسی خانه نمی‌ساخت، در خانه‌ها را تیغه می‌کردند. اما ایلچیها دیوار خانه‌ها و باغها را می‌شکافتند و وارد می‌شدند. از دست ایلچیها مردم امان نداشتند. روزی یکی از بزرگان یزد به دیوان رفت و می‌گفت: من پیرم و زنی جوان و عروسان و دختران جوان درخانه دارم پسرانم هم در سفرند.

ایلچیها در خانهٔ من فرود آمده‌اند. آنها جوان و خوبروی‌اند... بیشتر مردم همین حالت را دارند، «تا چند سال دیگر در این شهر یك بچهٔ حلال‌زاده به‌دست نیاید، و همه ترکزاده و یکدش باشند!»

غازان برای رفع این مشکلات، بعد از آنکه شمار ایلچیان را به حداقل رسانیده، و به‌موارد بسیار لازم منحصر کرده بود، «حکم یرلیغ فرمود تا در شهرها ایلچی‌خانه‌ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرومی‌آیند، و وجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی‌خانه صرف کنند... خلق آسایش یافتند و آن عذابها را فراموش کردند... و مردم از سر فراغت و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوانها برمی‌کشند، و به‌عمارات مشغولند و باغهای نیکو می‌سازند. و خانه‌ای که پیش از این به‌صد دینار بود، این‌زمان به‌هزار دینار نمی‌دهند...»

از دورهٔ صفویه، اطلاعات کافی از وضع هیئتهای سفارتهای خارجی در ایران داریم، و در سفرنامه‌های فراوانی که از سفیران یا همراهان آنها و دیگر جهانگردان خارجی از آن دوره در دست است، جزئیات مسافرت سفیران و پذیرایی از آنها را می‌بینیم و اصول کلی در این میان یادگار دوره‌های پیشتر است که بعدها هم تا تشکیل وزارت خارجه و تنظیم مقررات جدید کم و بیش معمول بوده است.

شادروان استاد نصرالله فلسفی با استفاده از سفرنامه‌های خارجیان و منابع‌ایرانی فصل‌خواندنی ارزنده‌ای‌دربارهٔ تشریفات پذیرایی از سفیران و بار یافتن آنها و رفتار شاه‌عباس با آنها در کتاب خود آورده است[۶].

اکنون‌ببینیم درامپراطوری‌عثمانی، که‌گزارشهای سفیرانش موضوع این کتاب است، چه شیوه‌هایی در این‌باره مرسوم بود.

باید دانست که اصولا آیین کشورداری عثمانیها، با اندك فرقهایی ادامهٔ رسم و راه معمول در ایران بوده است. زیرا که آن امپراطوری از چند راه سنتهای ایرانی را گرفته بود. نخست

۶ـ زندگانی شاه‌عباس، ج ۴، چاپ کیهان ۱۳۴۱ فصل ۲۲، ص ۵۵ـ۷۴.

از آنجا که دولت عثمانی وارث سلجوقیان روم بود و خاندان سلجوقی وقتی دولت خود را در روم بنیاد نهاده بودند که پیش از آن در ایران با فرهنگ ایرانی خو گرفته بودند و وزیران و دبیران و دیوانیان آن دولت نیز همه ایرانی بودند.

از طرف دیگر پادشاهان عثمانی خود را وارث خلافت بغداد می‌شمردند[۷] و دستگاه خلافت هم از نظر آداب و رسوم دیوانی و کشورداری ادامهٔ سنتهای دولت ساسانی بود و این سنتها از راه بغداد به قسطنطنیه رسیده بود. طبیعی است که عناصری از سنتهای قبیله‌ای ترکها و نیز رسوم دولت بیزانس هم با آنچه گفتیم درآمیخته بود و مجموعاً آداب و تشریفاتی را به‌وجود آورده بود که با دقت اجرا می‌شد و سعی می‌کردند که سر مویی از آنها انحراف ورزیده نشود.

از قرن هجدهم به‌بعد، با افزایش روابط با دولتهای فرنگی، بتدریج شیوه‌های اداری و تشریفاتی اروپا هم با سنتها درآمیخت و تجددی پدیدار گشت.

این‌بار، داد و ستد فرهنگی میان ایران و عثمانی دگرگون شد. به‌این معنی که تا آن روز عثمانیها چشم به‌شرق دوخته بودند، و در زمینه‌های زبان و ادب و اندیشه و فرهنگ تحت تأثیر ایران بودند، و آشنایی بافرهنگ ایرانی‌مایهٔ تشخص و افتخار هرکسی بود و علی‌رغم دشمنی نظامی و سیاسی هرروز چیزهای تازه‌ای از ایران می‌گرفتند. اما در دویست سال اخیر فرهنگ آنها در مسیری افتاده بود که دیگر خود را نیازمند ایران نمی‌دانستند و برعکس به‌علت نزدیکی به اروپا تازگیهایی در زندگی و فرهنگ و روشهای اداری آنها پدید می‌آمد که ایرانیها به‌اخذ آنها دست می‌یازیدند: برقراری نظام جدید در ارتش، تأسیس چاپخانه،

۷ـ دربارهٔ سفیران و سفارت در اسلام رجوع شود به‌کتاب «رسل‌الملوك» ابن‌الفراء، تصحیح و تحقیق صلاح‌الدین منجد، ترجمهٔ پرویز اتابکی، چاپ تهران ۱۳۶۳.

و نیز دربارهٔ رسوم معمول در عثمانی:

Osmanli sefirleri ve sefaretnameleri.

F. R. UNAT; B. S. BAYKAL. Ankara, 1968.

چاپ کتاب و روزنامه، گشایش مدرسه‌های جدید، و کاربرد شیوه‌های اداری و دیپلماسی جدید از آن جمله بود.

عثمانیها اهمیت‌روابط سیاسی‌را درست‌درك‌کرده‌بودند. و از اینجا بود که در انتخاب سفیران و همراهان او دقت خاص به‌عمل می‌آمد. سفیرانی را که به‌کشورهای اروپایی می‌فرستادند از میان کسانی برمی‌گزیدند که حتماً به‌یکی از زبانهای اروپایی آشنا باشند، و اینها غالباً از اتباع بخش اروپایی عثمانی بودند. در مقابل سفیران عازم ایران از طبقهٔ علما یا مأموران عالیرتبهٔ دیوانی بودند که با فرهنگ و ادب ایران آشنایی داشتند. به‌افراد این طبقه معمولا عنوان احترام‌آمیز «افندی» اطلاق می‌شدکه دقیقاً برابر تعبیر «میرزا» در فارسی ایران آن‌روز بود.

چون مقام و عنوان سفیر در کشور خودش، درنظر دولت و مردم کشوری که به‌آنجا می‌رفت اهمیت داشت، بعد از انتخاب سفیر، به‌صورت موقت هم که بود مقام و عنوان‌مهمی، مثلا وزارت یا پاشایی به‌او می‌دادند. «پاشا» در زبان عثمانی، همطراز «خان» در ایران بود.

من حدس می‌زنم اینکه لقب «مشیرالدوله» نخستین‌بار به میرزا جعفرخان تبریزی نخستین سفیر دائمی ایران در استانبول داده شده، به‌همین ملاحظه و برای تأثیرگذاری در کشور محل مأموریت بوده، زیرا «مشیر» در سلسله مراتب ارتش عثمانی بالاترین درجهٔ نظامی و معادل «سپهبد» بوده است. بلافاصله بعد از مرگ میرزا جعفرخان، این لقب به‌میرزاحسین‌خان داده شد که بازهم در آن روز سفیر ایران در استانبول بود. و لقب بعدی او «سپهسالار» هم درواقع معادل فارسی «مشیر» عثمانی است.

لقب میرزا عیسی قائم مقام و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی هم که پدر و پسر به‌دنبال هم وزیر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بودند تقلید از اصطلاحات عثمانی است. زیرا هنگامی که سلطان عثمانی به‌فرماندهی اردویی پایتخت را ترك می‌کرد معاون صدراعظم به‌عنوان «قائم‌مقام» در رکاب سلطان

بود، و اگر صدراعظم همراه پادشاه در لشکرکشی شرکت داشت، معاون او با سمت «قائم‌مقام» در پایتخت وظایف او را عهده‌دار می‌شد.

همانطور که در آداب الحرب دیدیم، از قدیمترین دوره‌ها این سنت برقرار بود که سفیر هدایای گرانبهایی برای تقدیم همراه برد. سفیران نادرشاه بعد از فتح هند نفایسی از غنایم هند برای پادشاهان روم و روس بردند. عثمانیها به‌این نکته هم اهمیت زیاد می‌دادند، و سر فرصت چیزهای نفیس شایستهٔ هدیه به پادشاهان را فراهم، و در خزانهٔ مخصوصی در قصر توپقاپو-سرای به‌نام «خزینهٔ ایلچی» برای موارد لزوم نگهداری می‌کردند. در این خزانه لباسهای فاخر و جواهرات و شمشیرها و خنجرهای مرصع وغیره مخصوص سفیران و همراهان آنها هم نگهداری می‌شد که آنها را به‌عنوان امانت در اختیار سفیر می‌گذاشتند که در مدت مأموریت از آنها استفاده کنند، و از این‌راه جلال و شکوه دولت عثمانی به رخ دیگران کشیده شود. بعد از پایان مأموریت این اسباب تجمل عیناً به‌خزانه بازگردانده می‌شد[8].

انجام تشریفات، در سراسر مدت مأموریت، موردنظر وتوجه خاص بود. استقبال از سفیر هنگام عبور از مرز و تشریفات‌ورود به‌کشورطرف مقابل (که‌نمونهٔ آن‌را در سفارتنامهٔ رحمی‌می‌بینیم) اهمیت بسیار داشت. در ورود به‌هر شهر هم مراسم استقبال به‌عمل می‌آمد.

اوج این مراسم، در باریافتن سفیر و تقدیم نامهٔ سلطان بود که عثمانیها آن را «نامهٔ همایون» می‌نامیدند. حمل نامهٔ همایون چه در عرض راه و چه در آیین باریابی‌مهمترین‌موضوع تشریفات بود. نامهٔ پادشاه منحصراً خطاب به پادشاه نوشته می‌شد، و نامهٔ وزیر به وزیر. سفیر، نامهٔ پادشاه را به‌دست خود پادشاه می‌داد. در سفارتنامهٔ دری که در اواخر دورهٔ شاه‌سلطان حسین به‌ایران آمده، می‌بینیم که وقتی اعتمادالدولهٔ ایران نامهٔ سلطان را از او خواست، خشمگین شد و پرخاش کرد که: نامهٔ شاه را فقط به

8- F.R. Unat s. 24.

دست شاه می‌دهم!

رفتار سفیران، نرمی و خشونت آنها، به‌روحیهٔ خاص هریك ونیز به‌فضای روابط و تعلیماتی که به‌آنها داده شده بود، بستگی داشت. احمد دری شاعر و نکته‌سنج بود، و هر گفتهٔ شاه سلطان حسین را با یك بیت شعر فارسی جواب می‌داد اما جلال‌الدین سفیری که در دورهٔ فتحعلیشاه آمده بود تندخوی و بی‌ادب و بدرفتار بود. در روضة‌الصفا می‌خوانیم که: «جلال‌الدین افندی، مردی درشت‌سخن، خشن‌طبع، کثیرالشغب بود، به‌خلاف سید عبدالوهاب افندی سفیر سابق. چه سفیر اول مردی سلیم‌النفس و مؤدب و مهذب بود، و این جلال‌الدین بس ناخشنود فرستاده‌ای بود که در هنگام ملاقات سخنان سخت راندی و امنای بزرگ دولت را به‌نام خواندی...»[۹]

در حالت عادی در پذیرایی از سفیران و احترام به‌آنها کوشش می‌شد. اما وای اگر در آن میان رابطهٔ دو دولت به‌هم می‌خورد که در این حال کار سفیر با خدا بود. و با اینکه رسم و سنت این بود، و پیش از این از سیاست‌نامهٔ نظام‌الملك هم نقل کردیم که در موارد جنگ و دشمنی هم از «نیکوداشت عادتی فرستادگان» دریغ نشود، اما عثمانیها این «نیکوداشت عادتی» و راه و رسم مردمی را زیر پای‌می‌نهادند و باسفیر به‌صورت «اسیر و گروگان» رفتار می‌کردند. ابراهیم‌خان ترکمان که در ۹۹۰ به سفارت به استانبول رفته بود سالها در زندان ماند تا بعد از صلح شاه‌عباس با عثمانیها آزاد شد. ولیمحمدخان شاملو فرستادهٔ شاه‌طهماسب، و رضاقلی‌خان بیگدلی نخستین فرستادهٔ نادر هم مدتها گرفتار زندان و تبعید بودند.

مخارج سفیر و تأمین محل اقامت او و همراهان، از ورود به‌مرز طرف مقابل تا روزی که آن کشور را ترك نماید با کشور میزبان بود. عثمانیها این مخارج را «تعیینات» می‌نامیدند و تا سال ۱۲۰۸ قمری که به‌موجب فرمان سلطان تعیینات موقوف گردید این ترتیب دربارهٔ سفیرانی که به‌آن مملکت می‌آمدند

۹ــ روضة‌الصفا، چاپ ۱۳۵۱ خیام، ج ۹: ۴۹۰ــ۴۹۱.

برقرار بود، و طبعاً روابط متقابل حکم می‌کرد که به‌همین نحو در کشورهای دیگر هم از هیئتهای آنها پذیرایی شود.

وقتی درنظر بگیریم که سفیر کاروان انبوهی مرکب از چندصد تن همراه داشت، و رفت و آمد اوهم ماهها طول‌می‌کشید، می‌فهمیم که هر مأموریتی چه هزینهٔ گزافی برای کشور میزبان و ساکنان نواحی مسیر داشت. کثرت همراهان سفیری که عازم دربار نادرشاه بود و به‌علت مرگ او از نیمه راه بازگشت در سفارتنامهٔ رحمی دیده می‌شود. مهدیقلی‌خان چاوشلو سفیر شاه‌عباس که در ۹۹۸ وارد استانبول شد، هزار سوار قزلباش همراه داشت، و ازجملهٔ هدایا ۱۵۰۰ اسب با خود برده بود.

در وزارت دارایی اتریش، سندی دربارهٔ آمار یك هیأت سفارت عثمانی که در سال ۱۷۰۰ میلادی به‌وین رفته به‌این شرح موجود است[10]: ۵۷۱ تن همراهان، ۴۲۲ اسب، ۱۰۱ خر، ۱۸۱ شتر، و گله‌ای از ۲۱۵ اسب مخصوص حمل ارابه‌ها.

سفارتها، با هربهانهٔ ظاهری که انجام می‌شد (از قبیل: بردن نامهٔ پادشاه، اعلام جلوس پادشاه جدید، تبریك جلوس پادشاه، تشییدِدوستی، مذاکرات بازرگانی، رفع اختلافهای مرزی)، اما یك غرض اصلی نهانی همیشه مهمترین وظیفهٔ سفیر بود. و آن سردرآوردن از نهان کار کشور طرف بود. مأموریت اصلی سفیر این بود که آن مرد «درون پر ز مکر و برون ساده» به‌هزار چشم وضع کشور طرف مقابل را، به‌همان نحوکه درنوشتهٔ خواجه نظام‌الملك خواندیم، خوب ببیند، و نیك و بد کارهایشان را بسنجد و گزارش بدهد.

مثلا احمد دری که در بازپسین روزهای شاه سلطان حسین، به‌بهانهٔ ابراز دوستی سلطان عثمانی به‌ایران آمد، باطناً مأموریت داشت که اخبار مربوط به‌آشفتگی اوضاع ایران را تحقیق و گزارش نماید، و این وظیفه را خوب هم انجام داد. همه محققان از لکهارت انگلیسی گرفته تا آك‌تپه (محقق ترك)[11] گفته‌اند که

10- F. R. Unat s 37.

11- M. M. Aktepe. 1720 - 1724 osmanli - Iran Münasebetleri. Istanbul 1970.

گزارش دری مبنی‌بر بروز آشفتگی در ایران و ظهور مقدمات انقراض صفویه بود که باعث شد عثمانیها به‌فکر حمله به‌ایران افتادند، و با روسها قرارداد تقسیم ایران را بستند.

امروز این مهمترین بهره‌ایست که ما از سفارتنامه‌های عثمانی می‌بریم. در هریك از آنها گوشه‌هایی از اسرار نهانی ایام مأموریت هر سفیر هست که طبعاً در هیچ متن تاریخی خود ما نیامده است. مهم‌ترین علت ترجمه و نشر این مجموعه همین است.

سفارتنامه‌ها به‌سفرنامه‌ها شباهت دارند، با این تفاوت که در اثر جهانگرد مخصوصاً آنکه یك فرد عادی بوده، و بدون مأموریت دولتی، و به‌میل خود سفر کرده، دید او دید شخصی است، درحالی که سفیر مسائل و حوادث را از دید دولت خویش دیده، و نوشتهٔ خود را نه‌برای انتشار و جلب توجه خوانندگان، بلکه به‌صورت سندی محرمانه برای تقدیم به‌پادشاه و مسئولان دولت خود نوشته است، و طبعاً نکات ارزنده‌تری در آن هست.

از سفیرانی که از طرف دولت عثمانی به‌کشورهای مختلف اروپا یا ایران فرستاده شده‌اند، بیش‌از پنجاه‌سفارتنامه در دست است که قدیمترین آنها گزارش سفیری است که در ۱۰۷۵ هجری به وین رفته است و گزارش سفارت او به‌قلم اولیاچلبی صاحب سیاحتنامهٔ معروف در دست است. و از گزارشهای سفیرانی که به‌ایران آمده‌اند، نخستین آنها سفارتنامهٔ احمد دری است که یادگار سال ۱۱۳۳ است.

اما در ایران، نخستین کتاب از این نوع که در دست داریم «سفینهٔ سلیمانی» است و آن شرح مسافرت سفیری است که از طرف شاه‌سلیمان صفوی در سالهای ۱۰۹۴ ــ ۱۰۹۸ به سیام رفته، و به‌قلم مردی است به‌نام محمدربیع که‌به‌دستور شاه سلیمان «به‌خدمت واقعه‌نویسی این سفر مأمور گردیده» بوده است[۱۲].

از دورهٔ فتحعلی‌شاه با شدت‌یافتن تجاوز روسها به‌ایران،

۱۲ــ سفینهٔ سلیمانی. به‌تصحیح و تحشیهٔ دکترعباس فاروقی. چاپ ۱۳۵۶ دانشگاه تهران.

نیاز به برقراری روابط بیشتر و نزدیکتری با اروپاییها احساس شد، و سفیرانی به‌فرانسه و انگلستان فرستاده شدند، و حس کنجکاوی دربارهٔ پیشرفتهای کشورهای غربی سبب شد که دستور داده شود شرح مسافرت و مأموریت هر سفیر نگارش یابد و برای انجام این منظور در هر هیئت سفارت یك‌تن مأمور واقعه‌نویسی گردید. و بدین ترتیب نگارش سفارتنامه‌ها آغاز شد و رواج یافت و اینك آثاری از این نوع در دست داریم که اهم آنها را به‌ترتیب تاریخی نام می‌بریم:

حیرت‌نامهٔ سفرا درشرح‌مأموریت میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی به‌لندن در ۱۲۲۴ (این کتاب از روی‌نسخهٔ ناقصی چاپ شده، و قسمتهای معینی را هم ناشر حذف کرده، و اینك چاپ کامل مصححی از آن لازم است).

دلیل السفرا، مأموریت همو به‌لندن در ۱۲۲۹

احوالات سفر میرزا مسعود به‌روسیه در ۱۲۴۴

روزنامهٔ مسافرت هرات در سال ۱۲۶۷

سفارتنامهٔ خوارزم، سفر رضاقلی‌خان هدایت به‌خوارزم در ۱۲۶۸

مخزن‌الوقایع، مأموریت فرخ‌خان غفاری به‌عثمانی و فرانسه و انگلستان در ۱۲۷۳ ـ ۱۲۷۴

***

چون موضوع اصلی سفارتنامه‌هایی که به‌دنبال این سطور خواهد آمد، روابط ایران و عثمانی است، در اینجا بجاست یك نظر کلی به روابط ایران و عثمانی در نخستین دوره‌ها تا اواخر صفویه بیندازیم. آنگاه در مقدمهٔ هر سفارتنامه، برای روشن شدن محیط مأموریت سفیر جداگانه بحث لازم خواهد شد.

به نظر من روابط ایران و دولت عثمانی را به دو دورهٔ مشخص می‌توان تقسیم کرد:

اول ـ دورهٔ جنگ و دشمنی، از جنگ چالدران تا صلح نادرشاه

دوم ـ دورهٔ بیداری و دوستی، از صلح نادرشاه به بعد

دولت عثمانی و دولت صفوی هر دو بر اساس مذهب تشکیل شده بودند، و از نخست خشم و نفرت و دشمنی بر روابط آنها حکمفرما بود. شاه اسماعیل دولت خود را به کمك قبیله‌های قزلباش تشکیل داد که از آسیای صغیر به ایران آمده بودند، و طبعاً گروههای زیادی از آنها هم در دیار خود مانده بودند. دولت عثمانی که در مذهب سنی حنفی تعصب شدید داشت، با آن گروهها که علوی یا قزلباش نامیده می‌شدند، از هیچ‌دشمنی وستم خودداری نمی‌کرد. شاه اسماعیل هم در ایران با ایرانیان پیرو اهل سنت رفتارش معروف است.

به این علتها و مقدمات بود که سلطان سلیم به ایران حمله کرد، و پیش از آن فرمان کشتار عام شیعیان و علویان را صادر کرده بود. در جنگ چالدران (۲۰ رجب ۹۲۰) اگرچه شاه‌اسماعیل شکست خورد، اما سلیم هم مجبور به عقب‌نشینی از تبریز شد. زیرا علاوه بر سرمای زمستانی و نبود خواربار، ناخرسندی و نافرمانی سربازان ینی‌چری هم که تمایل به علویها داشتند مانع پیشروی او بود.

سلیم در ۹۲۶ درگذشت و پسرش سلیمان بر جای او نشست، شاه اسماعیل هم در ۹۳۰ مرد و پسر ۱۲ ساله‌اش طهماسب پادشاه ایران شد، در حالی که بعد از جنگ چالدران پیمان صلحی میان دو دولت امضا نشده بود.

شاه اسماعیل، برخلاف معمول آن عصر بعد از جلوس سلطان سلیمان سفیری برای تبریك نفرستاد. اما بعد از آنکه سلیمان بلگراد و جزیرهٔ رودس را فتح کرد سفیری به همراهی پانصد نفر به استانبول فرستاد. عثمانیها هم در مورد این هیأت احترامات لازم را به جای نیاوردند و فقط اجازه دادند که بیست نفر از هیأت سفارت ازتنگهٔ بسفر بگذرند و وارد استانبول شوند، و بقیه را در اسکدار در کرانهٔ آسیایی نگه داشتند. پیوند نهانی میان ایران و گروههای علوی در قلمرو عثمانی برقرار بود. افرادی به نام «خلیفه» از ایران فرستاده می‌شدند که شهر به شهر و دهٔ به دهٔ میان علویها می‌گشتند، و به اصطلاح امروز

تبلیغات سیاسی و مذهبی می‌کردند.

وقتی که سلطان سلیمان در اروپا گرفتارجنگ بود، قزلباشها در گوشه و کنار شورشهایی به راه انداختند. از آن جمله «قدری خواجه‌بابا» و پسرش «شاه‌قلی» و بابا ذوالنون بودند. در جنوب ترکیه کنونی در «ادنه» «ولی‌خلیفه» از طایفهٔ قراعیسالی که دایی صفویها بود قیام کرد، و در طرسوس مردی به نام یکچه‌بیگ.

از این شورشها آنچه بیشتر دولت عثمانی را به وحشت انداخت قیام قلندر چلبی بود که خود را قلندرشاه می‌نامید. او از جانشینان حاجی‌بکتاش ولی (صوفی معروف متمایل به تشیع) بود، و نسب خود را هم به حاجی‌بکتاش می‌رسانید. قیام قلندرشاه بالا گرفت و بسیاری از حکام شهرها را کشت. نزدیك به سی هزار تن ازعلویان دور او گرد آمده‌بودند. سرانجام ابراهیم‌پاشا صدراعظم معروف عثمانی خود به فرماندهی سپاه گرانی به سرکوبی قلندرشاه رفت و او را اسیر کرد و کشت. دو سال بعد در ۹۳۵ یکی دیگر از قزلباشها به نام «صیدی» در «ادنه» قیام کرد، و گرفتار و کشته شد.

عثمانیها همهٔ این قیامها را نتیجهٔ تحریك دولت صفوی می‌دانستند. این بود که سلیمان تصمیم گرفت نقشهٔ پدر را در نابودی ایران به انجام رساند. و برای حصول مقصود چنین اندیشید که از نیروی ازبکها و سایر ترکان ماوراءالنهر بهره جوید و جاسوسانی برای تحقیق وضع حکومتهای ماوراءالنهر فرستاد[۱۳].

در آن روزهای دشمنی و بدگمانی که میان دو کشور جریان داشت، چند حادثه آتش کینه را دامن زد و موجبات حملهٔ عثمانیها را به ایران فراهم آورد: ذوالفقارخان حاکم خائن بغداد پشت به ایران کرد، و کلید دروازه‌های بغداد را به استانبول فرستاد. شاه طهماسب به محض اطلاع از جریان بغداد را محاصره کرد. حاکم خائن به دست افراد وفادار به ایران به کیفر رسید و بغداد

۱۳ــ گزارش این جاسوسان به‌شمارهٔ ۱۲۹۱ دربایگانی موزهٔ توپقاپوسرای موجود است.

مجدداً تسخیر شد. شرف‌خان کرد حاکم بدلیس که مقارن با حملهٔ سلیم از ایران بریده و از عثمانیها اطاعت کرده بود، در ۹۳۹ از عثمانیها روی برگردانید و به ایران آمد، و عثمانیها ولایت او را به «اولامه» که از امرای شاه‌طهماسب بود، و به عثمانی پناهنده شده بود دادند. اما شرف‌خان به یاری سپاهیان ایران عثمانیها و اولامه را مجبور به عقب‌نشینی کرد.

اولامه سلطان ماجراجوی غریبی بود، اصلش از علویهای تکه، جنوب غربی‌ترین ناحیهٔ آسیای صغیر (انطالیهٔ کنونی)، و ابتدا از سپاهیان عثمانی بود. در قیام شاه‌قلی شرکت کرد و پس از شکست آن قیام به ایران گریخت، و در زمرهٔ سرکردگان شاه اسماعیل درآمد و فرمانده سپاه در آذربایجان شد. سرانجام به عثمانی پناهنده شد و در حملهٔ عثمانیها به ایران شرکت نمود.

در ۹۴۰ ابراهیم‌پاشا صدراعظم عثمانی به سرداری سپاه انبوهی مأمور حمله به ایران شد و سپس خود سلیمان هم عازم میدان گردید. شاه‌طهماسب در خراسان بود، و بیشتر شهرهای شمال غرب ایران، حتی تبریز و همدان به تصرف عثمانی درآمد. بعد از رفتن عثمانیها شاه‌طهماسب برگشت و شهرهای از دست رفته باز گرفته شد اما بغداد در دست عثمانیها ماند.

در ۹۵۴ القاص‌میرزا برادر شاه طهماسب عصیان کرد و شکست خورد و به استانبول گریخت و سلیمان را تشویق به حمله به‌ایران‌نمود. ابتدا القاص و اولامه به‌مرز ایران‌فرستاده‌شدند و به دنبال آنها سپاه عثمانی به فرماندهی خود سلیمان برای سومین‌بار تبریز را اشغال کرد، و آنگاه القاص حوالی کاشان و قم و اصفهان را غارت کرد. سال بعد سلیمان برای چهارمین بار به ایران لشکر کشید.

سیاست شاه‌طهماسب این بود که با ارتش عثمانی روبرو نشود. هر بار پیش از رسیدن آنها دستور می‌داد کشتزارها را آتش بزنند، و چاهها را پر کنند، تا وضعی ایجاد شود که سپاه عثمانی امکان پیشروی نداشته باشد. این شیوه را شاه‌عباس هم در آغاز کار، تا وقتی که خود را ضعیف‌تر از عثمانیها می‌پنداشت

به کار می‌بست.

سرانجام با عهدنامهٔ ۸ رجب ۹۶۲ موقتاً صلحی برقرار شد و اناطولی شرقی و عراق عرب و حتی قسمتی از آذربایجان در اختیار عثمانیها قرار گرفت.

در ۹۶۷ بایزید پسر سلیمان با ده‌هزار تن سپاهیانش به ایران پناهنده شد، و خطر جنگ بالا گرفت. ابتدا بایزید را به قزوین بردند و به گرمی از او پذیرایی کردند اما به شاه خبر رسید که بایزید می‌خواهد او را با حلوای زهرآلود بکشد و سپس به گیلان بگریزد و از این راه خود را مورد عفو و محبت پدر قرار دهد.

شاه طهماسب بایزید را زندانی کرد و گروه کثیری از نزدیکان و همدستان او را کشت. دولت عثمانی برای استرداد بایزید پافشاری می‌کرد. سه هیأت سفارت عثمانی نامه‌هایی به ایران آوردند و مذاکراتی کردند. سرانجام بایزید و چهار پسرش پس از دو سال و نیم‌تحمل زندان‌تحویل فرستادگان‌عثمانی شدند که آنها را در ۲۱ ذیقعده ۹۶۹ در قزوین خفه کردند و جسدهای آنها را به استانبول بردند[۱۴].

عمل شاه طهماسب در تسلیم پناهندگانی که عاقبت فجیع آنها روشن بود، خلاف اصول مهمان‌نوازی و جوانمردی ملت ایران بوده، و همیشه با سرزنش و نکوهش مردم آن روز و مورخان بعدی یاد شده است. در مقابل هواداران طهماسب این فاجعه را منطبق با مصالح ایران و برای جلوگیری از جنگ و خونریزی و ویرانی توجیه کرده‌اند. اما اینکه در این ماجرا چهارصد هزار سکهٔ طلا و هدایای دیگری از عثمانیها دریافت شده قابل هیچ توجیهی نیست.

به هر صورت پیمان صلحی که میان شاه‌طهماسب و سلطان سلیمان امضا شد به مدت ۲۳ سال موجب آرامش در مرزها شد.

۱۴ـ رك: فلسفی، زندگانی شاه‌عباس، ج ۱، ص ۱۹۱
Serafttin Turan: kanuni'nin oglu Sehzâde Bayezid Vak' asi
چاپ ۱۹۶۱ آنکارا

اما در همین مدت دو طرف با فرستادن جاسوسانی به سرزمین طرف مقابل مواظب فعالیت یکدیگر بودند.

در ۹۷۵ شاه طهماسب، شاهقلی‌خان قاجار حاکم ایروان را برای تبریك جلوس سلیم دوم به ادرنه پایتخت آنروزی عثمانی فرستاد. این سفیر با هدایای گرانبها و همراهان بسیار به عثمانی رفت. مقدم سفیر را گرامی داشتند، اما مواظب رفتارش هم بودند.

مثلا به موجب سندی که در بایگانی عثمانی هست، سفیر از سلطان اجازه خواسته بود که صدقاتی به نام شاه ایران به فقرا بدهد. سلطان جواب داده که: «مسلم است که فقرای اهل سنت میلی به صدقه از آن طرف ندارند، اگر چنانچه پولی دارند به فقرای کشور خودشان بدهند!»[۱۵]

در ۹۸۴، اندکی پیش از مرگ شاه‌طهماسب، محمدی تقماق سلطان استاجلو بیگلربیگی ایروان (پسر سفیر قبلی) برای تبریك جلوس مراد سوم به استانبول فرستاده شد.

این سفیر ۲۵۰ تن از جوانان قزلباش را همراه داشت و ۵۰۰ شتر بار و بنهٔ او بود. انواع هدایای گرانبها برای سلطان برد و از جملهٔ آنها سراپردهٔ خاصی بود که در قزوین بافته بودند.

به محض اینکه حاکم وان رسیدن سفیر را به خاك عثمانی خبر داد، به حکام و مأموران سر راه دستورهای دقیقی داده شد که با هیأت سفارت با احترام و مراعات رفتار کنند، اما اجازهٔ تماس و معاشرت با هیچکس را به آنها ندهند. و فهرست کسانی را که «نذر» و «پیشکش» به آنها تقدیم می‌کنند در دفتری بنویسند.

سفیر با استقبال باشکوهی وارد استانبول شد و با تشریفات خاص به حضور سلطان رسید و هدایا و نامهٔ شاه طهماسب را تقدیم کرد. این نامه، همان نامهٔ معروف بیست ذرعی است که امروز عیناً در موزهٔ توپقاپوسرای نگهداری می‌شود. شاه‌طهماسب می‌نویسد: «جلوس همایون را از حاجیها و بازرگانان شنیدم و

۱۵ــ این سند در رسالهٔ «رافضیگری در قرن شانزدهم» تألیف احمد رفیق چاپ ۱۹۳۲ استانبول به‌شمارهٔ ۲۴ درج شده است از دفتر مهمه ش ۱۲۹۲.

اجرای احکام اسلامی از جمله منع مسکرات و شرابخواری در استانبول موجب شادمانی و پسند خاطر شد...»

اندکی بعد با رسیدن خبر مرگ شاه طهماسب، به شتاب اجازهٔ بازگشت به سفیر داده شد.

رفت و آمد سفیران و مبادلهٔ هدیه‌ها، اگرچه دشمنی موجود میان دو دولت را به‌طور موقت تسکین داد، اما هرگز نمی‌توانست درخت تناور دشمنی را که در آن روزگار بر پایهٔ کینه و عناد عقیده‌ای استوار بود، ریشه‌کن سازد، و نهال دوستی بر جای آن بنشاند. چند سالی آتش زیر خاکستر ماند.

حالا شاه طهماسب درگذشته بود. بر سر تعیین جانشین او سرداران قزلباش به جان هم افتاده بودند. آشفتگی و ناآرامی سراسر ایران را فرا گرفته بود. عثمانیها که با گزارشهای سرداران مرزی خود، و با خبرهای جاسوسان خود که پیاپی به ایران می‌فرستادند، از وضع داخلی ایران نیك آگاه بودند، فرصت را برای حمله به ایران غنیمت شمردند تا به‌اصطلاح خود «ملحدین و رافضیان» را نابود سازند، و هدف اصلی آنکه قسمتهایی از ایران را ضمیمهٔ خاك خود کنند.

این علت اصلی حملهٔ مراد سوم به ایران، و تجدید جنگهای ایران و عثمانی است. اما مورخان عثمانی آن را تنها یکی از علتهای آغاز جنگ دانسته‌اند، و علت اصلی تیرگی روابط را خشم ترکها در مقابل تحریکات دولت صفوی در درون مرزهای امپراطوری عثمانی شمرده‌اند.

پروفسور بکیر کوتوك اوغلو محقق ترك، درکتابی‌که دربارهٔ روابط سیاسی ایران و عثمانی[16] (از اواخر دورهٔ شاه‌طهماسب تا اوایل عصر شاه عباس بزرگ) نوشته، علت و مقدمات تیرگی روابط و حملهٔ مراد سوم به ایران را بر مبنای متون کهن تاریخی و اسناد موجود در بایگانی ملی کشور خود مورد بررسی قرار داده است. در اینجا برای نشان‌دادن نظر آنها، ترجمهٔ سطوری ازکتاب

16- Dr Bekir Kutuk oglu: Osmanli - Iran Siyasi Münasebetleri. (1578 - 1590) Istanbul, 1962.

او را به اختصار می‌آوریم.

«رافضیگری و قزلباشی در کشور عثمانی یك لاابالیگری به ایمان و اعتقاد بود که رخنه در آسایش و امنیت امپراطوری انداخته بود. طعن و تعریض به عبادات و بر هم زدن آرامش توده‌های سنی و راهزنیها و آدمکشیها جلوه‌هایی از آن بود.

مأمورانی که مستقیماً از ایران فرستاده می‌شدند، یا از میان قزلباشهای محلی انتخاب و مأمور می‌گردیدند، و «خلیفه» نامیده می‌شدند، توده‌های مردم را تحریك می‌کردند که گروه گروه به ایران کوچ کنند. و نیز پولهایی را به عنوان «نذر» و «صدقه» جمع می‌کردند، و به وسیلهٔ یك سازمان منظم مخفی به ایران فرستاده می‌شد.

فعالیتهای این مأموران که به اصطلاح امروز «ستون پنجم» دشمن در آن روزگار بودند، و کار آنها «خیانت به وطن» بود، به پایتخت عثمانی گزارش داده می‌شد. انبوهی این گزارشها و دستورهایی که برای تعقیب و مجازات این مأموران صادر شده، نشان می‌دهد که عامل مهم دشمنی میان دو دولت عثمانی و صفوی که قرنها ادامه یافت همین تحریکات بود. در مقابل می‌بینیم که دولت عثمانی در راه تأمین آرامش و امنیت داخلی خود چه کوششهای فراوانی به‌کار می‌برد.

دربارهٔ راهزنی، آدمکشی، طعن و استهزای عبادات و کتب اهل سنت و ابراز نفرت عجیب نسبت به اکثریت مردم سنی، مثلا بدین نحو که حتی مردگان خود را در گورستان مسلمانان دفن نمی‌کردند که اینجا «قبر یزید» است، و تظاهر به طرفداری از مدعیان مهدیگری و پیغمبران ساختگی اسناد فراوانی موجود است.

کسانی از آن گروهها، که از راه شرع ثابت می‌شد که اعتقاد قزلباشی دارند، محکوم به پاروزنی در کشتیها[17] می‌شدند یا با زن و بچه به قبرس تبعید می‌گردیدند. از آن میان کسانی که حرکات افراطی کرده بودند. به اتهام دیگری از قبیل قتل و

۱۷ـ به‌اصطلاح امروزی نوعی کار اجباری در اردوگاهها.

دزدی اعدام می‌شدند.

اگر گزارشهایی که مأموران عثمانی از ولایات دربارهٔ فعالیتهای قزلباشها داده‌اند، ودستورهایی که‌در مقابل از پایتخت برای سرکوبی هواداران ایران صادر شده، یکجا جمع شود، کتاب بزرگی می‌شود. نمونه‌هایی از این اسناد به نقل از «دفاتر مهمه» که در بایگانی نخست‌وزیری ترکیه در استانبول موجود است در رسالهٔ «رافضیگری و بکتاشیگری در قرن شانزدهم» تألیف احمد رفیق چاپ ۱۹۳۲ استانبول آمده است».

در اینجا، جای آن است که ببینیم این «قزلباشها» که محققان ترك آنان را «ستون پنجم» ایران، و بهانهٔ دولت عثمانی برای آغاز حمله به ایران شمرده‌اند که بوده‌اند؟

در ایران نام قزلباش آن چند قبیله را به خاطر می‌آورد که دور شاه اسماعیل را گرفتند و حکومت صفوی را بنیاد نهادند، و تا اوایل سلطنت شاه‌عباس بزرگ هم قدرت واقعی حکومت در دست آنها بود. تا به‌جایی که خارجیها ایران را مملکت قزلباش می‌نامیدند و در برخی متون فارسی هم مثلا در عالم‌آرای نادری کلمهٔ قزلباش مرادف «ایرانی»، و دربارهٔ اتباع ایران اعم از مسلمان و مسیحی و ازبك و افغان به کار رفته است. امروز هم در افغانستان قزلباش نام قبایل ایرانی است که از اواخر صفویه در آن سامان سکونت گزیده‌اند.

اما آن «قزلباش» که در اینجا مطرح است، و وجود آنها گره کور روابط ایران و عثمانی بود، قبایلی هستند که از پیش از صفویه در آسیای صغیر می‌زیستند، گروههایی از آنها مقارن با کوششهای فرزندان شیخ صفی برای تشکیل حکومت به ایران آمدند، و سهم عمده را در تأسیس سلسلهٔ صفویه برعهده داشتند، گروههایی هم در آسیای صغیر ماندند که همیشه دل به ایران و صفویه بسته بودند، و با وجود قتل‌عامهای بیرحمانهٔ عثمانیها هنوز ملیونها تن در سراسر ترکیه پراکنده‌اند و به شاه اسماعیل مهر می‌ورزند و هر ساله مخفیانه مراسمی به‌یاد او برپا می‌دارند.

این گروهها در واقع از غلات شیعه‌اند، و خود را «علوی»

می‌خوانند، و دیگران آنها را قزلباش و «شمع خاموش‌کن» می‌نامند. و این تعبیر اخیر بیان‌کنندهٔ مفهوم شایعه‌های دروغی است که مخالفان دربارهٔ مراسم و آیینهای آنها روایت می‌کنند. و نیز در متنهای تاریخی و نامه‌های دیوانی از آنها به صورت «ملحد، رافضی، بدمذهب» نام می‌بردند.

قزلباشها یا علویهای امروز ترکیه خود را شیعه می‌شمارند، درحالی که معتقدات سادهٔ آنها با فقه شیعه ارتباطی ندارد. و آمیخته‌ایست از برخی روایات شیعه و افکار باطنی و اسماعیلی و آداب تصوف و اعتقاد به حلول و تناسخ و چیزهایی از آداب و رسوم پیش از اسلام ایران. نظیر اینکه نوروز را بزرگترین عید خود می‌شمارند و با آیین و شکوه برپا می‌دارند. قزلباشها افراد دیگر را در جامعهٔ خود نمی‌پذیرند و قزلباش فقط کسانی هستند که از پدر و مادر قزلباش به وجود آمده باشند، که این هم شباهت به جامعهٔ زردشتیها دارد.

رسم و راه گروههایی که به نام اهل حق و علی‌اللهی و نامهای دیگر در گوشه و کنار ایران هستند، صرف‌نظر از پاره‌ای جزئیات با عقاید و مراسم قزلباشها یکی است.

جامعهٔ قزلباشهای ترکیه، و آداب و اندیشه‌های آنها، ظاهراً ریشه‌های کهن در آسیای صغیر دارد. عبدالباقی گلپنارلی که بیش از هرکس در گذشته و حال آنها تحقیق کرده[۱۸]، از شعار جامه و کلاه سرخ قزلباشها حدس می‌زند که آغاز این اعتقادات به اواخر ساسانیان می‌رسد که ملحدین زردشتی و مزدکیها از بیم آزار و تعقیب مؤبدان به روم می‌گریختند، و بعدها خرمدینان بابکی و سپس‌تر باطنیان اسماعیلی به دیار روم پناه می‌بردند.

معتقدات قزلباشها که آمیخته‌ای از اجزاء برگرفته از منابع گوناگون است، به صورت سنت و فرهنگ عامهٔ آنهاست، که در کتاب خاصی تدوین نشده، و سینه به سینه نقل می‌شود، و عبادات آنها آیینهای گروهی است که در شبهای معینی از هفته به وسیلهٔ

۱۸ــ رجوع شود به‌مقالهٔ «قزلباش» در دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول.

پیران آنها رهبری می‌شود و زن و مرد در آنها در کنار هم حضور دارند.

اکنون ببینیم بستگی میان خاندان صفوی و قزلباشها چگونه آغاز شد؟ کسروی در تحقیق خود در رسالهٔ «شیخ‌صفی و تبارش» دو نکته را برای نخستین‌بار به‌صورت قطعی روشن‌کرد: یکی اینکه شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی سید نبود و از فرزندان فیروزشاه زرین‌کلاه از کردهای سنجار بود، دیگر اینکه او شیعه نبود بلکه سنی شافعی‌بود. اما در اینکه به‌قول خود او «نوادهٔ شیخ‌صفی‌سنی، چگونه شیعی سنی‌کش درآمده؟» مدرکی نیافته و به حدس و گمان متوسل شده است. و آخرین گمانش اینکه شاه اسماعیل در کودکی که در لاهیجان به کارکیا میرزاعلی پناه برده، در آنجا تربیت شیعی یافته است.

به‌نظر من این معما را والتر هینتس ایران‌شناس آلمانی با تحقیقات دقیق خود در کتاب «تشکیل دولت ملی در ایران»[۱۹] گشوده است. او به این نتیجه رسیده است که شیخ جنید پدر پدر شاه اسماعیل، در اجرای برنامه‌های جاه‌جویانه‌اش، تحت‌تأثیر همین علویان و برای جلب آنها مذهب آنها را اختیار کرده است.

جنید مقام ارشاد معنوی را با رهبری سیاسی و نظامی توأم کرد. و به دست او پیوستگی میان قزلباشهای آسیای صغیر و دارالارشاد اردبیل استوار گردید و در دورهٔ پسرش حیدر و نوه‌اش شاه اسماعیل این رشته ارتباط استوارتر شد. سیل مهاجرت قزلباشها و پیوستن آنها به «مرشد کامل» روز به روز خروشان‌تر گردید و گروههایی هم که در دیار خود ماندند دلهای‌شان در ایران بود.

شاه اسماعیل به یاری مهاجران قزلباش به سلطنت رسید. و اگر اشعار منسوب به او واقعاً از او باشد، باید قبول کرد که او شیعه‌نبوده، بلکه علوی‌بوده است. از دورهٔ پسرش‌شاه‌طهماسب‌بود که قزلباشهای ایران پیرو احکام فقهای شیعه گردیدند.

۱۹ــ تشکیل دولت ملی در ایران، حکومت آق‌قوینلو و ظهور دولت صفوی. تألیف والتر هینتس، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری. تهران ۱۳۴۶.

قزلباشهای آسیای صغیر با همان اعتقادات سنتی ماندند و علاقهٔ آنها به دولت صفوی و ارتباط آنها با ایران بر جای ماند. برای رهبری آنها در هر ناحیه، کسانی از ایران به نام «خلیفه» فرستاده می‌شدند. خلیفه‌ها علاوه بر تبلیغات سیاسی و مذهبی، پولهایی را هم جمع‌آوری می‌کردند و به ایران می‌فرستادند. خاطرهٔ «خلیفه»ها هنوز در آیینهای شبانهٔ هفتگی قزلباشها زنده است که می‌گویند: «بسم شاه، دستور خلیفه».

رهبری خلیفه‌ها با «خلیفة‌الخلفا» بود، که در اوایل صفویه یکی از مقامات مهم دولت صفوی بود. در عالم‌آرای عباسی می‌خوانیم که :«طایفهٔ صوفی که از دیاربکر و از هرطرف روم به پایهٔ سریر اعلی جمع‌آمدند، بالتمام تابع او بود». اما در آخرین سالهای آن سلسله، با پراکنده شدن قزلباشهای روم، این سمت هم اهمیت سیاسی خود را از دست داد. از تذکرةالملوك(ص۱۸) برمی‌آید که خلیفةالخلفا کارش این شده بود که در شبهای جمعه عده‌ای از صوفیان را در «توحیدخانه» جمع می‌کرد که ذکر می‌گفتند و نان و حلوا می‌خوردند، و نیز به‌پیشنهاد او خلیفه‌هایی در ولایات برای «امر به معروف و نهی از منکر» برگزیده می‌شدند.

اما در آن سالها که هنوز دستگاه صفوی تازه‌نفس بود، و از شور و هیجان مریدان نیرو می‌گرفت، صدها خلیفهٔ صفوی در درون‌امپراطوری عثمانی اوامر «مرشد کامل» را اجرا می‌کردند، و خواب راحت را از چشم زمامداران آن دولت ربوده بودند.

از اسناد عثمانی برمی‌آید که در یك مورد معصوم سلطان صفوی از طرف شاه به صد نفر حکم خلیفگی داده، و صد حکم‌دیگر را نیز به دست یکی از خلیفه‌های محلی توزیع کرده است، و هر خلیفه تعهدکرده بوده‌که صد فلوری طلا بابت نذورات و مالیاتهای دولتی جمع‌آوری کند و به ایران بفرستد.

عاقبت کار معصوم سلطان یا معصوم بیگ صفوی که در منابع ایرانی به صورت مبهم بدان اشاره شده، شنیدنی‌و نمونهٔ مشخصی از شیوه‌های دولت عثمانی در امور سیاسی است.

او که از رجال بزرگ دربار شاه طهماسب شناخته شده است، در ۹۷۶ بعد از آنکه ۴ سال امیر دیوان، و ۱۶ سال اعتمادالدوله یعنی وزیر بود، از کار کناره گرفت و به همراه پسرش و عده‌ای از اعیان از راه وان رهسپار زیارت مکه گردید و در روز ۶ ذیحجهٔ آن سال[۲۰] در حالی که احرام حج بسته بود، ظاهراً به دست راهزنان عرب کشته شد. اما واقع‌امر این است‌که مأموران عثمانی به دستور سلطان او را کشتند.

این راز، در صحایف‌الاخبار منجم‌باشی فاش شده است. در آنجا می‌خوانیم که وزرای سلیم دوم به او گفتند معصوم سلطان به بهانهٔ حج آمده است که شاهسونهای اناطولی را دور خود جمع کند و فتنه‌ای برانگیزد. پادشاه به درویش پاشا بیگلربیگی شام فرمان داد که کلك او را بکند. بیگلربیگی ۲۰۰ تن از آدمهای خود را در لباس راهزنان عرب فرستاد کـه معصوم سلطان را کشتند و اموالش را غارت کردند!

***

جانشین شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم [۹۸۴ــ۹۸۵] اگر چه به نوشتهٔ مورخان ایرانی به مذهب تسنن تمایل داشت، و سب خلفا را ممنوع اعلام، و علمای شیعه را از دربار دور کرد، اما همیشه خیال جنگ باعثمانیها را داشت، و به نوشتهٔ محققان ترك و به موجب‌اسنادی که منتشر شده در کار تحریك علویان آسیای صغیر و جلب امرای ولایات شرقی عثمانی بود.

بعد از مرگ نابهنگام شاه اسماعیل، سلطان مراد سوم بـا وجود مخالفت صدراعظم خود از چند جـانب لشکر بـه ایـران فرستاد. با همهٔ پایداری دلیرانهٔ ایرانیان ترکها گرجستان و شیروان را اشغال کردند.

در ۹۹۰ ابراهیم‌خان ترخان ترکمان حاکم قم به عنوان سفیر برای مذاکرات صلح به استانبول رفت، و در ۴ ربیع‌الاول همان سال با استقبال گرم وارد استانبول شد و به حضور سلطان رسید

۲۰ــ خلاصة‌التواریخ چاپ دکتر احسان اشراقی ص ۵۶۱ــ۵۵۹، عالم آرا، ج ۱ ص ۱۶۱.

و نامه و هدایای شاه ایران را به او تسلیم کرد. اما چون عثمانیها اصرار داشتند که هرجا را که اشغال کرده‌اند از آن آنها باشد مذاکرات به نتیجه نرسید. سفیر را زندانی کردند و به سنگ‌کشی در ساختمانها واداشتند، و در حدود ۳۶۰ تن همراهان او را مانند بردگان واسیران درکشتیهای‌دولتی به‌پاروزدن گماشتند.[۲۱]

آنها تصمیم به حمله گرفتند و قرار شد ترتیبی بدهند که در همان زمان ازبکها هم به‌خراسان‌سرازیر شوند، وشخصی به‌نام قلندر که مدعی پادشاهی ایران و آلت دست عثمانیها بود، از بغداد به ایران آورده شود[۲۲].

عثمان پاشا وزیر اعظم عثمانی به آذربایجان حمله کرد. سرداران پیر و مجرب در ایران معتقد بودند که به شیوهٔ شاه‌طهماسب باید مردم تبریز را به نواحی کوهستانی اهر انتقال داد و راه خواربار را به روی دشمن بست. اما حمزه‌میرزا ولیعهد دلاور دستور مقاومت داد.

با وجود پایداری مردانهٔ مردم تبریز، آن شهر در ۲۷ رمضان ۹۹۳ سقوط کرد. مردم شهر با وجود تسلیم در کمین سپاهیان دشمن بودند و از کشتن آنها دریغ نمی‌ورزیدند. سرانجام یك‌روز تبریزیها یکی از سرداران عثمانی را در حمامی کشتند و جسدش را به چاه انداختند. عثمانیها مردم شهر را قتل‌عام کردند، و تبریز به‌صورت ویرانه‌ای درآمد.

اندکی بعد سردار عثمانی نامه‌هایی به سرداران ایران نوشت و از آنها خواست تا حمزه‌میرزا را قانع کنند که از شهرهای از دست رفته چشم بپوشد و پسرش حیدرمیرزا را به گروگان به استانبول بفرستد و صلح کند. حمزه‌میرزا اندیشید که موقتاً صلح کند و بعد از رفع اختلافات داخلی به واپس‌گرفتن نواحی اشغالی اقدام نماید. او سرگرم انتخاب سفیر بود که به تحریك سران قزلباش در ۲۲ ذیحجهٔ ۹۹۴ درحوالی گنجه کشته‌شد.

شاه عباس که در اوایل رجب ۹۹۵ در قزوین بر تخت نشست

۲۱ـ کوتوك اوغلو: ص ۱۱۴.

۲۲ـ فلسفی، ج ۱: ۸۱.

به علت نافرمانی سرکردگان قزلباش و گرفتاری حملهٔ ازبکان به خراسان، چنین اندیشید که درآغاز کار خود با عثمانیها صلح کند. عثمانیها هم که دشواریهایی در کار داشتند و لشکرکشیهای دیرپاز آنها را با تنگناهای مادی روبرو ساخته بود طالب صلح بودند.

شاه‌عباس، مهدیقلی‌خان چاوشلو حاکم اردبیل را به عنوان سفیر همراه هزار سوار قزلباش به استانبول فرستاد. این هیأت در ۱۲ ربیع‌الاول ۹۹۸ به استانبول رسید. هدایای فراوان از جمله ۱۵۰۰ اسب ممتاز تقدیم سلطان کردند. حیدرمیرزا برادرزادهٔ شاه نیز به‌عنوان گروگان تسلیم عثمانیها شد که چندی بعد در آنجا به بیماری طاعون درگذشت.

با مذاکرات این هیأت صلحنامه‌ای میان شاه عباس و مراد سوم مبنی بر جلوگیری از سب‌خلفا در ایران، تسلیم فراریان، و تثبیت مرزها به‌صورتی که دو طرف در نوروز ۹۹۸ در تصرف داشته‌اند، تنظیم گردید[۲۳].

بدین ترتیب تبریز و قسمتی از آذربایجان غربی و نهاوند و قسمتی از لرستان، و شکی و شیروان و قراباغ و ارمنستان و گرجستان به عثمانیها داده شد.

شاه‌عباس تا راندن ازبکان از خراسان، وسرکوبی سرکردگان نافرمان، و تشکیل ارتشی نیرومند، و برقراری روابط با اروپا واصلاح وضع‌اقتصادی‌ایران، دوستی با عثمانیها را حفظ‌می‌کرد. در اجرای همین سیاست بود که در ۱۰۰۳ کمال‌الدین شاه کرم بیگ (حاکم قزوین) را با نامه‌ای به نزد مراد سوم فرستاد. اما این سفیر وقتی به استانبول رسید که سلطان درگذشته بود.

در ۱۰۰۴ ذوالفقارخان قرامانلو بیگلربیگی آذربایجان را همراه ۳۰۰ نفر برای تبریك جلوس محمد سوم فرستاد. این هیأت به سبب گرفتاری سلطان به جنگ با اروپاییها مدتی در استانبول معطل شد. تا سلطان به پایتخت باز گشت و سفیر را با نامه‌ای به ایران باز گردانید که در اوایل سال ۱۰۰۶ به قزوین

۲۳ــ کوتوك اوغلو: ۱۹۸ــ۱۹۵.

رسید. او بعد از رفع مشکلات داخلی، و اطمینان از آمادگی ارتش خود، سیاست مدارا با عثمانیها را کنار گذاشت. در ۱۰۰۷ سفیر محمد سوم به نام محمدآقا را تحقیر کرد و دستور داد ریشش را تراشیدند.

سرانجام شاه‌عباس اجرای بزرگترین برنامهٔ دورهٔ زندگی خود را آغاز کرد. در اواخر ۱۰۱۱ نهاوند پس گرفته شد. در ۲۱ ربیع‌الثانی ۱۰۱۲ او ناگهانی خود را به تبریز رسانید، و آن شهر با قیام و استقبال پر شور مردم، بعد از یک اسارت بیست ساله آزاد شد.

سنان پاشا چغال اوغلی وزیر اعظم عثمانی مأمور جنگ با ایران شد و جنگهایی آغاز گردید که سالها ادامه یافت.

در ۱۰۲۱ چون دو طرف طالب صلح بودند، شاه‌عباس قاضی‌خان سیفی حسنی صدر قزوینی را به سفارت به استانبول فرستاد. سلطان عثمانی این سفیر را با مهربانی و احترام پذیرفت و بعد از مذاکرات دو طرف اصول صلح ۹۶۹ میان شاه‌طهماسب و سلطان سلیمان را پذیرفتند و قاضی همراه فرستاده‌ای‌به نام انجیلو چاوش با نامهٔ سلطان به ایران باز گشت و اسناد مربوط به مرزها در شهر سلماس به امضای نمایندگان دو طرف رسید.

انجیلو چاوش بعد از دو سال همراه فرستاده‌ای به نام ذاکر آقای قوشچی به استانبول فرستاده شد. و بعد قاسم‌بیگ[۲۴] سپهسالار مازندران را به استانبول فرستادند. ترکها مجدداً به آذربایجان حمله کردند. قاسم‌بیگ سفیر در استانبول زندانی شد و به مدت دو سال در زندان بود.

چون ترکها موفقیتی در جنگ ۱۰۲۷ نیافتند طالب صلح شدند. و سردار ترک صلحنامه‌ای امضا کرد. شاه‌عباس یادگار ــ علی سلطان طالش را به سفارت به استانبول فرستاد که در ۷ ربیع‌الثانی ۱۰۲۹ همراه فرستادهٔ عثمانیها به نام ابراهیم‌آقا به

۲۴ــ نام اورا در منابع عثمانی «بورون قاسم» یعنی قاسم دماغ نوشته‌اند، و ظاهراً بینی درشت داشته است.

اصفهان بازگشت.

صلح دو دولت تا ۱۰۳۲ ادامه یافت. در این مدت شاه‌عباس پی در پی سفیرانی به استانبول فرستاد: تخته[۲۵] بیگ‌یوزباشی استاجلو (۱۰ جمادی الاول ۱۰۲۹)، آقارضا (۱۰۳۰)، چلبی بیك قورچی‌باشی قاجار (۱۰۳۱)[۲۶].

در ۱۰۳۱ با شورش ینی‌چریها در استانبول و کشته‌شدن عثمان دوم، آشفتگیهایی در ولایات عثمانی پدید آمد. در بغداد هم بکرسوباشی شورید و اعلام استقلال کرد، و از بیم سپاه عثمانی متوسل به ایران شد. شاه‌عباس فرصت را غنیمت شمرد و لشکر به بغداد کشید و در ۲۳ ربیع‌الاول ۱۰۳۲ بغداد، و به‌دنبال آن موصل و دیاربکر و نجف و کوفه و کربلا تسخیر شد.

با انتخاب مراد چهارم به سلطنت، دولت عثمانی مجدداً نظم و آرامش یافت و حافظ احمدپاشا وزیر اعظم جدید به بغداد لشکرکشی کرد و چون توفیق نیافت با شاه عباس صلح کرد و به استانبول بازگشت و این صلح تا مرگ شاه‌عباس در ۱۰۳۸ دوام یافت.

بعد از مرگ شاه‌عباس، در ۱۰۳۹ سپاه عثمانی به بغداد حمله کرد. در ۱۰۳۹ همدان به دست عثمانیها افتاد و به مدت شش روز قتل‌عام فجیعی ادامه یافت.

وقایع‌نویس معروف آن عصر عثمانی به نام نعیما در تاریخ خود نوشته است که خسرو پاشا سردار خونخوار عثمانی محلات همدان را میان هفت تن از پاشایان زیر دست خود تقسیم کرد و به آنها شش روز مهلت داد که تمام مردم و حتی حیوانات شهر را بکشند و بناها را ویران کنند و درختها را ریشه‌کن سازند. و اگر در پایان مدت در منطقه‌ای جانداری پیدا شد یا دیوار و درختی برپا بود فرمانده مسئول آن منطقه کشته خواهد شد. بعد از پایان مهلت بازرسان سردار تمام شهر را جستجو کردند و زخمی بیماری را در خرابه‌ای یافتند و فرمانده آن منطقه سر به باد داد.

۲۵ـ تخته به‌ضم اول.

۲۶ـ فلسفی، ج ۵: ۱۰۸ـ۱۰۶.

اما از آن طرف پادگان ایرانی بغداد، دلاورانه از آن شهر دفاع کرد، و ناچار ترکها به موصل عقب نشستند.

در ۱۰۴۵ مراد چهارم یك‌بار دیگر با سپاه عظیمی به‌ایران حمله کرد. در ۲۳ صفر آن سال ایروان بعد از چند روز مقاومت تسلیم شد.

مورخان عثمانی نوشته‌اند که امیرگونه‌خان حاکم ایروان تبعیت عثمانیها را پذیرفت، و ابتدا بیگلربیگی حلب و شام و چندی بعد وزیر خاص سلطان شد. او مردی خوشگذران و اهل ذوق و هنر بود و دمی گرم داشت و روز به روز نزد سلطان عثمانی مقرب‌تر می‌شد. مراد چهارم املاك زیادی در استانبول به او بخشید. از جملهٔ آنها باغ بزرگی در کرانهٔ اروپایی بسفر بود که هنوز آن ناحیه به نام او «امیرگن» نامیده می‌شود و زیباترین و اشرافی‌ترین قسمت استانبول و معروف‌ترین گردشگاه آن شهر است.

مراد چهارم، تبریز را در ۲۴ ربیع‌الاول ۱۰۴۵ گرفت، عثمانیها همچنانکه قبلا در همدان و شهرهای دیگر کرده بودند، مردم شهر را قتل‌عام و شهر را بکلی ویران کردند. فقط مسجد کبود و مسجد حسن پادشاه به عنوان اینکه بانی آنها سنی بوده‌اند در امان ماند.

بعد از بازگشت مراد به استانبول، شاه صفی ایروان را در ۲۴ شوال ۱۰۴۵ باز پس گرفت، در موصل هم سپاه ایران عثمانیها را شکست دادند. با وجود این پیروزیها شاه صفی سفیری را به نام مقصودخان برای مذاکرات صلح به استانبول فرستاد. اما سلطان مراد سفیر را نپذیرفت و گفت جواب نامهٔ شاه ایران را در بغداد خواهم داد. آنگاه در ۲۲ ذیحجهٔ ۱۰۴۶ با اردوی بزرگی به سوی بغداد حرکت کرد. بغداد بعد از چهل روز محاصره و دفاع شدید دلاوران ایرانی سرانجام در ۱۷ شعبان ۱۰۴۸ (۲۴ ژانویه ۱۶۳۸) درست ۱۵ سال پس از تسخیر آن به دست شاه عباس تسلیم شد. اسیران ایرانی که وعدهٔ آزادی به آنها داده شده بود قتل عام شدند. اکنون دیگر سلطان مراد به مراد

رسیده بود. این بار بـه فکر صلـح افتاد و مقصودخـان سفیر شاه صفی را با نامه‌ای به ایران بازگردانید و خود به استانبول باز گشت.

اندکی بعد میان قرامصطفی‌پـاشا صدراعظم عثمانـی، و ساروخان نمایندهٔ شاه‌صفی در قصرشیرین مذاکراتـی انجام و قرارداد صلح تنظیم شد (۱۴ محرم ۱۰۴۹ برابر ۱۷ مه ۱۶۳۹).

قرارداد قصرشیرین مهم‌ترین قرارداد صلح میـان دو کشور است که مرزهای قطعی دو کشور را معین کرده، و در معاهـده‌های بعدی از جمله در قرارداد صلح بعد از جنگهای نـادر، و نیـز در تعیین حدود در دورهٔ ناصرالدین‌شاه همیشه به آن استناد شده‌است. به موجب این قرارداد بغداد بـرای همیشه از دست ایـران بیرون رفت. نسخهٔ این قرارداد را محمدخان سفیر شاه‌صفی برای تأیید سلطان به استانبول بـرد، و در شوال ۱۰۴۹[۲۷] به تأیید پادشاه عثمانی رسید، یعنی‌طبق‌معمول آن دوره به‌صورت‌نامهٔ مراد چهارم خطاب به شاه صفی صادر گردید.

بامعاهدهٔ قصرشیرین، نزدیك به‌نود سال: در دورهٔ شاه‌عباس دوم، شاه سلیمان، شاه سلطـان‌حسین، صلـح میـان دو دولت و آرامش در مـرزهای دو کشور برقرار بـود، و سفیرانـی میان اصفهان و استانبول در رفت و آمد بودند.

در کتاب «سفارتنامه‌های عثمانـی»، فهـرست ۱۰ نفر از سفیران ایران که در این فاصله به استانبول رفته‌اند آمده است:

محمدقلی‌خان و ساروخان، (برای مذاکرات صلح) در

۲۷ــ متن ترکی معاهدهٔ قصرشیرین مورخ ۱۰۴۹ در منتظم ناصری، و در «معاهدات دولت‌علیهٔ ایران با دول‌خارجه» به‌اهتمام مؤتمن‌الملك (حسین پیرنیا)، ۱۳۲۶ قمری، وترجمهٔ‌فارسی‌آن در «مجموعهٔ عهدنامه‌های‌تاریخی‌ایران» ازانتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۵۰، ج ۳ ص ۸۱ــ۸۲ [به‌اهتمام غلامعلی‌وحید مازندرانی] آمده است. مرحوم پیرنیا نوشته است «متن این معاهده را عثمانیها ابراز کرده‌اند. و چون نسخهٔ مصدقهٔ از آن در دست نیست، از صحت و سقم آن چیزی نمی‌توان گفت. مؤتمن‌الملك». این توضیح را باید اضافه کنیم که در آن روزگار رسم نبود که دو طرف متن واحدی را امضا نمایند بلکه هریك تعهدات خود را خطاب به‌طرف مقابل تحریر و مهر و تصدیق می‌کرد. نامهٔ متضمن تعهدات شاه صفی خطاب به‌مراد چهارم قطعاً در آرشیو عثمانی باید موجود باشد.

۱۶۳۹ میلادی
(؟)، برای دریافت نسخهٔ تصدیق شدهٔ معاهــده در ۱۶۳۹
محمدخان، برای تبریك جلوس محمد چهــارم، در ۱۶۴۹
پیرعلی، در ۱۶۵۶
کلبعلی، برای تبریك جلوس احمد دوم، ۱۶۹۲
عبدالمعصوم حاکم خراسان، بــرای تبریــك جلوس مصطفی دوم
میرزا محمد مؤمن‌خان، در ۱۷۰۰
مرتضی قلی‌خان حاکم نخجوان، در ۱۷۰۶
همان شخص (در مقابل سفارت احمد دری) در ۱۷۲۱

به نوشتهٔ همان کتاب، هفت تن سفیران عثمانی هم به اصفهان آمده‌اند:

یك بستانجی (از افراد گارد سلطنتی)، در ۱۶۴۸
اسماعیل آغا (برای رساندن نامه) در ۱۶۵۹
عبدالنبی چاوش، در ۱۶۶۷
محمدبیگ‌دفتر امینی، همراه نحیفی شاعر، (از طرف مصطفی دوم) در ۱۶۹۷
محمدپاشا، همراه نحیفی شاعر، در ۱۷۰۰
(؟) برای اعلام جلوس احمد سوم، در ۱۷۰۴
احمد دری، در ۱۷۲۱

در دورهٔ شاه سلطان‌حسین آخرین پادشاه صفــوی، سیاست خشن مذهبی او کینه و عناد همسایگان و اتباع سنی ایــران را برانگیخت و شد آنچه شد. در آخرین روزهای سیاه سلطنت شاه سلطان‌حسین بود که احمد دری سفیر عثمانی به ایران آمــد، و فساد و آشفتگی وضع ایران را دید و در سفارتنامهٔ خود گزارش نمود و دیگ طمع خلافت استانبول را به جوش آورد. در نتیجــه

با اینکه امپراطوری عثمانی در اروپا شکستها خورده، و در سراشیب ضعف افتاده بود، به فکر تجاوز به ایران افتاد و قرارداد تقسیم ایران با روسیه را امضا کرد. شرح ماجرا را در سطور بعد در مقدمهٔ نخستین سفارتنامه خواهیم آورد.

۱

غروب دولت صفویه

سفارتنامهٔ احمد دری

در سال ۱۱۳۳ هجری

غروب دولت صفویه

دولت صفوی، در بازپسین سالهای پادشاهی شاه سلطان‌حسین مثل درخت کهنی بود که از درون پوسیده باشد، و به‌ضرب یك تیشه و تبر، یا وزش یك تندباد به‌آسانی برافتد.

دربارهٔ آن روزها، سفرنامه‌ها و گزارشهای فراوانی از خارجیها، برجای مانده، که در تصویر وضع آن روز، و شرح جزئیات حادثه‌هائی که روی داد مکمل یکدیگرند. سفارتنامهٔ احمد دری فرستادهٔ سلطان عثمانی یکی از ارزنده‌ترین آنهاست.

خبرهای مربوط به پریشانی کار ایران به‌استانبول هم رسیده بود، عثمانیها که از این خوان یغما نصیبی طمع داشتند خواستند سفیری بفرستند که وضع ایران را به‌چشم ببیند و کنه حوادث را دریابد، تا برمبنای گزارش او دست‌به‌کار بزنند. این‌هدف اصلی اما محرمانهٔ مأموریت سفیر بود. با اینهمه در ظاهر کار مسائل بازرگانی را بهانه قرار دادند.

در آن سالها، دربار استانبول هم حال و روز غمباری داشت. باشکست‌قطعی ترکها از اتریشیها پیمان‌پاساروویچ[1] برعثمانیها تحمیل شده بود، که نقطهٔ عطف عقب‌نشینی آن دولت از اروپا بود.

یکی از تاریخ‌پژوهان معاصر ترك[2]، دربارهٔ سیاست آن روز

۱ــ پاساروویتس Passarowitz، درعثمانی پاساروفچه، قصبه‌ای در یوگسلاوی.

۲ــ پروفسور منیر آك‌تپه در مقدمهٔ خود برفتحنامهٔ ایروان از سلاحشور کمانی ←

باب عالی، و هدف حقیقی مأموریت احمد دری چنین می‌نویسد:

«بعضی رجال عثمانی به صدراعظم فشار می‌آوردند تا سرزمینهایی که طبق پیمان ۱۷۱۸ پاساروویچ تسلیم اروپاییها شده بود، در جانب مشرق جبران شود. ناچار ابراهیم‌پاشا صدراعظم همهٔ توجه خود را به حوادثی که در ایران و قفقاز جریان‌داشت معطوف کرده بود.

و برای اینکه بتوان حوادث ایران را از نزدیك بررسی کرد، و کنه جریانات را به‌تمام معنی دریافت، تصمیم گرفت احمد دری را به‌ایران بفرستد، و با اینکه اساس مأموریت دری این بود، اما اصل موضوع پنهان نگاه داشته شد، و مأموریت سفیر به‌این‌صورت اعلام شد که برای فراهم‌آوردن مقدمات اجرای پاره‌ای از مواد پیمان پاساروویچ دربارهٔ راه ترانزیت بازرگانی ایران و اتریش که از درون مرزهای عثمانی می‌گذرد، به‌ایران می‌رود».

در آن سالها نزدیك به‌یك قرن بود که جنگی میان ایران و عثمانی روی نداده بود. آخرین جنگها با پیمان صلح ۱۰۴۹ که شاه صفی امضا کرد[3] پایان یافت. اما دوستی کاملی هم به‌جای آن نیامد. مهم‌ترین دلیل، اینکه عثمانیها راه بازرگانی شرق و غرب جهان را که از ایران و عثمانی می‌گذشت، و راه ابریشم نام داشت در این سالها بسته بودند. و بازرگانی خارجی ایران بجای راه نزدیك آسیای صغیر راه دور و دراز و پرخطری داشت، و یا از بندرعباس و راه خلیج فارس و دماغهٔ امیدنیك در جنوب افریقا انجام می‌گرفت، و یا گاهی از دریای خزر از راه روسیه.

اما پیمان صلح پاساروویچ عثمانیها را مجبور و متعهد کرد که دست از مزاحمت بردارند، و راه بازرگانی ایران را بگشایند. بعد از شکست عثمانی از اتریش که سرآغاز عقب‌نشینی عثمانی‌ها از اروپا و مقدمهٔ زوال آنان بود در ۲۰ شعبان ۱۱۳۰

مصطفی‌آغا چاپ ۱۹۷۰ استانبول، صفحه ۳.

۳ـ متن این پیمان که در شوال ۱۰۴۹ میان شاه‌صفی و مراد چهارم امضا شده است، در منتظم ناصری و در مجموعهٔ عهدنامه‌های تاریخی ایران از انتشارات وزارت امورخارجه ص ۸۱ـ۸۲ به‌چاپ رسیده است.

(= ۱۲ ژوئیه ۱۷۱۸) پیمان صلح پاساروویچ میان عثمانی و فاتحان آن جنگ یعنی اتریش و ونیز به‌امضا رسید. و شش روز بعد از آن در ۲۷ ژوئیه ۱۷۱۸، پیمان بازرگانی میان اتریش و عثمانی امضا شد.

مادهٔ ۱۹ این پیمان به‌خواست و اصرار اتریشیها، که از یك سو به تجارت با ایران علاقمند بودند، و از دگرسو به‌علت دشمنی با روسیه نمی‌خواستند کالاهای ایران از راه بندر حاجی‌طرخان در بحر خزر به اروپا برود به‌شرح زیر آمده بود:

«اگر بازرگانان ایران از امپراطوری اتریش از راه رودخانهٔ دانوب به‌مرز عثمانی بیایند طبق معمول فقط یك‌بار حقوق‌گمرکی و ترانزیت ازقرار صدی‌پنج پرداخت خواهند کرد، و از مأموران گمرك عثمانی رسید خواهند گرفت، و از آن پس نباید دوباره با مطالبهٔ حقوق گمرکی و حق‌العبور اسباب آزار آنان فراهم گردد.

همچنین اگر بخواهند با کالاهای خود از کشور ایران بیایند، و از خاك عثمانی به‌سوی امپراطوری اتریش بگذرند، پس از اینکه فقط یك‌بار در دریای سیاه یا رودخانهٔ دانوب، حقوق گمرکی را از قرار صدی پنج پرداختند، دیگر نباید با مطالبهٔ حقوق گمرکی مورد مزاحمت قرار گیرند»

این مادهٔ ۱۹ که آزادی تجارت ایران را تأمین می‌کرد، و از طرف اتریشیها برعثمانیها تحمیل شده بود لازم بود که به‌اطلاع ایران برسد، و از طرف ایران هم پذیرفته شود این بود که سفیر اتریش در استانبول باب عالی را وادار کرد که سفیری به‌ایران بفرستند.

از طرف دیگر خود دولت عثمانی هم می‌خواست در مقابل سرزمینهائی که در اروپا طبق پیمان پاساروویچ از دست داده بود، با استفاده از وضع نابسامان ایران، خاکهائی از ایران را

به‌دست آورد. و از این طریق شکست خودرا جبران‌کند، سربازان ینی‌چری هم طالب جنگ بودند، جنگ برای غارت و به‌دست‌آوردن غنیمت. این بود که با فرستادن سفیر به‌یك تیر دونشان‌می‌زدند: هم تعهد خود را دربرابر اتریش انجام می‌دادند، و هم وضع و حال ایران را برای حملهٔ آیندهٔ خود می‌سنجیدند. شایعهٔ هجوم عثمانیها، در ایران هم پیچیده بود و در مذاکره با سفیر مطرح شد، و اگرچه سفیر این شایعه را دروغ محض خواند، اما حوادث بعدی نشان داد که عثمانیها از همان روزها به‌فکر هجوم به ایران بودند.

برای انجام چنین مأموریتی طبعاً می‌بایست مرد شایستهٔ هوشمند دل‌آگاهی برگزیده شود. مردی به‌نام احمددری از مردم شهر وان، که شاعری نکته‌سنج و ادیب و فارسی‌دان و به‌مسائل اداری و مالی آگاه بود انتخاب شد، و به‌مراعات تشریفات معمول آن زمان منصب دفتردار شق‌ثانی (= معاون‌وزارت‌دارائی) را به‌او دادند.

دری که نامه‌هائی به‌نام شاه سلطان حسین و اعتمادالدولهٔ او همراه داشت در اواخر شوال ۱۱۳۲ (اوت ۱۷۲۰) از استانبول خارج شد. و از راه بغداد در ۱۰ محرم ۱۱۳۳ به مرز ایران، و در ۱۰ ربیع‌الاول در تهران به‌حضور شاه رسید و بالاخره در ۱۰ جمادی الثانی تهران را به‌قصد ترکیه ترك نمود و در ۱۵ صفر ۱۱۳۴ با ورود به‌استانبول مسافرت ۱۵ ماههٔ او پایان یافت.

***

دری در سیاه‌ترین روزهای تاریخ ملت ما، به‌ایران رسید. روزهائی که کشور دچار شورش و طغیان بود، و توطئه و خیانت بردربار حاکم بود، و زبون‌ترین و نادان‌ترین و ناشایسته‌ترین افراد برکشور حکومت می‌کردند.

دری نه در پایتخت بلکه در تهران به‌حضور پادشاه رسید، و این خود نشانه‌ای از جریان اوضاع بود. در زمستان ۱۱۳۱ که شورش غلزائیها و ابدالیها بالا گرفته بود شاه‌سلطان حسین برای اینکه به‌گردآوری نیرو از ایالات شمال غربی نظارت داشته باشد

دربار خود را به‌قزوین انتقال داد، و این دوری او از پایتخت سه سال طول کشید.

در پائیز ۱۱۳۳ فتحعلی‌خان داغستانی اعتمادالدوله درنظر داشت که برای جلوگیری از شورشیان، دربار و مرکز فرماندهی را در خراسان مستقر سازد و از اوائل ربیع‌الاول آن سال حرکت از قزوین آغاز شد. اما در ۷ صفر ۱۱۳۳ فتحعلی‌خان‌بعد از هفت سال وزارت با توطئهٔ درباریان برکنار و نابینا شد، و سردستهٔ توطئه‌گران محمدقلی‌خان شاملو قورچی‌باشی پسر محمد مؤمن‌خان اعتمادالدوله شد.

این اعتمادالدوله، مردی بزدل و بی‌تدبیر و جاه‌طلب بود، و گناه شکستها و بدبختیهای آن سالها به‌گردن‌اوست. ملاحظهٔ‌ضعف و فرومایگی او در برابر سفیر عثمانی او را چنانکه بوده می‌شناساند.

محمدقلی‌خان که با توطئهٔ ناجوانمردانه موجبات برکناری و نابینائی اعتمادالدوله پیشین را فراهم کرده بود، بعدها با کمك نکردن بـه رستم‌خان گرجـی در جنگ گلناباد، و رنجانیدن و فراهم‌کردن موجبات قهر فتحعلی‌خان‌قاجار و رفتن‌او از اصفهان، سقوط شاه‌سلطان حسین را تسریع کرد و بعدهم با افغانها ساخت و گویا اعتمادالدولهٔ آنان هم شد. حتی بعدهـا وقتی کـه مردم قـزوین افغانها را قتل‌عام کـرده بودند محمود در ۲۴ ژانویـه ۱۷۲۳ رجال اصفهان را دعوت کرد، و همه را کشت جز همین محمدقلی‌خان اعتمادالدوله را. نه تنها او را نکشت بلکه در مقام خود باقیش گذاشت، و بعد ازآن هم تا بود موردعلاقهٔ افغانها بود.

در هرصورت از برکناری فتحعلی‌خان داغستانی، و وزارت محمدقلی‌خان شاملو چند هفته بیشتر نگذشته بود کـه دری در اوائل ربیع‌الاول (اوائل ژانویه ۱۷۲۱) به تهران رسید. ورود این سفیر همزمان با شورش افغانها و لگزیها و باخبرهائی که قبلا دربارهٔ احتمال هجوم عثمانیها رسیده بود موجب بیم و هراس اعتمادالدوله جدید و سایر درباریان شد و کسی باور نمی‌کرد که دری برای مذاکره دربارهٔ راه بازرگانی آمده باشد و این ترس

و پریشانی ایرانیان از چشم تیزبین سفیر هم دور نماند. دری مذاکراتی با محمدقلی‌خان کرد، و چندبار هم به‌حضور پادشاه رسید و نامهٔ سلطان عثمانی را تقدیم کرد و نوروز را هم در تهران گذرانید. و بالاخره در ۱۰ جمادی‌الثانی تهران را به‌قصد استانبول ترك کرد. و با رفتن او دربار شاه هم بعد از سه سال دوری از پایتخت دوباره راهی اصفهان شد.

بعد از مذاکره با سفیر عثمانی، شاه‌سلطان‌حسین فرمانهائی به حاکمان شهرها فرستاد که نسخه‌ای از آن در بایگانی دولت ترکیه موجود است[۴] و خلاصه آن چنین است:

«بیگلربیگیان و وزراء و عمال دیوانی بدانند که در این ایام اعلیحضرت پادشاه والاجاه روم نامهٔ مودت‌طراز مصحوب دری احمد افندی فرستاده، و مرقوم‌فرموده بودند که: فیمابین آن پادشاه اسلام‌پناه و فرمانفرمای آلمان که قرال نمسه نیز می‌گویند، بعد از نزاع و جدال مصالحه واقع شد.

آن پادشاه فرنگستانیان‌پناه به آن سلطان‌البرین والبحرین اظهار نموده‌اند تجار خیرمدار ایران هرگاه خواهند امتعه به‌ولایات مشارالیه برند، از هشترخان و سایر طرق عبور می‌نمایند، و چون طرق مزبور بسیار بعید، و مخاطرات و مفاسد در آن طرق شدید است، در عرض راه زحمات بسیار می‌کشند، و به‌این جهت امتعهٔ ایران که اهل ولایت مزبور ضرور دارند، در آن ولایات کمیاب شده، و اهل ولایات مزبوره محتاج به تحصیل آن

۴ــ عکسهایی از متن کامل این فرمان، واصل سه نامه از شاه سلطان حسین و وزیرش به‌پادشاه و صدراعظم عثمانی، که اینك در بایگانی نخست‌وزیری ترکیه در استانبول موجود است، جزو عکسهای صدها سند تاریخی دیگر مربوط به‌ایران برای فرهنگستان ادب و هنر ایران تهیه شده بود که این هرچهار در کتاب اسناد و مکاتبات سیاسی ایران (از سال ۱۱۰۵ــ۱۱۳۵) به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی (صفحات ۱۶۲ــ۱۷۶) چاپ شده است. در صفحات ۱۵۷ــ۱۶۰ همان کتاب متن‌نامهٔ ترکی پادشاه عثمانی به‌شاه سلطان حسین نیز آمده است.

شده‌اند.

لهذا آن پادشاه فرنگستانیان‌پناه از آن سلطان ثریا-مکان خواهش نموده که نوعی فرمایند که تجار خیرمدار به‌ولایات پادشاه والاجاه مزبور از طرف هشترخان عبور نکرده، از طرف روم که اقرب طرق است، آمد و شد می‌نموده باشند.

و در ضمن مصالحه، این معنی فی‌مابین ایشان قرار گرفته، و در صلحنامه درگشت شروط داخل نموده‌اند، و تعهد فرموده بودند که تجار خیرمدار ایران، هرگاه از ولایت‌روم روانهٔ بلاد نمسه شوند، حمایت و صیانت‌ایشان فرموده، حکام و زمینداران ممالك قیصری، آن جماعت را در کمال اطمینان به‌ولایات قرال‌نمسه روانه خواهندنمود.

و وزارت و ایالت‌پناه، ابراهیم پاشا وزیر اعظم قلمی نموده بود که در ولایت روم از امتعهٔ تجار ایران که به‌ولایات قرال نمسه برده باشند، به‌علت مالیه که در آن ولایت گمرك می‌نامند، صد پنج در ارزن‌الروم یا در استانبول بازیافت می‌شود، اکتفا به‌این مبلغ نموده، مکرر گرفته نخواهد شد.

چون از قدیم‌الایام ضابطهٔ موالات فی‌مابین این دو خاندان عظیم‌الشأن روز به روز استحکام یافته، امروز به‌مرتبهٔ یگانگی و مؤاخات رسیده، و غوایل جدایی و بیگانگی بالکلیه ازمیان برخاسته است، و از قراری که آن پادشاه گردون‌بارگاه و وزیر اعظم محترم ایشان مرقوم نموده‌اند، هرگاه تجار خیرمدار ایران از ممالك روم به ولایات نمسه امتعه برند انتفاع بیشتر از سایر طرق جهت ایشان حاصل می‌شود، چون‌برمضمون‌فرمان میمنت-اقتران خاقانی‌شرف اطلاع‌حاصل نمایند، به‌تجار خیرمدار که در ولایات متعلقه به‌ایشان سکنی دارند، چگونگی این مراتب را اعلام، و تأکید نمایند که من‌بعد از مملکت آسمان فسحت روم به‌بلاد نمسه امتعهٔ مناسبه برده باشند،

و به بلاد مزبور از راه دیگر عبور ننمایند.

تجار خیرمدار ایران حسب‌المسطور مقرر دانسته، من‌بعد هرگونه امتعه که مناسب ولایات نمسه بوده باشد، از ممالك روم به‌آن بلاد برده، مطمئن و خاطرجمع باشند که در جمیع ممالك روم به‌یمن‌دوستیهای‌آن‌پادشاه معدلت‌ـ نمون با نواب کامیاب همایون ما، از مخاطرات مأمون و از تعدیات و توقعات زائده محفوظ و مصون خواهند بود. تحریراً فی‌جمادی‌الاولی سنه ۱۱۳۳ ببلدة طهران».

مقارن با بازگشت احمد دری، شاه‌سلطان‌حسین نامه‌ای به سلطان احمد سوم پادشاه عثمانی، و نامه‌ای به‌ابراهیم پاشا داماد وزیر اعظم او نوشت که هردو نامه طبق معمول تشریفاتی مشتمل برکلیاتی دربارهٔ دوستی دوطرف است. اما نامه‌ای‌که محمدقلی‌خان اعتمادالدولهٔ ایران خطاب به وزیر اعظم عثمانی نوشته، جزئیات گله‌های بجای ایرانیان را که در تمام دورهٔ صفوی و قاجار در ایام صلح وجود داشته، بیان می‌کند. خلاصهٔ نامه چنین است:

۱ــ دربارهٔ تشویق بازرگانان به‌حمل کالاهای خود از راه روم (که فرمان شاهانه صادر شده) روشن است که تاجر طالب نفع خویش است. و هرگاه بعد از اینگونه ترغیبات سود این سودا بر ایشان هویدا شود آمد و شد ایشان از راه روم استمرار خواهد یافت. اما اگر سودی از این جهت ملاحظه ننمایند مجبورکردن آنان به‌این حرکت مقتضای عدالت و رعیت‌پروری نیست.

۲ــ چون شریف مکه و پاشایان بغداد و بصره و مصر و شام و امرای حاج و متولیان نجف و کربلا و راهداران، از زائران و مسافران ایرانی وجوهی به‌عنوان «حق‌الشریف، دورمه، کوشی» می‌گیرند که بیش از توان آنهاست، باید فرامینی صادر گردد تا رفع این بدعتها شود و زیاده از یازده اشرفی معمول قدیم چیزی مطالبه ننمایند.

۳ــ در بعضی اوقات‌که پادشاه ایران ارادهٔ تعمیرات‌ضروری روضات مقدسه را می‌فرمایند، پاشای‌بغداد ومتولیان‌مانع مأموران

ایرانی نشوند.

۴ــ در ارزروم کردها به بازرگانان ایروان، و در بغداد جماعت باجلان به رعایای کرمانشاه تعدی کرده، اموال آنها را غارت کرده‌اند، برای رفع فساد اقدام شود.

۵ــ مرتضی‌قلی‌خان سفیر ایران توضیح خواهد داد که علت اینکه در این ایام بازرگانان ایرانی کمتر کالا به روم می‌آورند این است که دولت عثمانی اجازه نمی‌دهد پول نقد از آن طرف به‌ایران آورده شود. اگر مایل باشند که بازرگانان ایرانی از راه روم به نمسه رفت و آمد نمایند، دستور دهند این مانع رفع گردد.

این نامه‌ها را مرتضی‌قلی‌خان که مردی دانا و دل‌آگاه بود، و در مقابل مأموریت احمددری، به‌سفارت به استانبول فرستاده شد همراه برد. از سفیر ایران به‌گرمی پذیرایی‌کردند و روز سه‌شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۱۳۴ هــ به‌حضور سلطان رسید، و نامهٔ شاه ایران را تقدیم کرد. بعد از آن مذاکرات مهمی جریان یافت، اما ناگهان احتمالا با رسیدن خبرها و شایعاتی از ایران یا به دنبال مشاوراتی که میان رجال باب عالی جریان داشت، مذاکرات را قطع کردند و مرتضی‌قلی‌خان را به‌ایران بازگرداندند. پیداست که اینهمه مکاتبه و مذاکره ظاهرسازی بود، و حریفان در انتظار بهم‌ریختن اوضاع ایران بودند.

***

بطوریکه گفتیم مسئلهٔ مذاکره دربارهٔ راه بازرگانی، بهانهٔ ظاهری مأموریت دری بود، و وظیفهٔ مهم و محرمانهٔ او بررسی و گزارش وضع‌ایران‌بود. و درسفارتنامهٔ او می‌بینیم‌که‌گرفتاریهای ایران را شرح داده و سقوط و اضمحلال ایران را پیش‌بینی کرده است. و قطعاً در همین زمینه گزارشهای‌شفاهی هم داده‌بوده است. دربار عثمانی به‌گزارش‌دری اکتفا نکرد و ازطریق والی ارزروم و والی بغداد نیز گزارشهایی دربارهٔ سیر حوادث ایران کسب می‌کردند.

به نوشتهٔ آک‌تپه، «صدراعظم‌عثمانی» در ۱۵ مه ۱۷۲۲ رجال

عثمانی را در «دیوان بزرگ» جمع کرد، و یك بار دیگر وضع ایران بررسی شد، و این نتایج حاصل گردید:

۱ـ محمود افغان سرزمینهایی از ایران‌را گرفته، و اصفهان پایتخت ایران را محاصره کرده است.

۲ـ محتمل است که این انقلاب داخلی ایران به مرزهای دولت عثمانی سرایت کند، و این برای مرزهای شرقی عثمانی خطرهایی دربر دارد.

۳ـ بنابراین شهرهایی مثل ایروان، تبریز، گنجه، تفلیس و برخی قلعه‌ها که قبلا از آن دولت عثمانی بود و بعداً به‌ایران واگذار شده است، باید دوباره جزو خاك عثمانی قرار گیرد تا ایمنی مرزهای شرقی تأمین گردد.

۴ـ چون نظر به‌بسیاری ازکتابهای‌معتبر فقه، رافضیان مرتد و از ارباب کفر شمرده می‌شوند، جنگ با آنان مثل جنگ با مشرکان است.

۵ـ در خاتمه اعلام نظر شد که: به‌منظور تأمین امنیت مرزهای شرقی دولت عثمانی، و نجات‌دادن شهرهای سنی‌نشین از ظلم شیعیان، در لشکرکشی به‌ایران هیچ مانعی به‌نظر نمی‌رسد.

دلائل لشکرکشی به‌فرماندهان ابلاغ شد، و به والیان بغداد، بصره، موصل، وان، ارزروم دستور داده شد که آمادگی جنگی داشته باشند.

والی ارزروم اجازه خواست که فوراً جنگ را آغاز کند. اما احمد سوم جواب داد که: «تا اصفهان پایتخت ایران سقوط نکرده است، اجازه نمی‌دهم. از جای خود تکان نخور. به‌محض رسیدن خبر سقوط اصفهان، فوراً حمله را آغاز کن».

همانطور که احمد دری پیش‌بینی کرده بود، دامنهٔ انقلاب و از هم گسیختگی کارها، روزبه‌روز گسترده‌تر می‌شد. دو همسایهٔ آزمند، روم و روس به آرزوی خود رسیده بودند. و در آن وضعی که ایران سیاه‌ترین و غم‌انگیزترین روزهای تاریخ دور و دراز خود را می‌گذرانید، برای بهره‌برداری از انقلاب ایران، دندان تیز کرده بودند.

پطر کبیر امپراطور بلندپرواز روس برای رسیدن به آبهای گرم طرحهای دقیقی ریخته بود، طرحهایی که بعد از او هم تا زمان ما باوجود دگرگونیهای اساسی در وضع داخلی و خارجی روسیه، همیشه سیاست تغییرناپذیر آن دولت بوده است. الحاق استانهای کرانهٔ دریای مازندران به روسیه، مقدمهٔ نقشه‌های وسیع بعدی او بود.

دولت عثمانی هم زیر فشار متعصبان مذهبی، می‌خواست شکستهای خود را در اروپا با کشورگشایی در ایران سرپوش نهد.

روسها زودتر دست به‌کار شدند: پطر کبیر از راه دربند و باکو در گیلان نیرو پیاده کرد، و با فریفتن فرستادهٔ طهماسب، شاهزادهٔ نگونبخت صفوی قراردادی امضا کرد که در مقابل کمك به‌ایران برای فرونشاندن انقلاب افغانها شهرهای کرانهٔ خزر از آن روسیه باشد. با اینکه طهماسب با همه زبونی و بدبختی این قرارداد را امضا نکرد، اما روسها نواحی مورد نظر را اشغال کردند.

ترکها، با همهٔ نفرت از ایرانیها، و همفکری با روسها در برانداختن دولت ایران، از پیشروی روسها ناخشنود بودند. مذاکرات پیچیده و دور و دراز توأم با قهر و آشتی میان دو دولت جریان یافت. سرانجام با میانجیگری سفیر فرانسه در استانبول، قرارداد تقسیم ایران در ۲ شوال ۱۱۳۶ (۲۴ ژوئن ۱۷۲۴) میان دو دولت امضا گردید. نکات مهم قرارداد اینها بود:

۱ـ در برابر سقوط دولت صفوی به‌دست محمود افغان، دولت عثمانی هم گرجستان را اشغال می‌کند.

۲ـ پطر کبیر امپراطور روسیه، دوست‌ابدی‌عثمانی، به‌علت انقلاب ایران، برمبنای دوستیئی که‌باشاه‌طهماسب‌دارد، قلعه‌های دربند و باکو در استان شیروان، و کرانه‌های باختری دریای خزر را اشغال می‌کند.

۳ـامپراطور، طبق پیمانی که باشاه طهماسب امضا کرده، برای بیرون راندن افغانها و تأمین پادشاهی‌طهماسب، به‌او کمك خواهد کرد، و در مقابل استانهای گیلان و مازندران و استراباد

از آن روسیه خواهد بود.

۴ــ امپراطور روس، در مقابل این کمکی که به طهماسب خواهد کرد، به‌او توصیه خواهد نمود که نواحی مورد ادعای عثمانی را در اختیار آن دولت بگذارد.

۵ــ اگر طهماسب از واگذاری شهرهای مورد ادعای عثمانی خودداری کند، دولت روسیه از هیچگونه کمکی به دوست ابدی خود عثمانی خودداری نخواهد ورزید.

در اجرای این توافق مقدماتی، روم و روس سرزمین ایران را به‌صورت زیر میان خود تقسیم کردند: علاوه برگیلان و مازندران و استراباد، که روسیه مدعی بود شاه‌طهماسب طبق قرارداد در اختیار او نهاده، دربند و باکو و بخشی از شیروان نیز نصیب روسیه شد. در مقابل، گرجستان و بخشی از شیروان و مرکز آن شماخی، و قراباغ، گنجه، نخجوان، ایروان، تبریز، خوی، چورس، ارومیه، مراغه، سلماس، سنندج، همدان، کرمانشاه سهم عثمانی بود.

با این تقسیم‌نامه[5]، آنچه برای طهماسب مانده بود، فقط تهران و قزوین و زنجان و قم بود. تکلیف باقی استانها هم که در اشغال افغانها بود روشن است.

این قرارداد، شباهت به‌قرارداد تقسیم‌ایران در ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس دارد، و از نظر مورخان و محققان بیطرف جهان، این فرصت‌طلبی روس و عثمانی در حق ملت و کشوری کهن‌سال در هنگامی که گرفتار طوفان حوادث بود، شرم‌آور و نابخشودنی است.

از آن جمله لکهارت چنین‌می‌نویسد: «روسیه وعثمانی هردو دعاوی خویش را برمملکتی پریشان احوال و در واقع بلادفاع، که قسمت اعظم آن در دست غاصب ستم‌پیشهٔ سبعی قرار داشت، به قوهٔ قهریه تحمیل کرده بودند... چون لاشهٔ از پا درآمدهٔ ایران

۵ــ رجوع شود به‌لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، فصل ۱۷ و ۱۸، ترجمهٔ مصطفی‌قلی‌عماد، صفحات ۲۴۵ــ۲۷۳ متن قرارداد در صفحات ۲۶۹ــ۲۷۰ آن کتاب آمده است.

به‌دست روسها و ترکها تقسیم و تجزیه شد، آن را به‌ظاهر قانونی وموجه‌قلمداد نمودند... این‌قرارداد، قراردادی تبهکارانه بود، و می‌توان آن‌را پیشتاز تجزیهٔ سراپاخطای لهستان در اواخر قرن هیجدهم نگریست»[۶]

در این تقسیم دزدانه، روسها کلاه برسر ترکها گذاشته بودند. حتی در همان روزها در خود استانبول‌برخیها به‌صدراعظم اعتراض می‌کردند که سرزمینهای سنی‌نشین داغستان و شیروان به‌روسها داده شده، و در عوض گرجستان مسیحی‌نشین سهم عثمانی شده است.

آری روسهای دورنگر حیله‌گر درست حساب کرده بودند، گرجستان مسیحی هرگز به‌عثمانی وفا نمی‌کرد، و سرانجام طعمهٔ امپراطوری روس می‌شد. اما برای سیاست دیرپاز روسیه، این مهم بود که از نواحی مسلمان‌نشین شیروان و غیره قطع نفوذ عثمانی گردد.

شاه طهماسب‌نگونبخت با همهٔ ضعف و زبونی به‌این قرارداد اعتراض کرد. روسها سهم خود را پیش از وقت تصرف کرده بودند. دولت عثمانی دست به‌حمله و هجوم به‌ایران زد.

به‌عنوان مقدمه، از شیخ‌الاسلام استانبول، عبدالله افندی ینی‌شهیری فتوی گرفتند که: «سرزمین رافضیان ایران خاک‌دشمن است، و باید با اهالی آن همچون مرتدان رفتار شود. مؤمنان بالاخص موظف به قلع و قمع این ملعونان می‌باشند. در مورد رافضیان، مردان باید جملگی از دم شمشیر بگذرند، زنان و کودکان ذکور باید به‌اسارت درآمده، اموال آنان غنیمت فاتح محسوب گردد. زنان و کودکان ذکور به‌وسائلی غیر از شمشیر به‌قبول اسلام وادار شوند...»[۷]

با این فتوی حمله و هجوم عثمانیها آغاز شد. با اینکه با سقوط اصفهان، دولت صفوی درهم شکسته بود، و اصولا نزدیک

۶ــ همانجا صفحات ۲۷۱، ۲۷۲.

۷ــ متن کامل فتوی به‌نقل از ذیل تاریخ چلبی‌زاده، و تاریخ هامر، در کتاب لکهارت صفحات ۲۸۹ــ۲۹۰ آمده است. حاجت به‌توضیح نیست که چنین فتوایی هیچگونه ارتباطی با روح اسلام نداشته است.

به‌صدسال بود که بعد از صلح شاه‌صفی و عثمانی، ایرانیها غافل نشسته بودند، و انتظار حملهٔ عثمانیها را نداشتند، پادگانهای محلی و مردم شهرها در برابر مهاجمان تا آخرین نفس دلاورانه جنگیدند و جان باختند. روانهای‌شان شاد باد.

سپاهیان عثمانی در سه ستون پیشروی را آغاز کردند. ستون مرکزی به‌فرماندهی عبدالله پاشا کوپرولو، با دفاع قهرمانانهٔ مردم بی‌دفاع خوی به‌فرماندهی شهبازخان دنبلی حاکم آن شهر روبرو شد. این شهر بعد از دوماه محاصره، و بعد از آنکه شهبازخان و همهٔ ۸٫۰۰۰ تن مدافعان شهر کشته شدند، در ۱۰ شعبان ۱۱۳۶ (۶ مه ۱۷۲۴) سقوط کرد، و همه زنان و کودکان شهر نیز از دم تیغ گذشتند. خوی با خاك یکسان شد.

از آنجا سپاه عثمانی به‌تبریز حمله کرد. در نبرد نخستین با دادن ۲۰٫۰۰۰ تلفات به‌طسوج عقب نشست. در دومین‌حمله بازهم مردم تبریز تا آخرین نفس دفاع کردند. سرانجام در ۱۷ ذیقعدهٔ ۱۱۳۷ عثمانیها شهری ویرانه را اشغال‌کردند. و ۵٫۰۰۰ زخمی و زن و کودك که زنده مانده بودند شهر را ترك کردند.

ستون شمالی سپاه عثمانی، بعد از جنگهای خونین و با دادن ۲۰٫۰۰۰ کشته، در ۹ محرم ۱۱۳۷ ایروان را اشغال کرد.[۸]

سومین ستون سپاه عثمانی به‌فرماندهی حسن‌پاشا والی بغداد مأمور حمله به‌همدان شد. با مرگ ناگهانی او پسرش احمدپاشا فرماندهی را برعهده گرفت و همدان را محاصره کرد. پادگان همدان ومردم‌آن، دلاورانه‌جنگیدند. بالاخره در ۱۲ ذیحجهٔ ۱۱۳۶ همدان هم اشغال و قتل عام شد.

عثمانیها به‌سهم خود در قرارداد تقسیم اکتفا نکردند وستون دیگری را به‌خرم‌آباد و بروجرد فرستادند. در آن جبهه هم علیمردان‌خان سردار دلاور آن سامان با مهاجمان جنگید.

اگرچه نبودن یك حکومت مرکزی نیرومند، سبب شد که تا

۸ــ گزارش روز به روز محاصره و نبرد ایروان به‌قلم «سلحشور خاصه‌کمانی مصطفی‌آغا»، حماسه‌ای از دلاوریهای پادکان مدافع ایران است. از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات استانبول، ۱۹۷۰.

طلوع ستارهٔ اقبال نادرشاه اینهمه بلاها برسر ایران وملت‌ایران آمد، اما پایداری قهرمانانهٔ هرشهر و روستا در برابر هجوم بیگانه یك‌بار دیگر راز جاودانگی ایران را بیان کرد و به‌دوست و دشمن نشان داد که:

هست ایران چوگران‌سنگ و حوادث چون سیل
بگذرد سیل گرانسنگ و بجا ماند سنگ!

***

سفارتنامهٔ دری، ازجنبهٔ روابط سیاسی دوکشور که بگذریم، از نظر تاریخ ایران نیز جداگانه ارزش دارد. آئینه‌ایست از ایران و از دربار ایران در روزگاری نزدیك به سه قرن پیش. دربار شاه سلطان‌حسین، آن بیکارهٔ حرم‌پرورده را در این سفارتنامه از نزدیك می‌بینیم ترتیب حضور رجال و درباریان در «مجلس بهشت‌آئین»، تشریفات پذیرائی از سفیران، و اینکه نامهٔ سلطان را درون تخت روان حمل می‌کردند، و نکات بسیار دیگری تازگی دارد. برعکس آنچه معروف است از اینجا برمی‌آید که در مجلس شاه سلطان‌حسین به‌فارسی محاوره می‌شده است. ذکر کاخهای سلطنتی تهران می‌رساند که پایتخت امروزی، در آن سالها هم اهمیت نسبی یافته بوده است.

رفتار مغرورانه و بهانه‌جویانهٔ دری، نه‌تنها با تشریفات دیپلماسی امروز سازگار نیست، بلکه با آداب و رسوم آن‌روز هم مغایر بوده، و این را به‌حساب ضعف پادشاه و اعتمادالدولهٔ ایران باید نهاد.

دری در گفتگو با پادشاه ایران، با لحن مفاخره‌آمیزی از زیبائیهای استانبول سخن می‌گوید و از ناز و نعمت آن دیار لافها می‌زند. در این‌باره حق با اوست زیرا آن دوره دوره‌ایست که در حیات عثمانیها و استانبول سابقه نداشت و دیگر هم تکرار نشد. دوره‌ای که یکی از شاعران متأخر ترك با تعبیر شاعرانه‌ای آن را «دورهٔ لاله» نامید و این تعبیر شاعرانه در اصطلاح مورخان ترك و اروپائی نیز نام رسمی آن دوره قرار گرفت. در دورهٔ لاله، از یك‌طرف زیبائی و جلال و شکوه استانبول به‌کمال رسید، و از

طرف دیگر به‌سبب نزدیکی به اروپا علوم و فنون و صنایع جدید اندك اندك به استانبول راه یافت. از آن جمله در ۱۱۳۹ (۱۷۲۷ میلادی) نخستین چاپخانه در استانبول دائر شد[۹] و این البته سه قرن بعد از اختراع صنعت چاپ بوسیلهٔ گوتمبرگ، اما ۹۴ سال قبل از آن بود که میرزا صالح شیرازی نخستین چاپخانه را به ایران آورد، و در تبریز دایر کرد.

سفارتنامهٔ احمد دری بیگمان مهمترین اثر در نوع خویش است. و از همان‌آغاز، هم درخود عثمانی، و هم درمیان اروپاییان که کنجکاوی فراوانی دربارهٔ وضع ایران و عثمانی و روابط این دو کشور داشتند، مورد اعتنای شایان‌قرار گرفت. واینك نسخه‌های خطی زیادی از آن در کتابخانه‌های ترکیه و اتریش و فرانسه موجود است. و نیز متن آن ابتدا ضمن تاریخ راشد (چاپ اول ۱۱۵۳ هجری، چاپ دوم ۱۲۸۲)[۱۰]، و جداگانه به‌صورت سنگی در پاریس (۱۸۲۰ م، ۱۲۳۷ هجری)، و ترجمهٔ فرانسه آن به ضمیمهٔ سفرنامهٔ پتی دولا کروا[۱۱] در پاریس (۱۸۱۰ میلادی، ۱۲۲۵ هجری) منتشر شد.

خلاصهٔ آن هم در تحقیقات متأخران در کتاب انقراض صفویه تألیف لکهارت آمده، و با انتشار ترجمهٔ فارسی آن کتاب به‌وسیلهٔ مصطفی قلی‌عماد در سال ۱۳۴۳ در ایران نیز شهرت یافته است.

بعدها، ترجمهٔ ملخصی از آن در مجلهٔ وحید (سال ششم، اردیبهشت ۱۳۴۸ به‌بعد) منتشر شد و در آنجا (ص ۳۷۶) ادعا شده است که آن را از یك نسخهٔ خطی ترجمهٔ فرانسوی به‌فارسی برگردانده‌اند.

ولی این ادعا مورد تردید است. زیرا آنچه درمجله چاپ‌شده، بهیچوجه بوی ترجمه از فرانسه را ندارد برعکس نمونه‌های فراوانی از تعبیرات عثمانی در آن هست که به‌نظر نمی‌رسد مترجم اروپایی آنها را به‌فرانسه نقل کرده، یا در ترجمهٔ مجدد

۹ـ عبدالله افندی شیخ‌الاسلام وقت عثمانی، فتوا داده بود که به‌کارانداختن چاپخانه جایز است، به‌این شرط که کتابهای دینی در آن چاپ نشود.

۱۰ـ در اینجا از چاپ دوم تاریخ راشد، جلد پنجم، صفحه۱۶۳ به‌بعد ترجمه‌کرده‌ایم.

11- Péti de la Croix.

از فرانسه به فارسی به‌قلم مترجم جاری شده باشد. بلکه چنین می‌نماید که این ترجمه ابتدا در دورهٔ قاجاریه از ترکی به‌فارسی نقل شده و البته بعد هنگام بازنویسی برای‌چاپ‌تعبیرات امروزی فارسی هم در آن راه یافته است.

این نکته را نیك می‌دانیم‌که ازدورهٔ فتحعلی‌شاه، به‌کتابهایی که از راه صنعت نوآمدهٔ چاپ در استانبول دربارهٔ ایران منتشر می‌شد، فضلای ایران به‌چشم عنایت‌می‌نگریستند. این‌نوع کتابها به‌وسیلهٔ بازرگانان از استانبول به‌ایران می‌رسید، و در دسترس جویندگان قرار می‌گرفت و اهم آنها ترجمه می‌شد.

از آن جمله خلاصهٔ کتاب کروسینسکی که به‌وسیلهٔ ابراهیم متفرقه از لاتینی به‌ترکی ترجمه و در ۱۱۴۲ در استانبول چاپ شده بوده، به‌وسیلهٔ عبدالرزاق‌بیگ دنبلی به‌نام عبرت‌نامه یا بصیرت‌نامه به‌فارسی برگردانده شده، و نسخ فراوانی از آن در دست است و چندبار هم چاپ شده است.

پس طبیعی است که تصور کنیم نسخهٔ سفارتنامهٔ دری هم که نزدیك به‌همان‌سالها در ۱۱۵۳ ه. ضمن تاریخ راشد، و چاپ جداگانهٔ سنگی آن در ۱۲۳۷ ه. در پاریس چاپ‌شده بوده، به‌ایران رسیده و از طرف یکی از اقران عبدالرزاق‌بیگ به‌فارسی ترجمه شده‌باشد. و شاید روزی نسخ خطی آن درکتابخانه‌ها پیداشود.

سفارتنامهٔ احمد دری

به عنایت و توفیق خداوندی روز اول محــرم [۱۱۳۳] از بغداد حرکت کردیم، و روز چهارشنبه دهم محرم داخل ابتــدای خاك ایران شدیم. چون وزیر مکرم جناب حسن پاشا والی بغداد مأموریتی را که در دربار شاه جمجاه داشتیم به خاك کرمانشاه، که نزدیك‌ترین مرکز نزدیك به مرز دو کشور است، اطلاع داده بود، از طرف خان کرمانشاه یك آغای عجم به‌عنوان مهماندار با اعزاز تمام از ما پیشواز کرد، و همراه او رفتیم.

روز پنجم که ورود به کرمانشاه نزدیك بود، به قصد صرف ناهار درنگ کردیم و دیدیم خان کرمانشاه برادر خــود را بــا تعدادی در حدود ۳۰۰ تن قزلباش به پیشواز ما فرستاده و پیغام داده است که قرار بود خود با اتباع به پیشواز ما بیاید، ولی به علت مانعی که پیش آمده پوزش می‌خواهد.

این چاکر بی‌اختیار تظاهر به دلتنگی کردم و گفتم: در حالی که من ایلچی مخصوص و حامل نامهٔ همایون پادشاه با شوکت و با عظمت آل عثمان هستم، و خانی با این پایه از من پیشواز نمی‌ـ کند، به‌خدای بزرگ تا به اینجا نیاید یك گام پیش نمی‌نهم و این گستاخی او را به عرض «شاه جمجاه»[1] می‌رسانم.

در این هنگام که قلم و دوات به‌دست گــرفتم، چنــدتــن از

۱ـ آنچه میان گیومه « » گذاشته‌ایم، کلمات فارسی است که عیناً در متن ترکی به‌کار رفته.

سوارانشان به تاخت نزد خان رفتند، و احوال را باز گفتند. خان به شتاب سوار اسب شد، و تا ناهارگاه ما آمد، و عذرخواهی فراوان کرد، و با هم وارد کرمانشاه شدیم. پنج روز درکرمانشاه درنگ کردیم، و خان ما را به «سرای» خود دعوت کرد، و مقداری شیرینی پیشکش نمود.

آنگاه از کرمانشاه حرکت کردیم، و روز چهارم به قصبه‌ای به‌نام درگزین[۲] رسیدیم. در آنجا که از طرف شاه جمجاه یکی از قاپوچیهای بزرگ[۳] به نام نجفقلی‌خان با پایهٔ «میرعلم» و به عنوان مهماندار اصلی با صد سوار به استقبال ما آمد. و فرمانی از شاه مبنی بر تحویل مایحتاج روزانه برابر ۲۵۰ غروش آورد. بعد از دو روز درنگ، روز چهارم به شهر همدان که پایتخت باستانی آنها بوده رسیدم.

کلبعلی‌خان حاکم همدان، خود با عده‌ای در حدود ۶۰۰ سوار و پیاده به‌قدر سه ساعت راه از ما پیشواز کرد، و ما را در سرای بزرگی فرود آورد. بعد از سه روز درنگ و حضور در مهمانیها باز به راه افتادیم.

چون در راههای مستقیم‌شان چندان آبادانی نبود، به راست و چپ می‌پیچیدیم، و ناچار راه ۲۰ روزه را به زحمت در ۴۰ روز پیمودیم و به شهر قزوین که مسکن شاهان‌گذشته‌شان بود رسیدیم.

طهماسب‌خان حاکم قزوین که پایهٔ «سه طوق»[۴] دارد، با

۲ــ درگزین، قصبهٔ مهمی بوده، و راه اصلی قدیم از کنار آن می‌گذشته، و قوام درگزینی وزیر سنجر سلجوقی منسوب بدانجاست. این شهر تا پایان دولت صفوی اهمیت خود را حفظ کرده بود، و چون مردم آنجا هنوز بر مذهب اهل سنت باقی بودند، و احتمالا در اواخر صفویه مورد آزار قرار گرفته بودند، در دورهٔ تسلط افغانها با آنها همکاری کردند، و در کلیهٔ جنگها در کنار آنان بودند، و شاید به همین سبب بعداز آن سالها ویران شده است. واینك خرابه‌های آن در کنار ده درجزین از بخش رزن همدان دیده می‌شود.

۳ــ مأمور تشریفات.

۴ــ طوغ یا توغ کلمه‌ایست اصلا چینی به معنی نشان و علم. و آن عبارت بود از نیزه‌ای که گویی زرین برسر آن جای داشت، و منگوله‌ای رنگین از موی دم اسب برآن می‌آویختند، و گاهی گوی زرین میان هلالی سیمین جای داشت. در سازمان عثمانی تعداد طوغهای هر فرمانده با درجه و مقام او تناسب داشت، به



عده‌ای نزدیك به هزار نفر سوار و پیاده و نای و کـرهنـای و شلیك تفنگ و توپهای کوچك از ما استقبال کرد، و ما را در سرای بزرگی فرود آورد. پنج روز در قزوین آرام گرفتیم، و حاکم مهمانیها داد. بعد از آن باز حرکت کـردیم و بـه سوی قصبه‌ای به‌نام تهران که در آن روزها مقر شاه جمجاه بود روی نهادیم، و روز پنجم به تهران رسیدیم.

هنگام ورود ما به تهران، رستم‌خان[۵] یکی از وزیران‌شان با عده‌ای در حدود ۳۰۰۰ سوار و پیاده در محلی به مسافت دو ساعته راه مطابق مرسوم‌شان به آیین باشکوه از ما استقبال کرد، و شلیك فراوان کردند، و ما را در قصر بزرگی که باغ و حوض داشت فرود آورد.

شاه آلات مطبخ خاص و آشپزهای خود را فرستاد، و سه‌روز و سه‌شب در ظروف طلا و نقره به ما مهمانی داد و ما را گـرامی داشت. بعد از سه روز هم آشپزها و وسایلی دیگر فرستادند، و ما آشپزخانه خود را به‌راه انداختیم.

در حالی که زندگی خوشی را آغاز کرده بودیـم، روز نهـم اعتمادالدوله که وزیر اعظم‌شان است، ماها را به قصر خود فرا خواند. هنگام ورود به محض دیدن ما برخاست، و بـه عنـوان پیشواز تا نیمهٔ اطاق آمد، و دوباره بر جای خود نشست، و ما را در کنار خود نشانید، و بعد از «خوش‌آمدید، صفا آوردیـد» نامهٔ حضرت خداوندگار را خواست.

→

شرح زیر:

پادشاه: هفت طوغ

وزیر اعظم: پنج طوغ

وزیران: سه طوغ

بیگلربیگی: دو طوغ

حاکم شهرستان یك طوغ داشت، و او را میرلوا، یا سنجاق‌بیگی می‌گفتند، و سنجاق به ترکی به‌معنی لوا و پرچم است.

۵ـ رستم‌خان شاهزادهٔ گرجی، قوللر آغاسی (= فرمانده سپاه متحدالشکل غلامان شاهی) بود که در جنگ گلناباد، ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۱۳۴ در جنگ بـا افغانان دلاورانه جان سپرد. مجمع‌التواریخ صفحات ۴۹ و ۵۶.

می‌نماید که از رسیدن ما به عنوان سفارت به آن سوی، به‌بیم و هراس سختی افتاده‌اند. زیرا وضع کشور آشفته است، و به علت هجوم دشمنان از چند سو، احوال‌شان پریشان است. و چنین می‌پندارند که ما برای ادعا و مطالبهٔ چند شهرستان نزدیك مرز آمده‌ایم. از این‌رو پیش از رسیدن ما مشورتها کرده‌اند و راه‌حلی نیافته‌اند، و تصمیم گرفته‌اند سفیری با مقداری هدایا به استانبول بفرستند. وقتی که آمدن ما را شنیده‌اند، کار را به تأخیر انداخته‌اند که ببینند ما چرا آمده‌ایم؟ و برای آگاهی از موضوع، اعتمادالدولهٔ شاه به‌شتاب ما را فرا خواند و پیش از آنکه صحبت خوشی آغاز شود، نامه را خواست.

اما چاکر از این مشاورات قبلی و ترس و وحشت و تزلزل‌شان قبلا از چندین راه اطلاع یافته بودم، و از کلیهٔ موارد کارشان چنانکه باید آگاهی به‌دست آورده بودم. وحتی اول‌نامهٔ صاحبدولت صدراعظم را هم همراه نبرده بودم، و تنها نامهٔ جناب حسن‌پاشا والی بغداد و پیشکار او را با خود داشتم. به محض اینکه نامه را خواست نامه‌های مزبور را دادم. چون باز کرد و دید، فوراً گفت: این نامهٔ حسن‌پاشاست، نامهٔ حضرت وزیراعظم کجاست؟

گفتم: حضرت خان، من حالا نمی‌توانم نامهٔ وزیر اعظم را به‌شما بدهم. مرا حضرت پادشاه عالم پناه به‌جانب «پادشاه‌جمجاه» فرستاده است. ابتدا به حضور ایشان می‌رسم، و نامهٔ همایون را که امانت کبری است تقدیم می‌کنم. از آن پس نامه‌ای را که وزیر اعظم خطاب به شما نوشته است به‌شما می‌دهم.

در حال، دو دستش را به زانویش زد، و گفت:

ـ خوب، هرچه خدا بخواهد همان می‌شود. پناه بر خدا! از اول نیت شما همین بود. حالا آشکار شد.

گفتم: خان من، نیت ما چیست؟

گفت: اول وزیراعظم [سابق] شما علی‌پاشا[۶] حضرت

۶ـ علی‌پاشا صدراعظم و داماد سلطان احمد سوم در ۱۱۲۵ به صدارت رسید و در ۱۱۲۸ در وارادین مجارستان به ضرب گلوله کشته شد. اگر مرگ امان می‌داد نیت او این بود که بعد از جنگ وارادین به ایران لشکرکشی نماید.

خواندگار را به زور تحریك کرد، و تصمیم گرفتند بعد از «وارادین» به‌جنگ‌ما بیایند. اما رضای‌خدای ــ تعالی ــ نبود. در جنگ وارادین شهید شد.

گفتم: خان من، این را که به شما گفت؟ و از که شنیدید؟

گفت: همان وقت خان ایروان ما نوشته بود.

گفتم: خان من، آیا گفتگوهای‌پنهانی مربوط به‌اسرارمملکت را که شما با شاه در خلوت انجام می‌دهید خان ایروان می‌داند؟

گفت: نه، نمی‌داند.

گفتم: خوب، چگونه به‌اسراری‌که وزیر ما باحضرت خواندگار در خلوت گفتگو کرده، آگاه شده و به شما نوشته است. دروغ نوشته، یاوه گفته، کسی هم که این دروغها را باور کند «احمق» است. از این گذشته از عهدنامهٔ همایون سلطان مرادخان غازی[7] تا این لحظه ۸۵ سال تمام می‌گذرد، و اکنون هفتمین پادشاه سلطنت می‌کند. در حالی که از هیچ‌یك از آنان نیت سوئی مغایر با صلح و صلاح و مبنی بر هجوم به شما دیده نشده است. آیا یك چنین پادشاه عالم‌پناه رعیت‌پرور عاقل و کامل و دیندار و فاضل و عاقبت‌اندیش که آرامش دو طرف و آسایش عاجزان و مسکینان ملحوظ طبع همایون ایشان است، مرتکب چنین کار ناهنجاری می‌شود؟ مخصوصاً که آن سلسلهٔ علیه اولاد امجاد آل عثمان هستند که از ۵۰۰ سال باز به شجاعت در ربع مسکون نامدار، و به شمشیرزنی مشهور عالمیانند، آیا در این ایام پریشانی شما سوءقصد و زبون‌کشی کردن برازندهٔ شأن شجاعت آنان هست؟

از اینها بگذریم. اما ما ایلچیانی هستیم که از رکاب همایون حضرت‌پادشاه صاحب شوکت‌صاحب‌عظمت‌صاحب‌قدرت‌آل‌عثمان ــ اعزالله انصاره ــ مأموریت داریم. از راه دوری آمده‌ایم، و اینك مهمانیم، و شما وزیراعظم این کشور هستید که حل و عقدمصالح

۷ـ مراد پیمانی است‌که در شوال ۱۰۴۹ بوسیلهٔ صاروخان فرستادهٔ شاه‌صفی و مصطفی پاشا سر عسکر عثمانی در زهاب با مراد چهارم به امضا رسید، و در پایان جنگهای نادر نیز هنگام صلح اساس مذاکرات و توافق قرار گرفت و بعدها هم در مورد مرزهای دوکشور مورد استناد بوده است. این پیمان در مجموعهٔ عهدنامه‌های تاریخی ایران (وزارت امور خارجه) ص ۸۱ـ۸۲ چاپ شده است.

و امور با شماست که باید مذاکرات ما با شما انجام گیرد. هنوز قبل از آنکه دیدار و احوالپرسی شود، و از این در و آن در باب سخن باز شود، آیا این بگو و مگو حرف اول مجلس است؟ اگر غرض خاصی از این طرز دارید، طبق قواعد و آداب مناظره باشما حرف بزنم.

گفت: من نمی‌دانم آداب مناظره یعنی چه؟

گفتم: از این به‌بعد من با شما مذاکره نمی‌کنم، و به‌مجلس شما نمی‌آیم. با شخص شاه جمجاه گفتگو می‌کنم. اسب حاضر کنند به‌منزل می‌روم.

این را گفتم، و در حال حرکت بودم که رییس و دفتردار شق اول[۸] نزد من آمد، مرا گرفت و گفت:

ــ لطف کنید، کرم کنید، مرادشان این نبود، سوء تفاهم شد. ببخشید!

ما را نشانیدند. خواننده و نوازنده آمد، و موسیقی آغاز شد. در آن میان صحبتهای هوایی و شعر هم پیش آمد. اماگرفتگی چهرهٔ من برطرف نشد، و پرسشهای‌شان را خواهی نخواهی‌پاسخ می‌دادم. بعد ناهار آوردند و خوردن آغاز شد. اما وزیر از کمال شرمندگی در عین حال که «سرخ‌سر»[۹] بود، «سرخ‌رو»[۱۰] هم شده بود، و چندان میل به صحبت نکرد. غذای آخر و شربتها را خوردیم. سوار شدم و به‌منزلم رفتم.

فردای آن روز، اعتمادالدوله نامه‌ای آمیخته به خواهش و نیاز فراوان نوشت، ومهماندار و ایشیك‌آقاسی‌باشی[۱۱] رافرستاد، و برادرم را با اجازهٔ چاکر دعوت کرد. اجازه دادم رفت. موقع ورود برادرم را نزد خود نشانید و مقداری هدایا پیشکش نمود و گفت:

ــ «ایلچی افندی» را دیروز رنجاندیم. از ما آزرده‌خاطر

۸ــ ظاهراً مراد مستوفی‌الممالك است.

۹ــ ترجمهٔ «قزلباش» است که در مورد ایرانیان به‌کار می‌بردند.

۱۰ــ عیناً به‌کار رفته.

۱۱ــ برابر رئیس کل تشریفات، در متن در اینجا و موارد بعدی «کدخدای قاپوچیان» به‌کار رفته است.

شدند. من دو ماه است وزیر شده‌ام. زبان دولت را خوب نمی‌دانم. لطف کن ما را آشتی بده. تقصیرات مرا عفو فرمایند.

به این ترتیب، عذر فراوان خواست. بیست سی‌ظرف شیرینی و چند سبد میوه هم برای ما فرستاد.

پنج شش روز بعد که پانزدهمین روز ورود ما بود، از طرف شاه به عنوان هزینه و مصارف ما ۵۰۰ تومان پول فرستادند، که به حساب ما ۱۶ کیسه[۱۲] و ۳۳۰ غروش می‌شود. این پول را ایشیك‌آقاسی باشی با عده‌ای در حدود ۳۰ تن «قزلباش» آوردند. ما از آنان باقهوه و شربت پذیرایی کردیم، و بخور سوزاندیم، و بعد از آن به‌قدر ۵۰ سکهٔ طلا، و یك چوخای پشمی و خلعتی به ایشیك آقاسی‌باشی، و ۱۰۰ سکهٔ طلا به همراهانش دادم، و روانه‌شان کردم.

در شانزدهمین روز ورودمان که یکشنبه‌بود، شاه ما رااحضار کرد که نامهٔ همایون را به حضورش ببریم. ما هر چه نیرو داشتیم در بازوی خود جمع کردیم، و به ترتیبی که شایستهٔ آبروی دولت علیه و کمال تعظیم و اکرام پادشاه‌مان باشد، تخت روان را به بهترین وجه زیب و زیور کردیم، و نامهٔ همایون را درون آن نهادیم. ۱۲ مهتر عرب با لباس مخصوص و به‌قدر ۸ فراش دور تخت روان حلقه زده بودند. پیشاپیش آن اسبهای یدك و پشت سر آن ما و همراهان با نظم و ترتیب خاص می‌رفتیم تا به باغ قصری که نشستگاه شاه بود رسیدیم. در در سوم از اسب پیاده شدیم، و نامهٔ همایونی را برابر سر خود به دست گرفتیم، و از در وارد شدیم.

شاه روبرو نشسته بود. چپ و راست او به قدر سه‌هزار تن

۱۲ـ چون پول را در کیسه‌های چرمی بسته‌بندی می‌کردند، این اصطلاح در محاسبه معمول بوده، و ارزش آن در دوره‌های مختلف فرق می‌کرده، مقارن با اواخر صفویه، هرکیسه را برابر پنجاه هزار آقچه (سکه نقره)، و اندکی بعد برابر پانصد غروش (هر غروش برابر ۱۲۰ آقچه) حساب می‌کردند. از مطالب بعدی که می‌گوید شاه ۴۰۰ تومان برابر ۱۳ کیسه و ۱۶۶ غروش بابت مخارج سفارت داده، معلوم می‌شود هر کیسه برابر ۳۳ تومان پول ایران آن روز، و هر تومان برابر ۱۵ غروش عثمانی بوده است.

«سرخ‌سران» با ساز و برگ تمام بر پای ایستاده بودند، و به‌قدر ده تن وزیران و بیگلربیگیان و به‌قدر سی تن از رجـال دولت و ارباب مناصب نشسته بودند. ما از میان آنان، خرامان خرامان، دستار قفسی بر سر، و پوستین سمور بر دوش، و نامهٔ همایون در دست من، آهسته آهسته پیش رفتیم، و تا برابر صفه‌ای که شاه بر روی آن جلوس کرده بود رسیدیم.

موقعی که میان من و شاه به قدر یك گز فاصله بود، در حالی که نامهٔ همایون را به دست راست بالا گرفته، و دست چپ را به رسم مجلس ملوکانه به‌علامت تمنا و سلام گرفته بودم، به آواز بلند چنانکه گویی اذان می‌گویم، چنین گفتم:

ـ السلام علیکم، اعوذ بالله من‌الشیطـان‌الـرجیم، بسم‌اللـه الرحمن الرحیم، هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق.

این نامهٔ همایـون میمنت‌مقرون شوکت‌مقرون فرمانفرمای ممالك عثمانی، سلطان‌البرین و خاقان البحرین، ثانـی اسکنـدر ذوالقرنین خادم الحرمین الشریفین، السلطان‌بن السلطان بـن‌ـ السلطان، صاحب شوکت صاحب مهـابت صاحب عظمت صاحب قدرت، السلطان احمدخان غازی ـ اعزالله انصاره ـ است.

به‌حضور با سعادت حضرت شاه جمجاه فراوان فراوان سلام اهدا می‌کنند، و خاطر شریف‌شان را می‌پرسند.

این را گفتم، و نامهٔ همایون را تقدیم کردم.

وزیر اعظمش طرف راست من ایستاده بود. وقتی که من این سخنان را می‌گفتم، دست دراز کرد که نامه‌را بگیرد، اما من ملتفت نشدم. دو بار نیز خود شاه میل کردند که شخصاً بگیرند. اما این چاکر پیش از آنکه سخنانم را تمام کنم، به‌هیچ‌وجه به‌هیچ طرف نگاهی نکردم. بعد از آنکه سخنم را به پایان بـردم، در سومین تمایل شاه، نامهٔ همایون را دوبار بوسیدم و بر سر نهادم و به‌شاه تقدیم کردم.

در آن حال، شاه به روی زانو بلند شد، و نامهٔ همایون را از دست من گرفت و بوسید و بر سر نهاد و به‌دست گرفت.

شاه به من امر فرمود و گفت «بنشینید».

من ادب به‌خرج دادم و ننشستم. دومین بار امر فرمود، باز هم ننشستم. این بار ایشیك آقاسی‌باشی بازویم را گرفت و به زور نشانید.

نخستین استفسار شاه این بود:

ــ حضرت خواندگار در چه عالمی هستند؟ آیا دماغ‌شان چاق هست؟ (یعنی حال‌شان خوب است؟). آیا در کاخ استانبول اقامت دارند؟

عرض کردم: بلی، شاه من، الحمدلله تعالی وجود شریف‌شان قرین صحت و عافیت است. و احوال‌شان بغایت عالی است، و در مقر سلطنت استراحت می‌کنند.

آنگاه شاه به‌فارسی نام مرا از وزیراعظم پرسید.

گفتم: «شاهم، اسم مرا از من پرس

دریــــم، ایلچــی شه رومــم هرچه فرمان [شه] بود مومم»

شاه فرمود: های! ایلچی افندی، خوش آمدی، صفا آوردی. آیا در راه خیلی زحمت کشیدی؟

شاه چند سؤال به فارسی فرمود، و من جوابهای مقتضی به فارسی عرض کردم.

بعد، فرمان داد: «ورش دارید، سر جای خودش بنشیند».

ایشیك آقاسی باشی گفت: «بفرمایید». مرا بلند کردند و به نزد وزیرانی که رو به روی شاه نشسته بودند بردند و زیردست وزیر دوم جای نشان دادند. و چند ظرف شیرینی جلوم گذاشتند. ما دیگر شروع کردیم به شیرینی خوردن.

نظر توجه شاه یك لحظه از من برداشته نمی‌شد، و با وزیر خود دربارهٔ من گفتگو می‌کردند. نشنیدم چه گفتند. همین قدر از وضع‌شان حس کردم که می‌گویند چه سفیر معقول و خوب و با ادب و با معرفتی است.

شاه دوباره مرا به حضور خواست ایشیك آقاسی‌باشی زیر بغلم را گرفت و بلند کرد و به حضورش برد.

در حالی که رو به روی شاه ایستاده بودم می‌پرسیدند:

ــ «چه مدتی است که از استانبول بیرون آمده‌ای؟ در چند ماه

به بغداد رسیدی؟ چه مدت آنجا درنگ کردی؟ آیا خیلی وقت است از بغداد بیرون آمده‌ای؟ آیا حضرت خـوانـدگـار صاحب شوکت همراه شما «نوازشنامه»هایی برای والی بغداد فرستاد؟

حسن‌پاشا[۱۳]، آدم خوبی است. من از همسایگی با او راضی و خشنودم. در آنجا زایران ما را که به مشاهد مقدس می‌روند، خیلی مراعات می‌کند. در هر صورت آدم خوبی است. تحسین فراوانش کرد. من هم به‌مناسبت و به وجه معقول جوابهایی دادم.

دوباره مرا به‌جای خودم که در طرف مقابل بود بردند. شاه از شیرینی مخصوص که در پیشش بود از راه گرامیداشت بازهم مقداری برای ما فرستاد. و دوبار در قوری طلا چای و قهـوه آوردند و خوردم. آنگاه ساز و نقاره زدند و سفرهٔ غذا گسترده شد. بعد از ناهار مجدداً برای ما قهوهٔ مخصوص‌آوردند وخوردیم. پس از آن برخاستیم و از همان جایی که نشسته بـودیـم وداع کردیم، و سوار شدیم و به خانه‌مان رفتیم.

یك هفته بعد وزیر اعظم مجدداً ما را دعوت کرد. ما نامهٔ گرامی صاحبدولت حضرت صدر عالی را برداشتیم، و باز طبق آداب کلی و نظام عثمانی به‌آنجا رفتیم. هنگام دخول ما به مجلس اعتمادالدوله، او به‌محض دیدن من از جای خود برخاست، و تا نیمهٔ تالار استقبال کرد، او برای ما در کنار خود جا نشان داد. نامهٔ شریف را با تعظیم و تکریم بوسیدم، و به دستش دادم. او هم گرفت و بوسید و بر سر نهاد. برای ما چای و شربت و شیرینی آوردند.

سخن آغاز شد. گاه اشعار فارسی و گاه اشعار ترکی خوانده شد، و گاهی از لطافت آب و هوا و پاکیزگی استانبول و سایر ممالك محروسهٔ [عثمانی] پرسیدند، و جوابهای مقتضی دادم.

در آن مجلس کسان بسیاری از شاعران‌و ارباب معرفت‌بودند، صحبت گل انداخت، و بحث زیادی دربارهٔ شعر شد. و خدای را

۱۳ــ حسن‌پاشای ایوبی، والی بغداد بود. در ۱۱۳۶ به فرمانـدهی سپاه عثمانی، کرمانشاه و سنندج و لرستان را اشغال کرد، و در حین همان لشکرکشی در جمادی‌الاولی ۱۱۳۶ درگذشت.

شکر که همگان تحسین بلیغ از من کردند، و بعد در غیاب من هم ستایشها کرده، و گفته بودند مگر در روم بهجت‌رسوم چنین آدمهایی هم هستند؟

آنگاه خوانندگان و نوازندگان دست به کار شدند. پس از آن غذا آمد، و قهوه و شربت خورده شد.

وقتی که برخاستیم، اسبی با ساخت زرین به ما پیشکش کردند. اما رکاب آن آهنین بود، و طلای ساخت هم چهارده عیار[۱۴] بود، و چیزهای دیگرش هم بدان می‌آمد. سوار شدیم و به منزل آمدیم.

باز هم به قدر پنجاه قزلباش به نام میرآخور و رکابدار و جلودار همراه ما کردند. باز هم به اینها به‌قدر صد سکه انعام داده شد.

بعد از آنکه بیست روزی گذشت، از طرف شاه چهارصد تومان پول، که سیزده کیسه و صد و شصت و شش غروش است، باز هم بابت مخارج ما رسید.

چند روز بعد باز شاه مرا به حضور خود فرا خواند. تا وارد شدم ابتدا جواب نامهٔ همایون سلطان و فرمانهایی را که دربارهٔ آن به ولایات‌شان نوشته‌اند بیان کرد. آنگاه باز هم در محلی که می‌نشستم، نشستم. شیرینی خوردیم و شربت نوشیدیم.

بعد دستور داد مرا به رو به‌روی او بردند، و پرسید:

ــ حالت خوب است؟ خوش هستی؟ در منزلت راحت هستی؟

ــ بلی، شاه من، از هر جهت راحت هستم، خدا را شکر خوش هستیم.

ــ حضرت خواندگار حالا در مقر سلطنت استراحت می‌کنند، یا به شکار می‌روند؟

ــ نه، شاه من، به شکار نمی‌روند.

ــ شکار کوه نمی‌کنند؟

ــ شکار شکوه می‌کنند!

خندیدند و گفتند: والد ماجد و برادر امجد ایشان به صید

۱۴ــ متن: چهارده درهمی.

و شکار مایل بودند. ایشان چرا به شکار نمی‌روند؟ مخصوصاً که صید و شکار در شأن پادشاهان بزرگ است. می‌بایست به شکار می‌رفتند.

چاکر جواب دادم: شاه من، پادشاه صاحب شوکت ما در دورهٔ شهزادگی (= ولیعهدی) کوشش فراوان در تحصیل معارف کردند. مخصوصاً درتواریخ و در آثار پادشاهان پیشین پژوهش فراوان می‌نمودند. روزی در مطالعهٔ تاریخ به‌آنجا رسیدند که انوشیروان دادگر از بزرگمهر حکیم پرسیدکه: لذیذترین وسودمندترین شکارها کدام است؟ بزرگمهر گفت: لذت بخش‌ترین شکارها صیددلهای مردم است، و ثواب آخرتش هم بیش است. بعد از آگاهی بر این حال در درون خود با جناب باری عهد کردند که اگر حق تعالی جلوس بر تخت پادشاهی عثمانی را بر من میسر گرداند، هرگز نشاط صید و شکار نخواهم کرد، و به آبادی دلهای مردم و آسودگی حال آنان خواهم کوشید. اینك به عنوان وفا کردن به آن عهد، نیت راستین ایشان جلب دلهای رعایا و مردم است. و از آن‌روی چندان میل و رغبتی به‌شکار ندارند.

پسندیدند و تحسین کردند و پرسیدند: پس وقت خـود را چگونه می‌گذرانند؟ و سرگرمی و تفریح خاطر ایشان به چیست؟

گفتم: شاه من، دو روز در هفته «دیوان قبهٔ عالی» هست، و در آن وزیران و علما و رجال دولت و ارباب مصالح امور را می‌بینند. دو روز هم به کتابخانه‌ای که اخیراً بنا و احیا فرموده‌اند[۱۵] تشریف می‌برند، و گفتگوهایی را که شیخ‌الاسلام‌و دوصدر محترم و علمای دیگر دربارهٔ تفسیر قرآن و احادیث نبوی به عمل می‌آورند، از پشت یك پنجرهٔ مشبك می‌شنوند، و محظوظ و مستفید می‌شوند.

پرسیدند: پس باقی روزها را چگونه می‌گذرانند؟

گفتم: شاه من، روز جمعه عید مؤمنان است. وضو می‌گیرند، و سحرگاهان به مسجد جامع می‌روند، و نماز بامداد را می‌خوانند،

۱۵ــ کتابخانهٔ معروف احمد ثالث، اینك جزوکتابخانهٔ سلیمانیه در استانبول محفوظ است.

و بعد از آنکه نماز جمعه را با جماعت‌گزاردند، به‌اندازهٔ دوساعت پند و اندرز واعظ را می‌شنوند، آنگاه به اقامتگاه خود باز می‌گردند.

گفتند: خوب، پس دو روز باقی را به چه سرگرم می‌شوند؟

گفتم: شاه من، روزهای شنبه وزیر اعظم را احضار می‌کنند، و دربارهٔ هر آنچه به مصالح و حل و عقد امور کشور مربوط است، گزارشهایی به عرض‌شان می‌رسد، و مورد گفتگو قرار می‌گیرد، و در هر موردی که لازم باشد دستخط همایون صادر می‌شود. روزهای چهارشنبه، بامدادان بعد از خواندن نماز و اوراد، تیراندازان و تفنگ‌اندازانی که در رکاب همایون هستند جمع می‌شوند. تا نیمروز آنان را تماشا می‌کنند، و خود نیز لختی تیراندازی و تفنگ‌بازی می‌کنند، و کسانی را که تیرشان به نشانه نشسته انعام می‌دهند. پس از نیمروز سلحشوران به میدان می‌آیند و جریدبازی و نیزه‌اندازی می‌کنند، و پادشاه آنان را تماشا می‌کنند.

شاه از این سخنان بسیار خوشش آمد، و تعریف مرا به اعتمادالدوله کرد. بعد رو به من کرد و گفت: ایلچی افندی، سفیری چون تو به این کشور کم آمده است، نه در دورهٔ من، نه در دورهٔ پدرم. یعنی هیچ‌نیامده است. حضرت‌خواندگار تو را دست‌چین کرده، و فرستاده است.

گفتم: من چه کسی هستم؟ در دولت علیهٔ عثمانی چنان وجودهای کاملی از صاحب سخنان اهل معرفت هست، که من قادر نیستم حتی دست آنان را ببوسم، و در حضورشان بنشینم!

گفتند: هوم! این حرفها را نزن، من می‌دانم، والله بالله، حضرت خواندگار تو را برگزیده و فرستاده‌اند. خدا عمرشان بدهد، تحقیق کردم، و فهمیدم که حضرت خواندگار مخصوصاً به علت محبتی که به من دارند، تو را نزد من فرستاده‌اند. از آمدن شما بسیار محظوظ شدم. من در همه روم چنین فارسی‌دانی ندیدم و نشنیدم. خوش آمدی، صفا آوردی.

با اینگونه سخنان نوازشها کردند. دوباره مرا بر سر جای

خودم بردند. بعد از صرف شیرینی و شربت سفرهٔ طعام گسترده شد، و نقاره زدند. بعد از پایان غذاخوردن، سوار شدیم و به منزل‌مان آمدیم.

چند روز بعد از آن، «نوروزسلطانی» فرا رسید. آنها ارزش فراوانی برای نوروز قائل‌اند، و آن را به نام «عید بزرگ» می‌نامند، و استغفرالله آن را برتر و گرامی‌تر از عید رمضان و عید قربان می‌شمارند. در هر ماهی که نوروز در آن باشد، تا پایان آن ماه دست به‌کاری نمی‌زنند. و در آن روز پیکر خود را به‌رختهای نو می‌آرایند، و همگان از شاه و گدا، از مرد و زن، و دختر و پسر، شب و روز با ذوق و شوق، خرمی و شادمانی می‌کنند.

در ساعت تحویل سال، همهٔ وزرا و اعیان دولت، به حضور شاه دعوت، و در آنجا حاضر می‌شوند. به‌اندازهٔ پانصد هزار سکهٔ زر در برابر شاه می‌گذارند. شاه به‌دست خود آن طلاها را به‌هم مخلوط می‌کند، و ابتدا مشتی برمی‌دارد، و به وزیر می‌دهد، و آنگاه بقیه را میان همهٔ حاضران مجلس توزیع می‌کند. و مردم با پندار باطل‌شان که چون دست شاه به این سکه‌ها خورده است تبرک است، آنها را به‌یکدیگر هدیه می‌کنند.

این چاکرتان را هم شب تحویل دعوت کردند. اما معذرت خواستم، و نرفتم.

فردای آن، دوباره آدم فرستادند و دعوتم کردند، وقتی که به‌آنجا رسیدم بعد از اکرام و خوش‌آمد گفتن باز هم شاه پرسید: حضرت خواندگار در چه عالمی هستند؟ آیا در همان استانبول استراحت می‌کنند، یا پنج منزل و ده منزل «گشت و گذار» می‌کنند؟

گفتم: فرمودید «گشت و گذار» چه معنایی دارد؟

فرمودند: یك جا آبش خوب است، یك‌جا هوایش، یك‌جا گردش و منظره‌اش؛ آیا از این نظر سفرهایی نمی‌کنند؟ و به‌چنین جاهایی نمی‌روند؟

گفتم: شاه من، نمی‌روند!

گفت: چرا؟

گفتم: برای این نمی‌روند که استانبول ما مظهر تجلی صنع جناب باری، و زبدهٔ پایتختهای پادشاهان جهان‌است. از بهشت‌که بگذریم بهترین و زیباترین جایی که خداوند آفریده، از حیث آب و هوا و لطافت و پاکیزگی، و سبزه‌زار و جویبار و دشت وکهسار و گردشگاه استانبول است، مخصوصاً خانه‌های زیبای ساحلی که در دو کرانهٔ پیوستگاه دو دریا ساخته‌اند، گوشه‌ای از باغ ارم، بلکه نموداری از فردوس برین است. در چنین حالی که ذوق و صفای گوناگون و لطافت آب و هوای آن شهر روح‌افزا رشك عالم و غبطهٔ بنی‌آدم است، آیا رها کردن آن زیباییها، و رفتن به دیاری دیگر آزار و شکنجهٔ بیحاصل ستوران نیست؟

پرسید: آیا استانبول شهر زیبایی است؟

چاکر تا آنجایی که می‌دانستم و می‌توانستم، به اندازهٔ ربع ساعت از کرانه‌ها و کاخها و گردشگاهها و سایر عجایب و غرایبی که در اندرون و بیرون و پیرامون استانبول هست، چنانکه می‌بایست به تفصیل بیان کردم.

از فرط رشك و حسد گفت: اصفهان ما هم بسیار خوب و مرغوب است.

گفتم:

«ستانبول‌دیدم، اصفاهان‌شنیدم   شنیدن کی بود مانند دیدن!»

آنگاه اندکی فکر کرد، و بعد گفت: من حضرت خواندگار را بسیار دوست دارم. یعنی تا به‌آن حد که محبت ایشان از دلم بیرون نمی‌رود. بسا اوقات ایشان را در نهانخانهٔ دل خود مشاهده می‌کنم. آیا ایشان هم ما را دوست دارند؟ و محبت ایشان به‌اندازهٔ محبت ما هست؟ تو در این‌باره چه می‌دانی؟

گفتم: والله، شاه من، البته دل به دل راه دارد.

«به‌چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست
نبسته است کسی «شاهراه» دلها را»[۱۶]

(یعنی اگر نگاه‌کردن به‌چشم ظاهر ممکن نباشد، اما کسی

۱۶ـ بیت فارسی عیناً در متن آمده.

هم قادر نیست «شاهراه» دلها را ببندد).

البته به چشم دل یکدیگر را مشاهده می‌فرمایید. چون جناب سعادت شما ایشان را به این پایه دوست دارید، قطعاً ایشان هم شما را دوست دارند. اگر دوست نمی‌داشتند مرا نزد شما نمی‌فرستادند. و در نامهٔ همایون خود ابـراز دوستی نمی‌کردند و نمی‌نوشتند. «در اینهمه مدت نامه‌ای از شما نرسید، و نتوانستیم از احوال شما آگاه شویم».

اما از اینکه کلمهٔ «شاهراه» را بموقع و در محل خود به‌کار برده بودم بسیار لذت برد. و رو به وزیر خود کرد و گفت: چه ایهام زیبایی به‌کار برد!

آنگاه ما را به جایگاه خود بردند، و باز مطابق عادت‌شان «سازنده و خواننده» آمد، و سفرهٔ طعام گسترده شد. بعـد از خوردن غذا، خداحافظی کردم و آمدم.

یکی دو روز بعد اعتمادالدوله‌اش پیغام داده بود که سفیری حاضر می‌کنیم[۱۷] که همراه شما بفرستیم. جواب نامهٔ همایون را هم می‌نویسیم و به او می‌دهیم و شما با دست خالی خواهید رفت. زیـرا جـواب نامه‌ای را کـه قبلا مـا به‌وسیلـهٔ رستم‌خان[۱۸] فرستاده بودیم، شما به وسیلهٔ مرحوم محمد پاشا فرستادیـد، و رستم‌خان سفیر ما با دست خالی بازگشت. و به موجب رسم‌قانون قدیم نامه دو تا نمی‌شود، یکی می‌شود.

من گفتم: این قانون را مگر پادشاهان وضع نکرده‌اند.

آنها گفتند: بلی، چنین است.

گفتم: خوب، حالا که چنین است، خواه در دولت ما و خواه در دولت شما و دیگر پادشاهان، ازدواج ولیعهدها قبل از جلوس با کنیزان هم آیا قانون است؟

۱۷ـ مرتضی قلی‌خان سعدلو حاکم خوار و سمنان.

۱۸ـ رستم‌خان سپهسالار آذربایجان در حدود سال ۱۱۰۸ نامهٔ شاه سلطان حسین متضمن سرکوبی اعراب بصره را برای مصطفی‌خان دوم برده که متن آن در (اسناد و مکاتبات.... دکتر نوایی ص ۱۲۷ـ۱۳۰) آمده است. و متعاقب آن محمد پاشا ظاهراً در ۱۱۰۹ به ایران آمده، و نامه‌ای آورده، کـه جواب آن در همان کتاب صفحات ۱۲۲ـ۱۲۵ چاپ شده است.

گفتند: نه

گفتم: خوب، چرا شاه شما به هر یك از برادران و برادر- زادگان و عموزادگان و فرزندان کنیزی داد، و وادارشان کرد که با آنها ازدواج کنند.

گفتند: این مرحمت شاه ماست. آنان را از نظر دور نداشتند، و مرحمت فرمودند و دادند.

گفتم: در این صورت قانون نقض شد.

مجدداً اعتمادالدوله ما را برای این موضوع دعوت کرد. در آنجا بعد از قیل و قال و گفتگوی فراوان بناچار قبول کرد، اما به‌صورت ظاهر گفت: اگر دادن نامه به‌شما مطابق رسم و قانون نیست، اما شما را با سفیران دیگر قیاس نمی‌توان کرد، شاه ما به شما نهایت محبت را دارد. به‌خاطر شما نامهٔ مختصری‌را که‌جواب نامهٔ همایون است، به‌وسیلهٔ شما می‌فرستیم، و به وسیلهٔ سفیر خودمان که بعد از شما خواهیم فرستاد، نامهٔ مفصل‌تر خواهیم نوشت.

باز برخاستیم و به خانه‌مان رفتیم.

چند روز بعد خلعت‌گرانبهایی از طرف شاه آوردند، و ما را برای گرفتن نامه دعوت کردند. ما هم خلعت را پوشیدیم و رفتیم. در آنجا دیدیم که این مجلس را با شکوه‌تر از سایر مجلسهای‌شان ترتیب داده‌اند. ما را در جای مقرر نشاندند. در آن مجلس به چندتن از خانهای خود منصب دادند و خلعت پوشانیدند.

و نیز معلوم شد از مردم داغستان ــ که از کافر و مسلمان نود و چهار قبیله هستند ــ هر سال فرستاده‌ای از هر قبیله به رکاب شاه می‌آیند، و هر یك دو عدد پوست بلغار و دو پوست بره می‌آورد، و «سالیانه»ای را که از آن به «مواجب» تعبیر می‌کنند، می‌گیرند و می‌برند[۱۹].

انجام این مراسم را به ملاحظهٔ حکمتی به آن مجلس موکول کرده بودند. این نود و چهار نفر که خودشان اعجوبه، و جامه-

۱۹ــ دربارهٔ کمك به لگزیها، رك: لکهارت، ترجمهٔ انقراض صفویه، ص ۵۷.

های‌شان شگفت‌انگیز، و پیشکشهـای‌شان مسخـره، و وضع و رفتارشان غریب بود، آمدند و در حضور شاه عیناً همانگونه که کافران به بتان سجده می‌کنند، استغفرالله به‌شاه سجده کردند، و هدیه‌های‌شان را گذاشتند و رفتند.

یکی دو سفیر ازبك و مسکو هم بودند، که آنان هم به همان مجلس آمدند، اما به شاه نزدیك نشدند. از همان دور زمین بوس کردند و کاغذهای‌شان را به دست‌شان دادند و فرستادندشان.

غذا آوردند. خورده شد. پس شاه مرا به حضور خواست، و چنین گفت: اینها که دیدی از رعایای ما هستند. چـون خیلـی تنگدستند، شاه عباس از پدران ما، از راه مرحمت برای هرقبیله مبلغی مواجب سالیانه تعیین کرده است. آنها هر سال به رکاب ما می‌آیند و سر فرود می‌آورند، و مقرری سالیانهٔ هریك را هر چه باشد به آنها می‌دهیم و دلشادشان می‌کنیم.

(اما این چاکر بعدها دربارهٔ صحت این اظهـارات تحقیـق کردم، و اطلاع یافتم که اینها طایفه‌ای از نوع تاتار هستند، و تا دورهٔ شاه‌عباس پیوسته کشور اینها را غارت می‌کردند. هجوم می‌کردند، و دهکده‌ها و قصبه‌های مرزی را به‌باد یغما می‌دادند، و مال فراوان و اسیر بسیار می‌بردند. هنگامی که شاه‌عباس بر تخت نشست از راه دوستی به نحوی با اینها کنار آمد، و برای هر عشیره مواجب سالیانه مقرر داشت، که می‌آیند و در دیوان شاهی خلعت می‌پوشند، و سالیانه‌شان را می‌گیرند. و قول وقرار وپیمان نوشته‌اند که به صورت دیگری به کشور و رعایا تجاوزی نکنند. گویا اینها همان طایفه بوده‌اند که آمـدن‌شان بـا ایـن مجلس مصادف شد).

سپس، شاه چگونگی صلح وصلاح مارا [باکشورهای مسیحی] پرسید: مدت هر صلحی چقدر است؟ کم است یا زیاد است؟ آیا برای هر یك صلحنامه‌ای نوشته شده است؟

گفتم: شاه من، مدت صلح با آنها ثابت و معین نیست. یکی بیست و پنج سال، و یکی سی سال، و یکی سی و پنج سال است. همهٔ آنها خواستار صلح ابدی بودند. ولـی دولت علیـه اجـازه

نفرمود، و به علت خواهش زیاد آنها تا این اندازه موافقت شد. همینقدر به این شرط که اگر وضع و رفتار گستاخانهٔ مغایر با صلح از آنان سر زند، باز تأدیب شوند. و مجازات آنان در عهد-نامهٔ همایون ذکر و تصریح شده است. و هر سال بازرگانان و سفیران و هدایای آنها به رکاب همایون می‌رسد. و قول و قرار این است که آنچه مقرر است همراه خود بیاورند، و بلاواسطه به خزانهٔ عامره در دیوان عالی تحویل دهند.

آنگاه، وضع مرزهای ما را که نزدیك ایران است پرسید. و در سخنش شکایت‌گونه‌ای از بیگهای کردستان احساس می‌شد، ولی صریحاً چیزی در این باب به زبان نیاورد[۲۰]. حس کردم به اشارهٔ وزیرش که طرف راست من ایستاده بود، مطلب را درز گرفت و نگفت.

اما این چاکر فوراً به جواب جسورانه مبادرت کردم و چنین گفتم: شاه من، در زمان سعادت اقتران‌حضرت‌پادشاه با شوکت با-عظمت با قدرت ما ـ اعزالله انصاره ـ بیگهای کردستان که در مرز ما هستند، همه فرمانبردارند، و قادر نیستند که از جادهٔ استقامت سر مویی انحراف ورزند. اگر جزئی و کلی، تخلفی نمایند، وزیران و بیگلربیگیان مرزنشین ما ترتیب کیفر آنان را می‌دهند، و به عرض رکاب همایون می‌رسانند، و به‌جای خلافکار پسر یا برادرش را می‌نشانند.

از آن جمله مگر استحضار ندارید که قبلا در هنگام جلوس جناب سعادت‌مآب شما، سلیمان ببه[۲۱] در شهر زور و حوالی آن ظهور کرده، و به کشور شما تعدی و تجاوز می‌کرد، و یکی دو نامهٔ نامی مشعر بر گستاخی او نوشتید، و سفیران شما آمدند.

۲۰ـ اشاره به تعدیات کردهای تابع عثمانی به بازرگانان ایروان، و تجاوز عشایر باجلان به‌مردم کرمانشاهان بوده، که در نامهٔ محمدقلی‌خان شاملو به وزیر اعظم عثمانی ذکر شده است.

۲۱ـ سلیمان بابان (به تعبیر دیگری از بابان) در ۱۱۰۵ به مریوان و اورامان تاخت، و عباس‌خان زیاد اوغلی قاجار بیگلربیگی قلمرو علیشکر او را سرکوب کرد. رك: عالم آرای نادری، ص ۱۸ و ۱۳۱۰. تاریخ اردلان ص ۳۴ـ۳۵ و اسناد و مکاتبات... نوایی ص ۱۲۴ـ۱۲۵.

مرحوم مغفور حضرت سلطان غازی مصطفی‌خان ــ علیه‌الــرحمة والغفران ــ برای خشنودی خاطر شریف جناب سعادت مآب شما، سلیمان را با پسرانش سرکوبی کرد، و سنجاق آنان را به‌دیگران بخشید، و نواحی غصب شده را مجدداً به شما پس داد. و سفیــر مخصوصی فرستاد، و با نامهٔ همایون خاطر شریف را خرسنــد ساخت.

وقتی که این را گفتم، تسلیم شد و گفت: بلی، راست می‌ـ گویی، چنین است.

دوباره، رشتهٔ سخن را به‌دست گرفتم، و گفتم: شاه من، من دربارهٔ مرزها جوابهای دیگری هم دارم...

در اینجا وزیر بازویم را فشار داد، و اشاره کرد که: «لطف کن، نگو».

سخنم را برگرداندم، و گفتم: بر پادشاهان لازم است کــه مرزهای خود را بیش از درون کشور خود نگهبانی کنند، و ازاین راه دوستی و صلاح و صلح منعقده را مراعات نمایند.

بعد از آن، نامه را به‌دست من دادند. گرفتم، و تعظیم کردم.

شاه گفت: به حضرت خواندگار سلام فــراوان می‌بــری، و دعاها می‌رسانی، و محبتها عرض می‌کنی. و این سخن من امانت الهی باشد که عیناً بگویی: حق تعالی به‌ایشان و به‌ما سالیان بسیار عمر بدهد، و پیوسته چنین سفیرانی بیایند و بروند، و درهــای نامه‌نگاری از دو سو گشاده باشد. من دعاگوی ایشانم. ایشان پدر در پدر خواندگار غازی هستند، و پیوسته اوقاتشان را در جنگ با کافران گذرانیده‌اند، و دعای ایشان بر ما واجب عینی است. نیازمندم که ایشان هم ما را از ضمیر مبارکشان دور نسازند، و به دعای خیر یادمان فرمایند. زیرا چون ایشان خواندگار غازی هستند، دعای ایشان به هر صورت، در درگاه حق مقبول است.

بدین ترتیب سخن خود را ختم کردند. و مامطابق‌رسم و آداب خداحافظی کردیم و به منزل خود رفتیم.

فردای آن روز هفتصد تومان پول، که برابر ۲۳ کیسه است، به عنوان خرج راه ما فرستاده بودند. ما هم به آدمهایی که پولها

را آورده بودند، مطابق شأن والای دولت علیه، چوخا و قماش و مقداری سکهٔ همایون دادیم. و شروع به تدارك سفر و بستن بار کردیم.

مجدداً وزیرش ما را دعوت کرد. تا وارد شدیم، اعزاز و اکرام فراوان کرد، بعد مذاکره شروع شد.

من پرسیدم: در مجلس شاه، موضوع مرزها که اشاره کردید برای چه بود؟

جواب داد: ترسیدم مطلبی باشد که مزاج شاه را مکدر نماید، و بعد ما را مورد عتاب قرار دهند. برای این شما را از طرح موضوع منع کردم.

حالا بفرمایید، ببینم.

من نخست موضوع ماکو را پیش کشیدم، و گفتم: در حالی که در صلحنامهٔ حضرت غازی سلطان مرادخان ذکر و تصریح شده، که قلعهٔ ماکو در روزگار صلح ویران باشد، و دو طرف به آبادی آن اقدام نکنند[۲۲]، در اثنای ظهور میر اویس چراآن‌را آبادکردید، و سرباز در آن گذاشتید؟

همچنین، آیا می‌دانید که در مرز بغداد در حوالی باجلان، در یکی دو محل که ویرانه بوده، فلان و فلان عشیره‌های شما آمده‌اند، و در آنها باغ کاشته‌اند و خانه‌ها ساخته‌اند و نشسته‌اند. یك‌بار ممانعت شد متنبه نشدند، دوباره آمده‌اند همانجا را آباد کرده و نشسته‌اند؟

از اینها گذشته، آیا این دروغ است که همین امسال به‌حاکم حکاری در ایالت وان دو تا از دهکده‌های خود را به‌عنوان اقطاع دادید، و به موجب فرمان از طرف خود برای او مواجب معین کردید، و هفتاد تومان هم برای او فرستادید؟

در حالی که ادعای دوستی با مامی‌کنید، آیا این‌نوع رفتارتان مناسب دوستی است؟ اگر اینها به طرف دولت علیه منعکس شود، و بازخواست نمایند، پاسخ شما چه خواهد بود؟

۲۲ـ عهدنامهٔ شاه‌صفی و مراد چهارم، مجموعهٔ عهدنامه‌های تاریخی، چاپ وزارت امور خارجه، ص ۸۱.

وقتی که اینها را گفتم، خدا شاهد است از شرم سر به زیر انداخت، و به وضعی درآمد که در حالی که قزلباش بود سرخی سرش به چهره‌اش زد و فوراً سرخ سرخ شد، و شروع به عذر-خواهی کرد، و گفت: به سر شاه قسم، من خبری از اینها ندارم[۲۳].

آنگاه «منشی‌الممالك» را به‌نزدخود خواند، ومدتی بیخ‌گوشی با هم صحبت کردند. بعد فرمانها را باطل کردند، و دستور دادند که آدمهایی برای اجرای امر فرستاده شوند.

آنگاه صحبت شعر با فضلای‌شان آغاز شد، و چهار نفر از ارباب معرفت هم که قبلا برای مصاحبت ما تعیین شده بودند، به آن مجلس آمدند، و «خوانندگان و سازندگان» ساز و آواز را آغاز کردند. مجلس بسیار گرمی شد. در آن میان شاعری هم قصیده‌ای به عرض وزیر رسانید و صله گرفت. سفرهٔ غذا را گستردند، و بعد از شربت و قهوه به منزل‌مان آمدیم.

چند روز بعد، سفیری که اینك به امر شاه به‌نزد دولت علیه می‌آید[۲۴] ما را دعوت کرد، و بعد از مهمانی که پذیرایی در ظروف مخصوص شاه انجام گرفت، دیدیم ایشیك آقاسی‌باشی یك نامهٔ رسمی از وزیر آورد، مبنی براینکه: لطف کنند، و سری به

۲۳ـ قطعاً اعتمادالدولهٔ نالایق راست گفته که از مرزهای کشور خبری نداشته، و آن احتیاطهای لازم و ضروری درآن روزهایی که احساس خطر برای مملکت می‌شد، از هوشیاری و بیداردلی وزیر شایستهٔ قبلی فتحعلی‌خان داغستانی بوده، که به توطئهٔ همین خائن و محمدحسین ملاباشی و رحیم‌خان حکیم‌باشی در شب ۷ صفر ۱۱۳۳ بازداشت و نابینا شد، وایران در برابر انقلاب افغانها و حوادث سهمگین دیگر بی‌دفاع ماند. رك: لکهارت ص ۱۳۷ـ۱۴۱.

۲۴ـ مراد مرتضی‌قلی‌خان است که در اواخر ۱۷۲۱ وارد استانبول شد. او مردی شایسته و آگاه بود، و تسلطش در علم و ادب، و زبردستی او در ایراد شواهد متناسب با مقال اثر فراوان در رجال عثمانی مخصوصاً در ابراهیم پاشا داماد، صدراعظم گذاشت. و در سراسر مأموریتش نهایت اعزاز و اکرام دربارهٔ او به عمل آمد. جز در یك مورد که سید وهبی یکی از شاعران معروف استانبول در آن دوره لطیفهٔ نسنجیده‌ای بیان کرد که برای خودش گران تمام شد. با اینهمه سیر سریع حوادث به زیان ایران، نگذاشت که شایستگیهای مرتضی قلی‌خان موجب موفقیت مأموریت او شود. و او وقتی به ایران باز می‌گشت که دیگر سقوط اصفهان قطعی شده بود.

ما بزنند، و ملاقات کوتاهی بکنند، و بعد به منزل‌شان بروند.

چون خیلی خواهش کرده بود، ما هم به‌عنوان اینکه وقتی دعوتی می‌شود شرط این است که باید پذیرفت، رفتیم. نگو که محل ملاقات در پشت کاخ شاه بوده است، و شاه در یك جایگاه نهانی نشسته، و ما را با وزیر به گفتگو نشانیده، و مذاکرات را می‌شنیده است.

باری، چون به آنجا رسیدیم، وزیر با مهربانی ما را پیشواز کرد و در کنار خود نشانید. اما فقط خودش بود و این بنده، کس دیگری را از ما و از خودشان راه نداد، و خلوت کرد. شیرینی آورد و گفتگو آغاز شد.

نخست، مطالبی دربارهٔ وضع کشورشان گفت، و از سلف خود اعتمادالدوله سابق‌شان[۲۵] اظهار شکوه و عدم رضایت کرد. از آن جمله گفت: به‌سبب بی‌اهتمامی ایشان، دولت ایران رو به آشفتگی و پریشانی گذاشته است. حتی از یك طرف عشیرهٔ میر- اویس، و از طرف دیگر کولیهای طایفهٔ لزگی، که همه از رعایای قدیمی ما هستند، آغاز گستاخی نهاده، و در صدد تجاوز و ویرانی کشورمان برآمده‌اند.

و مرادشان از این حرکات این است که از طرف شاه جمجاه برای آنان خلعت فرستاده شود، به این نام که: شما بندگان‌دیرین ما هستید، گناه شما را بخشیدیم، به رکاب ما بیایید، و زمین ببوسید، و خواست شما هر چه هست به جای آورده می‌شود، و به این ترتیب دل‌شان را به‌دست آورند.

بدین ترتیب تا اندازه‌ای پریشانی به‌کشور ما روی آورده است. و من حالا شب و روز خواب و آسایش را بر خود حرام کرده‌ام، و در اصلاح و سامان دادن کارها می‌کوشم. و اگر در پذیرایی شما قصوری از ما سر زده باشد، عفو خواهید فرمود:

نه این است که قدر دولت شما را ندانیم. ما به جلالت قدر و فضل و کمال و فهم و فراست و عقل و کیاست پادشاهان آل عثمان، خصوصاً این حضرت خواندگار، و رأی و تدبیر و رعیت-

۲۵- رجوع به حاشیهٔ ۲۳ شود.

پروری و مهارت ایشان در جمیع فنون و استعمال آلات حرب، و محبتی که به حضرت شاه عالیجاه ما دارند، و مخصوصاً حمایت و صیانتی که از حاجیان و زائران ایرانی عازم حرمین شریفین می‌کنند، نیك آگاهیم. و بیش از هند و اوزبك ایشان را دوست داریم، و برای ایشان دعا می‌کنیم.

خوب، حالا الحمدلله تعالی دیگر میان شما وکافران صلح و صلاح برقرار شد و آسوده شدید. آیا حالا که لشکرکشی و جنگی نیست، حضرت خواندگار به چه کاری سرگرم‌اند، و نیت‌شان چیست؟ البته پادشاهان بیکار نمی‌توانند بنشینند، ومقتضای حال‌شان این است که در بند کاری باشند.

در جوابش گفتم: خان من، در آن روزها که من از استانبول بدین‌سو عزیمت می‌کردم، فرمانهایی به اطراف و اکناف می‌نوشتند، و مباشرانی به‌چهار جانب ممالك عثمانی، به‌همه شهرها و قصباتی که در دریا و خشکی هست: در روم ایلی وطرف بوسنه، و در ایالات موره، و آناطولی وکردستان و عربستان وشام و حلب تا مصر قاهره و حرمین شریفین، و از سوی دیگر در چهار جانب دریای سیاه و مملکتهای مقرخان تاتار، و جزیره‌هایی‌که در دریای سپید (مدیترانه) است از ساقز و کرت و قبرس و رودس و استانکوی، و خلاصه در بیش از هفتصد جزیره، و تا تنگهٔ جبل‌طارق در تونس وطرابلس والجزایر و ورهان ونظایر اینها می‌فرستادند.

مضمون فرمانها، و منظور از مأموریت مباشران این بود که به تعمیر و ترمیم جامعها و مسجدها و مدرسه‌ها و خانقاهها و دارالحدیثها و تکیه‌ها، و همچنین کاروانسراها و گرمابه‌ها، و عمارتها و پرداخت مقرری ارباب وظایف، و همچنین تجدید و تکمیل قلعه‌ها و بقعه‌ها و جبه‌خانه و توپ و تفنگ و سایر آلات و ادوات جنگی اقدام نمایند، و همه را سامان دهند.

اما من در همان اثنا مأمور این طرف شدم. و حالا بیش از یك سال می‌گذرد، و گویا تاکنون باید گزارش انجام کارها رسیده باشد.

اما اعتمادالدوله، در عین اینکه با من گفت و شنود می‌کرد، گوشش به پنجرهٔ مشبك بود.

حتی این نکته هم چند روز پیش به گوش شاه رسیده بود که مژدهٔ ولادت با سعادت شاهزاده سلطان ابراهیم از استانبول به بغداد رسیده، و بلافاصله وزیر مکرم حسن پاشا والی بغداد یك چاوش دیوان و یك چوقه‌دار را نزد ما فرستاده و تأکید کرده بودند که من مادهٔ تاریخ مرغوبی برای ولادت فرخندهٔ شاهزادهٔ جوانبخت انشاء نمایم، و هرچه زودتر نزد ایشان بفرستم که برای دولت علیه ارسال نمایند.

وزیر، ماده تاریخ شهزادهٔ جوانبخت را خواست، و به دنبال آن با تمهیدی پرسید: شمارهٔ فرزندان خواندگار با شوکت، و مرحوم مغفور سلطان مصطفی‌خان غازی، و شاهزادگان دیگر چند است؟ اقامتگاههای‌شان خوب است؟ آسایش و آرامش دارند؟

جواب دادم: شمارهٔ شاهزادگان را یك به یك نمی‌دانم. ولی احتمال دارد که بیش از بیست تن باشند. اقامتگاه‌شان آنقدر فرحبخش و دلگشاست، و در آنجا آنقدر دلخوشند و لذت می‌برند، که هرگز هوس بیرون آمدن نمی‌کنند[۲۶]! و بیشتر آنان طالب تحصیل معارف و راغب خواندن و نوشتن هستند، وآموزگاران متعددی برای درس و مشق دارند، و کتابهای گرانبها وسلاحهای گوناگون جنگی در دسترس آنها هست، و ذوق و علاقه‌شان به هر چه باشد، هیچگونه مانعی در کار نیست، و هر دانش و فنی را که خود می‌خواهند فرا می‌گیرند. و حق تعالی یك نوع استعداد مادرزاد به آنان عنایت فرموده است که آنچه را نوآموزان دیگر در یك هفته می‌آموزند، اینان به توفیق الهی می‌توانند در یك روز فراگیرند.

۲۶ــ دربارهٔ اقامتگاه شاهزادگان عثمانی، سفیر با زیرکی خواسته است این حقیقت را بپوشاند، یا توجیه کند که فرزندان پادشاهان عثمانی مجبور بودند زندانی‌وار در حرمسرا بگذرانند، و حق بیرون آمدن نداشتند. به پنجره‌های حرم نوعی محفظه‌های چوبی یا آهنی نصب می‌کردند که بتوان از درون بیرون را تماشا کرد، اما از بیرون نمی‌شد داخل را دید، و آن محفظه را در زبان عثمانی قفس می‌نامیدند. و مترجمان ایرانی بغلط چنین تصور کرده‌اند که شاهزادگان را مثل پرندگان در قفس نگاه می‌داشتند!

از آن جمله حضرت خواندگار با شوکت با عظمت با قدرت، سلطان احمدخان غازی ـ اعزالله انصاره ـ شاهـزادهٔ والانـژاد افلاطون‌استعدادی به نام سلطان سلیمان دارند که فضل و عرفان و آداب و ارکان او عقل بزرگان را به شگفت می‌انـدازد. خـدا داناست گویا وجود بهجت‌نمود او نوری مجسم و روحی مصور است که از هوش و استعداد و گوهرهای گونه‌گون معرفت سرشته است. اکنون در حدود دوازده سال دارند، و فر و شوکت همچون تاجی بر تارك ایشان می‌درخشد، و روزهای آدینه که به مسجد می‌روند یا در آیین با شکوه دو عید رمضان و قربان به مصداق این بیت می‌خرامند:

شها، ستارهٔ صبحم من و، ستارهٔ صبح
همیشه پیشـرو آفتـاب می‌بـاشد[۲۷]

به‌زبان حال مضمون این بیت را به‌گوش‌جان حاضران‌می‌رسانند. حقیقت این است که خواندگار با شوکت با عظمت ما با آن طلعت روزافزون آفتاب عالمتاب، و فرزند دلبندشان شاهزاده‌سلطان چون ستارهٔ صبح، درخشان و پرتوافشان‌اند. خداوند عمر و بخت‌شان را پایدار و برقرار دارد.

سپس اعتمادالدوله گفت: نامه‌ای که به شما دادیم، اجمالی از موضوعات مورد نظر را در بر دارد. انشاءالله تعالی تفصیل آن را به وسیلهٔ مرتضی قلی‌خان می‌فرستیم. آرزو دارم کـه هنگـام ورود او به آنجا حق دوستی و غریب‌نوازی را به‌جای آورید.

بعد از آن، خداحافظی کردیم. وچون به‌منزل خود آمدیم پنج اسب و یك قطار شتر و یك قطار قاطر برای مـا آوردند، و مـا به‌نحو مقتضی انعامهایی دادیم. چند روز بعد، به‌راه افتادیم و رو به سوی مقصد نهادیم.

***

چگونگی سلطنت و احوال مملکت‌شان به‌اجمال این است:

نخست آنکه دیوان شاه بدین شیوه و آیین است که خود او بالاتر از دیگران بر تخت بلندی تنها می‌نشیند، و فقط یك بالش

۲۷ـ بیت فارسی عیناً در متن آمده.

دارد که بدان تکیه می‌دهد، و جز آن بالشی نیست، و کسی هم جز شاه نمی‌تواند بر بالش تکیه دهد.

اعتمادالدوله‌اش که وزیر اعظم اوست، تقریباً به فاصلهٔ پنج گز از شاه می‌نشیند. زیر دست او مستوفیان[۲۸] و سایر ارباب مناصب دولتی می‌نشینند.

روبروی اعتماالدوله، سردارشان[۲۹] که پایهٔ وزارت دارد می‌نشیند، و زیردست او فرمانده غلامان خاصه[۳۰] و دیگر وزیران و بیگلربیگیان می‌نشینند.

در سمت راست شاه خواجهٔ اندرون[۳۱] و خواجه‌سرایان و ندیمان می‌ایستند. و پشت سر شاه به‌قدر چهل تن خانزادگان تازه‌سال و غلامان گرجی و چرکس می‌ایستند. این قدر هست که خانزادگان بسیار دلبر و نازك‌اند، و اگر چه تاب و طراوت‌شان جای خود دارد، ولی چندان جاذبه و آنی ندارند، و با وصف نازکی، نازنین نیستند. به‌مصداق این بیت ترکی.

رسوم شیوه و ناز را خاك استانبول می‌داند

دلبر سایر جاها اگر هم نازك باشد، نازنین نیست.

لباس‌شاه‌شان هم بغایت شگفت و نابرازنده است[۳۲].

***

اما کشور اینان در اصل شصت منزل درازا، و پنجاه منزل پهنا دارد. بسیار آباد است. هر دهکده‌اش سیصد خانوار یا پانصد خانوار یا هزار خانوار و گرمابه دارد. بعد از هر دو تا و سه تا دهکده شهرکی با چهارسو و بازار هست. و بعد از هر دو سه شهرك شهری بزرگ هست.

۲۸ـ متن: دفترداران.

۲۹ـ مراد «قورچی‌باشی» است.

۳۰ـ در متن «آغای ینی‌چریها» ذکر شده که در ایران «قوللر آغاسی» نامیده می‌شد. واین قرینه مؤید این است که غلامان خاصه مثل افراد ینی‌چری عثمانی لباس و اسلحهٔ متحدالشکل داشته‌اند.

۳۱ـ متن: قزلر آغاسی.

۳۲ـ اینجا دوبیت ترکی خطاب به پادشاه خود و مقایسهٔ او با شاه کشور میزبان دارد، که ترجمه نشد.

چه در «شهرستان»[۳۳] و چه در شهرکها و دهکده‌های‌شان، بازرگانان و کسبه و اصناف بسیارند، اما کشاورز و برزگر کم است. از این رو جو و گندم و خواربار گران است، و به زحمت می‌توان به دو برابر کشور ما خرید، اما رخت و لباس به آن‌نسبت ارزان است. بیشتر مردمش توانگرند، و تنگدست اندك است. و جامه‌ای که می‌پوشند کالای سرزمین خودشان است و از حیث جامه نیازمند کشور دیگری نیستند. فقط یکی شال کشمیر و یکی هم چوخای قبهٔ فرانسه را وارد می‌کنند، و کسانی هم که اینها را می‌پوشند نادرند. فرش و گستردنی‌شان هم کالای خودشان است.

در سراسر کشورشان، تنها سه قلعه دارند: یکی قندهار است در مرز هند که میر اویس[۳۴] در آن شورش کرده است، یکی هم در جانب حاجی‌طرخان[۳۵]، و یکی دیگر قلعهٔ ایروان نزدیك به ارزروم. و شهرهای دیگرشان مثل اسکدار استانبول بدون برج و باروست.

و جز در قلعه‌های‌شان، در «شهرستان»ها و شهرکها بندرت توپ دارند. و به توپ و زرادخانه رغبتی ندارند. اما در هنر کمانداری و تفنگ‌اندازی چیره دست‌اند، و اینك سربازان‌شان به این هر دو خیلی علاقه دارند.

***

میر اویس که نام بردیم در سال ۱۱۱۸ از حوالی قندهار برخاست، و قندهار را به‌نحوی از دست عبدالله‌خان گرجی[۳۶] درآورد و غصب کرد و در آن بر تخت نشست، و از هر چهار جانب آن تا چند منزل را گرفت و بر شاه شورید. و هر سال سپاهیان قزلباش را که از طرف شاه برای سرکوبی او و رهایی آن قلعه فرستاده می‌شدند، درهم می‌شکست و تار و مار می‌کرد. تا شش سال بدین منوال حکومت کرد و خطبه به‌نام او خواندند، و حتی

۳۳ـ عیناً در متن آمده.

۳۴ـ در اکثر منابع نام او میرویس آمده، جز در مجمع‌التواریخ مرعشی که مثل اینجا میر اویس است.

۳۵ـ مراد قلعهٔ دربند است.

۳۶ـ عبدالله خان که ظاهراً از گرجیان نومسلمان بوده، در ۱۱۱۰ بیگلربیگی قندهار شد. ترجمهٔ لکهارت، ص ۹۶.

بر سکهٔ او این بیت نقش بود:

سکه زد بر درهم دارالقرار قندهـــار

خان عادل، شاه عالم، میراویس نامدار

پس از شش سال، میر اویس درگذشت و برادرش را ولیعهد خود کرده بود. لکن چون برادرش از رجال حکومت نبود خلع شد، و پس از شش ماه میرمحمود پسر میراویس به حکومت مـــزبور سرافراز شد. و اکنون هر سال مثل پدرش با قزلباش می‌جنگد. تقریباً تا بیست منزل از قندهار به این طرف آمده، به کرمان و مشهد می‌تازد.

نام آنها در اصل طایفهٔ «اغوان» است، ولی حـــالا ایرانیان آنها را «بوبوج»[۳۷] می‌نامند. آنها از اهل سنت و جماعت‌اند، و غالباً نماز را بجماعت می‌خوانند. در سپاه‌شان اسب و استر کم است، و غالباً هر دو سه نفر سوار یك شتر می‌شوند. رودهٔ گوسفند را پر از آب می‌کنند، و به جای کمربند به‌کمر می‌بندند، و هر وقت تشنه می‌شوند سر آن را باز می‌کنند ومی‌خورند و باز به‌جای خودمی‌بندند. از قوم تاتار سبکبارترند.

شهر هرات که پایتخت سلطان‌حسین بایقرا، و قبلا در دست ایران بود، اخیراً به دست رییس قبیلهٔ بهادرلو[۳۸] از طایفهٔ اوغان افتاده است. او به‌سبب همسایگی با خانان ازبك با آنان از در دوستی درآمده، و با قزلباش می‌جنگد، و از چند سال باز چندین شهر را فرو گرفته، و به مشهد نزدیك شده است. حتی مقارن

۳۷ـ این تعبیر در جای دیگری دیده نشده، شاید مصحف بلوچ باشد، و شاید با اصطلاح «ببو» در لهجهٔ عامیانهٔ فارسی، و «بابو» به‌معنی رند (به‌نقل آنندراج از کشف‌اللغات و مؤیدالفضلا) ارتباط داشته باشد. در افغانستان «بوبو» به‌معنی مادر به‌کار می‌رود.

۳۸ـ قبیلهٔ بهادرلو شناخته نشد. صحیح این است که در هرات ابدالیها شوریده بودند، و سرکـــردهٔ شورشیان در ابتـــدا عبدالله‌خان سدوزایی و پسرش اسدالله‌خان از شاخه پوپلزایی ابدالیان بودند. بعدها در ۱۱۳۲ اسدالله در جنگ با محمود غلجایی کشته شد، محمود از راه نیرنگ سر او را به قزوین نزد شاه سلطان حسین فرستاد، و شاه ساده‌دل به او لقب حسینقلی‌خـــان داد! عبدالله را هم خویشاوندانش کشتند و جنگ خانگی برسر رسیدن به قدرت تا ظهور نادر شاه ادامه یافت. رك ترجمهٔ لکهارت، ص ۱۱۷.

با حرکت ما، فریادنامه‌ای از مردم مشهد رسید که نوشته بودند: یا بیایید و ما را بی‌صاحب نگذارید، یا خود شهر را به اینان تسلیم خواهیم کرد[۳۹].

***

دیگر اینکه در حوالی داغستان و دربند که در شمال شرقی کشور عثمانی است، طایفهٔ لزگی هستند که آنان هم از اهل سنت و جماعت‌اند. و به شهرهای ایرانی شیروان و شماخی و گنجه و قراباغ نزدیك‌اند و اینك در آنجا خطبه و سکه به‌نام پادشاهان آل عثمان است. آنها هم عشایر و قبایل بسیاری هستند، سران آنها را ابراهیم سلطان و حاجی داودبیگ می‌نامند. در این اواخر شوریدند، و از دو سه سال باز به دهکده‌ها و شهرکهای قزلباش می‌تازند و مال و خواستهٔ آنان را تاراج می‌کنند. در این سال فرخنده‌فال یك شهر مرزی به‌نام شماخی را که رشك شهرهای ایران بود گرفتند، و برگنجه نیز دست یافتند[۴۰].

و باید دانست که در ممالك ایران مردم مسلمان بسیاری از اهل سنت هستند، و در هر قصبه و شهر گروه بسیاری از آنها زندگی می‌کنند، اما از ترس نمی‌توانند آشکار بگویند و پنهان می‌کنند. در برخی شهرکها و دهکده‌های‌شان، همهٔ مردم سنی جامع‌رو هستند، و مسجدهای‌شان آباد و عبادت‌شان آشکار است.

حتی در آغاز ورودمان به مرزشان، روز دوازدهم به‌شهرکی به نام جزیره[۴۱] رسیدیم، که همهٔ مردم آن سنی بودند، و در آن جامعها و مسجدها آباد، و نماز جمعه و دو عید رمضان و قربان و عبادتهای دیگر آشکار بود. در مسافتی به‌اندازهٔ یکی دو ساعت از ما پیشواز کردند، و همهٔ کودکان و زنان و مردم با علمهاپیش آمدند، و بانگ «اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آله واصحابه» بلند کردند. همه با هم زاری و فریاد می‌کردند، و به دست و پای

۳۹ــ وحشت مردم از محمدخان افغان سرکردهٔ خونخوار جدید بودکه بالاخره در رمضان ۱۱۳۴ مشهد را محاصره کرد. عالم آرای نادری، ج ۱ ص ۲۳.

۴۰ــ رجوع شود به ترجمهٔ لکهارت، صفحات ۱۴۶ــ۱۴۸.

۴۱ــ ظاهراً «درجزین» صحیح است. رجوع شود به حاشیهٔ ۲.

ما می‌افتادند و می‌گفتند: «شما جمال مبارك و با كمال پادشاه با شوكت با عظمت با قدرت آل عثمان را كه خادم مكه و مدينه‌است ديده‌ايد. براى ما نگريستن به روى شما و بوسيدن دست و پاى شما واجب عينى است. و ما اين را عبادت مى‌شماريم، و بدان مى باليم!»

اينها را مى‌گفتند، و مى‌گريستند. خدا مى‌داند كه جگر ما خون شد، و همه با هم از سوز دل گريه مى‌كرديم.

چون دهكدهٔ مزبور در گذرگاه سفيران نيست، و در حسرت روى اهل سنت هستند، ديدار ما را نعمتى بزرگ شمردند، و سه روز و سه شب پذيرايى و مهمانى كردند، و بعد ما را بدرقه كردند، و به راه انداختند.

از ساكنان آن قصبه «شيخ كتاب‌الله» بوده، كه از عزيزان اولياءالله و شهرهٔ آفاق است. با فرزندان ايشان ملاقات كرديم. حالا هم تكيه‌شان طبق طريقت‌شان آباد است، و دو روز در هفته علناً «ذكر جهرى» مى‌كنند. و اينان ساليانه پول فراوانى به نام «خرج سنى» به‌خزانهٔ شاه مى‌دهند.

خلاصه، امروز شايد يك سوم مردم ايران سنى هستند. مخصوصاً در حوالى شيروان و شماخى و گنجه و قراباغ همهٔ مردم سنى‌اند، و شايد از آن ميان يك‌پنجم قزلباش نباشند.

***

همهٔ كشور قزلباش آبادان است و ويرانهٔ آن بسيار كم است. اما عياذاً بالله چنين مى نمايد كه انقراض دولت‌شان نزديك است. چاكر، آشكار و پنهان وضع‌شان را مو به مو رسيدگى كردم: كشورشان بغايت آباد است، اما دولت‌شان رجالى ندارد، گويى قحط‌الرجال است، و از آن‌رو نظام‌شان آشفته و پريشان، و دولت‌شان متزلزل است. از هر سو به آنان هجوم مى‌شود، و نمى‌توانند دفع كنند. سربازانى هم كه از اين طرف جمع مى‌كنند، ازآن طرف در حال گريختن‌اند.

اگر كسانى را كه در مقام رجال دولت هستند، به حرف بكشيم، دست از لاف‌زنى برنمى‌دارند، و مى‌گويند: «پسر مير-

اویس از رعایای ماست. اینقدر هست که با شاه ما ناز و نیازی دارد! البته بزودی می‌آید، و در برابر شاه سر تعظیم فرود می‌آورد. شاه هم گناهان او را می‌بخشد. او هم باز رعیتی را می‌پذیرد، و می‌رود و سر جای خود می‌نشیند!»

اما حقیقت نه چنین است. بتحقیق محمود افغان دشمن سرسخت آنهاست. سرداران‌شان هم که به جنگ می‌روند، نا امید و بدبین می‌روند. به امر خداوند نکبت و نحوستی بر رخسارشان سایه افکنده است. هرگز خنده‌ای برلبان‌شان دیده نمی‌شود. و همه همداستان‌اند، و آشکار می‌گویند که: «بخت شیخ‌زاده ــ یعنی شاه ــ برگشته، و فر دولتش رفته، و روزگارش به‌سر آمده است!»

***

این چاکر، پس از ورود به مرزهای‌شان، دو ماه راه پیمودم تا به قرارگاه شاه در طهران رسیدم، و سه ماه آنجا درنگ‌کردم، و بعد در چهل پنجاه روز به وان باز آمدم. خلاصه در این شش ماه و نیم مجموع هزینهٔ روزانه و هزینهٔ راهی که هنگام بازگشت به‌من دادند، پنجاه و سه کیسه بود[۴۲].

۴۲ــ نزدیک به هزار و هفتصد و پنجاه تومان. رجوع شود به حاشیهٔ ۱۲.

۲

در رکاب نادرشاه

تاریخ طهماسبقلی خان

از: آرتین طنبوری

در سال‌های ۱۱۵۰ـ۱۱۵۱ هجری

در رکاب نادرشاه

آنچه به دنبال این سطور می‌آید، چون به قلم سفیری و به‌قصد گزارش به پادشاه یا صدراعظم نوشته نشده، نمی‌توان نام سفارتنامه برآن نهاد. اما چون نویسنده همراه سفیری به‌ایران آمده، و دیده‌ها و شنیده‌های خود را ثبت کرده، نشر آن در کنار سفارتنامه‌ها بی‌تناسب هم نیست.

سفرنامهٔ آروتین طنبوری، خود سرگذشت خاص دل‌انگیزی دارد. نویسنده یك خنیاگر ارمنی، و گویا رئیس دسته‌ای از سازندگان و نوازندگان است که از استانبول جزو کاروان پر جلال و شکوه سفیر عثمانی از راه بغداد به اصفهان آمده، و چون در آن تاریخ نادرشاه در راه فتح هند بوده، به لشکرگاه نادر در قندهار رفته است. اما وقتی که سفیر راه بازگشت به استانبول را در پیش گرفته، او در اردوی نادر مانده، و از قندهار تا دهلی، و در بازگشت تا هرات به مدتی بیش از دو سال و دو ماه همراه نادر بوده، و به نوشتهٔ خودش چادر او را در کنار سراپردهٔ نادر می‌زده‌اند[1].

طنبوری، سفرنامهٔ خود را پس از بازگشت به استانبول، و برای ارضای کنجکاوی دوستان خود به زبان ترکی، اما به خط

۱ــ رجوع شود به نقشهٔ لشکرگاه نادر درکتاب نامه‌های بازن طبیب نادرشاه. مجلهٔ یغما، سال سوم، میان صفحات ۴۰۸ــ۴۰۹. در آنجا «چادرهای بازیگران و خنیاگران»، سمت راست بالای نقشه، در کنار حرمسرای مخصوص دیده می‌شود.

ارمنی نوشته، و کتاب او در ۱۸۰۰ م. به همان خط ارمنی در و نیز چاپ شده، و بعدها در ۱۹۱۴ ترجمهٔ فرانسهٔ آن در قاهره به چاپ رسیده است[۲].

این ترجمه در دست مینورسکی بوده[۳]، و زنده‌یاد محمد قزوینی هم آن را دیده است[۴]. در ۱۹۴۲ یك بار دیگر از خط ارمنی به زبان ترکی جدید نقل شده، و جزو انتشارات انجمن تاریخ ترك در آنکارا به چاپ رسیده است.

با این تفصیل، دریغ بود چنین نوشته‌ای از دسترس کتاب‌دوستان و تاریخ‌پژوهان ایران دور بماند. و به همین سبب است که اینك از چاپ آخرین[۵] به فارسی نقل می‌شود، به زبان ملتی که قطعاً بیش از همهٔ کسانی که در دو قرن گذشته آن را به زبانهای ارمنی و فرانسه و ترکی خوانده‌اند، تشنهٔ آگاهی از محتویات آن هستند، و بیش از خوانندگان قبلی قدر آن را خواهند شناخت.

چاپ ۱۹۴۲، مقدمه‌ای به قلم ا. ح. اوزون چارشیلی استاد مورخان معاصر ترك دارد که ترجمهٔ آن را (با حذف قسمتهایی که برای خوانندگان ایرانی فایده‌ای ندارد) در زیر می‌آوریم:

«نادرشاه بعد از تاجگذاری در دشت مغان به فکر صلح قطعی با عثمانی افتاد. در ۱۷۳۶ بعد از رسیدن گزارشی از سر عسکر مرز ایران به استانبول، و بعد از مذاکراتی در اقامتگاه صدر‌اعظم تصمیم به‌صلح با ایران گرفته شد. احمد پاشا والی بغداد مأموریت یافت که با ایران صلح نماید. برای تعیین مرزها هم گنجعلی پاشا والی پیشین ایروان به سفارت ایران فرستاده شد.

۲ـ رجوع شود به: دکتر ماهیارنوابی، کتابشناسی ایران، ج ۵ ص ۴۴۳، و دکتر ابوالحمد و پاکدامن، کتابشناسی فرانسوی تمدن ایرانی، ج ۱ ص ۱۲۷. در این هردو منبع نام مؤلف آرتین یعقوب پاشا ذکر شده، و ظاهراً یعقوب‌پاشا غیر از نویسندهٔ این سفرنامه است. این یکی پاشا نبوده و طنبوری بوده، و آن یکی مؤلف کتابی در هنر و باستانشناسی است.

۳ـ مینورسکی، تاریخچهٔ نادرشاه، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۶۲ (حاشیه) و نادرشاه از نظر خاورشناسان ص ۷۳ حاشیه.

۴ـ یادداشتهای قزوینی، ج ۱ ص ۵۰ـ۵۱.

۵ـ متأسفانه در حال حاضر در ایران، به‌متن چاپ ونیز، و ترجمهٔ چاپ قاهره دسترسی نیست.

در آوریل ۱۷۳۶ در دشت مغان میان گنجعلی‌پاشا و عبدالباقی‌ـ
خان که نخست مهماندار پاشای عثمانی بود و سپس بـه عنـوان
نمایندهٔ نادر تعیین شد، مذاکراتی جریان یافت، و توافق کردند
که مرزهای دو کشور به‌نحوی که در دورهٔ مراد چهارم (طبق پیمان
۱۰۴۹ قصر شیرین) تعیین شده بود تثبیت گردد.

اما نمایندهٔ نادر، از طرف او مسائل دیگـری را هـم می‌ـ
خواست مذاکره کند که گنجعلی پاشا جواب داد: «من فقط مأمور
مذاکره دربارهٔ مرزها هستم. نمی‌توانم جوابی دربارهٔ این مسائل
بدهم».

ناچار برای اینکه دربارهٔ مسائل پیشنهادی نادر دراستانبول
مذاکره شود، از طرف نادر عبدالباقی‌خان و میرزا ابـوالقـاسم
صدرالممالك و علی‌اکبر رئیس‌العلما از مدرسان خراسان و ملاـ
باشی نادر، به‌عنوان هیئت سفارت، همراه گنجعلـی‌پـاشا بـه
استانبول فرستاده شدند و در اوایل ربیع‌الاول ۱۱۴۹ به‌استانبول
رسیدند.

پیشنهادهای نادر بعد از حل مسئلهٔ مرزها، که شرط او برای
صلح بود، اینها بود:

۱ــ شناختن مذهب جعفری جزو مذاهب اهل سنت و جماعت،
و تعیین رکنی برای این مذهب درکعبه، همانند چهارمذهب دیگر.

۲ــ فرستادن امیرالحاج به حجاز همراه حاجیها از طـرف
ایران.

۳ــ اقامت شهبندری ازطرف ایران‌در استانبول، و شهبندری
از طرف عثمانی در اصفهان.

۴ــ آزاد شدن اسیران دو طرف، و منع خرید و فروش آنها.

چون رجال آگاه به وضع ایران که باید با نمایندگان نادر
مذاکره نمایند همراه سپاه در مرز بودند، دستور داده شد بـه
استانبول بیایند. و هیئتی مرکب از اسماعیل افندی رئیس‌الکتاب
(= وزیر خارجه)، مصطفی افندی، و راغب افندی (که به راغب‌ـ

پاشا معروف است)[۶] و بارها در لشکرکشی به ایران همراه اردو بوده است، مأمور مذاکره با هیئت ایران شدند.

به‌سبب مطرح بودن قبول مذهب جعفری، هیئتی از علمای دینی هم در مذاکرات شرکت داده شدند. بعد از هشت بارمذاکرات دور و دراز، پیشنهاد مربوط به مذهب جعفری رد شد. و اگر چه سایر مواد با جرح و تعدیل مورد توافق قرارگرفت، اما نمایندگان ایران گفتند: تا کلیهٔ خواستهای نادرشاه پذیرفته نشود، ما نمی‌توانیم سند صلح را امضا کنیم، و این اختیار را نداریم. ناچار قرار شد برای مذاکره دربارهٔ مادهٔ مورد اختلاف هیئتی همراه نمایندگان ایران به نزد نادرشاه فرستاده شود.

مصطفی‌بیگ میرآخور اول قرامحمدپاشازاده، به‌عنوان سفیر انتخاب شد. و از علمای مذهبی نیز عبدالله افندی امین فتوا با رتبهٔ قاضی عسکر اناطولی، و خلیل افندی امین فتوای سابق با رتبهٔ قاضی‌عسکر ادرنه همراه او فرستاده شدند.

رسم این بود که سفیران دارای دو توغ[۷] (= علم) باشند یعنی

۶ــ محمد راغب افندی که جزو هیئت عثمانی باسفیر ایران مذاکره می‌کرد، به علمایی که در شناختن مذهب جعفری تردید داشتند، گفت: «مذاهب حقه چهار است. اما چون‌پادشاه عثمانی «حنفی» است، در محاکم شرعی هر مذهبی هم که دوطرف دعوا داشته باشند، احکام طبق مذهب حنفی صادر می‌شود. حالا اگر هم مذهب جعفری تصدیق شود، بازهم درمملکت احکام مذهب حنفی جاری خواهد بود. و این تصدیق، یك تصدیق لفظی خواهد بود، و اعتبار عملی نخواهد داشت. برای یك لفظ خشك و خالی، از سی سال پیش به‌این طرف، آناطولی ویران شده، صدها هزار نفوس موحد تلف شده‌اند، خزانه تهی گشته، امن و آسایش از میان رفته است. ودشمنانی مثل روس واتریش دربرابر دولت عثمانی قد برافراشته‌اند. در چنین ضرورتی شرعاً جایز است که یك تصدیق خشك و خالی بشود، و ضرر خاص برضرر عام ترجیح دارد.

حاجی بشیرآقا «دارالسعاده آغاسی»، که سلطان محمود اول پادشاه وقت در کل و جزء کارها با او مشورت می‌کرد، به راغب افندی گفت: «این حرف را دیگر به زبان نیاور. تا من زنده هستم، اجازه نمی‌دهم یك مذهب باطل، خامس مذاهب اربعه گردد!».

۷ــ توغ، طوغ به ترکی در اصل به‌معنی «موی»، واصطلاحاً علامت مخصوص فرماندهی نظامی، که پیشاپیش پادشاه و فرماندهان عثمانی می‌کشیدند. و آن نیزه‌ای بود که موی رنگ شدهٔ اسب برآن بسته بودند (درگذشته‌های دور در ترکستان از موی دم گاو وحشی تبتی (غژغاو) برای این منظور استفاده می‌شده

مقام بیگلربیگی داشته باشند. اما چون نمایندگان ایران اصرار کردند که سفیر باید دارای سه توغ باشد، سرانجام به‌مصطفی‌ـ بیگ مقام وزارت دادند و مصطفی پاشا شد.

این مایه نرمی و مدارای دولت عثمانی با سفیر ایران به‌این سبب بود که رابطهٔ عثمانی با روسیه به‌شدت تیره شده بود و نمی‌خواست در یك زمان در دو جبهه درگیر شود. بعدها اتحاد اتریشیها و روسها در جنگ با عثمانی درستی این نظر را نشان داد.

بعد از پایان مذاکرات، ضیافتی به افتخار عبدالباقی‌خان و همراهانش در دیوان‌همایون داده‌شد. و سفیر بعد ازآن به‌حضور سلطان عثمانی رسید، و نامه‌ای را که سلطان به نادرشاه نوشته بود تسلیم او کردند. در استانبول چندین مهمانی دیگر هم به افتخار فرستادگان ایران داده شد، و سلطان یك قرآن مذهب از کتابخانهٔ قصر به عبدالباقی‌خان هدیه کرد، و به همراهانش هم از کتابهای تفسیر و حدیث و کلام داده شد.

صورت نامه‌ای که همراه مصطفی پاشا میرآخور برای نادر فرستاده شده، در تاریخ صبحی (ص ۹۰ ب) آمده است. این نامه با لحنی آمیخته به تجلیل و تحبیب از نادر نگارش یافته، و ضمن آن جلوس او تبریك گفته شده است. در این نامه محظور قبول مذهب جعفری بیان شده، و اضافه گردیده که تفصیل این محظور به نمایندگان ایران گفته شده، و نیز در نامه‌هایی که صدراعظم و شیخ‌الاسلام خطاب به نادر نوشته‌اند آمده است.

این نامهٔ همایون، عهدنامه‌ای مورخ جمادی‌الاخر ۱۱۴۹ (اکتبر ۱۷۳۶) مشتمل بر سه ماده و یك ذیل ضمیمه دارد حاوی مطالب زیر:

رفتن حاجیان ایرانی به حجاز.

موافقت با تعیین مأمورانی با رتبهٔ میرعلم برای اقامت در

است). تعداد توغها که درجه و احترام صاحب آن را می‌رسانید، در دوره‌های مختلف متغیر بوده، و ظاهراً پادشاه ۶ یا ۷ توغ، صدراعظم ۴ یا ۵، وزیران ۳، بیگلربیگی ۲، حاکم و سرکردگان جزء یك توغ داشته‌اند.

استانبول و اصفهان.

مبادلهٔ اسیران، و منع خرید و فروش آنها.

و به مناسبت تبدیل مذهب شیعه به‌مذهب اهل سنت در ایران، برقراری روابط برادرانه میان دو طرف، و در هر صورت حسن رفتار با ایرانیانی که به سرزمین عثمانی می‌آیند، عدم وصول گمرك اضافی از مال آنها، و نشان دادن تسهیلات در سفر زایران نجف و کربلا.

و عدم حمایت از فراریانی که از عثمانی به ایران یا از ایران به عثمانی می‌گریزند.

مصطفی پاشا، سفیری که آروتین طنبوری همراه او به ایران سفر کرده، به شرح بالا به سفارت نزد نادرشاه برگزیده شده است.

اینکه آروتین آغاز سفر را در سال ۱۱۴۸ هجری ذکر کرده اشتباه است، و یك سال بعد به‌راه افتاده‌اند. زیرا نامه‌ای که مصطفی پاشا میرآخور برای نادر برده، تاریخ ۱۱۴۹ را دارد و در تاریخ صبحی نیز همان تاریخ ذکر شده است[۸].

طنبوری در سفرنامهٔ خود از اعضای هیئت همراه مصطفی پاشا از عبدالله افندی قاضی عسکر نام می‌برد، اما دربارهٔخلیل افندی[۹] چیزی ندارد و از شخصی به‌نام صالح افندی نام می‌برد.

پدر مصطفی پاشا، قرامحمدپاشا از سرداران معروف عثمانی است که در ۱۰۹۵ در جنگ با اتریش کشته شده است. خود او خدمتش را از اندرون سلطنتی آغاز کرده و بعدها «کدخدای

۸ــ یکی دیگر از محققان ترك، رشید اونات می‌نویسد که مصطفی پاشا در نوامبر ۱۷۳۶ (که برابر رجب ۱۱۴۹ می‌شود) از استانبول حرکت کرد، و در تابستان ۱۷۳۷ (برابر ۱۱۵۰) به اصفهان رسید.

۹ــ در جهانگشای نادری هم خلیل افندی ذکر شده، و قول میرزا مهدی‌خان معتبر است زیرا معمولا او همیشه مأموریت مذاکره با نمایندگان عثمانی را داشت.

شاید این اشتباه از آنجا ناشی شده باشد که در عثمانی نام هرکس را به صورت اضافه به نام پدرش ذکر می‌کردند و گاهی نام شخص از قلم افتاده و نام پدرش به جای او ذکر شده، نظیر منصور حلاج به‌جای حسین‌ابن منصور.

قاپوچیان» و دوبار میرآخور اول[10] شده است، و در دومین بار که این سمت را داشته به سفارت ایران برگزیده شده است.

مصطفی‌پاشا در مأموریت سفارت ایران، آنطوری که دولت عثمانی انتظار داشت توفیق نیافت. به‌این معنی کـه نتوانست نادرشاه را قانع کند که از اصرار خود در اینکه عثمانیها مذهب جعفری را به‌عنوان پنجمین مذهب اهل سنت بپذیرند دست بردارد. و به همین سبب در ۱۱۵۲ هجری (۱۷۳۹ میلادی) که به‌استانبول بازگشت خود و همراهانش مغضوب شدند.

او ابتدا تبعید گردید، اما بعداً مورد عفو قرار گرفت، و تا آخر عمر در شهرها و مناطق مختلف عثمانی حاکم و والی بود، و به عزت زیست و در ۱۷۵۷ در ۷۲ سالگی درگذشت[11]».

آنچه تا اینجا نقل کردیم، خلاصهٔ آگاهیهایی است کـه از منابع عثمانی دربارهٔ این سفارت به‌دست می‌آید. اینك بجـاست برای‌تکمیل مطلب خلاصهٔ شرحی راکه میرزامهدی‌خان استرابادی وقایع‌نگار رسمی نادر، در این‌باره در جهانگشا نوشته بخوانیم:

«مصطفی‌پاشا والی موصل، به‌اتفاق عبدالله افنـدی صدر اناطولی و خلیل افندی قاضی ادرنه، به‌همراهی سفرای این دولت از راه بغداد وارد اصفهان گشته، از سمت کرمان مأمور به دربار فلك‌بنیان شدند. در نوزدهم محرم ۱۱۵۱ که پنجاه روز از نوروز فیروز گذشته بود سفرای دولتین وارد نادرآباد، و بعـد از دو روز باریافتهٔ حضور اقـدس گشتند... برای مذاکـره با آنها علیمردان‌خان بیگلربیگی لرستان فیلی را به سفـارت تعییـن، و رفیق مصطفی‌پاشا و افندیان‌نموده، درغرهٔ ماه‌صفر رخصت‌نهضت ارزانی فرموده، و روانهٔ دربار حشمت‌مدار عثمانی فرمودند»[12].

مینورسکی می‌نویسد که: «سفیر در روز ۱۹ محرم ۱۱۵۱ (۹ مه ۱۷۳۸) رخصت یافت که بـه نظـارهٔ فتوحـات نـادری

۱۰ــ (= رئیس کل اصطبل سلطنتی).
۱۱ــ پایان خلاصهٔ نوشتهٔ اوزون چارشیلی.
۱۲ــ جهانگشا، چاپ انوار: ص ۳۰۵ــ۳۰۶.

بپردازد»[۱۳] اما ظاهراً این تاریخ صحیح نیست، نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان دقیق‌تر است که می‌گوید: سفیر در ۱۹ محرم وارد نادرآباد شده، در ۲۱ محرم به حضور نادر رسیده، و در اول‌صفر ۱۱۵۱ مرخص شده است. در این تاریخ نزدیك به یك سال و نیم بوده که کاروان سفارت از استانبول به‌راه افتاده بود.

بعد از آنکه مصطفی‌پاشا با ناکامی در مذاکرات، همراه علیمردان‌خان رهسپار استانبول شد، آروتین همچنان در اردوی نادر ماند. و در لشکرکشی نادر به دهلی و سند تا بازگشت به هرات (ربیع‌الاول ۱۱۵۳)، یعنی به‌مدتی بیش از دو سال همراه اردوی نادر بوده، و بعد در هرات مرخص شده است.

شاید نادر، آروتین و گروهش را به‌خاطر هنر نوازندگی آنها نگه داشته، و بعدها که خنیاگرانی از هند همراه خود به ایران آورده، آنان را به وطن باز فرستاده است.

او ادعا می‌کند که در این سفر، از گردنهٔ خیبر به‌بعدچادرش در کنار سراپردهٔ شاه زده می‌شد، و همه‌چیز را از نزدیك می‌دید. نویسندهٔ ناشناختهٔ «رسالهٔ احوال نادرشاه» نیز در این مدت همراه اردو بوده، و نیز عبدالکریم کشمیری نویسندهٔ «بیان واقع» نیز در بازگشت از هند با اردو همراهی کرده، و روایات این سه مکمل هم می‌تواند باشد[۱۴].

آروتین، گویا در این سفر وظایفی هم بر عهده گرفته است: در کابل یکی از شاگردانش دو فرد دشمن را دستگیر کرده، و به چادر او برده، و از آنها بازجویی کرده، و گویا خبرهای به‌دست آمده را به‌نادر رسانیده است.

سفرنامهٔ آروتین، قسمتی مشهودات اوست، و قسمتی را از این و آن شنیده، و گاهی راوی روایت را ذکر کرده است: نظیر پسر عموی هم‌سن و سال نادر، یا ارمنی پیری از ارامنهٔ اصفهان که زرگرباشی محمود افغان بوده، یا میرزاعلی قزلباشی از مردم

۱۳ـ تاریخچهٔ نادرشاه، ترجمهٔ رشید یاسمی: ص ۶۲.

۱۴ـ رجوع شود به مقدمهٔ عالم‌آرای نادری، چاپ ۱۳۶۴ تهران، ص پنجاه‌و‌پنج.

سبزوار.

با اینکه نوشته لحن افسانه دارد، اما بطورکلی موارد بسیاری از آن ارزش و تازگی خاصی دارد. نظیر محاصرهٔ قندهار، جریان قتل شاه‌طهماسب، قتل حسین حاکم قندهار، ورود محمدشاه هندی به حضور نادر، گفتگوی نادر با والی بلخ (ابوالحسن‌خان)، وصف دقیقی از تخت طاووس‌شاه‌جهانی، بیان‌مخالفت اصفهانیها با نادر، وضع ارمنیها در مشهد و ساختن کلیسا در آن شهر، آوردن هفتاد هزار گاو و گاومیش از هند به ایران، سیاست مذهبی نادر که چندروز پیاپی‌جارچیان به‌اطلاع‌مردم رسانیده‌اند. و اینها درتطبیق با منابع دیگر پرتوهای تازه‌ای برتحقیقات دراین زمینه خواهد افکند.

در بسیاری موارد هم خطای آروتین مسلم است. مثلا آنجا که تبار نادر را به کردهای دیاربکر می‌رساند، و این مغایر با عقیدهٔ مسلمی است که در همهٔ منابع و مهمتر از همه در نامه‌های خود نادر آمده است، و موارد دیگری که هریك را در حاشیه ذکر کرده‌ایم. ولی به‌هرحال، این مهم است که شایعات پیچیده در اطراف نادر را بدین صورت برای ما باقی گذاشته است.

آروتین لحنی مخالف و آمیخته به کینه و خوارداشت دربارهٔ نادر دارد. همه‌جا در ستایش از دشمنان نادر بوی مبالغه و اغراق از عباراتش برمی‌خیزد، و در مقابل نادر را به صورت مردی بیرحم و خونریز وناجوانمرد تصویر می‌کند. شایعه‌هایی‌را که بر سر زبان مخالفان نادر، و دلبستگان به‌خاندان سلطنتی پیشین بوده، با آب و تاب به‌صورت حقایق قطعی نقل می‌کند. نظیرنحوهٔ قتل شاه‌طهماسب، یا اینکه نادر دخترش را خفه کرده است.

البته این روحیهٔ او طبیعی است. او از اتباع دولتی است که در حال جنگ با نادر بوده، و در فواصل جنگها هم گرگ آشتیی به میان می‌آمده است. با اینهمه از خلال مخالف‌خوانیهای او برمی‌آید که سیاست نادر را ناشی از تأمل و تدبیر و خیرخواهی او احساس می‌کرده، مثلا شیوهٔ استفاده از رأی عمومی برای رسیدن به سلطنت، یا جار زدن در شهر اصفهان و دعوت پیروان

آیینهای مختلف را به زندگی برادرانه در روزگار اوج تعصبات، نشانهٔ هوش و خرد و ژرف‌بینی او می‌دانسته است.

فراموش نکنیم که آروتین فقط تا بازگشت نادر از هند همراه او بوده، و در ۱۱۵۳ از او جدا شده است. و هر ایرادی که به نادر وارد باشد، مربوط به سالهای بعد از این، یعنی هفت سالهٔ آخر عمر نادر است.

تاریخ طهماسبقلی‌خان

(سفرنامهٔ آروتین طنبوری)

به سال ۱۱۴۸[۱] همراه مصطفی‌پاشا (که از میرآخوری به‌این پایه ترقی کرده بود)، و عبدالباقی‌خان به سوی ایران عـزیمت کردیم، و در هشت ماه پای به خاك ایران نهادیم. وقتی به‌اصفهان رسیدیم که طهماسبقلی، شاه شده بود. او را نیافتیم. زیرا به قندهار رفته، و آنجا را محاصره کرده بود.

در آن اثنا عبدالباقی‌خان چاپاری به‌درگاه شاه فرستاد که: چه می‌فرمایید، ایلچی‌پاشا به حضور بیاید یانه؟

جواب آمد که هر چه زودتر او را بیاورید، و منزل به منزل اکرامش کنید، اما برای من بنویسید که او پیش از آنکه ایلچی شود چه خدمتی داشته است؟

خان جواب نوشت که او میرآخور بزرگ بوده است.

پس از چند روز از اصفهان حرکت کردیم و رو به قندهار نهادیم. ابتدا به یزد[۲] رسیدیم که از اصفهان هفت منزل فاصله دارد. ازیزد حرکت‌کردیم و به‌کرمان رفتیم‌که آن‌هم ده منزل‌است.

میان یزد وکرمان بیابانی‌دارندکه آن‌را ریگ‌روان می‌گویند. ریگ این‌بیابان ازسپیدی و ریزی به‌شن‌ساعت‌می‌ماند. در این راه دهکده‌هایی هست که مسافران در آنها فرود می‌آیند ومی‌آسایند. وقتی‌که انسان به‌بام وبرزن‌آنهامی‌نگرد، گویی برف باریده است.

۱ـ صحیح ۱۱۴۹.

۲ـ در متن اشتباهاً: بم.

در این راه، در هر یك ساعت و نیم دو ساعت فاصله، میلهایی مانند برج ساخته شده که آنها را برابر خود می‌گیری و همانطور می‌روی. اگر آن میلها در دست راست یا دست چپ قرار گیرد، راه را گم می‌کنی. و گودالهایی به عمق یك و دو مناره هست پر از ریگ روان که تشخیص آنها هیچ ممکن نیست، و اگر اسب پای در آنها بگذارد محال است که نجات یابد، و هر چه دست و پا بزنند بیشتر فرو می‌رود. این میلها را برای این ساخته‌اند. وقتی هم که باد می‌وزد هم انسان و هم حیوان روبندی می‌زنند که تا پشت گوشها را می‌پوشاند. مقابل چشمها چیزی مثل شیشه قرار داده‌اند که از همان ریگها درمی‌آید و آن را «ورق» می‌نامند. برای راحتی انسان و حیوان دهان‌بند و بینی‌بند نظیر کرباس قرمز دیاربکر در آن گذاشته‌اند. این روبند را در دوجانب راه، هم در یزد و هم در کرمان می‌فروشند.

هنگامی که سپاه طهماسبقلی از اینجا می‌گذشت و به قندهار می‌رفت باد بنیان‌کنی وزیده بود. شاید هزاران چهارپای برجای مانده بود. و از ترس اینکه مبادا در گودالها فرو روند هیچ به جستجوی آنها نرفته بودند.

این را هم باید دانست که اگر نتوانستی به دهکده‌ها برسی و در راه ماندی نمی‌توانی به چپ و راست بپیچی. چاره چیست؟ در همان راه باید فرود آیی و شب را بگذرانی. در آنجا شبانگاهان به دست راست کوهی می‌بینی، بامدادان که برمی‌خیزی می‌بینی باد کوه را به دست چپ برده است. اگر آن‌میلها نباشد رنج و روزگار آدم از این هم دشوارتر می‌شود. زیرا باد آن تل ریگ را برمی‌گیرد و در طرف مقابل در جایی مثل جزیره‌ای بر روی هم می‌انبارد. سخن دربارهٔ ریگ روان همین اندازه کافی است.

آنگاه از کرمان راه افتادیم و به سیستان رسیدیم. این هم ده منزل است. نرسیده‌به‌سیستان در سه‌چهار منزلی قلعه‌ای‌دیدیم. به‌آنجا رفتیم. و از رستم پسر زال* که‌از طرف طهماسبقلی، خان

* ظاهراً رستم‌بیگ پسر ملك محمود سیستانی با پهلوان داستانی مخلوط شده.

آن قلعه است نوازشها دیدیم. او از سابق خان آن قلعه بوده است. سه روز در قلعهٔ او آسودیم و محبت بسیار به ما کرد. مردی وقور و دلاور بود، بلندبالا و سیاه‌چشم. مردانی بدان یال و کوپال و برز و بالا در روم ایلی بسیارند. اما کسی را با آن چشمها ندیدم، زیرا هر چشمش به قدر سه برابر چشم گاو بود. باور کنید که کم‌گفتم. پسر سه‌ساله‌ای داشت که دوازده‌ساله می‌نمود. و چشمانش درشت‌تر از چشمان پدرش به‌نظرم رسید، و خیال می‌کنم این هنوز از کودکی است. اما راههای این طرف از کرمان تا سیستان بیابان است که در فارسی آن را سراب گویند و در ترکی «غول بیابانی».

امتحان سفیر

پس از سه روز استراحت به سیستان رفتیم که از آنجا تا قندهار ده منزل است. خلاصه به قندهار رسیدیم و وارد آن‌شدیم. طهماسبقلی خیلی عزت و احترام‌مان کرد. با ذات شریف عبدالله افندی قاضی عسکر ایقان(؟) و مسکف صالح افندی هم همینطور مهربانی کرده بودند اما طهماسبقلی اطلاع یافته بود که این پاشایی که می‌آید میرآخور بزرگ است. برای امتحان پاشا چنان اسبی تدارك دیده بودند که از هر سوی عنانش دو تن گرفته بودند. به سوی شاه خیز برمی‌داشت، هر که جلوش می‌رفت گازش می‌گرفت، و هر که از کنار و پس پشتش می‌گذشت لگدش می‌زد. چنین حیوان بدخویی بود.

یك روز طهماسبقلی، پاشا را فرا خواند و گفت:

ــ اسبی دارم، هیچ نمی‌پسندمش. بیاورند. ببین چگونه اسبی است؟

اسب را آوردند. چنانکه گفتم اسب بدخویی بود. هیچ جا قرار نمی‌گرفت.

مصطفی‌پاشا مقصود طهماسبقلی را فهمید و گفت:

ــ خدای بزرگ، دولت عثمانی را زوال ندهد، دشمنش را هم دوست گرداند.

او به مقتضای غیرت دولتخواهی رفتار کرد. ماشاءالله قد بلندی داشت و سوارکار خوبی هم بود. از آن طرف اسب خرامان خرامان می‌آمد و به سوی شاه جست و خیز می‌کرد و همهٔ رجال طهماسبقلی تماشا می‌کردند که پاشا چگونه سوار خواهد شد و متعجب بودند. دوسه قدم به اسب مانده برجست و پا به رکاب نهاد و سوارش شد طهماسبقلی و همه رجالش مات و مبهوت ماندند و تعریفش کردند و گفتند: «چنین سوارکاری در دنیا پیدا می‌شود؟» اسب نیز حیران شد و نفهمید چه بلایی بر سرش آمده است. کجا رفت آن اسب توسن جهنده. خلاصه اسب را گربه کرد و پایین آمد. طهماسبقلی گفت:

ـ ماشاءالله پاشا! نان پادشاه حلالت باد!

ما این جریان را به چشم دیدیم. دلهای ما پر از هیجان بود و گریه‌مان گرفته بود. خدا را شکر که آنطور که طهماسبقلی تصور می‌کرد نشد.

پس از چند روز جناب مصطفی‌پاشا کارش را انجام داد و روی به روم نهاد. ما هم به نزد طهماسبقلی رفتیم و در کنار «سازندگان» جای‌مان دادند. سازندگان بسیار داشت که در کتاب «ادوار موسیقی» تألیف خود ذکر کرده‌ایم.

خان بلخ

در اینجا فتح قندهار را که طهماسبقلی با نیرنگ فروگرفت باز گوییم. اما وقتی که ما در قندهار به حضورش رسیدیم بلخ را گرفته و شاه بلخ[۳] را اسیرکرده‌بود. او را به‌جناب مصطفی‌پاشا نشان داد و بعد از بازگشت پاشا موضوع آشکار شد. من او را دیدم، مردی بود جوان با لهجهٔ شیرین، صورتی سرخ، قدی کوتاه، ریشی کوسه، طهماسبقلی یك روز او را به حضور خواست و ما هم در آن مجلس بودیم. گفت:

ـ ببین، هیچ حیا نمی‌کنید، یکی دو شهر در دست دارید و

۳ـ تسخیر بلخ و اسارت ابوالحسن خان والی آنجا در ۱۱۴۹. عالم آرای نادری ج ۲ صفحات ۵۷۵ـ۵۷۹، جهانگشا: ۲۹۳ـ۲۹۴.

می‌گوئید پادشاهیم و دل خود را خوش می‌کنید.

شاه بلخ گفت:

ـ شاها، برای همین به ما می‌گویند «اوزبك»[۴] که هر یك از ما با داشتن یکی دو شهر خود را پادشاه می‌داند.

طهماسبقلی خندید و گفت:

ـ خوب، اما پادشاه که می‌گویند پادشاه هند است، پادشاه روم است، پادشاه ایران است زیراکه هر یك از اینان صاحب اقلیمی است. اگر دشمن چند شهرش را هم بگیرد هنوز شهرها و ولایات بسیاری دارد و غمی ندارد. کار شما زشت است.

بعد از آن چند روزی عزت و احترامش کرد و به جای خود باز فرستاد.

وعده کردم که فتح قندهار را برای شما بازگویم که هجده ماه[۵] طول کشید، اما این یکی هم چون به خاطر بود دریغم آمد که ناگفته بگذارم.

وصف قلعهٔ قندهار

قندهار کوهی است بزرگ از سنگی دراز و بسیار بلند و نوك‌تیز. پیرامون نیمی از آن حصار کشیده‌اند و نیم دیگر بیرون مانده است. شصت هزار تن به زحمت می‌توانند آن را محاصره کنند. قلعه‌ایست چنین بزرگ. اگر کسی از پای قلعه به‌بالا برـ نگرد کلاه از سرش می‌افتد. چنان بلند است که بدان خمپاره می‌انداختند اما در درون آن کودکان سرگرم بازی خود بودند و اعتنایی نمی‌کردند.

وقتی، پادشاهی به‌نام زمردشاه، استغفرالله ادعای خدایی کرد، و به هر تار موی ریشش گوهر سفته‌ای برآویخت، و به همین سبب زمردشاهش نامیدند، در درون قندهار بهشت و

۴ـ اوزبك کلمهٔ جغتایی است، مجازاً به‌معنی ساده‌دل و جسور. (حسین‌کاظم قدری، تورك لغتی).

۵ـ در فتحنامهٔ نادر خطاب به ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، یك سال کامل، جهانگشا: ۳۰۲.

دوزخ ساخت، ثروتی فراوان داشت. مردم قندهار می‌گویند که قلعه را هم او ساخته است. خلاصه قندهار قلعه‌ای بود چنین دشوارگذر و دشواررس. در دورهٔ شاهان قزلباش[۶] تا زمان میرـ اویس قندهار را به خانان گرجی واگذار می‌کردند و آنان‌وضع حکمرانان اولاخ[۷] و بغدان[۸] را داشتند. چنانکه‌در دورهٔ میراویس هم یك خان گرجی در قندهار حکومت می‌کرد.

شورش میرویس

میراویس چگونه شورش کرد؟ امیر گرجی آن روز[۹] مردی بود اهل ذوق و عشرت. هر بار یکی دو سه روز در روستاهای قندهار خوش می‌گذرانید و آنگاه در روشنایی مشعلها به شهر بازمی‌گشت. همیشه دلخوشی او در این بود. میراویس یکی از سران و بزرگان آن ولایت بود. گروه کثیری از اغوانان را دور خود جمع کرد با هم قرار گذاشتند یك بار که گرجی‌خان[۹] از خوشگذرانی شبانه به قندهار برمی‌گردد بدو حمله می‌کنیم و او را می‌کشیم و قندهار را به‌دست می‌گیریم. به‌همداستانی این کار را به‌انجام رسانیدند و همهٔ کسان خان را هم از دم تیغ گذرانیدند و خلاصه قندهار را تسخیر کردند. خبر به‌شاه رسید و سپاهی برای سرکوبی شورشیان مأمور شد. اما فقط یك چهارم از آن سپاه به قندهار رسید زیرا از بیابانی می‌بایست بگذرند که در آن آب پیدا نمی‌شود و هوای بدی دارد. وضع و حال سربازی هم که به قندهار می‌رسید معلوم است. اغوانان از یك طرف عده‌ـ شان بیشتر بود و از دگر سو برای آزادی سرزمین خود و با ایمان

۶ـ مراد پادشاهان صفویه.

۷ـ اولاخ و ولاخ Valachie قسمتی از رومانی است و در ترکی بصورت افلاق تحریف و رایج شده است.

۸ـ Moldavie جزو رومانی.

۹ـ گرگین یازدهم پسر وختانگ پادشاه کارتیلی و والی گرجستان به سال ۱۷۰۳ سپهسالار قندهار شد و در ۲۳ آوریل ۱۷۰۹ در روستای ده شیخ واقع در ۴۰ میلی قندهار به دستور میرویس کشته شد. رك: لکهارت، انقراض صفویه ص ۱۰۱.

بیشتری می‌جنگیدند. و عده‌ای تعیین شده بودند تا هر سپاهی را که از راه می‌رسید تار و مار کنند. چندین سال شاه سپاهیانی را فرستاد و کاری از پیش نبرد و سرانجام قندهار را به‌حال خود گذاشت. بعد از آن میراویس روز به روز نیرومندتر شد و به حکمرانی قندهار رسید و سرانجام لشکر به جنگ شاه کشید.

فتح قندهار

اکنون بگوییم که طهماسبقلی چگونه این سرزمین را باز گرفت. به دستور طهماسبقلی در اطراف آن کوه به فاصلهٔ یك تیررس گلولهٔ توپ خندقهایی کنده بودند و در درون خندقها قلعه‌هایی ساخته بودند که آن را «سنگر» نامند، که هر یك از دیگری به قدر نصف اندازهٔ تیررس فاصله داشتند. سراسر اطراف قندهار را با این سنگرها فرو گرفته بود و در هرسنگر ده بیست سرباز به نگهبانی گذاشته و بدین صورت قندهار را محاصره کرده بود.

وقتی که ما به قندهار رسیدیم حسین[۱۰] پسر میراویس، خان قندهار بود. طهماسبقلی در نیمی از قلهٔ کوه که بیرون از قندهار بود توپخانه‌ای ساخت و با رنج و دشواری بسیار توپها را بدان بالا برکشیدند. ما خود ندیدیم اما چنین تعریف کردند که طهماسبقلی جناب مصطفی پاشا را به تماشای محاصرهٔ قندهار برد[۱۱]. می‌گویند پاشا گفته بود:

ــ اگر در نیمی از این قسمت خالی کوه توپخانه‌ای استقرار یابد، قلعه زودتر تسخیر می‌گردد. زیرا کوبیدن قلعه از جای دیگری ممکن نیست، و اگر قابل تسخیر باشد فقط از این سوی است.

ما این سخنان را به گوش خود نشنیدیم، اما ممکن است گفته

۱۰ــ حسین هوتکی غلزایی (فرمانروای قندهار از ۱۷۲۵ تا ۱۷۳۸) پسر میرویس و برادر محمود افغان.

۱۱ــ مینورسکی (ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۶۲) گوید: روز ۱۹ محرم ۱۱۵۱ (۹ مه ۱۷۳۸) سفیر عثمانی رخصت یافت که به نظارهٔ فتوحات نادری بپردازد.

باشد زیرا بعدها نادر آن توپخانه را ساخت و از آنجا به عقل ما رسید که باید به راهنمایی پاشا توپخانه را بدان بالا برکشیده باشند.

قندهار پیش از این یك بار نیز از آن جانب تسخیر شده‌است زیرا در آنجا برجی هست که آن را «برج دده»[۱۲] می‌نامند و قلعه را از آنجا تسخیر کرده‌اند.

این بار نیز کوبیدن شهر را از آن توپخانه آغاز نهـادند و دیوار قلعه را به آتش توپ ویران کردند. سپاه قزلباش هر روز دیوار قلعه را فرو می‌ریخت به‌این امید که فردا از آن طریق‌وارد شهر گردد، اما سپیده‌دمان می‌دیدند که دیوار را از نو برآورده‌اند زیرا از درون تمام شب مشغول کار بودند. خلاصه هر چه دیوار را خراب می‌کردند فردا رخنه‌ای برجای نمی‌دیدند. مدتی بدین‌گونه کوشیدند و از دو سوی نگریستند و راه چاره‌ای ندیدند.

طهماسبقلی به سربازانش اعلام کرد که بند پاتابه‌هـا را محکم ببندید و شام تا بام قلعه را فرو کوبید. وقتی که قسمتی از باره را خراب کردیم از آنجای هجوم می‌کنیم. اگر پای ما به درون قلعه برسد تسخیر آن آسان است. با این دستور سربازان آماده شدند و فرو کوبیدن قلعه را از سر گرفتند قسمتی را خراب کردند و دست به هجوم زدند. گویا اغوانیان در داخل آمادهٔ کار بودند. بر روی بارهٔ قلعه سنگهایی جمع کرده بودند هر یك هشتاد تا صد اوقه[۱۳]، به‌محض اینکه سربـازان قزلباش بـه کمـر کوه رسیدند اغوانان از درون آن سنگها را لغزانیدند، سنگها می‌افتاد و برمی‌جست و هر سنگی دو سه تن را می‌کشت و پنج و شش تن دیگر را ناقص می‌کرد. زیرا که کوهی بود از سنگ صاف، خاکی نبود که سنگ بر آن بیفتد و بچسبد و بر جای بماند. و بدین سبب سنگی که می‌غلتید چند سرباز قزلباش را نیز همراه می‌برد. بدین ترتیب آن روز تا شام در لشکرگاه طهماسبقلی کشتگان و زخمیان را بدینسوی و آنسوی می‌بردند.

۱۲ــ به‌نام یکی از تفنگچیان شاه‌عباس دوم در فتح قندهار در سال ۱۰۵۹.
۱۳ــ اوقه در عثمانی، وزنی برابر ۴۰۰ درم یا ۲۸۰ مثقال.

آن روز هم نتوانست قلعه را بگیرد و حیله‌اندیشی آغاز کرد، و فرستاده‌ای به درون قلعه فرستاد و پیغام داد:

ــ حسین‌خان به حضور من بیاید، آنچه از دستم برآید اکرامش می‌کنم، و هیچ ضرری به او نمی‌زنم در مورد کسانش هم «رقم» می‌فرستم و به قید سوگند عهد می‌کنم که ضرری به کسی نزنم. والا بهم انداختن مسلمانان کار خوبی نیست. شنیده‌ام که خواربار فراوان دارید و برای سه چهار سال شما کفایت می‌کند. اما اگر تصور می‌کنید که با پایداری شما در این قلعه‌طهماسبقلی راهش را می‌کشد و می‌رود، اشتباه می‌کنید من مرد بازگشت نیستم. ده سال، پانزده سال‌انتظار می‌کشم، و تا این‌قلعه‌را نگیرم نمی‌توانم بروم.

قلعگیان انجمن کردند و دربارهٔ این پیغام مخالف و موافق سخن گفتند و سرانجام چنین جواب دادند:

ــ طهماسبقلی رقمی به مهر خویش بفرستد و سوگند بخورد بر اینکه ضرری به ما نخواهد رسانید. ما هم باور می‌کنیم و به حضور می‌رسیم.

ایلچی این خبر را آورد. طهماسبقلی دستور داد رقمی نوشتند و قسم یاد کرد که ازین پس ضرری از من به حسین‌خان و سایر خانها و بیگها و قلعگیان نخواهد رسید. رقم را به قلعه فرستاد. قلعگیان خواندند و دیدند و پسندیدند و تسلیم شدند. و گفتند فردا به خاکپای طهماسبقلی می‌رویم.

بامداد فردا حسین‌خان با پیشکش آمد و به حضور رسید. طهماسبقلی به حسین‌خان خلعت پوشانید و بدو «آفرین، بارك‌الله» گفت. مین‌باشیان حسین‌خان را هم نوازش کرد و انعام داد و خلعت پوشانید و گفت: «ازین پس در خدمت من باشید» و برای آنان مواجبی معادل ماهیانه بیست غروش مقرر داشت. آنان هم گفتند: «قربان، به سر و جان به تو خدمت می‌کنیم». بدین‌ترتیب قندهار را به‌طهماسبقلی تسلیم کردند.

سرانجام حسین‌خان

چند روز بعد به حسین‌خان گفت: ترا به نزد شاه‌مان خواهم فرستاد.

خان گفت: قربان، برای چه؟

طهماسبقلی گفت: شاه ما رقمی فرستاده، و به‌ما می‌گوید، شنیدم حسین‌خان پسر میراویس‌قندهار را تسلیم‌شماکرده و به‌نزد شما آمده است. می‌خواهم ببینم چگونه آدمی است. برای این شما را می‌فرستم.

حسین‌خان پرسید: قربان، گزندی بما نمی‌رساند؟

طهماسبقلی گفت: تو هیچ باکی نداشته باش. گزندی از او به تو نمی‌رسد.

حسین‌خان را نزد شاه‌طهماسب به سبزوار روانه کـرد، و چند صد سرباز نیز برای مراقبت همراه او فرستاد. بدنبال آن رقمی برای شاه‌طهماسب نوشت و فرستاد به این مضمون:

ـ حسین پسر میراویس را نزد تو فرستادم. کسی که پدرت و برادرانت را کشت و تمام کشور را ویران کرد پدر همین بود. اکنون تو هم انتقام آنان را از این بگیر.

وقتی که شاه‌طهماسب نامهٔ طهماسبقلی را خواند به چاپار گفت: من با حسین پسر میر اویس چه‌کار دارم؟ خـودش مـرا زندانی کرده، مملکتم را گرفته، سلطنتم را غصب کرده، گروهی بیدین را بر من گماشته است. در زندان گرسنگی می‌کشم، وکسی خط مرا نمی‌خواند. خود او هم بیدادگری است مثل میر اویس. گویا پسر میر اویس را مثل «شکار»ی برای من فرستاده است. اگر لطفی به‌من دارد مرا از این زندان آزاد کند. سلطنت ارزانی خودش باد. جایی به من نشان بدهدکه با پسر وفرزندانم بروم، و نان خشکی بخورم، و خدا را شکر بکنم، و روی این کافرانی را که بر من گماشته است نبینم.

هنوز چاپار در راه بود که حسین‌خان به سبزوار رسید و او را به حضور شاه طهماسب بردند گفت: «این کیست؟». گفتند:

«پسر میر اویس است». فهمید که همان مردی‌است که‌طهماسبقلی فرستاده است. چیزی نگفت و او را از پیش خود راند. طهماسبقلی به مستحفظان دستور داده بود که اگر شاه طهماسب حسین‌خان را نکشت یکی دو ساعت راه ببریدش و بکشیدش. وقتی که حسین‌ـ خان از نزد شاه‌طهماسب بیرون‌آمد به‌همان‌ترتیب عمل‌کردند و او را کشتند[۱۴].

طهماسبقلی در برابر قندهار کهن در دشتی صاف و هموار قندهار نوی ساخت. وقتی که شهر را گرفت مردم را از آن بیرون کرد و در شهر جدید به هر کس زمینی بخشید و در آنجا جای‌شان داد. آنگاه قندهار کهن را چنان با خاك یکسان کرد که دیگر معلوم نیست که در آنجا شهری و قلعه‌ای و خانه‌هایی بوده است. خواسته و خوارباری را که در شهر بود برگرفت و آنجا را سر و سامانی داد و آنگاه سپاه را برداشت و روی به هند نهاد.

رسیدن طهماسبقلی به‌هند

طهماسبقلی پس از آنکه ـ به‌شرحی که گفتیم ـ قندهار را سر و سامانی داد روی به‌سوی هند نهاد. نخست به‌کلات[۱۵] لشکر کشید که بر سر کوهی قرار دارد و عیناً شبیه کرکوت[۱۶] است. در آنجای ده‌هزار اغوان بودند که با طهماسبقلی جنگیدند: گلوله تمام شد، شمشیر کشیدند، شمشیرها شکست، با قنداق تفنگ به جان دشمن افتادند، قنداقهای تفنگها خورد شد. با سنگ به زد و خورد پرداختند. تمام آن گروه کشته شدند، اما تلفات سنگینی هم

۱۴ـ محمد کاظم در عالم آرای نادری (ج ۲ ص ۵۵۱) گوید: حسین شاه افغان را با متعلقان آن روانهٔ خوار ری و شهریار نمود کـه رفته سکنی نمایند. و برخی از راویان ذکر می‌نمایند که در همان اردو مقرر فرمود که مخفی به قتل آوردند. محرف این اوراق در آن اوان در مشهد بود که چاپاران از نواحی سمنان وارد و تقریر نمودند که حسین شاه را بعد از اینکه به‌سمنان آوردند بعد از شش ماه چاپاران وارد، و مقرر گردیده بود که در میان طعام زهر در کار او کردند به سوی آخرت شتافت.

۱۵ـ کلات غلجایی.

۱۶ـ کرکوت، تلفظ محلی کرکوك.

به‌سپاه قزلباش وارد ساختند. این را هم باید دانست که از سپاهیان اغوان نه کسی گریخت و نه کسی اسیر شد. قلعهٔ کلات را با خاك یکسان کردند. من کلهٔ خشکیدهٔ یکی از آن سربازان افغانی را دیدم و تارك سرش را اندازه گرفتم دو وجب بود(!).

نبرد چهارصد درویش در کابل

طهماسبقلی از کلات درآمد و به [شهر] محمود غزنوی رسید. مردم آنجا مقاومتی نکردند و راه اطاعت در پیش گرفتند. پس از زیارت تربت محمود غزنوی به کابل رفت و آنجا رامحاصره کرد ولی کسی به مقابلهٔ طهماسبقلی نیامد. هفت هشت روز نشستیم، هیچ سر و صدایی نبود. طهماسبقلی خیال می‌کرد که نیرنگی در کار است. کابلیان در درون شهر و ما در بیرون آن نشسته‌بودیم. جایی است‌پردرخت وبسیارفرح‌بخش و درختستانها به صورتی کابل را در میان گرفته که به‌هیچ وجه شهر دیده نمی‌شود.

طهماسبقلی فرمان داد که درختان را ببرند و بیفکنند اندکی از قلعه پدیدار شد. خانه‌ای چند در مدخل قلعه قرار داشت که آنها را ویران کردند و سوختند. از قلعه پیغام رسید که فردا با شما جنگ داریم. این نامه‌ای بود که چهارصد تن مولتانی‌شمشیر کشیده نوشته بودند. طهماسبقلی به‌تدارك کار پرداخت. فردای آن روز در حالی که بنگ و شیره کشیده بودند با شمشیرهای آخته و سپر به دست دروازهٔ قلعه را گشودند و پیاده رو به میدان نهادند. سواران طهماسبقلی خود را فراری نشان دادند و آن هر چهارصد تن را به‌دنبال خود کشانیدند. فرار قزلباشان تا جایی ادامه داشت که درویشان مولتانی سرمست و شیدا را از شهر خود دور کردند. آنگاه برگشتند و زدند و آن چهارصد تن را درهم نوردیدند. حتی یکی از شاگردان من که به تماشای واقعه رفته بود دو تن را هم او دستگیر کرده بود و به چادر ما آورد. و بدون اینکه خون از دماغ هیچ‌یك جاری شود سؤالاتی از آنان کردیم و از کارهای درون شهر خبر گرفتیم. در نتیجه شهر را تسلیم

طهماسبقلی کردند. طهماسبقلی پرسید: ـ خان این شهر کجاست؟
پیشکار خان که شهر را تسلیم کرده بود گفت: ـ قربان به جلال‌آباد فرار کرد.

طهماسبقلی هفت تن را فرستاد و از او خواست که برگردد. به‌محض اینکه این فرستادگان به جلال‌آباد رسیدند خان کابل‌شش تن از آنان را کشت و گوش و بینی یکی را برید و بدان صورت بازش گردانید. طهماسبقلی درخشم‌شد و لشکر به‌جلال‌آباد کشید و آن خان را دستگیر کرد و تیغ در آن شهر نهاد و حتی سگ و گربهٔ شهر را نیز از دم تیغ گذرانید و شهر را چنان سوخت که تو گویی هرگز جلال‌آبادی نبوده است. و کسانی که بعدها از آنجا می‌گذشتند می‌پرسیدند آیا جای شهر جلال‌آباد همینجا بوده است؟

توپهای تیمور لنگ

اما یك چیز عجیب هم برای شما بگویم. در درون این شهر کابل شانزده توپ جای داشت که آنها را تیمورلنگ ریخته بود. بسیار زیبا و خوش‌تراش، و از برنجی صاف و شفاف، و روی آنها با قلم رومی کنده‌کاری شده بود. طول‌هریك پانزده، شانزده گز بود. ما نیز هر روز به تماشای آنها می‌رفتیم مردم کابل خیلی خواسته بودند که یکی از این توپها را به بالای قلعه بکشند و از این راه سربازان نادر را بترسانند اما فوت و فن این کار را پیدا نکرده بودند. طهماسبقلی هم خواست که آنها را به ایران بفرستد، او هم نتوانست. ناچار دستور داد آنها را تکه تکه کردند و توپهای کوچکتری ساختند. زیرا که راه دور و درازی در پیش داشت و می‌ترسید که مبادا این توپهای شگفت‌انگیز دردسری برایش درست کنند.

فتح خیبر

بعد از آنکه این شهر جلال‌آباد را با خاك یکسان کرد، به‌راه افتاد و به‌گردنهٔ خیبر رفت. ازاین سر تا آن سر این‌گذرگاه بیست

و چهار ساعت راه بود. در آن سر گذرگاه خان پیشاور به‌نام ناصر با سپاه خود در انتظار بود. در این سوی خیبر طهماسبقلی در اندیشه بود که چگونه از این گردنه خواهم گذشت. زیرا گردنه‌ایست که از بعضی جاهای آن فقط یك سوار می‌تواند بگذرد و از بعضی جاها ده سوار.

در همان اثنا جاسوسی آمد و گفت: شاها، راهی هست که شما می‌توانید از آن بگذرید اما بیراههٔ سخت و دشوار گذری است.

طهماسبقلی پرسید: از کجا سر درمی‌آورد؟

جاسوس گفت: به فاصلهٔ یك و نیم تا دو ساعت در آن سوی جایی که ناصرخان قرار دارد.

طهماسبقلی پرسید: خیلی راه سختی است؟

جاسوس گفت: شاها، پیاده می‌تواند از آن بگذرد، اما نمی‌توان سواره از آن گذشت.

طهماسبقلی دستور داد گروهی از سربازانش چارق پوشیدند، و گندم بو داده همراه برداشتند، و عنان اسبان به‌دست گرفتند و شبانه از آن بیراههٔ سخت‌گذر به‌راه افتادند و دو ساعت و نیم به صبح مانده به دشتی هموار رسیدند. آنجا پشت محلی بود که خان شهر پیشاور هند لشکرگاه زده بود. ناصرخان حکمران پیشاور با سربازانش در پای گردنه برآسوده بود. فکر می‌کردند مگر ممکن است که طهماسبقلی بتواند بسلامت از این گردنه بگذرد. هیچ انتظار نداشتند.

طهماسبقلی به سربازان همراه خویش اعلام کرد: امروز روزی است که اگر شکست بخوریم یك تن از ما جان بسلامت بدر نخواهد برد.

همه او را دعا و ثنا گفتند، سوار شدند. طهماسبقلی به‌آنجا آمد که ناصرخان با سربازانش بیخبر از همه‌جا به‌خواب خوش فرو رفته بودند. سربازان‌هند را از دم تیغ گذرانید خود ناصرخان هم زخم برداشت، سرهای بریده را به صورت سه تپه روی هم جمع کردند. گذرگاه خیبر را گشودند، خبر به سپاه رفت و همه

از گردنه گذشتند.

این بنده آروتین کوچك طنبوری نیز همراه آن سپاه بودم. رفتیم و در میان گردنه خوابیدیم. زیرا همانطور که گفتیم این گردنهٔ خیبر را یك‌روزه نمی‌توان گذشت و بیست‌وچهار ساعت راه است. غروب فردا از آن سر گردنه بیرون آمدیم. دیدیم که کشته‌اند و ریخته‌اند، سه تپه از کله سربازان هند جمع کرده‌اند.

سه روز بعد طهماسبقلی‌دستور داد که‌ناصرخان‌را به‌حضورش آوردند و گفت: خان، گردنه را خوب گشودم؟

خان گفت: نه، شاها، به مردی و مردانگی نیامدی.

طهماسبقلی گفت: خان، حق با توست. این گردنه‌ایست که فقط یك‌بار حضرت علی آن را گشود[17] اما مردی بدون حیله و تدبیر ممکن نیست.

این را گفت و برای خان که زخمی شده بود جراحی معین کرد که معالجه‌اش کنند، عزت و احترامش کرد و خلعتش پوشانید و باز هم او را به عنوان خان پیشاور انتخاب کرد. ما هم استراحت خوبی کردیم.

پیشاور شهر بسیار بزرگی است. کسانی را مأمور کرد که پلهایی بر روی رودخانهٔ اتك بستند. از آنجا گذشتیم و به چند شهر دیگر نیز رفتیم. اما نام آنها در خاطرمان نماند. از رود جیحون هم گذشتیم که رودخانهٔ بزرگی است که در کشمیر جریان دارد. و پهنای آن به قدر فاصلهٔ گالاتا تا «دروازهٔ باغچه» در استانبول است. در چند منزلی کشمیر دستور داد پلهایی ساختند و کشتیها و قایقهایی آماده کردند و بدین ترتیب از آن گذشتیم. از آنجا تا لاهور، حاجی‌خان[18] چرخه‌چی ما پیشتر از سپاه می‌رفت.

۱۷ـ گردنهٔ ۴۲ کیلومتری خیبر واقع میان پاکستان و افغانستان را با قلعهٔ خیبر واقع در ۱۶۰ کیلومتری مدینه برسر راه شام، که مقر یهودیان بود و سال هفتم هجری بدست علی (ع) گشوده شد، اشتباه کرده است.

۱۸ـ حاجی بیگ خان چمشگزك چرخچی‌باشی خراسانی (= فرمانده نیروی جلودار) سرتیپ کرد با پنج هزار سوار پیشاهنگ سپاه نادر در فتح هند بود، و بعد برای اعلام فتح در رجب ۱۱۵۲ به عنوان سفیر نادر به استانبول رفت. و بعدها بیگلربیگی گنجه شد.

ماجرای تسلیم لاهور

بهادرخان حکمران لاهور[۱۹] به‌روستاهای اطراف پیغام‌فرستاد که: دشمن فرا می‌رسد، به شهر بیایید. مبادا که در آنجا آسیبی به شما برسد.

بعضی این دستور را اطاعت کردند و به شهر پناه بردند. اما بعضیها در جای خود ماندند. و وقتی که حاجی‌خان رسید در برابر او مقاومت ورزیدند. او هم عده‌ای را کشت.

آنگاه جاسوسی نزد طهماسبقلی آمد و گفت: شاها، آگاه باش. این بهادرخان است که هفتاد هشتاد هزار سوار دارد و یکی از خانان کاربر و کاردان هند است و نامش در سراسر هند بر سر زبانهاست.

طهماسبقلی گفت: خدا کریم است. یا به‌او میدهد یا به ما.

رفتیم و همهٔ سپاه در کنار لاهور چادر زدیم و نشستیم. آنها هم دروازه‌ها را بسته بودند و در درون قلعه نشسته بودند. سه روز بعد بهادرخان چند تن را فرستاد و پیغام داد که: فردا به حضور شاه خواهم رسید.

طهماسبقلی هم گفت: بسیار خوب.

فردای آن روز گفتند: بهادرخان با هفتاد هشتاد هزار تن سوار شده است و می‌آید. طهماسبقلی گفت. مانعی نیست بیاید. در فاصله‌ای به قدر «ساماتیه» تا «در باغچه» [در استانبول] سربازانش را بر جای گذاشت و با سه سوار آمد. در فاصلهٔ یك تیر پرتاب از اسب به زیر آمد، آن سه سوار را هم رها کرد و تنها و پیاده آمد و به حضور رسید.

طهماسبقلی گفت: ای خان!

بهادرخان گفت: شاها، بفرمایید.

طهماسبقلی گفت: دربارهٔ تو می‌گفتند آدمی هستی مرد و

۱۹ــ حاکم لاهور زکریا خان بود که قبل از تسلیم واطاعت جنگ و مقاومت ورزید. اما بهادرخان حاکم ملتان بود که مقارن نزدیك‌شدن نادر درگذشت و پسرش عنایت‌الله خان هدایایی به حضور نادر فرستاد.

مردانه و جنگاور، و سربازان فراوان هم داری. چرا نجنگیدی؟
بهادرخان گفت: شاها، صحیح است. اما سبب جنگ نکردن من این است ما سه برادر جوان بودیم پدر ما هم خان بود. مردی بود بسیار عالم و فاضل. همیشه ما را پند می‌داد و می‌گفت. فرزندان من مردی از جانب ایران ظهور خواهد کرد اگر من مردم و شما زنده بودید و او در زمان شما ظهور کرد اگر در برابر او مقاومت کنید آسیب می‌بینید و اگر اکرامش کنید او هم به لطف و نوازش با شما رفتار می‌کند. این‌سخنی بود که‌همیشه پدرمان به ما می‌گفت: وقتی که اعلیحضرت ظهور فرمودند با خود فکر کردم که آیا پند پدر را بشنوم یا نشنوم. سرانجام پیش خود به این نتیجه رسیدم که هرکس پند پدر را بپذیرد ضرری نمی‌بیند. گفتم مصلحت در آن است که به گفتهٔ او رفتار کنم. برای این بود که جنگ نکردم.
طهماسبقلی گفت: آفرین بر روح پدرتان. خداش بیامرزاد. چه مرد عالم و فاضلی بوده است. آری، من همان مردی هستم که پدرتان گفته است.
بهادرخان را خلعت پوشانید و گفت: نه از تو پیشکش می‌خواهم و نه طمعی به چیزی از مال تو دارم. من به داخل هند می‌روم خواربار و علوفه برای من برسان.
بهادرخان گفت: به سر و چشم.
طهماسبقلی دستور داد در لشکرگاه جار زدند: وای به حال کسی که وارد لاهور شود و به قدر پشیزی غارت کند. در لاهور با پرداخت بها داد و ستد نمایند.
این حقیر آروتین کوچك در «اردوبازار» گردش می‌کردم دیدم بین سپاهیان نادر و لاهوریان نزاعی روی داده است. به طهماسبقلی خبر رسید که: قربان در لشکرگاه شمشیر به‌روی یکدیگر کشیده‌اند.
همان ساعت به «نسقچی‌باشی» فرمان داد که: برو، همه را بگیر و بیاور.
رفت و چهار صد تن را گرفت و آورد. طهماسبقلی گفت:

ببر، همه را گردن بزن.

نسقچی گفت: قربان، گناهکار و بیگناه را با هم گرفته‌ام.

طهماسبقلی گفت: برو گناهکاران را بکش و بیگناهان را رها کن.

نسقچی رفت و مطابق فرمان عمل کرد. از آن به بعد نظم و انضباط بی‌اندازه‌ای در لشکرگاه برقرار شد[۲۰].

آری، بهادرخان خواه به حقیقت و خواه به دروغ چنین سخن شگفت‌آوری گفت، و بی‌آنکه خون از دماغ کسی بیاید شهر بسلامت نجات یافت. طهماسبقلی باز هم حکومت لاهور را به او داد.

آنگاه به راه افتاد و آهنگ درون هند کرد. جاسوسی آمد و گفت: شاها، محمدشاه با همه سپاه از جهان‌آباد بیرون آمد.

نبرد کرنال

طهماسبقلی به سرهند رسید. چند شهر دیگر را هم دیدیم اما چون نام آنها مشکل بود به‌خاطرمان نماند. از سرهند هم گذشتیم. محمدشاه به «سی» آمد و هفت هشت منزل بعد از آنجا لشکرآرایی کرد: توپخانه را مستقر داشت، خندقها کند، برجها برپا کرد، قلعه‌ها ساخت.

طهماسبقلی هم با همهٔ سپاه از دشت‌گستردهٔ وسیعی آمد و در مقابل او قرار گرفت. مثلا فرض کنیم که محمدشاه با سپاه خود در استانبول موضع گرفته و خط دفاعی ترتیب داده و ادرنه هم جهان‌آباد باشد. اما طهماسبقلی‌هم ازطرف ازنیق می‌آید. درحالی که باید به اسکدار بیاید و از روبه‌روی دشمن با او بجنگد او سپاهش را از ازنیق آورد و مثلا از برابر «جزیره‌ها» گذشت و در

۲۰ـ روایتی نزدیك بدین محمدکاظم (۲: ۶۹۷) دارد. در لاهور قهرمان‌بیگ افشار از بستگان نادر جنسی از سمساری به ده تومان خرید و دو تومان کم داد و در برابر مطالبهٔ فروشنده ناسزاگویی کرد. به‌فرمان نادر محمدرضابیگ نسقچی‌باشی آن‌گناهکار و سه‌تن نسقچی را که درکار او سکوت کرده بودند حاضر کرد و به‌دار آویخته شدند. آروتین ماجرا را خود به‌چشم دیده، اما محمدکاظم از یکی از «قدغن‌چیان» شنیده.

چکمجهٔ کوچك موضع گرفت. مثل اینکه طهماسبقلی از جهان‌آباد رسیده و محمدشاه از کشور دیگری آمده باشد و به این صورت از پایتخت خود جدا افتاد.

خواهید پرسید که طهماسبقلی چگونه به پشت جبههٔ دشمن راه یافت؟ می‌گوییم که درست مثل همینجا (استانبول) که بین دریای آزاد و دریای سیاه قرار گرفته است، آنجا هم دشت همواری بود و مثل در کاسه از اطراف بسته شده بود این هم از جانب باز دشت آمد و پشت سر آنها جای گرفت. آنها ما را می‌دیدند و ما هم آنها را می‌دیدیم.

مقتضای موقع این بود که محمدشاه به مقابلهٔ ما می‌آمد، و گویا از فکرش گذشته بود که بعد از استقرار سپاه‌طهماسبقلی، محاصره و قتل‌عامش‌کنند. آری چنین‌شد اما طهماسبقلی پیشاپیش تدارك کار را دیده بود که هم سربازانی را که از شهر به کمك محمدشاه می‌آمدند تار و مار می‌کرد و هم با محمدشاه می‌جنگید.

اکنون خواهید پرسید که شمارهٔ سپاهیان نادر چندتن بود؟ در همه اردو سیصد هزار تن بودند که سی و پنج هزار تن از آنان پیاده بودند. همچنین کسانی از خارج می‌توانستند وارد اردو شوند، اما بدون «رقم» طهماسبقلی هیچ‌کس نمی‌توانست از اردو خارج گردد. فرار از اردو هم به هیچ‌وجه امکان نداشت زیرا «چرخچیان» پیشاپیش بودند، و در پشت سر به فاصلهٔ سه چهار ساعت راه عقبداران بودند و بدین صورت از چپ و راست هم مأمورانی بودند که اگر کسی به دست آنان می‌افتاد ممکن نبود که او را نزد طهماسبقلی نیاورند. کاری هم که او می‌کرد. معلوم است.

پنجاه‌هزار زن نیز در اردو بودند. می‌پرسید چرا؟ یکی در ولایت خود عاشق روسبیی شده و او را برداشته و آورده، آن یکی همسر خود را همراه دارد، و دیگری کنیز خود را آورده است. سربازانی بودند که هر یك سه زن داشتند![21] در موقع لزوم این

۲۱ــ محمدکاظم مروی، که در بازگشت نادر، در هرات سپاهیان فاتح را

پنجاه‌هزار زن را در پشت سر سربازان در کنار هم سوار اسب می‌کردند و کلاه نمدی یا کلاه پوستی بر سر آنان می‌گذاشتند و به‌صورت دیوار درازی قرار می‌دادند و به دشمن چنین وانمود می‌کردند که اینان سربازند. یك چنین نیرنگهایی هم می‌زدند.

وقتی که جنگ با محمدشاه را آغاز کردند چهار ساعت به غروب مانده بود[۲۲]. جنگ تا وقتی که هوا تاریك شد به شدت ادامه داشت. طهماسبقلی در حین جنگ چشم و روی بر خاك می‌مالید. جنگ بسیار خوبی شد. سپاه هند ایستادگی بسیار خوبی ورزید و حمله‌هایی کرد که هیچ امید نمی‌رفت زیرا آنان روی جنگ ندیده‌اند. اما وضع سپاه طهماسبقلی معلوم است. در این مدت در جنگ با عثمانیان، و مسکو و دیگر دشمنان خویش ورزیده و کاردیده شده‌اند. حالا آفرین بر هندیان‌که در برابر چنین‌سپاهی اینهمه پایداری کردند. ولی آنگاه که سیاهی شب فرا رسید سعادت‌خان سپهسالار هند را دستگیر کردند و به لشکرگاه ایران آوردند و سپاهیان هند عقب نشستند.

مقدمات صلح

فردای آن روز طهماسبقلی دستور داد تا سعادت‌خان را به حضورش آوردند. و وضع سپاه هند و خواربار و مهمات آن را از او پرسید. سعادت‌خان جواب داد: سرباز ما، خواربار ما، مهمات ما، و همه‌چیز ما کافی و فراوان است.

طهماسبقلی به‌فکر افتاد که اگر جنگ دیگری در گیرد هیچ

تماشا کرده چنین می‌گوید: «سایر ملازم، که تابین است و منصبی او را نمی‌باشد، لااقل سه‌نفر یتیم (یعنی شاگرد و خدمتکار) و دوسه اسیر اناث و اولاد که از او در این اسفار به‌عمل آمده، و سه رأس اسب و دو سه رأس استر و دوسه نفر شتر،که دوابسواری و بارگیری آن بود، یك نفر ملازم کمتر از هفت و هشت نفر نبود. و سایر دهباشیان و پنجاه‌باشیان و یوزباشیان و پانصدباشیان و مین‌باشیان علی هذه القیاس» عالم آرا، ج ۲ ص ۷۷۶ـ۷۷۷.

۲۲ـ مقتدر (در نبردهای بزرگ نادرشاه ص ۷۸) گوید: «در سپیده‌دم روز ۱۵ ذیقعده...» اما در سیرالمتاخرین، آغاز جنگ را «در ثلثی از روز باقیمانده» ذکر می‌کند (فرهنگ ایرانزمین. ۱۱: ۱۸۴).

شبهه‌ای نیست که او تار و مار خواهد شد. زیرا این سربازان هند که جنگی ندیده‌اند و بوی خون نشنیده‌اند، ناگهان چهار ساعت با شمشیر جنگیدند اگر اینها یکی دو روز تجربهٔ جنگی پیدا کنند اثری از من بر جای نمی‌گذارند. حیله‌ای اندیشید و به سعادت‌خان گفت: محمدشاه برادر من است، من برای دیدار او آمده‌ام. آیا مهمان نمی‌پذیرند؟

چون سعادت‌خان جوابی به این سؤال نداد طهماسبقلی با لحن آمرانه‌ای به او گفت: به برادرم محمدشاه بنویس که او برای دیدار تو و از راه دوستی آمده است و برای دشمنی نیامده است. هرچه می‌خواهی بنویس ولی میانهٔ ما را بهم نزن.

سعادت‌خان هم هرچه می‌خواست نوشت و برای شاه خود فرستاد. محمدشاه جواب داد: طهماسبقلی دویست هزار تن همراه دارد. آیا در دنیا چنین مهمانی دیده شده است؟

طهماسبقلی دوباره سعادت‌خان را به حضور خواست و او را زیر فشار قرار داد و گفت: ببین، خان، اگر این کار را کردی، کردی. وگرنه خود را نیست و نابود بدان. من به اینجا نیامده‌ام که برگردم. آمده‌ام که همینجا بمیرم.

سعادت‌خان هم‌چه‌کار می‌توانست بکند، جان‌شیرین است. هر کاری می‌بایست کرد و هرچه می‌بایست به محمدشاه نوشت. او هم چون سعادت‌خان را به سبب درستی و کاردانی او، و به‌سبب اینکه از رجال قدیمیش بود بسیار دوست‌می‌داشت پیغام‌داد که: «فردا خواهم آمد» زیرا دربارهٔ سعادت‌خان معتقد بود که او هرگز سخن دروغ نمی‌گوید. و همهٔ مردم هند به او ایمان دارند. در سرزمین هند اینهمه جنگ با راچپوت پیش‌می‌آمد او در هر موردی اقدامی می‌کرد باعث روسفیدی می‌شد. به‌این‌علت بود که محمدشاه به او اعتماد کرد و گفت: فردا می‌آیم.

وزیرش قمرالدین‌خان و نظام‌الملك و همهٔ وزیران و علما و فضلا از خرد و کلان گفتند: قربان چرا نگران شدید و فرمودید فردا می‌آیم. خدا را شکر ذخیره و مهمات و سرباز فراوان داریم، توپخانه و جبه‌خانه و خزانهٔ کافی هست. اگر سربازمان کم باشد

به اطراف و اکناف پیغام بده و فرمانها بفرست و سرباز بیاور. اگر دشمنانی داریم دوستانی هم داریم که به آنها خبر بفرست که روز امروز است و دوستی دوستی امروز، آری ما گاهی با هم می‌جنگیدیم اما حالا بیایید به ما کمك کنید و این دشمن را از مملکت بیرون بکنیم و با دوستی با هم زندگی کنیم. دشمن را از کشور بیرون می‌کنیم و طهماسبقلی نیست و نابود می‌شود.

محمدشاه دوباره به طهماسبقلی پیغام فرستاد: من جنگ خواهم کرد، حاضر باش، من به‌پای تو نمی‌آیم.

طهماسبقلی باز سعادت‌خان را احضار کرد و گفت: فردا که بخواهم جنگ را آغاز کنم اول سر تو را می‌برم و بعد به جنگ می‌روم.

پرخاشها کرد و سعادت‌خان را از پیش خود راند. سعادت‌خان فکر کرد که کشته خواهد شد بالاخره محمدشاه را فریب داد و وادارش کرد که به حضور نادر بیاید.

شاه هند در لشکرگاه ایران

طهماسبقلی دستور داد چادر دیگری زدند. یك زانو به پایین و یکی به بالا، به بالش تکیه داده نشسته بود. وقتی که گفتند محمدشاه می‌آید نگاه کرد ببیند که با تخت روان می‌آید یا با اسب؟ اما نه پیاده بود، نه بر تخت روان نشسته بود، نه سوار اسب بود. بر یك تخت چوبی مخصوص بزرگان هند نشسته بود که اطرافش کنارهٔ ظریفی به عرض چهار انگشت کشیده شده بود و این کناره و پایه‌های تخت را صدفکاری کرده بودند. دوازده مرد سپیدپوش شش تن از پیش و شش تن از پشت این تخت را مانند تابوتی بر دوش می‌کشیدند. محمدشاه در آن بالا نشسته بود و قلیان می‌کشید و در پایین یکی قلیان را به دست گرفته بود و یکی مارپیچ آن را. آمد و پیاده شد و چندقدمی پیش آمد و شاه را صدا کرد. طهماسبقلی از چادر بیرون جست، به هم رسیدند و همدیگر را در آغوش کشیدند و بوسیدند و دست به دست هم دادند.

طهماسبقلی محمدشاه را به سراپردهٔ خود برد. مدتی با هم

گفتگو کردند. و بعد غذا آمد و خوردند وقتی که خوب سرحال آمدند محمدشاه گفت: به لشکرگاه خود می‌روم.

طهماسبقلی گفت: چادری خاص شما زده‌ایم.

محمدشاه گفت: نه، تا به لشکرگاه خود نروم نمی‌شود.

طهماسبقلی مانع رفتن او نشد.

فردای آن روز از محمدشاه پیغام رسید که «جنگ خواهیم کرد». گویا رجال و وزیرانش حاضر به صلح نشده بودند.

طهماسبقلی باز هم سعادت‌خان را احضار کرد و گفت: دیروز شاه پیش ما بود، اگر نیت بدی در دل داشتیم همان دیروز کارمان را می‌کردیم به او هم گفتیم که برای صحبت و دوستی آمده‌ایم. حالا بردار به محمدشاه بنویس که چند کلمه حرف با او دارم، بیاید به او بگویم، و بعد راهم را بکشم و بروم.

سعادت‌خان باز هم به تمهیدی محمدشاه را نزد طهماسبقلی آورد. ولی این‌بار طهماسبقلی رهایش نکرد و به او گفت: برادر، شش هفت روز در اینجا با شما استراحت می‌کنیم و انسی می‌کنیم. پس از آن من به کشور خود باز می‌گردم و تو به پایتخت خود می‌روی. و دوستی ما بر جای می‌ماند. اکنون فرمانی به سپاه‌خود بنویس که هرکسی به سر کار و زندگی خود برگردد.

به‌سوی دهلی

طهماسبقلی محمدشاه را خوب فریب داد. او هم نامه‌ای به سپاه خود نوشت، و ضمن اشاره به حسن نیت طهماسبقلی دستور داد که پراکنده شوند و توپخانه و جبه‌خانه را برگردانند. پس از آنکه خود او با چند صد تن از کسانش شش هفت روز در لشکرگاه طهماسبقلی استراحت کردند. طهماسبقلی گفت: برادر، حالا که تا اینجا آمده‌ایم، آیا سزاوار هست که جهان‌آباد را ندیده باز گردیم؟

محمدشاه ناچار ماند و گفت: بفرمائید، برادر، با هم می‌رویم.

طهماسبقلی گفت: نترس، سپاه من خواربار و علیق به قدر

کافی همراه دارند. و از شهر تو هیچ چیزی نمی‌خواهم.

با این مقدمات آهنگ جهان‌آباد کردند و سوار بر اسب در کنار هم راه می‌پیمودند. در سومین منزل به‌محمدشاه گفت: نامه‌ای بنویس که در آنجا محلی برای ما فراهم کنند.

او هم نامه‌ای به‌این مضمون نوشت: یك جانب کاخم را خالی کنید، طهماسبقلی چند روزی مهمان ماست.

در چهارمین منزل طهماسبقلی به‌محمدشاه گفت: روز روشن و به‌طور آشکار نباید وارد پایتخت شد. تو بر تخت روان بنشین و چهار طرف آن را ببند و شبانه به شهر وارد شویم مبادا جلال و وقار تو در چشم مردم لطمه‌ای ببیند و بعد از این اعتنائی به‌تو نکنند.

محمدشاه که مانند همهٔ مردم هند ساده‌دل است و توکل به خدا دارد باور کرد. و از راه خوشباوری پذیرفت. ما هم مثل او فکر می‌کردیم[۲۳].

اما به‌محض اینکه شبانه وارد جهان آباد شد، تحت نظر قرار گرفت و خزائن او و اموال بازرگانان ضبط گردید.

نادر، سعادت‌خان را به حضور خواست و به‌او پرخاش کرد که: «ای خائن فرومایه، یك عمر نان محمدشاه را خوردی، خلعتهایش را پوشیدی، در سایهٔ او حکومت و سلطنت راندی و سرانجام به او خیانت کردی. اگر دربرابر من مقاومت می‌کردی و کشته می‌شدی چه می‌شد؟ بهتر نبود که در راه ولی‌نعمت خود جان می‌باختی؟ من تو را خواهم کشت و اموالت را ضبط خواهم کرد و سه فرزندت به ذلت خواهند افتاد».

سعادت‌خان به محض شنیدن این جریان خودکشی کرد، و مأموری فرستادند و اموالش را ضبط کردند. او ایرانی، و از مردم نیشابور بود، و در دکن یا بنگاله خانه و خانواده داشت.

چند روز بعد در بیرون دروازهٔ کاخ محمدشاه «اردوبازار» سپاه نادر برپا شده بود. از دو سوی چادرها زده و وسط آن را

۲۳ــ نادر روز جمعه ۸ ذیحجه ۱۱۵۱ وارد دهلی شد. بیان واقع، ص ۳۵.

به‌صورت کوچه‌ای درآورده بودند. هزارتن از جزایرچیان برای نگهبانی در اردوبازار گماشته شده بودند. جزایرچیان تفنگ‌انداز‌انی هستند که هر گلولهٔ تفنگ آنها نود درهم وزن دارد[۲۴].

آشوب و کشتار در دهلی

چهارصد پانصد تن از بیسروپایان و ولگردان و نابکاران جهان‌آباد و دیگر شهرها که خانه و خانواده‌ای نداشتند بهم ساختند و گفتند: بعضی از ما پنج سال و بعضی ده سال در این شهر عمر گذرانده‌ایم. طهماسبقلی مملکت را گرفته و آرام نشسته است. حالا ما می‌آییم و اردوبازارش را می‌زنیم، او هم خشمگین می‌شود و فرمان می‌دهد: «بزنید». آنوقت وضع در هم می‌ریزد. در آن میان ما هم شهر را غارت می‌کنیم و چیزهائی برمی‌داریم و به شهرهای خود می‌رویم. تا کی در این شهر بمانیم و بپوسیم. مگر می‌توان تحمل کرد؟

یك روز، اذان شام دیدیم که به اردوبازار هجوم کردند[۲۵]. خبر به طهماسبقلی رفت ولی نگفتند که کار، کار رندان و فرومایگان است. گفتند: مردم شهر به اردو حمله کرده‌اند. و می‌خواهند غارت کنند. دستور داد هزار تن جزایرچی دیگر بروند و شب تا صبح بکوشند اگر مهاجمان دست برداشتند چه بهتر. و الا من می‌دانم که چه کار باید بکنم.

آشوبگران دست برنداشتند. به‌هنگام نماز صبح طهماسبقلی از کاخ محمدشاه بیرون آمد، و در برابر اردوبازار ایستاد و نگاه خشم‌آلودی به شهر انداخت و گفت: شهر را آتش بزنید، غارت کنید.

سربازان در شهر پراکنده شدند، شهر را به آتش کشیدند و تاراج کردند و زن و بچهٔ بیگناه را اسیر کردند.

۲۴ــ درهم قدیم ۳ گرم وزن داشته (قاموس ترکی شمس‌الدین سامی) با این حساب گلولهٔ تفنگ جزایرچیان معادل ۲۷۰ گرم بوده است.

۲۵ــ یازدهم ذیحجهٔ ۱۱۵۱.

چند روز که گذشت[۲۶] از بازرگانان و عالمان و فاضلان و کسانی که خانه و خانواده داشتند گروهی در حدود صد تن با هم گفتگو کردند که شاید طهماسبقلی خیال می‌کند که ایـن آشوب گناه ماست، نزد او برویم و حالیش کنیم. از آن میان بعضیهـا گفتند او مردی تندخوی و کینه‌جوی است اگر برویم ما را هـم به دار می‌زند.

برخی هم گفتند: اگر هم خواست ما را بکشد. وقتی که عرض و ناموس و زن و فرزند و دارایی ما رفت چگونه می‌توان صبر کرد. مگر بعد از این می‌توان زنده ماند؟

با این همداستانی به نزد طهماسبقلی رفتند. او وقتی کـه اینان را دید، گفت: ق... ساقها، اگر مرد بودید در روز میدان چرا جنگ نکردید؟

آنان گفتند: قربان، مشتی ولگرد و بیسروپـا این کـار را کردند.

مردم شهر جریان را به‌صورتی که در بالا نقل کردیم بیان کردند. طهماسبقلی فهمید که حمله به اردوبازار کار مردم شهر نبوده است. به گریه افتاد و گفت: من چه غفلتی کردم.

آنگاه جارچیان به فرمان او جار زدند: وای به حال کسی که اسیری را که گرفته آزاد نکند. چنین کسی کشته خواهد شد.

من که آروتین کوچك، طنبوری هستم سه روز بعد دم غروب در اردوبازار بودم. وقتی که خواستم از دروازهٔ کاخ وارد آن بشوم با گروهی کودك و دختر و زن روبـه‌رو شدم کـه فقط پیرهنی به تن داشتند بر سر خود می‌زدند و واویلا می‌گفتند. در حدود هزار نفر بودند. من همانجا خشکم زد.

بزم تاج‌بخشی

چندی بعد مجلس شاهانه‌ای با حضور محمدشاه ترتیب داد[۲۷].

۲۶ــ ماجرای دهلی ۲۴ ساعت بیش نپایید. برای تفصیل آن رجوع شود به: عالم‌آرای نادری ج ۲: ۷۴۳ ــ ۷۴۷، جهانگشا: ۳۳۰ــ۳۳۲. بیان واقع: ۳۳ــ۴۰، تاریخ حزین: ۱۳۱، سیرالمتآخرین منقول در فرهنگ ایران‌زمین ۱۱: ۱۸۹.

۲۷ــ این آیین تاج‌بخشی (۳ صفر ۱۱۵۲) در عالم آرای نادری ج۲: ۷۴۹ــ

و با هم غذا خوردند. برای اینکه آشکارا دیده شوند در میدان کاخ فرشها گستردند و نشستند. هرچه «خواننده» و «سازنده» و «حقه‌باز» و «میمون‌باز» و «مقلد» و «سرنازن» و «دهل‌زن» و «طاس‌باز» و مطرب و معلق‌زن بود در آنجا گرد آوردند، و همه را در برابر آن مجلس به‌رقص درآوردند. زیرا که بیشتر پادشاهان ایران در نوروز و عیدهای دیگر چنین مراسمی برپا می‌کردند و آن‌را مراسم«شب‌الانتر»[۲۸] می‌نامیدند. چنان‌هنگامهٔ پرهیاهویی بود که هیچ کسی صدای دیگری را نمی‌شنید. ما هم در آن «شب‌العنتر» ساز می‌زدیم. اما از سر و صدای نقاره‌خانه نمی‌فهمیدیم که چه می‌زنیم. «نغمه»ای را که خود می‌زدیم نمی‌شنیدیم تا چه رسد به اینکه آوای ساز یاران خود را بشنویم. اینقدر بود که دست ما حرکت می‌کرد و گویا زخمه بر ساز می‌زدیم ولی اساسی نداشت. همه‌اش به فکر تماشای مجلس طهماسبقلی بودیم. او با محمدشاه گفتگو می‌کرد. نشنیدم که به هم چه می‌گفتند. اما این را دیدم که میان‌گفتگو طهماسبقلی جقهٔ‌محمدشاه را ازسرش برگرفت‌ودرکنار خود بر روی زمین نهاد مدتی بعد دوباره آن را برداشت و بر سر محمدشاه گذاشت. در لحظاتی که این منظره را نگاه می‌کردیم حقیقتاً ما هم گریه‌مان‌گرفت. بعد از آن دیدم‌که هردو بپاخاستند دست به‌دعا برداشتند و دعایی‌خواندند و بعد یکدیگر را بوسیدند.

این را هم شنیدم که طهماسبقلی دختر محمدشاه را برای پسرش گرفته است، بعضیها می‌گفتند دخترش بود و بعضیها می‌گفتند دختر دیگری بود[۲۹]. در هر صورت شنیدم اما ندیدم، زیرا آیین عروسی برگزار نشد که ما هم ببینیم.

---

۷۵۲ به‌تفصیل آمده: و نیز رك: بیان واقع: ۳۹.

۲۸ـ معلوم نشد که اصل این تعبیر عجیب چه بوده که طنبوری آن را بدین صورت شنیده و در سطر پایین‌تر آن را «شب العنتر» نقل کرده است؟ شاید محرفی از «شیلان» باشد که در آن ایام معمول بود.

۲۹ـ تردید و بی‌اطلاعی نویسنده بجاست. زیرا در برابر خواستگاری نادر چون محمدشاه خود دختری نداشت دختر برادرش فرخ سیر را که از پادشاهان‌قبلی هند بود و ۲۱ سال پیش از آن در ۱۱۳۱ درگذشته بود برای نصرالله میرزا عقد بستند. عالم‌آرا ج ۲: ۷۴۸ـ۷۴۹.

بعد از آن مجلس سه چهار روز دیگر استراحت کردیم، و آنگاه از شاه‌جهان‌آباد بیرون آمدیم[۳۰]. در داخل و خارج این شهر رویهمرفته نود روز مانده بودیم. محمدشاه دو سه منزل همراه طهماسبقلی آمد. آنگاه یکدیگر را وداع کردند، محمدشاه به شاه‌جهان‌آباد بازگشت و طهماسبقلی روی به سند نهاد.

فاصلهٔ جایی که راه را کج کردیم تا سند به قدر فاصلهٔ استانبول تا ارزروم بود، اما چون نامش مشکل بود به‌یادم نمانده است. اینقدر می‌دانم که ازلاهور گذشته بودیم، نادر به بهادرخان حاکم لاهور خلعت پوشانید، او هم به طهماسبقلی پیشکش داد. و چند روزی در آنجا استراحت کردیم. او هم سفارشهای خود را به بهادرخان کرد و حرکت کردیم.

سفر دشوار سند

این را هم بگویم که پیش از سفر جهان‌آباد طهماسبقلی چاپاری به نزد حاکم سند[۳۱] فرستاده بود که به نزد او بیاید. خان سند با چاپار پرخاش کرده و جواب داده بود که: اربابت غلط کرده که تو را فرستاده، تو هم غلط کردی که آمدی. طهماسبقلی کیست که من به پای او بیایم. اول برود هند را بگیرد بعد به ما حکم کند.

چاپار هم آمد و هرچه را که شنیده بود نقل کرد. به طهماسبقلی برخورد و دل‌آزرده شد. این بار بازگشت خود را از هند به او اطلاع داد و احضارش کرد و چون نیامد سپاه به سند کشید. اما راهی بسیار دشوار و پر پیچ‌وخم و جنگلی و گرم داشت، دوریش را هم که گفتیم. خان سند فهمید که طهماسبقلی می‌آید و می‌رسد. زیرا شب و روز راه می‌پیمود. حکمران سند مردم شهرش را فرا خواند و گفت: ما می‌گفتیم و امیدوار بودیم

۳۰ـ روز ۷ صفر ۱۱۵۲ نادر از دهلی حرکت کرد. سیر المتأخرین: ۱۹۲. بیان واقع: ۴۵.

۳۱ـ والی سند، میان نورمحمد، ملقب به خدایارخان (عباسی) است. رك: عالم‌آرای نادری ج۲: ۷۵۳.

که طهماسبقلی نمی‌تواند از این راهها جان بدر برد. و خود و سپاهش در راه تباه می‌شوند و دارایی و ثروتش برای ما می‌ماند. ولی چنانکه در آیینهٔ تصور ما بود نشد. حالا نزدیك می‌شود و می‌رسد، باید کاری بکنیم.

آنها گفتند: قربان، چاره‌اش را باز شما بهتر می‌دانید.

حکمران سند گفت: همهٔ شما خانه‌های خود را آتش بزنید و از مال و خواسته هرچه می‌توانید همراه بردارید و هرچه را که نمی‌توانید ببرید زیر خاك پنهان کنید، تا وقتی که طهماسبقلی به‌اینجا می‌رسد چیزی نیابد. پس از آنکه بلا گذشت خانه‌های شما را از نو می‌سازم و زیانهای شما را از خزانهٔ خود می‌پردازم.

آنان طبق این دستور شهر را سوختند و به تابستانگاههای خود که شش هفت منزل از آنجا فاصله دارد رفتند. آنها در کنار دریا خانه‌های تابستانی دارند. راه سند چنان سخت و جنگلی و پر از پرتگاه است که بزغاله بدشواری از آن‌می‌گذرد. راستش این است که در آن راه بارها تنها می‌ماندم که کسی برسد و مرا بکشد تا نجات یابم و راحت شوم. ولی چنان جایی است که گرگ و بره با هم راه می‌روند و هیچ‌کس زحمت آدم کشتن به خود نمی‌دهد. اما آن شهر سند که آتش زدند از این راه هم گرم‌تر و سوزان‌تر است به آن اندازه که اگر خمیر را به صورت لواش پهن کنند و در آفتاب بگذارند شاید بپزد. خودشان که اینهمه عادت به گرما دارند طاقت نمی‌آوردند و مجبور می‌شده‌اند کـه یك چهارم از روزهای سال را در خانه‌های کنار دریا بگذرانند. در سند چاهی کندیم و آبی در آمد خنك و خوشگوار مثل آب حیات، اما پنج دقیقه که گذشت دیگر قابل خوردن نبود و مثل لاشهٔ مردار می‌گندیـد. چنان جای جانگزایی است که مپرس. برهنه می‌شدم و چادرشبی را که داشتم در آب خیس می‌کردم و بی‌آنکه بچلانم بر سر می‌کشیدم. اگر هوس قلیان‌می‌کردم تا قلیان‌را چاق بکنم چادرشب خشك خشك می‌شد. دوباره در آب فـرو می‌بردم و برخود می‌پیچیدم این‌بار آتش قلیان خاکستر شده بود، قلیان را آتش می‌کردم چـادرشب خشك شده بود، این روز و حال ما بود. چه بگویم حسرت به‌دلم

ماند که چادرشب خیس بر خود پیچیده قلیانی بکشم، نشد که نشد. این هم برای خود شهری است.

طهماسبقلی رسید و دید شهر را به آتش کشیده‌اند، و خود گریخته‌اند. دستور داد جستند و آدمی پیدا کردند خبر یافت که شش روز پیش رفته‌اند. سپاهیان برگزیده‌ای همراه برداشت، و بی‌آنکه نفسی تازه کند، به‌تاخت به دنبال گریختگان افتاد. روزی که آنان صبح به شهر رسیده بودند، بعد از ظهر طهماسبقلی رسید و شهر را محاصره کرد. آنجا در کنار دریا قلعهٔ بزرگی بود ما با سپاه در آنجا ماندیم. سخن دراز نکنم خان سند را با فرزندانش دستگیر کرد. نام خان به‌یادم نیست، اما خود او را دیدم، لبها و دستهایش از مچ به پایین برص بود. اصلش اغوان بود. سند جزو هند به‌شمار می‌رفت، اما این خان از پادشاه هند اطاعت نمی‌کرد. طهماسبقلی او را در فشار گذاشت که اموالش را در کجا نهاده است؟ سرانجام اعتراف کرد که زیر خاك پنهان کرده است. کسانی مأمور شدند و آنهمه را از زیرخاك درآوردند. زرینه و سیمینه آنچه بود زیر آتش سیاه شده بود و طهماسبقلی دستور داد زرگرباشی مخصوص خودش آنها را سفید کرد. خان را دوباره به‌حکمرانی سند برگماشت و سه پسرش را به گروگان برداشت و به ایران آورد. پس از آنکه کار سند را سر و سامانی داد، از همان راهی که آمده بود باز گشت و به همان جایی که گفتیم راه را کج کرده بود رسید، و از آنجا روی به ایران نهاد.

جستجو در سر پل

در اینجا یکی از کارهای طهماسبقلی را که در جای خود فراموش کردم بگویم باز می‌گویم: پیش از رفتن به سند و پس از آشوب شاه‌جهان‌آباد به محض اینکه پنج شش منزل از شاه‌جهان‌آباد دور شدیم، دستور داد جارچیها جار زدند که: هرکس هرچه در آشوب شاه‌جهان‌آباد غارت کرده است بیاورد و بدهد، تا انعام و اکرام بیند.

کسی چیزی نشان نداد، او هم به روی خود نیاورد. به محض

اینکه به کنارهٔ رود جیحون رسیدیم، دستور داد پلی بستند، و مأمورانی گماشت از مردان برای مردان و از زنان برای زنان که در حین گذشتن از پل آنان را جستجو کردند، و حتی از جستجوی شرمگاههای آنان نیز خودداری ننمودند، و هرکس چیزی همراه داشت سر به باد داد. بسیاری از سپاهیان مالی را که غارت کرده بودند به آب انداختند. وقتی که این خبر را به او دادند گفت: بگذار به آب بیندازند، فقط با خود نبرند و ثروتمند نشوند[۳۲].

مال بسیار در آن رود جیحون ریختند. یکی یك جعبهٔ شیشه‌ای پر از مروارید داشت که هر دانه آن درشت‌تر از نخود بود سر جعبه را گشود و آنهمه را در آب پاشید.

طهماسبقلی مردی بود سخت حسود. چشم نداشت که کسی را ثروتمند ببیند. اینهمه خواننده که بودیم اجازه نمی‌داد به چادر کسی برویم و ساز بزنیم.

تخت طاوس و چادر مرواریددوز

در بازگشت از هند شنیدیم که از خزانهٔ شاه‌جهان‌آباد سه تخت برداشته است: یکی از فیروزه، یکی از یشم، و یکی تخت گوهرنشانی که آن را تخت طاوس[۳۳] می‌نامیدند. اینها را ندیدیم اما شنیدیم.

گروهی از هنرمندان شاه‌جهان‌آباد را نیز همراه آورده بود و

۳۲ــ رجوع شود به‌عالم‌آرا ج۲: ۷۵۳ــ۷۵۴، بیان واقع: ۴۶.
نام این رود در بیان واقع: جناب. در عالم آرای نادری: اتك.

۳۳ــ این تخت معروف که وصف آن در سفرنامهٔ تاورنیه و شاه‌جهان‌نامهٔ عبدالحمید لاهوری وسیرالمتاخرین آمده به‌درازای سه گز و ربع و پهنای دوگزونیم و بلندی پنج گز بوده و ده میلیون روپیه قیمت داشته، و به‌مدت هفت سال به دست استادان هندی ساخته شده و در ۱۰۴۳ در زمان شاه جهان به‌پایان رسیده بود. بعد از نادر از میان رفت و از دورهٔ زندیه به‌بعد نشانی از آن نیست.
آنچه امروز بنام تخت طاوس نامیده شده، و در خزانهٔ بانك مرکزی ایران نگهداری می‌شود به‌دستور فتحعلی‌شاه به‌نام تخت خورشید به‌سال ۱۲۱۵ در اصفهان ساخته شده و در ۱۲۱۶ به‌تهران آورده شده و بعدها به‌نام طاوس خانم اصفهانی تاج‌الدوله یکی از زنان فتحعلی‌شاه نامیده شده است. رك: مقالهٔ علی‌اصغر حکمت، فرهنگ ایران‌زمین ۸: ۱۳۸ــ۱۵۲.

دستور داده بود که یك چادر مرواریددوز برای او بسازند. هرجا که سپاه توقفی می‌کرد آن مردان هنرمند مثل زنان کارگاه می‌زدند و کار می‌کردند، مرواریدهایی به کار می‌رفت که ریزترین آنها از درشت‌ترین نخودها درشت‌تر بود.

در بازگشت گروههایی از سپاه را که به پاسداری هر شهری گماشته بود همراه برمی‌داشت. زیرا طهماسبقلی وقتی که به هند می‌رفت در هر نقطهٔ حساسی سپاهیانی برمی‌گماشت تا راه بازگشتش بسته نشود. حتی به بهادرخان[۳۴] حکمران لاهور هم که به پای خود آمده بود و اظهار وفاداری کرده بود اعتماد نکرد و آنجا را هم خالی نگذاشت، و تا به قندهار برسیم وضع چنین بود.

در قندهار گفتند تخت طاوس را برپا خواهد کرد، اما نکرد. در فراه هم نکرد، تا به‌هرات رسیدیم. در هرات تخت را برپا کردند، و چادر مرواریددوز را هم جداگانه در کنار آن زدند. ما هم با تمام سپاهیان به تماشای آن رفتیم. درون و بیرون تخت‌ـ طاوس را سراپا به گوهرها و سنگهای گرانبها آراسته‌اند. درونش گنجایش پنج تن را دارد. روی آن را مثل سایبان مهتابی‌ـ نشین ساخته‌اند، و بر فراز آن طاوسی از گوهر نشانده‌اند، و گوهرهایی به رنگ پرهای آن به کار برده‌اند. و چنان است که از طاوس زنده فرقش نتوان کرد، و به‌همین سبب آن را تخت‌طاوس نامیده‌اند. ستونها و پهلوهای آن بهم در شده و چنان ساخته‌اند که هر وقت می‌خواستند به سرعت و آسانی آن را جمع می‌کردند.

چادر مرواریددوز را که درکنار آن زده شده‌بود، از رشته‌های مروارید به سبك «فرنگ‌کاری» ساخته بودند. هر دو ستون آن منحصراً از گوهرهای گرانبها آرایش یافته بود. یك طناب زرکش سفید و یك طناب زرین، و یك پایه از نقره و یك پایه از طلا داشت. چنین بود چادری که به فرمان نادرشاه دوخته بودند[۳۵].

۳۴ـ صحیح: زکریاخان.

۳۵ـ شرح ساختن خیمهٔ مرصع نادری، و وصف آن به‌تفصیل در بیان واقع (ص ۶۰ـ۶۳) آمده، و در جهانگشا (ص ۳۴۷ ـ ۳۴۸) نیز ذکر شده که بعد از حرکت از دهلی به‌مدت یك سال به‌دست هنرمندان هندی و ایرانی ساخته شده، و به



معلوم شد هفتاد هزار گاو و گاومیش هم از هند به ایران آورد. حیوانهایی زیبا و درشت و سیاه‌چشم که در هند فراوان است. شاید بیش از نیمی از آنها در راهها ماند، سی هزار از آن هفتاد هزار در راه تلف شد، و چهل هزار رأس به ایران رسید.

بازگشت نویسنده

در شهر هرات به ما هم اجازهٔ مرخصی داد و رقمی هم به دست ما داد. ما هم روی به استانبول نهادیم. از هرات به خراسان آمدیم و در آنجا سیزده روز استراحت کردیم. در خراسان جامعی هست که آن را امام‌رضا می‌نامند که گنبدی از طلا دارد، سه سقف این بنا را نیز با خشتهای طلا پوشانیده‌اند. گفتند وقتی که طهماسبقلی، شاه شد دستور داد طلاهای گنبد و سقفها و علمهای مناره‌ها را کندند و سکه زدند و گفت: اگر در کار خود توفیق یافتم هم عوض طلاها را به جای خود نصب می‌کنم‌و هم سقاخانه‌ای در مقابل می‌سازم.

او به عهد خود وفا کرده است. سقاخانه را هم دیدم و پرسیدم. گفتند سقف آن را نیز طلا چسبانیده‌اند. چون فرصت محك زدن نداشتیم ناچار باور کردیم.

ارمنیها در خراسان

مردم خراسان بسیار متعصب و درشتخوی‌اند. چون گفته‌اند هرچیز به ضد آن شناخته می‌شود، نکته‌ای از خراسانیان برای شما باز می‌گویم: پیش از این در این شهر هیچ ارمنی خانه و زندگی نداشت. وقتی که طهماسبقلی به پادشاهی رسید خواست در اینجا نیز مثل جلفای اصفهان یك کوی ارمنی‌نشین به‌وجود آورد. شهریان و روستاییان ارمنی با هم می‌سازند و دفتری از اسامی هرچه بیکاره و میخواره و بدکاره و گستاخ و بیسر و پای و

→ «تخت و بارگاه نادری» موسوم گردیده است. محمدکاظم مشاهدات خود را در برافراشتن این خیمه در هرات در عالم‌آرا ج ۲: ۷۷۷ـ۷۷۸ بیان کرده است.

بی‌چشم و رو در میان‌شان هست می‌گیرند و به عرض طهماسبقلی می‌رسانند. او هم این جماعت را به خراسان کوچ می‌دهد و زمینهایی برای خانه و مزرعه و باغ و ساختن کلیسا به آنسان می‌دهد و همچنین جفت و بذر در اختیار آنان می‌گذارد و هزار تومان هم می‌دهد که کلیسا بسازند.

چند سال که گذشت آن هزار تومان و جفت و بذر را خوردند، و حالا هر روز مست و خراب در شهر می‌گردند و خراسانیان را می‌گیرند و می‌زنند و دشنام می‌دهند. کجا رفتند آن خراسانیانی که اگر دامن کافری به دامن آنان می‌خورد دامن خود را می‌بریدند، و هر کس را که از برابر صحن امام رضا می‌گذشت می‌کشتند؟

حالا این ارمنیها گله گله درون حرم می‌روند، و از ترس طهماسبقلی کسی نمی‌تواند دم بزند. همینقدر آنها را می‌رانند و بیرون می‌کنند ولی بیش از این نمی‌توانند کاری بکنند[۳۶].

خلاصه ما هم چنین حضراتی داریم که سایه‌شان از سر امت ما کم مباد! زیرا گفته‌اند: ادب از که آموختی از بی‌ادبان. ما این حضرات را در خراسان دیدیم. هزار تومان خرج ساختمان کلیسا را که طهماسبقلی احسان فرموده بود خورده‌اند، من رفتم چهار دیوار آن را دیدم ولی سقف نداشت.

چگونه طهماسبقلی به پادشاهی رسید

از ایران تا تنگه خیبر چادر «سازندگان» را دور از چادر طهماسبقلی می‌زدند، به فاصله‌ای به‌قدر فاصلهٔ اسکدار و بشیکتاش[۳۷]. سراپردهٔ شاه را در میان و چادرهای بستگان او را

۳۶ــ در عالم‌آرای نادری (ج۳ ص ۱۰۸۶) آمده:

«در هیچ عهد و زمانی از ازمنه، در ارض‌فیض‌بنیان [ارامنه را] سکنی‌نبود. در این ایام خجسته فرجام صاحبقرانی در خیابان سفلی به‌قدر یکهزار خانوار از ارامنه از نخجوان آورده و کلیسایی به‌مذهب حضرت عیسی روح‌الله احداث گشته، و خمخانه‌ها و شرابخانه‌ها و بتخانه‌ها به‌گردش در آمده، و شرب شراب و نواختن سازهای خوش‌آهنگ و نغمهٔ‌مطربان با دف و چنگ و بزم‌طایفهٔ فیوج گل‌پیرهن و... شایع گشته».

۳۷ــ یعنی حدود نیم کیلومتر.

در سه سوی آن برپا می‌کردند و رو به روی آن محوطهٔ بازی بود، مثلا چادر شاه نظیر «ستون سنگی» بود در استانبول که در برابر آن «میدان اسب» قرار دارد. از تنگهٔ خیبر به آن سوی را همیشه با هم بودیم و چادر سازندگان را نیز جزو چادرهای بستگان او می‌زدند. ما هم هر چه را که در برابر چادر شاه رخ می‌داد. نیك می‌دیدیم مثلا آمدن و رفتن محمد شاه را به چشم خود دیدیم، سخنم این است که پیش‌از رسیدن به‌خیبر چادر ما دور از چادرهای سلطنتی بود[۳۸].

روایت پسر عموی شاه

طهماسبقلی عموزاده‌ای داشت همسال خود او بود یا یك سال کوچکتر یا یك سال بزرگتر از او. او خان بود و سرکردهٔ هزار تن سرباز و طهماسبقلی در بعضی جاهای ترسناك او را مأمور می‌کرد که با سپاهیان خود حلقه‌ای ترتیب می‌داد و ما را در میان می‌گرفت و نگهبانی می‌کرد. این عموزاده می‌گفت «من عثمانی را خیلی دوست دارم» او به چادر ما می‌آمد و آنجا می‌ماند و از چادر «سازنده‌باشی» دل بر نمی‌کند. ما هم از این عموزادهٔ طهماسبقلی خواستیم که جریان شاه شدن طهماسبقلی را برای ما تعریف کند. و اینك آنچه را ازو شنیده‌ام برای شما باز می‌گویم:

اصل طهماسبقلی از کلات، و از نژاد کردهای دیاربکر است[۳۹] اگر بپرسید که کرد دیاربکر چگونه ایرانی می‌شود، باید بدانید که کلات در پنج‌منزلی خراسان[۴۰] است، شاه عباس در حمله به بغداد تا وقتی که حضرت سلطان‌مراد در استانبول تدارك

۳۸ـ نقشه‌ای از لشکرگاه نادر را بازن طبیب او کشیده، و به‌ضمیمه ترجمهٔ دکتر علی‌اصغر حریری از کتاب بازن، در مجلهٔ یغما سال سوم صفحه ۴۰۸ چاپ شده است.

۳۹ـ کرد بودن نادر، مغایر با آن چیزی است‌که در نامه‌های خود او با شاهان هند و عثمانی، یا در گفته‌های منقول از زبان او در عالم‌آرا و جهانگشا آمده است. به‌هر صورت در زمان شاه اسماعیل بود که به‌منظور تقویت مرزها در برابر هجوم ازبکان، افشارها و نیز ایل کرد چمشگزك به‌نواحی شمالی خراسان امروز انتقال داده شدند، و در دوره شاه‌عباس بزرگ نیز نقل و انتقالهایی انجام گرفت.

۴۰ـ مؤلف غالباً خراسان را به‌جای مشهد به کار برده، و گاهی به‌جای ابیورد.

کار را ببیند به دیاربکر تاخت. و کردهای آن اطراف را به کلات برد، و طهماسبقلی از نژاد همان کردهاست.

نمایشی از خاطرات نادر

در نخستین سالهای زندگانی برای عرض شکایتی به اصفهان رفت. مدتی نزدیك به دو سال در اصفهان دنبال شکایت خود بود، گاهی پیشکشی تقدیم می‌کرد پیشکش را می‌گرفتند و احترامش می‌کردند و می‌گفتند: بسیار خوب، باشد اما به کارش نمی‌رسیدند. هروقت هم که بی‌پیشکش می‌رفت او را می‌زدند و می‌راندند. دو سال بدینگونه گذشت هیچ نتیجه‌ای به‌دست نیامد و نتوانست حقش را بگیرد. وقتی‌که شاه شده بود شرح این دادخواهی را به مقلدان و مطربان خود نقل کرده بود. آنان هم تقلید این جریان را ماهی چند بار در حضور خود او درمی‌آوردند و مثل نمایشی بازی می‌کردند. و او می‌گفت: این ق .... قها، پیش از این کار و زندگی‌شان همه‌اش چنین بود.

راهزنی در خراسان

وقتی که منظورش حاصل نشد و نتوانست حقش را بگیرد دل‌آزرده شد و در اطراف خراسان به راهزنی پرداخت. راهها را می‌بست و مسافران را لخت می‌کرد و کسی جرأت عبور از راهها نداشت. به خان خراسان[۴۱] خبر رسید که در ولایت تو چنین راهزنی پیدا شده که رهگذران را لخت می‌کند و می‌کشد. او هم یك «ده باشی» را فرستاد، و طهماسبقلی را به حضور خود برد و از او پرسید: آنکه راهگذران را لخت می‌کند و آدم می‌کشد، تو هستی؟

طهماسبقلی انکار نکرده و گفت: بلی من هستم.

خان گفت: ق ... ق، مگر نمی‌دانی این ولایت خانی دارد، به

۴۱ــ بقرینهٔ آنچه بعد می‌گوید که سمت «ایشیك آقاسی» این خان و دامادی او را یافته است این مرد باباعلی‌بیك کوسه احمدلو رئیس ایل افشار است که حاکم ابیورد بوده نه‌خان خراسان.

چه جرأت دست به این کار زدی؟
چون طهماسبقلی جوابی نداد، خان دستور داد: گردنش را بزنید.
طهماسبقلی عجز و لابه کرد: امان، خان. مرا مکشید. به خدمت خود بپذیرید، و جزو سپاهیان خود درآورید، تا بتوانم تا روز قیامت به شما خدمت کنم. باعث خون من نشوید.
خانها و بیگهایی هم که در اطراف خان نشسته بودند شفاعت کردند و گفتند: دست به خون چنین آدمی آلوده مکن. یك روز او را به جنگی می‌فرستی و در آن میان کشته می‌شود و تو هم خون او را به‌گردن نگرفته‌ای.

آغاز پیشرفت

خان به شفاعت اطرافیان او را بخشید، و در تحت امر یکی از دهباشیان قرار داد. پس از آنکه طهماسبقلی به این صورت از مرگ رست، و در شمار سپاهیان درآمد، به خان خراسان خبر رسید که اوزبکها آمدند و روستاهای خراسان را غارت می‌کنند. این اتفاقی بود که همیشه می‌افتاد و هر بار خان مأمورانی برای جلوگیری می‌فرستاد. این بار همان دهباشی را که طهماسبقلی زیر دستش بود، به جنگ ازبکان فرستاد. اینها ده تن بودند و ازبکان چهار پنج هزار تن. در این مأموریت طهماسبقلی شجاعتی نشان داد و ازبکان را تار و مار کردند. در بازگشت‌دهباشی به‌خان گفت: قربان، این راهزن آزاد کردهٔ شما مردانگی بسیار کرد.
خان خراسان خوشش آمد و طهماسبقلی را دهباشی کرد، و هرگاه که دسته‌های ازبك به غارت روستاها روی می‌آوردند او را برای جلوگیری می‌فرستاد، او هم می‌رفت و رو سفید باز می‌گشت. خان او را از رتبهٔ دهباشی به رتبهٔ پنجاه‌باشی ترقی داد. بعدها با ملاحظهٔ کاردانیش او را ابتدا یوزباشی و بعد مین‌باشی کرد و بعد به سمت «ایشیك آقاسی»[۴۲] یعنی کدخدای دربانان خود

۴۲ــ اشیك در ترکی به‌معنی آستانه و درگاه خانه است، و اشیك آقاسی معنی رئیس کارکنان دیوان حکومت و رئیس فراشان را دارد و همان است که در قرون

برگزید.

یك روز که خان در اطاق خود کتاب در دست نشسته بود، و کسی در حضورش نبود، طهماسبقلی فراشان و ملازمان درگاه را مرخص کرد و خود وارد اطاق خان گردید و به پای خان افتاد.

خان گفت: فرزند، چیست؟

طهماسبقلی گفت: به امر خدا دختر تو را می‌خواهم.

خان هم تأملی نکرد و گفت: دادم.

چیرگی افغان

روزگاری پس از آنکه طهماسبقلی داماد خان گردید، میرـ ویس از قندهار برآمد. فراه را گرفت، پیشتر آمد و هرات را هم تسخیر کرد[۴۳]، از هرات به خراسان آمد، اما در آنجا کاری از پیش نبرد. زیرا این داماد و پدر زن با سپاهیان خراسان میرویس را وادار به فرار کردند. آنگاه میر ویس به‌خان خراسان پیغام‌داد: می‌روم، اصفهان را می‌گیرم، آنوقت شما به عجز و لابه می‌افتید.

اینان میرویس را مسخره کردند و جواب دادند: هرچه از دستت بر می‌آید، بکن.

او[۴۴] هم لشکر کشید و رفت و اصفهان را گرفت، و شاه سلطان حسین را دستگیر کرد و بیست و هفت تن از سی و چهار تن فرزندان او را پیش چشم او از دم تیغ گذرانید، و خود او را هم کشت. اما میرویس وزیری به‌نام میرمحمود داشت که این کارها را او کرد. زیرا میرویس به محض تسخیر اصفهان درگذشت

پیشتر «حاجب‌سالار، سالاربار، بارسالار» نامیده می‌شد و حالارئیس تشریفات. باین نکته نیز توجه باید داشت که چون در لهجهٔ محلی آذربایجان کلمهٔ اشیك به معنی «بیرون» بکار رفته در برخی فرهنگها از جمله «فرهنگ فارسی دکتر معین» معنی تحت‌اللفظی ایشیك آقاسی را باشتباه «رئیس بیرون» دانسته‌اند.

۴۳ــ آنچه دربارهٔ آمدن افغانها و فعالیتهای نادر و شاه طهماسب شنیده و نوشته آشفته و درهم و پر از اشتباه است.

۴۴ــ میرویس سالها پیش مرده بود، پسرش محمود لشکر به اصفهان کشید و... و بعد، وزیر شدن پدر زن نادر، و کشته شدنش به دست نادر، افسانهٔ عجیبی است که یا آروتین خود ساخته، و یا راویانش دستش انداخته‌اند.

و میرمحمود شاه شد، و او بود که شاه سلطان حسین را گرفت و بطوریکه به من گفتند ۲۷ تن از ۳۴ فرزندش را کشت. آنگاه میر محمود به بیماری جنون دچار شد و دیوانه گردید تا به‌جایی که گوشت تنش را از سر شانه تا مچ می‌خورد. وزیر او شاه اشرف نگاه کرد و دید که کار محمود سپری گردیده است. سر از تن او بر داشت و خود شاه شد. هفت تن از آن سی و چهار شاهزاده را لله‌های هوشیار فرار دادند، بعضی را به نواحی دیگر بردند و برخی را در همان نزدیکیها پنهان ساختند. پس از آن اغوان با عثمانی جنگید اما از آنجا می‌گذریم زیرا آنچه برای ما لازم است، چگونگی پادشاه شدن طهماسبقلی است.

در مدتی که اغوان در اصفهان بود، خان خراسان و داماد او طهماسبقلی با سپاهیان خراسان شهر به شهر جنگیدند، وسپاهیان اغوان را تار و مار کردند و به اصفهان رسیدند و اغوان را از اصفهان گریزانیدند. و یکی از فرزندان شاه سلطان حسین را به نام طهماسب که در همانجا پنهان بود یافتند و همه به او بیعت کردند و او را به نام شاه طهماسب بر تخت نشانیدند. او سیزده و و نیم یا چهارده سال داشت جوانی بود زیباروی با گردنی بلند و آویخته با ابروانی دراز و چشمانی سیاه، و زلفش از زیر تاج هویدا بود. ما او را ندیدیم اما تصویرش را در اصفهان به‌ما نشان دادند و به همین صورت بود که نقل کردم.

رسیدن به قدرت

شاه طهماسب، پدر زن طهماسبقلی را وزیر خویش کرد، وزیر هم شاه را وادارکردکه رتبهٔ‌خانی به‌دامادش بدهد. میرویس وقتی که اصفهان را گرفت همهٔ مال و خزانه را به قندهار برد. زرگرباشی میرویس ارمنی سالخورده‌ای بود از مردم جلفا که بارها در اصفهان با ما ملاقات کرد. او با چشم گریان نقل می‌کرد که با دست خودم از آن طلاها گوهرهای مختلف از الماس و لعل و زمرد کندم و در جوالی ریختم و وزن کردم سی من سنگ شاه

بود، هر من شاه چهار و نیم اوقه[۴۵] است. خان خراسان، پدر زن طهماسبقلی وزیر شد ثروتی نداشت اما مردی عاقل و جوانمرد و دلاور بود چنانکه گلهای قالی و سجاده را با دو انگشت چنان از جای درمی‌آورد که هرکه می‌دید خیال می‌کرد که با قیچی بریده‌اند. مدتی بعد می‌بایست مواجب نوکران را بپردازد به اندیشه فرو رفت که بی‌زر کاری از پیش نمی‌رود. با عثمانی و مسکو که در افتاده‌ایم فکر کرد که از دوستی شاه هند استفاده کند. به شاه طهماسب گفت:

شاها، قسمتی از کشورمان را عثمانی‌و مسکو غصب کرده‌اند. دست روی دست نمی‌توان گذاشت، بی‌زر هم کاری انجام نمی‌گیرد. مرا به عنوان سفارت به هند بفرست تا بروم و قبض بدهم و پولی وام بگیرم و بیاورم تا به سپاهیان بدهیم و دشمن را از ولایت بیرون کنیم بعد از آن اگر خدا به ما داد وام شاه هند را ادا می‌کنیم.

شاه طهماسب جواب داد: بسیار خوب، تو بهتر می‌دانی، من تازه کار و بی‌اطلاعم. اما اگر تو بروی که را وزیر کنم؟ او هم گفت:

داماد مرا وزیر کن.

شاه طهماسب طهماسبقلی را احضارکرد و گفت: تو را وزیر خود کردم.

طهماسبقلی جواب داد: من سرسری وزیر نمی‌شوم، فرمانی به‌من بده که کسی در کار من مداخله نکند، تا هرچه خود می‌دانم انجام دهم.

شاه طهماسب، پذیرفت، و دستخطی صادر کرد و جقه‌ای از سر خود درآورد و برسر او زد وگفت: از این‌پس، تو را طهماسبقلی بنامند.

و در دستخط همایون نوشته بود: اگر من از رضای تو برگردم هرچه خواستی دربارهٔ من بکن.

طهماسبقلی وزیر شد، مقدمات سفر پدرزن خود را فراهم

۴۵ـ اوقه وزنی برابر ۲۸۰ مثقال.

کرد و او را روانهٔ هند نمود. هنوز شش هفت منزل دورتر نرفته بود که مأموری فرستاد که سر پدرزن را بریدند و آوردند. همهٔ خانها و بیگها که این خبر را شنیدند رعب طهماسبقلی در دلهای‌ـ شان افتاد. از خانها و بیگها هرکه را مؤثر می‌دید جدا جدا هر یك را به بهانه‌ای کشت تا جایی که از رجال قدیمی کسی که به درد کاری بخورد بر جای نماند، به آنهایی هم که زنده ماندنـد اعتنایی نمی‌کرد. از آن پس زمام امور ایران را در چنگ خود گرفت و با عثمانی جنگها کرد. سخن کوتاه کنم. می‌پرسید اینها مواجب سپاهیان را از کجا می‌دادند؟

طهماسبقلی مال و ثروت بازرگانان و توانگران را می‌گرفت. وقتی که خبر می‌یافت که یکی هزار کیسه طلا دارد احضارش می‌ـ کرد، هست و نیستش را می‌گرفت. و آخر سر صد غروش کف دستش می‌گذاشت و می‌گفت: تو برو با همین زندگی بکن.

از این راه مواجب سپاهیان را می‌داد و کارها را به راه می‌ـ انداخت.

وقتی که شاه طهماسب با عثمانی می‌جنگید خبر رسید که افغان با سپاه فراوان روی به خراسان نهاده است به محض اینکه طهماسبقلی این خبر را شنید به شاه طهماسب گفت: صبر کن، و با عثمانی جنگ مکن، تا من بروم و افغانان را تار و مار کنم و برگردم. و با هم به جنگ عثمانی برویم.

شاه طهماسب گفت: اگر عثمانی آمد، من دست روی دست بگذارم؟

طهماسبقلی جواب داد: تا بازگشت ما عثمانی نمی‌تواند بیاید.

شاه گفت: تا تو برنگردی، من با عثمانی نخواهم جنگید.

«شکست شاه»

طهماسبقلی اطمینان یافت و برای نجات خراسان از دست افغانان رفت و از این طرف شاه طهماسب لشکر به جنگ عثمانی کشید و شکست خورد و آن را «شکست شاه» می‌نامند. در آن شکست شاه طهماسب به هنگام گریز از اسب فرو افتاد و در راه

ماند و یکی از سپاهیان عثمانی خواست او را با گلوله بزند. احمد پاشا والی بغداد بانگ زد: دست بردار، خنزیر، او شاه است! چه حق داری به طرف او تیراندازی کنی؟

آنگاه قزلباشها به زحمت اسبی برای شاه رسانیدند. این جریان را در اصفهان قزلباشها برای من تعریف کردند و گفتند در آن شکست سخت آبروریزی شد.

برکناری شاه طهماسب

طهماسبقلی پس از درهم‌شکستن افغانان از خراسان بازگشت، و دید که شکست بسیار بدی خورده‌اند و کینهٔ شاه طهماسب را به‌دل گرفت، و شاه را به میگساری عادت داد و می‌اندیشید که به چه تدبیری می‌تواند شاه طهماسب را از میان بردارد. مدتی گذشت و این چاره را پیدا کرد که: من او را به میخوارگی انداختم یك روز شراب فراوانی به او می‌خورانم و آنگاه علما و خانها و بیگها را جمع می‌کنم و کار را یکرویه می‌کنم. فرمانهایی به شهرها فرستاد و همهٔ بزرگان و نامداران و متنفذان را دستور داد که در روز معینی در اصفهان حاضر باشند. به شاه طهماسب هم گفت: شاها، چند روزی بزمی بیاراییم و خوش بنشینیم و به مستی و سرخوشی بگذرانیم حتی دادخواهان را هم نپذیریم.

شاه طهماسب گفت: این هم کاری است.

شاه طهماسب خواهر خود را به پسر بزرگ طهماسبقلی داده بود و چون خویشاوند شده بودند باور نمی‌کرد که طهماسبقلی نیرنگی اندیشیده باشد. پیشنهاد او را با روی باز پذیرفت و در دام او افتاد. در روزهایی که فرمانهای طهماسبقلی به وسیلهٔ چاپار توزیع می‌شد شاه طهماسب لب از جام بر نمی‌داشت، اگر پیش از آن روزی پنج قدح می‌خورد حالا ده قدح، و اگر قبلا ده قدح بود حالا پانزده قدح می‌کشید. طهماسبقلی هم‌مشغول‌پذیرایی بود، خود می‌خورد و به شاه می‌داد. شاه را سرگرم کرد تا وقتی که همهٔ بزرگان دولت قزلباش از خانها و بیگها و علما در روزی

که تعیین کرده بود آمدند و در اصفهان در سعادت‌آباد جمع شدند. سعادت‌آباد جایی‌است زیبا و باصفاکه‌ما هم‌آن رادیدیم کوشکی زیبا و میدانی چمن‌زار و هوایی خوش و فرح‌بخش دارد. بزرگان و نامداران کشور که از اطراف آمده بودند همه در سعادت‌آباد صف کشیدند. طهماسبقلی از کوشك درآمد و به کسانی که به فرمان او آمده و اینك هر یك سر جای خود ایستاده بودند گفت: آمدید؟

گفتند: آمدیم، جناب خان!

پرسید: می‌دانید چرا شما را احضار کردم؟

گفتند: نه، جناب خان، علت احضار را نمی‌دانیم.

دیگر چیزی نگفت، به درون کوشك رفت، شاه طهماسب را به دوش گرفته بیرون آورد، و مست و خراب به روی چمن خوابانید. حاضران نگاه کردند و دیدند: تاج به سویی افتاده، جامه دریده، دامن آلوده، بیخبر از عقل و هوش روی چمنزار افتاده است. همه از شاه طهماسب بیزار شدند، زیرا او را در حالت بسیار رسوایی دیدند.

در آن لحظه طهماسبقلی رو به خانها و بیگها و ملاها چنین آغاز سخن کرد: با چنین شاهی می‌توانید کشور را اداره کنید، و دشمن را از خاك خود برانید، و بعد با زن و فرزندان خود زندگانی آسوده‌ای داشته باشید؟

کسی جوابی نداد و همه بیحرکت و خاموش ایستاده بودند.

طهماسبقلی دوباره گفت: گوش بدهید، با شما هستم!

همه گفتند: بفرمایید، خان.

طهماسبقلی گفت: این شاه ما هنوز خیلی جوان است، جاهل و بچه است. من به اجازهٔ شما او را حبس می‌کنم، همراه با شما همه با هم می‌کوشیم و دشمنان‌مان را از سرزمین‌مان می‌رانیم. تا آنوقت عقل و هوش شاه‌مان به سرش می‌آید، و دوباره سر جای خودش می‌نشانیم.

همه این سخن را پذیرفتند. طهماسبقلی، شاه را در ارابه یا تخت روانی نهاد و به سبزوار فرستاد و در آنجا زندانیش کرد و یکی از خویشان و همشهریانش را به نگهبانی او برگماشت زیرا

جز به همشهریان خود به کسی اعتماد نداشت. چند روز بعد زن و فرزندان شاه طهماسب را هم به دنبال او فرستاد. وقتی که مستی از سر طهماسب پرید از مین‌باشی‌که او را می‌برد پرسید:

مرا کجا می‌برید؟

مین‌باشی جواب داد: شاها، زندانی هستید.

شاه طهماسب فهمید که چه برسرش آمده است، و دم برنیاورد.

اینك زمام حکومت به دست طهماسبقلی افتاده بود. آغاز جنگ با عثمانی و مسکو نهاد، بعد از شکستها و پیروزیها به عثمانی پیشنهاد صلح داد و اسیران را خواست. عثمانی هم حاضر شد که به رضا و رغبت اسیران و نواحی اشغال شده را بازپس دهد. مسکویها را هم بیرون راند. ولی سربازان عثمانی حاضر نشدند بعضی قلعه‌ها را که در تصرف داشتند پس بدهند وگفتند: این بهای خون ماست، اگر هم پادشاه بخشیده باشد، ما از دست نمی‌دهیم!

طهماسبقلی جنگ با آنان را شروع کرد تا اینکه مجدداً فرمانهای همایونی از پادشاه عثمانی به محافظان قلعه‌ها فرستاده شد و این بار بناچار دست از قلعه‌ها برداشتند.

طهماسبقلی به تدارك فرستادن سفیری افتاد و سپاه خود را برداشت و به دشت مغان رفت.

در دشت مغان

در دشت مغان چهار پنج هزار خراسانی را که محرم او بودند خواست و گفت: من چنین کاری خواهم کرد، و شما هم آنطور که می‌گویم رفتار کنید.

تعلیمات لازم را به آنان داد. باز هم فرمانهایی به اطراف و اکناف فرستاد و علما و وزرا و خانها و بیگها و عده‌ای از اعیان متنفذ ولایات را احضار کرد. و یك روز به ترتیب انجمن قبلی علما باعلما، خانها باخانها، بیگها بابیگها جدا جدا در دشت‌مغان صف کشیدند و ایستادند.

طهماسبقلی به‌آنان گفت: می‌دانید چرا شما را احضار کردم؟
جواب دادند: نمی‌دانیم، جناب خان.
گفت: دشمنان‌تان را از کشورتان بیرون کردم، اکنون دیگر دوره دورهٔ نظم و آسایش و زندگی است. بروید شاه‌تان را در بیاورید، من هم به ولایت خود می‌روم.
خراسانیان بر طبق آنچه قبلا طهماسبقلی یادشان داده بود، همهمه آغاز نهادند و فریاد زدند: قربان، ما را می‌گذاری و کجا می‌روی؟ شاه ما هم تو هستی، پدر ما هم تو هستی، آقای ماهم تو هستی. ما چیز دیگری نمی‌دانیم. ما می‌خواهیم که تو شاه باشی.
ده هزار تن از دیگر حاضران هم که این جواب را شنیدند خواستار پادشاهی طهماسبقلی شدند. اما بعضی از علما و خانها و بیگها که ایستاده بودند گفتند: مگر این کار شدنی است، جایی که شاه زنده است، کسی که شاهزاده هم نیست، چگونه بیخودی شاه می‌شود؟
طهماسبقلی جواب مخالفان را شنید اما آن روز چیزی به‌آنان نگفت و کینهٔ آنان را به‌دل گرفت و از کسانی که‌او را می‌خواستند پرسید: مرا می‌خواهید؟
گفتند: بلی.
طهماسبقلی گفت: اگر مرا می‌خواهید سندی به من بدهید.
خواستاران پادشاهی او سندی دادند، و او را دعا و ثنا گفتند و پادشاه خود کردند. و همهٔ مخالفان را از دم تیغ گذرانیدند. طهماسبقلی‌خود را نادر شاه نامید وسکه‌ای به‌نام خود زد که این بیت بر روی آن نقش بسته بود:
سکه برزر [زد] سلاطین جهان   شاه‌شاهان نادر [صاحب]قران[46]

۴۶ـ صحیح چنین است:
سکه بر زر کرد نام سلطنت را درجهان   نادر ایران زمین و خسرو گیتی‌ستان
مصراع دوم در نادرنامه (ص ۳۰۹) چنین نقل شده: شاه دین نادرقلی‌اسکندر صاحبقران.
بعد از فتح دهلی این بیت را بر سکه‌ها زدند:
هست سلطان بر سلاطین جهان   شاه شاهان نادر صاحبقران

به محض اینکه شاه شد، دختر دوازده ساله‌ای را که داشت خفه کرد که مبادا شوهر کند و پدرسوخته‌ای با او همبستر گردد. زیرا سخت غیور و حسود بود.

شاه شیرخواره

برای جلوس بر تخت از دشت‌مغان سپاه را برداشت و به اصفهان رفت. شاه شدن او بر اصفهانیان گران آمد، و در این باره مشورت با یکدیگر آغاز نهادند. وقتی که طهماسبقلی دریافت که سلطنت او را گردن نمی‌نهند فکر دیگری کرد و کودک شیرخوار پسر بزرگ خود را که از خواهر شاه طهماسب بود در حالی که در آغوش مادر جای داشت بر تخت نشانید[۴۷] و اول خود بیعت کرد. و به اصفهانیان گفت: این کودك از دختر شاه است، حالا که مرا نمی‌خواهید پادشاه شما این باشد، حالا دیگر چه حرفی دارید؟

به نام این کودك سکه زد. این کودك پانزده شانزده ماهه بود، گریه می‌کرد، مادرش را می‌خواست، پستان می‌خواست. طهماسبقلی او را شاه کرده بود و برتخت نشانیده بود. همه‌خانها و بیگها را احضار کرد و دیوان بر آراست و می‌گفت: می‌دانید شاه شما چه می‌فرماید؟ می‌گوید که با دوست من دوست باشید و با دشمن من دشمن، به‌شما مواجب می‌دهم، خدمت مرا خوب به‌جای آورید.

کودك گریه می‌کرد و پستان می‌خواست، و طهماسبقلی به اهل دیوان بدین صورت می‌گفت![۴۸]

چند روزی آن کودك را پادشاه کرده بود، و در این مدت

۴۷ـ باز هم مطلب درهم ریخته، انتخاب عباس‌میرزا پسر شیرخوارهٔ شاه‌ـ طهماسب در اصفهان، بلافاصله بعد از خلع پدر در ۱۱۴۴ و چند سال پیش از تاجگذاری نادرشاه بود.

۴۸ـ در عالم آرای نادری (ج۲: ۲۳۴) چنین نقل شده که نادر در برابر گریهٔ کودك گفت: شاه ما انتقام گرفتن از افغانها و خواندگار روم را می‌خواهد، و من در برابر شما خوانین و شهریار ممالك ایران تعهد می‌کنم که طبق‌خواستشان دشمنان ایران را منکوب نمایم!

مدعیانی را که در اصفهان داشت از میان برد. همچون شغالی که به لانهٔ مرغان خانگی وارد می‌شود، و هیچ مـرغی از چنگگ او رهایی نمی‌یابد، در اصفهان هیچیك از مخالفانش از دست او جان بدرنبرد. بعد از آنکه میدان را خالی کرد، دوباره خود شاه شد.

همزیستی برادرانه

بعد از آنکه شاه شد دستور داد چهار روز جارچی در شهـر جار بزنند:

روز اول: بدانید و آگاه باشید که: شاه «چاریاری» است!

روز دوم: شاه قزلباش است!

روز سوم: شاه ارمنی است!

روز چهارم: شاه یهودی است!

روز پنجم همهٔ طبقات مردم اصفهان را خواست و انجمن کرد و گفت: چهار روز بود که جارچی من جار می‌زد، شنیدید؟ می‌دانید برای چه بود؟ آنها گفتند: بلی، شاها، شنیدیم اما نفهمیدیم که برای چه بود.

طهماسبقلی گفت: منظورم این بود که مبادا چاریاریها بـه تصور اینکه شاه چاریاری است، مال قزلباشان را غارت کنند، یا اینکه قزلباشان به خیال اینکه شاه قزلباش است، مال دیگران را غارت کنند، یا ارمنیان به اسم اینکه شاه از ماست مال دیگری را ببرند، یا یهودی به اسم اینکه شاه از ماست مال دیگری را بخورد. و مبادا که قزلباش به چاریاری و ارمنی و یهودی آزاری برساند، یا چاریاری به قزلباش و ارمنی و یهودی آسیبی بزنند. خلاصه، ق...قها، به شما می‌گویم: بروید و مثل برادر با هم زندگی کنید، و گرنه می‌دهم سرتان را مثل گوشت قصابی ببرند و زیر پای‌تان بیندازند.

بعد از این بیانات با قیافهٔ رعب‌انگیزی حاضران را از نزد خود راند.

نمونهٔ غیرت

همانطور که گفتیم مقارن با رسیدن به پادشاهی دختر دوازده ساله‌اش را به دست خواجه‌سرایان خفه کرده بود، دستور داد هرچه دختر داشت خفه کردند و پسران را نیز پنهان کرد که مبادا کسی به چشم بد به آنان نگاه کند. بدینسان سرشت او سراسر غیرت و حمیت بود.

این مایه شرح پادشاه شدن او را پسر عموی خودش نقل کرد و ما هم نوشتیم.

کشته‌شدن شاه طهماسب

اکنون بازگوییم که طهماسبقلی، شاه طهماسب را چگونه کشت؟

پیش از این گفتیم در بازگشت از هند در شهر هرات مرخص شدیم و روی به استانبول نهادیم و شهر به شهر می‌آمدیم. شهر سبزوار هم بر سر راه ما بود. وارد آن شدیم و چند روز در آن ماندیم و در آنجا با مرد معتبری از قزلباشان آشنا و دوست شدیم. نام او میرزاعلی بود و تصادفاً با موسیقی هم آشنایی داشت و جریان کشته شدن شاه طهماسب را برای ما چنین نقل کرد: این داستان را از این سبب برای تو نقل می‌کنم که تو از ارمنیان عثمانی هستی، و راز را نگه می‌داری، زیرا این قزلباشان چه مسلمان و چه ارمنی‌شان زیادت منافق‌اند.

میرزاعلی سخن آغاز کرد و از ما پرسید: وقتی که شما از قندهار به هند می‌رفتید، طهماسبقلی پسر بزرگش را کجا احضار کرد؟

جواب دادیم: وقتی که شهر کابل را گرفت، پسرش را به‌آنجا آورد[۴۹] و آنچه آشکارا گفت این بود که: «پسرم، من به هند

۴۹ـ رضاقلی‌میرزا در بهار سفلی پنج فرسنگی جلال‌آباد به اردوگاه نادر رسید، روز اول شعبان ۱۱۵۱ نایب‌السلطنه شد، و سوم شعبان به‌سوی ایران حرکت کرد. (عالم‌آرا ج۲ ص ۶۱۶ـ۶۲۶).

می‌روم، و می‌خواهم اینجا با تو باشم و تو را سیر ببینم و بعد بروم» فرزندش را برد و با هم خلوت کردند، و دیگر کسی نمی‌داند که میان آنها چه گذشت، و برای انجام چه کاری بیست سی هزار سرباز به‌او داد و او را بیگلربیگی کرد که شهر به شهر ولایت به ولایت می‌گشت و از او نیابت می‌کرد. و به عقل ما این رسید که سفارش کرده است که به ولایات سرکشی نماید.

میرزاعلی به ما گفت: بلی، اوستا آروتین، حق با شماست. اما در آن حرم این را هم باید گفته باشد که «پسرم، برو شاه طهماسب را بکش تا میدان برای تو خالی بماند، زیرا من به هند می‌روم، معلوم نیست که زنده برگردم». وقتی‌که شما به‌تنگهٔ خیبر رفتید پسرش به سبزوار رسید و در بیرون شهر لشکرگاه زد، و به یکی از مین‌باشیان خود گفت: برو پسر و زن شاه طهماسب را در حرمش بکش، خودش را هم صبح خیلی زود بیرون بیاور، و یکی دو ساعت راه دور از شهر ببر، و آنجا بکش.

مین‌باشی جواب داد: حاشا، من با نان شاه طهماسب بزرگ شده‌ام، و او در مغز استخوان من هم حق دارد، این کار از من برنمی‌آید. مرا بکش و چنین کاری از من مخواه. مگر نه این است که اگر شاه بابای‌تان این نافرمانی مرا بشنود، مرا خواهد کشت؟ من حاضرم کشته شوم اما شمشیر به‌روی او نمی‌کشم.

پسر طهماسبقلی خشمگین شد و گفت: ای ... اق، تو حرف مرا گوش نمی‌دهی، خائن هستی.

مین‌باشی چیزی نگفت. آنگاه یك مین‌باشی کرد، از کردهای خراسان را خواست[۵۰]، و این خدمت را به او رجوع کرد. او گفت: خان، من می‌روم و می‌کشم.

این مین‌باشی کرد رفت و با چند تن از کسان خود وارد حرم شاه طهماسب گردید. طهماسب بدبخت حس کرد که چه برسرش خواهد آمد. مین‌باشی کرد ابتدا دست به کشتن پسر شاه طهماسب زد. شاه طهماسب عجز و نیاز می‌کرد که: امان، می‌دانم که من و

۵۰ــ مامور قتل‌شاه‌طهماسب، محمدحسین‌خان‌قاجار دولو حاکم استراباد بوده، و اردوغدی چگنی سبزواری با او همراهی داشته است. رك: توضیحات پایان‌کتاب.

زنم را خواهی کشت، اما این پسر دوازده ساله‌ام را مکش، او را ببین و نوکر خود کن، بنده و بردهٔ خودکن، زیرا روزی می‌رسد که این به درد شما می‌خورد، مکشیدش.

پسر دوازده ساله هم چه عجز و لابه‌ها، و فریاد و فغانها می‌کرد. پیش چشم شاه طهماسب این پسر را گردن زد، و زن شاه طهماسب را هم که آبستن بود و پنج تا ده روز دیگر می‌زایید شکم درید. شاه طهماسب را هم بیرون آورد و یکی دو ساعت راه برد و گردنش را زد»

این جریان را دوست ما میرزاعلی محرمانه و با چشم گریان برای ما نقل کرد. ما هم هر چه شنیده بودیم، در اینجا نقل کردیم.

کاروانسرای زعفران

وقتی که دراین راهها می‌آمدیم، در کاروانسرایی که یکی از اهل خیرات ساخته بود فرود آمدیم، که چون در کنار بیابان کویر قرار گرفته رو به ویرانی نهاده است، و آن را «کاروانسرای زعفران» می‌نامند، سراسر کاروانسرا بوی زعفران می‌دهد. کاروانسرایی است بزرگ و زیبا، و داخل آن کوچه کوچه است، و چون کوچه‌ها به هم شبیه است هرکس وارد آن بشود گم می‌شود. گفتند که امروز کمینگاه دزدان است. ما هم خیلی بدان نزدیك نشدیم و شب در آنجا نماندیم و دررفتیم. به شهری رسیدیم وارد آن شدیم، و از یك ایرانی پرسیدیم که چرا آن را کاروانسرای زعفران می‌نامند. گفت: مگر بوی زعفران را نشنیدید؟

گفتیم: شنیدیم، اما آن بوی زعفران از کجا می‌آید؟

آن ایرانی گفت: در اصفهان ما، پیش از این بازرگانان بسیار ثروتمندی داشتیم که نام آنان در سراسر هند وسند زبانزد بود. یك بازرگان مولتانی در هند شهرت بازرگانان ایران را شنید و رشك برد و چند شتر زعفران بار کرد و به نوکر خود داد و گفت: «این را به شهر اصفهان ببر، و در برابر یك نوع پول معینی به یك بازرگان بفروش». نوکر زعفرانها را برداشت و به اصفهان آورد و گمرکش را پرداخت و به کاروانسرایی برد.

بازرگانان آمدند و پرسیدند: زعفرانها فروشی است؟
ــ بلی فروشی است.
ــ منی چند؟
ــ همه‌اش را باید یکجا بخرید.
ــ نمی‌توانم همه‌اش‌را یکجا بخرم، چرا یکجا بخرم. هر قدر می‌خواهم می‌خرم.

صاحب زعفران گفت: ارباب من مخصوصاً به من سپرده است که: «این زعفران را می‌بری به‌اصفهان، و آن را به‌یك بازرگان، و به یك سکهٔ معین می‌فروشی، مواظب‌باش‌که به‌دو نفر نفروشی».

بازرگانان به هم نگاه کردند و خندیدند و گذشتند و رفتند.

او هم یك سال و نیم در اصفهان ماند و چون خریداری به آن‌شرط نیافت ماوقع را برای ارباب خود نوشت. ارباب دستور داد: زعفرانها را بردار و به هند برگردان.

او هم زعفرانها را برداشت و به راه افتاد، و شبی در کنار کاروانسرایی که می‌ساختند فرود آمد.

بازرگانی که این کاروانسرا را می‌ساخت، زمین آن را کنده بود و در کار آماده کردن گل و ملاط آن بود. از مرد هندی پرسید:
ــ بارت چیست؟
ــ زعفران.
ــ از کجا آورده‌ای، به‌کجا می‌بری؟
ــ از هند آورده‌ام، و به هند می‌برم.
ــ چرا نفروختی؟
ــ اربابم به‌من‌گفته بود، این زعفران‌را بردار ببر به‌اصفهان و سفارش کرده بود که در مقابل یك نوع سکه و به یك بازرگان بفروش. یك سال و نیم در اصفهان معطل شدم، چنین بازرگانی پیدا نکردم، سپس به اربابم خبر دادم او هم گفت زعفرانها را برای خودم برگردان. من هم حالا بر می‌گردانم.

بازرگان سازندهٔ کاروانسرا از این جواب دلتنگ شد وگفت: ارباب تو چگونه بازرگانی است، دربارهٔ من و اوقه‌اش هم چانه زده است. خیلی خوب، چه نوع پولی می‌خواهی؟ شاهی می‌خواهم.

شاهی گویا معتبرترین نوع سکهٔ ایـران است (مثل سکـه استانبول در عثمانی) که کمیاب است و هر چهارتای آن برابر یك عباسی است. بازرگان دستور داد قپان آوردند و زعفران را وزن کردند، و در ملاط کاروانسرا ریختند آنگاه تمام بهای آن را به شاهی پرداخت و به مرد هندی گفت: حالا برو همینطور که دیدی برای اربابت نقل کن.

و با این سابقه، آن کاروانسرا را کاروانسرای زعفـــران نامیده‌اند[۵۱].

۵۱ــ رك: توضیحات پایان کتاب، ضمیمهٔ ۲.

۳

آشتی در بارگاه نادرشاه

سفارتنامهٔ نظیف مصطفی

در سال ۱۱۵۹ هجری

مقدمه بر سفارتنامهٔ مصطفی نظیف

آشتی در بارگاه نادرشاه

پیش از این گفتیم که نادر شوق و شتاب فراوانی داشت که هرچه زودتر صلح قطعی و پایدار میان ایران و عثمانی برقرار گردد، و جنگ و کشتار دیریاز پایان پذیرد.

عثمانیها هم بعد از شکست و کشته‌شدن بزرگترین سرداران خود، توپال عثمان‌پاشا در غرب در ۱۱۴۶، و عبدالله‌پاشا کوپرولو در شمال در ۱۱۴۸، به‌قدرت نادر و نبوغ فرماندهی او پی‌برده، و از ادعاهای ارضی دست شسته بودند. آنها پذیرفته بودند که مرزهای دو کشور طبق پیمان قصر شیرین باشد که در دورهٔ شاه‌صفی در سال ۱۰۴۹ امضا شده بود. و این مورد قبول نادر هم بود.

اما تنها مانع صلح سیاست مذهبی نادر بود که عثمانیها زیر بار قبول آن نمی‌رفتند، و نادر هم حاضر نبود که چشم از آن بپوشد. گفته‌ایم که نادر بعد از تاجگذاری در دشت مغان پنج پیشنهاد معروف خود را شرط صلح قرار داد:

۱ــ چون ایرانیان اعتقادات سابق خود را تعدیل کرده‌اند، دولت عثمانی باید مذهب جعفری را پنجمین چهار مذهب اهل‌سنت بشناسد.

۲ــ پیروان مذهب جعفری هم رکن خاصی در مکه داشته باشند.

۳ــ همه‌ساله یك تن امیرحاج برای سرپرستی حاجیان

ایران به‌حجاز برود.
۴ـ اسیران دوطرف مبادله شوند، و خرید و فروش آنها ممنوع گردد.
۵ـ فرستادگان دو دولت درپایتختهای یکدیگر اقامت نمایند.
برای مذاکره با دولت عثمانی، عبدالباقی‌خان زنگنه به استانبول رفت، و در سال ۱۱۴۹ مذاکراتی درآنجا کرد اما توفیق نیافت. عثمانیها سه شرط آخری را پذیرفتند، اما دو شرط اول و دوم مانع حصول توافق و امضای پیمان صلح گردید.
مصطفی‌پاشا سفیر عثمانی، همراه عبدالباقی‌خان به‌ایران آمد و در محرم ۱۱۵۱ در لشکرگاه نادر در قندهار به‌حضور او رسید و مخالفت عثمانیها را با آن دو شرط به‌آگاهی نادر رسانید و بدون حصول نتیجه بازگشت و رفت. نادر علیمردان‌خان فیلی بیگلربیگی لرستان را به سفارت مأمور روم کرد، و او در اول صفر ۱۱۵۱ همراه سفیر عثمانی روانه شد[1]. اما چندماه بعد که نادر در راه بازگشت از هند به‌ایران بود، خبر رسید که علیمردان‌خان در سیواس درگذشته است[2]. و شایع شد که او را مسموم کرده‌اند. ناچار حاجی‌خان کرد چمشگزك به‌عنوان سفیر برگزیده شد و در ۲۰ رجب ۱۱۵۲ با هدایایی از غنایم هند و چهارده زنجیر فیل برای سلطان عثمانی روانه گردید[3].
نادر، در پیش‌بردن سیاست مذهبی خود اصرار داشت. اما به‌علت لشکرکشی او به‌هند وبعد به‌ترکستان و داغستان، روابط دوکشور مدتی به‌صورت آتش زیر خاکستر باقی ماند.
سفارت حاجی‌خان چمشگزك و مذاکرات او هم نتیجه‌ای نداشت. این‌بار هم عثمانیها حاضر به «شناختن مذهب جعفری» و «تفویض رکن درمکه» نشدند، و دونفر از علما به‌نامهای مصطفی منیف افندی و مصطفی نظیف افندی مأمورشدند که نامهٔ پادشاه

۱ـ جهانگشا، ص ۳۰۶.
۲ـ گزارش مربوط به‌مرگ علیمردان‌خان به‌تاریخ ۲۹ذیقعدهٔ ۱۱۵۱ درآرشیو استانبول موجود است. مرحوم محمود غروی در فهرست اسناد... آرشیو صدارت عثمانی (ص ۲۳) این تاریخ را بغلط ۱۱۵۴ نقل کرده است.
۳ـ جهانگشا، ص ۳۳۶ـ۳۳۷.

عثمانی را که متضمن این معنی بود برای نادرشاه بیاورند، و همراه حاجی‌خان چمشگزك در ذیقعدهٔ ۱۱۵۴ در دربند به‌حضور نادر رسیدند[۴].

عثمانیها، قبول پیشنهادهای نادر را، مغایر با شرع می‌دانستند، و به‌هیچ وجه حاضر به پذیرفتن آنها نبودند. و اصرار داشتند که نادر از سر این دو پیشنهاد بگذرد، تا دوستی دو کشور از سر گرفته شود. اما برای نادر، اعتقادات قلبی او هرچه بود، این مسئله مسئلهٔ شخصیت و آبروی او در مقابل مردم ایران بود.

او که اختلافات لفظی مذهبی را علت اصلی آنهمه خونریزیهای چندصدساله می‌دانست، درشورای دشت مغان، رؤسا و ریش‌سفیدان شهرها و قبایل را وادار کرده بود که به‌قول او از «بدعتهای شاه اسماعیل» دست بردارند، و امید داشت که در مقابل، عثمانیها هم که به‌بهانهٔ آن حرفها ایرانیان را کافر می‌شمردند به‌راه آیند. و خود را متعهد می‌دانست که یا از راه مذاکره و استدلال یا به‌زور شمشیر عثمانیها را حاضر به‌قبول دو پیشنهاد خود نماید.

وقتی که دو فرستادهٔ عثمانی نامهٔ پادشاه روم را تقدیم نادر کردند که به‌زبان نرم از قبول پیشنهادهای او عذرخواهی شده بود، نادر برای آخرین بار عزم راسخ خود را در پیشبرد سیاست خود اعلام داشت. و پافشاری خود را ضمن نامه‌هایی به‌عنوان محمود اول، و صدراعظم او، و شیخ‌الاسلام عثمانی نوشت که: پیشنهادهای او باید قبول گردد، و درغیر این‌صورت به‌زور اسلحه آن پیشنهادها را جامهٔ عمل خواهد پوشانید. فرستادگان عثمانی نامه‌های نادر را با خود بردند، و در ۱۱ صفر ۱۱۵۵ به استانبول رسانیدند. از دگرسو میرزا زکی‌ندیم و نظرعلی‌خان را هم نزد احمدپاشا والی بغداد فرستاد که اگر پیشنهادهایش قبول نشود، به بغداد حمله خواهد کرد.

سپاه نادرشاه، پس از برقراری آرامش در داغستان، روی به بغداد نهاد. در جمادی‌الثانی ۱۱۵۶ کرکوك و اربیل تسخیر

۴ــ جهانگشا، ص ۳۷۱.

شد. در کرکوك شنید که سلطان عثمانی فتوای شیخ‌الاسلام را منتشر ساخته است که: «مذهب شیعه با اسلام تباین دارد، و قتل و اسر ایرانیان مباح است». موصل و بغداد محاصره شد. اما نادر به‌این نتیجه رسیده بود که بالاخره عثمانیها پیشنهادهای او را نخواهند پذیرفت. و گرفتاریهای داخلی ایران، و پیری و بیماری و فرسودگی او هم سبب شده بود که به‌دنبال راه‌حلی غیر ازجنگ می‌گشت.

در ۲۴ شوال ۱۱۵۶، انجمنی از علمای مذهبی شیعه و سنی ایران و ماوراءالنهر و عراق عرب درنجف تشکیل‌داد، و وثیقه‌ای به‌قلم میرزا مهدی‌خان منشی استرابادی تحریر و به‌امضای حاضران رسید[5]. در این نوشته علمای ایران مفاد وثیقهٔ ۱۱۴۸ دشت مغان را تأیید کرده‌اند. با این فرق که به‌جای درخواست رکن پنجم در مکه، تنها می‌خواهند در رکن شافعی شریك شوند. علمای سنی عراق و ماوراءالنهر هم فروع مذهب جعفری را موافق اسلام اعلام کرده، و کسانی را که برضد ایرانیان قیام نمایند کافر شناخته‌اند.

نادر که سیاست نرم‌تری درپیش گرفته بود، اربیل و کرکوك را به والی بغداد پس داد. و چون شنید شورشهایی در ایران آغاز شده است (ازبکها در خوارزم، درویش‌رسول در بلخ، تقی‌خان شیرازی در فارس، سام میرزای ساختگی و سرخای لگزی در شیروان، محمدحسن‌خان قاجار در استراباد) ناگزیر به‌ایران برگشت.

عثمانیها دست به‌تحریکات شدیدی زده بودند. شخصی به اسم محمدعلی رفسنجانی را که مدعی بود صفی‌میرزا پسر شاه‌سلطان حسین است و در ۱۱۴۳ به‌عثمانی پناهنده شده، و به یکی از جزایر تبعید شده بود، به‌شتاب به‌استانبول خواستند، و او را پادشاه ایران‌اعلام‌کردند، وبه‌همراه او اردویی به‌فرماندهی

۵ـ متن این نوشته در جهانگشا (ص ۳۸۷ـ۳۹۴)، و در عالم آرای نادری (ج۳، ص ۹۸۴ ـ ۹۸۸) آمده است. و نیز مراجعه شود به: کتاب الحجة القاطعه لاتفاق الفرق الاسلامیه، از عبدالله‌بن حسین سویدی، چاپ ۱۳۲۴ قاهره.

احمدپاشا صدراعظم سابق برای جنگ با نادر به‌مرزهای شمال غربی ایران فرستادند.

نادر به بازپسین پیروزیهای خود رسید: مردم گرجستان سپاه‌عثمانی را درهم‌شکستند و سام بینی‌بریده را دستگیر کردندکه به‌دستور نادر نابینا شد، نصرالله میرزا عبدالله پاشا چته‌جی و احمدخان اردلان یاغی را شکست داد، یگن محمدپاشا وزیر اعظم سابق که با سپاهی‌گران برای جنگ با نادر به‌سوی ایروان پیش می‌راند شکست خورد و در گرماگرم جنگ ناگهان درگذشت و سپاه عظیم عثمانی تار و مار شد (۲۱ رجب ۱۱۵۸).

نادر که احساس می‌کرد بعد از یك عمر جنگ و تکاپو اینك پیر و خسته و بیمار، و آفتاب عمرش برلب بام است، و به‌این نتیجه رسیده بود که عثمانیها پیشنهادهای مذهبی او را نخواهند پذیرفت، و اوهم این توانایی را ندارد که به‌نیروی شمشیر حرف خود را به‌کرسی نشاند، بعد از این آخرین پیروزی بزرگ، آخرین تصمیم خود را گرفت.

این‌بار تصمیم گرفت از آن دو شرط که انگیزهٔ ده سال جنگ و کشتار شده بود، در عین پیروزی چشم بپوشد، و با حفظ آبرو به‌صلح قطعی پایدار با عثمانیها برسد.

با این مقدمات بود که ضمن دونامه، سیاست جدید خود را خطاب به سلطان عثمانی نوشت و به‌وسیلهٔ فتحعلی‌خان ترکمان به استانبول فرستاد، و خود از راه خوی و همدان و فراهان به اصفهان، و از آنجا به مشهد رفت، و در ۲۳ صفر ۱۱۵۹ به‌آن شهر رسید.

فتحعلی‌خان ترکمان که نامه‌های نادر را برده بود، در ۲۰ ذیحجهٔ ۱۱۵۸ وارد استانبول شد، وبگرمی از او پذیرایی‌کردند، و نظیف مصطفی از خواجگان دیوان به‌سمت مهماندار او تعیین شد[۶].

چند روز بعد با صدراعظم دیدار کرد و خلعت پوشید و روز سه‌شنبه ۹ محرم ۱۱۵۹ با تشریفات لازم با دو نفر از همراهان

۶ـ تاریخ سلیمان عزی، چاپ ۱۱۹۹ استانبول، برگ ۴۰ـ۴۲.

خود به‌حضور سلطان رسید و اصل نامه‌های شاه را تسلیم نمود[۷].

نامهٔ نادرشاه به‌محمود اول

با اهداء صنوف دعوات وافیات اجابت‌نمون، والوف تحیات طیبات دوستی‌مشحون، که از فرط اخلاص و کمال اختصاص به بزم ارم‌نظم همایون اعلیحضرت خورشید ـ طلعت مشتری‌سعادت بهرام‌صلابت کیوان مهابت، خلیفهٔ خافقین ثانی اسکندر ذوالقرنین، برادر سلیمان جاه پادشاه اسلامپناه ظل‌الله ـ خلدالله ملکه ـ، مشهود رأی جهان‌آرای آفتاب‌ضیاء می‌دارد که:

پیش از این دربارهٔ رکن و سرمذهبی حضرت امام جعفر صادق ـ رضی‌الله تعالی عنه ـ پیشنهادی به دولت علیه قاآنیه شده بود. با آنکه برای این پیشنهادها نزد عقل مانع و محظوری دیده نمی‌شد، علمای اعلام و اعیان دولت علیهٔ ابدفرجام با ایراد اعذار از قبول آن تحاشی کردند.

بعد از قضیهٔ سرعسکریگن‌محمد پاشا، چنین تصور و خیال کردیم در حالی که غرض و مقصودی جز تحصیل انتظام و دوستی میان اهل اسلام نداریم، اینهمه سفك دما شد، اگر بعد از آن در این باب اصرار کنیم، احتمال دارد که سفك دما بیشتر شود. بنابراین به‌اقتضای حسن‌نیت به تجاوز از راه دینداری جرأت نشد، و از تکالیف مذکور نکول و صرف‌نظر کردیم. ایرانیانی که به‌بیت شریف می‌روند در طرف هریك از جماعت چهار مذهب باشند نماز خود را با آنان می‌گزارند. لله‌الحمد اتحاد مذهب و ملت حاصل، و مراتب خلت و محبت ظاهراً و باطناً کامل است. و در هرخصوص غائلهٔ نزاع مرفوع و رشتهٔ کلفت

۷ـ اصل‌نامه‌ها در آرشیو عثمانی موجود است، و ترجمهٔ ترکی آنها در تاریخ سلیمان عزی (ص ۴۲) چاپ شده است. من عکسهایی از اصل نامه‌ها گرفته بودم که از دست من رفته است. ناچار مجدداً آنها را از تاریخ عزی ترجمه کردم.

و کلال مقطوع گردیده است، و دیگر جای دعوی و گفتگو باقی نمانده است، و جای آن است که به‌عنایت بی‌غایت یزدانی دوستی و برادری بین‌الحضرتین تا قیامت برقرار، و اساس مؤالفت و موافقت پایدار باشد. رد و قبول آنچه در نامه مخصوص دیگر از خدمت همایون‌شان رجا و نیاز گردیده، به‌لطف جهان‌بخشا و رأی عالمگشای‌شان حواله گردیده است. باقی ایام خلافت و عظمت مستدام باد.

نامهٔ محرمانهٔ نادرشاه به محمود اول

برضمیر منیر همایون‌شان‌که‌مطرح‌اشعهٔ انوار جناب بیچون است معلوم و هویدا باد: با تأییدات الهی در سابق آثار بدعت و سب و رفض را از ایران محو و نسخ کرده، و بر بنای محبت و اتحاد ودوستی پیشنهادی مبنی بر تعیین رکن و سرمذهبی حضرت امام جعفر صادق ـ رضی‌الله‌عنه تعالی ـ به‌آن دولت ابدپیوند شده بود. غرض ما از این پیشنهاد، مطلقاً التیام بین الاسلام، و الفت امت حضرت سیدالانام بود، و چون جز آن مرادی نداشتیم ظن کلی می‌رفت که محل قبول و ارتضا خواهد یافت.

بعد از وقوع قضیهٔ سرعسکریگن پاشا تفکر کردیم، و تا اندازه‌ای انکار و تحاشی امنای شرع اطهر و ارباب دولت‌علیه[عثمانی]را مشاهده‌کردیم، که‌به‌اینهمه‌خونریزی راضی شدند امابه‌قبول پیشنهادهای‌مرقومه راضی‌نشدند.

درحال حاضر، به‌عنایت‌باری، مذهب اهل سنت و جماعت که عبارت از حقانیت حضرات خلفای راشدین ـ رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین ـ و به معنی ترک مبتدعات است، میان ایرانیان کمال رسوخ و شیوع و استقرار یافته است، و اکثر اهالی ایران از صمیم قلب طوعاً قائل و معترف شده‌اند. اگرچه بعضیها به‌حسب جهل راضی نشده بودند، آنان راهم خواه و ناخواه به

مذهب سنت و جماعت تـابع و راضـی و معتقد و مقلد کردیم. مراد و مقصود ما خیر و صلاح طرفین بود، حالا که دو طرف به‌پیشنهادهای مزبور راضی نشوند دیگـر اصرار ما به‌این امر لزومی ندارد. اگر اهالی عجم و مردم ایران عقل داشتند، در ابتدای کار این‌گونه بدعتها را از شاه اسماعیل نمی‌پذیرفتند. چون مقصود ما از ابتدای حال خیر و صلاح امت محمد بود، جناب خداوند عالم هم به‌ملاحظهٔ نیت ما مرحمتهای خود را دریغ نفرمودند.

علی‌ای‌حال، چون اصل نزاع و مادهٔ‌دعوی ازدوطرف تکالیف معهوده بود، ما دیگر از تکالیف مزبور صرف‌نظر کردیم، و چون مدعا موقوف شده مقتضی است دعوی هم موقوف شود. گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب.

لله الحمد مذهب اهل سنت وجماعت‌که مقصود همگان است شیوع و استمرار یـافته، و از شائبهٔ ریب و خلل عاری است. خدا نکند که تا زنده‌ایم ازین پس برای ملك و مال یك‌بار دیگر بادی نزاع و مخالفت گـردیده، تیغ خلاف را از نیام و غلاف برکشیم. و لکن در عالم برادری اعلام می‌شود که: چون ممالك عراق و آذربایجان از قدیم‌ـ الایام باز از آن پادشاهان ترکمان بوده، در حقیقت ارث این محب خیرخواه است، و در زمان دولت شاه‌اسماعیل نیمی از ممالك مزبور به‌تصرف دولت علیه درآمده است، از دو مملکت مزبور که عبارت ازعراق و آذربایجان است، اگر یکی در عالم دوستی به‌این محب صادق الولا اعطا و مرحمت شود، نصف آن دیگر که تحت تصرف دولت علیه است، به‌دولت باهره حلال باشد، و حسن‌التفاتی که از آن حضرت در حق این برادر اخلاص‌پرور صادرخواهدشد، بر عالمیان ظاهر و مبرهن خواهد شد. و این پیشنهاد هم از طریق محبت و اتحاد به عمل آمده، و به نحو اصرار و ابرام نیست، و در رد و قبول آن مختارید. هرچه به‌طبع همایون‌شان گوارا باشد به‌این مخلص‌هم گواراخواهد بود.

به نوع دیگر حمل نفرمایند. باقی آفتاب خلافت وجهانداری لایزال باد.

رونوشت این نامه‌ها را قبلا احمد پاشا والی بغداد به‌حضور سلطان فرستاده بود، و بعد از اطلاع از مفاد آنها بود که با رفتن سفیر ایران به استانبول موافقت کرده بودند. این‌بار سلطان اصل نامه‌ها را به‌شورای باب عالی ارجاع کرد. در این شورا که به‌ریاست وزیر اعظم و باحضور وزیران وعلما وسرداران تشکیل شده بود، با پیشنهاد صلح نادر موافقت کردند.

مصطفی نظیف افندی مأمور شد که نامهٔ جوابیهٔ سلطان‌محمود اول را برای نادر ببرد، و مذاکرات لازم را در ایران برای عقد پیمان صلح به‌عمل آورد.

مصطفی نظیف از «خواجگان دیوان» یعنی علمای دینی باب عالی بود که به روابط با ایران آگاهی داشت، وپیش ازآن دوبار همراه سفیران قبلی یکی در سال ۱۷۲۹ همراه راشدافندی، و دیگر در سال ۱۷۴۱ همراه مصطفی منیف‌افندی به‌ایران آمده‌ بود[۸]. و این‌بار مهماندار فتحعلی بیگ ترکمان سفیر ایران بود.

مصطفی نظیف در ۲۴ صفر ۱۱۵۹ به اتفاق فتحعلی بیگ ترکمان از استانبول حرکت کرد و از راه بغداد عازم ایران شد. در بغداد هم ولی‌افندی کاتب دیوان والی بغداد همراه او گردید. این هیئت در ۶ شعبان ۱۱۵۹ در کردان در ساوجبلاغ کرج به لشکرگاه نادر رسید.

نادرشاه، نوروز آن‌سال را در مشهد گذرانیده، و در ۲۵ ربیع‌الاول ابتدا به کلات رفته و از آنجا رهسپار مرکز ایران شده بود. و در لشکرگاه دشت ساوجبلاغ (= شهریار) روز ۶ شعبان ۱۱۵۹ بود که سفیر عثمانی را پذیرفت، و حسنعلی‌خان معیرالممالك را مأمور مذاکره با او کرد.

۸ـ رشید اونات. ص ۸۴.

۹ـ اعتبارنامهٔ حسنعلی‌خان که تاریخ ۱۵ شعبان ۱۱۵۹ را دارد در آرشیو استانبول موجود است. شمارهٔ ۲۱۹ دفتر اول فهرست معلم جودت، منقول در فهرست غروی ص ۱۵۱.

به‌طوریکه از سفارتنامهٔ مصطفی‌نظیف برمی‌آید، مذاکرات پنج جلسه ادامه یافت. و چون هردوطرف مشتاق صلح بودند، به آسانی پیش رفت، و در ۱۷ شعبان پاکنویس صلحنامه‌ها آماده شد. و همان روز سفیر عثمانی برای دومین‌بار به‌حضور نادرشاه رسید و نامهٔ شاه به‌سلطان، و اجازهٔ مرخصی به‌او داده شد، و در ۱۸ شعبان از لشکرگاه خارج و روانهٔ بغداد شد. احمدپاشا والی بغـداد، در روز پنجشنبه ۲۰ رمضان ۱۱۵۹ به‌نمایندگی دولت عثمانی عهدنامه را امضا کرد، و بدین صورت صلح دو دولت قطعیت یافت.

سفارتنامهٔ مصطفی نظیف، به‌عنوان گـزارشی از وضع آن روز ایران و اصول تشریفات معمول در ورود سفیر به‌حضور شاه، وصف اندام و لباس نادر، و سراپردهٔ او، و گفتگوهای او با شاه، و گزارش جلسات مذاکرات، و نحـوهٔ تنظیم پیمان صلـح نکات ارزنده‌ای دارد.

در اینجا وضع اطرافیان و مقربـان نادر، در آخـرین سال سلطنت او (درست ده مـاه پیش از مـرگ او) پدیدار است. و می‌بینیم که حسنعلی‌خـان معیرالممالك صدراعظم نادرشاه است بدون اینکه رسماً این عنوان را داشته باشد، و هوش و زرنگی و کاردانی او در مذاکرات نشان می‌دهد که این اعتماد فرمانروای هوشمند به‌او بیهوده نبوده است. نادرشاه ضمن گفتگو از دوستی دو دولت، شاهرخ‌میرزا نوهٔ نوجوان خویش را به‌عنوان جانشین خود معرفی می‌کند، و امیدوار است که او مورد حمایت پادشاه عثمانی قرار گیرد.

این انتخاب نادر، که در منابع ایرانی صریحاً ذکری از آن نشده، اهمیتی خاص دارد. اگرچه رضاقلی‌میرزا مغضوب و نابینا شده بود، اما به‌هرحال دو پسر بـزرگتر از این نوهٔ سیزده‌ساله داشت: نصرالله‌میرزا ۲۲ ساله، و امامقلی‌میرزا ۱۷ ساله. بعدها هم این سنت را در روش فتحعلی‌شاه می‌بینیم که پس از مـرگ عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، با اینکه پسران‌متعدد داشت، محمدشاه را به‌جانشینی برگزید. و شاید نتیجهٔ این اراده و نیت نادر بود

که بعد از او همه فرزندانش بلافاصله کشته شدند، و تنها شاهرخ میرزا بود که زنده ماند و در خراسان حکومتی، اگرچه ضعیف، یافت.

سفارتنامهٔ مصطفی نظیف یك نکته را هم دربارهٔ نحوهٔ تنظیم و مبادلهٔ عهدنامه‌های صلح نشان می‌دهد که نباید ناگفته بگذاریم. به‌این معنی که برخلاف امروز که متن واحدی در چند نسخه تنظیم و به امضای هردو طرف می‌رسد، در آن عصر بعد از آنکه در مواد صلح توافق می‌شد، هرطرفی متنی متضمن تعهدات خود مهر و تصدیق می‌کرد و به‌طرف مقابل می‌داد، و آن را در ایران «وثیقه» می‌نامیدند، و در عثمانی «تمسك». و اگرچه مواد هردو نسخهٔ عهدنامه عیناً برابر هم بود، اما مقدمهٔ هریك و خاتمهٔ آن باهم اختلاف داشت.

متن نسخه‌ای که می‌بایست ازطرف نادر تسلیم پادشاه عثمانی گردد، در جهانگشا (چاپ انوار: ص ۴۱۵ ــ ۴۱۹) آمده، وتاریخ محرم ۱۱۶۰ را دارد و چون عبارات آن با آنچه در تاریخ عزی آمده اختلافاتی دارد، و نیز خاتمهٔ آن اصولا در جهانگشا نیامده، مقدمه و خاتمهٔ هردومتن را از تاریخ مزبور ترجمه و نقل می‌کنیم:

مقدمهٔ عهدنامهٔ صلح که از طرف نادر به‌سلطان عثمانی داده‌شد

اما بعد، در شورای کبرای صحرای مغان، اهالی ایران، از نواب کامیاب سپهر جناب، قهرمان دودمان رفیع‌الشأن ترکمانیه، برق خرمن‌سوز وجود سرکشان به تأییدات سبحانیه، تاج‌بخش ملوك ممالك هند و توران، داور دارای عرصهٔ ایران، الخاقان الاعظم، و القاآن الاکرم، ظل سبحان، شاه شاهان جهان، السلطان نادر پادشاه ــ خلدالله سلطنته وشوکته ــ مستدعی قبول سلطنت شدند.

چون از ابتدای خروج شاه اسماعیل صفوی، سب و رفض در ایران شایع، و به این سبب بین روم و ایران

بغض و معادات ظاهر و واقع شد، نظر به‌مذاهب حنیف اهل سنت و جماعت که مختار آباء کرام آن حضرت بود، از قبول سلطنت ایشان تحاشی کردند. و بعداز آنکه الحاح مکرر از آن گروه ناشی شد، امر فرمودند که هرگاه آن طایفه به‌لسان و جنان تارك این عقاید و اقوال لاطائل، و به حقیقت خلافت حضرات خلفای راشدین ــ رضی‌الله عنه ــ قائل شوند، به‌حصول مسئول نائل خواهند شد. ایشان هم حکم اقدس را قبول و از حالات سالفه نکول کردند.

صورت تمسك اساس صلح وصلاح که ازطرف زاهرالشرف دولت علیهٔ عثمانی به‌دولت نادریه اعطا فرموده است به معرفت مرخصان و تمهیر ایشان

اما بعد، باعث کتاب صحت نصاب آن‌است‌که به‌موجب نوامج بهیهٔ شاهی که به دولت علیهٔ دائم‌القرار رسیده، درج و اشعار فرموده شده است، چون پیش از این به‌توفیق ملك منان، اجتماع وجوه و اعیان ایران، در شورای کبرای واقع در صحرای مغان، به‌اتفاق کلمهٔ پیر و جوان، ذات شهامت سمات کیانی، اعلیحضرت لآلی‌نضرت، خدیو قمرتنویر، کیان خورشید نظیر، بهاء الدنیا و الدین، جمال الاسلام والمسلمین، شهریار انجم حشم، جالس چاربالش کسری و جم، فلك بارگاه، القاآن نادرشاه ــ زادالله شأنه وصانه عما شأنه ــ را حصراً و قصراً برای مسندآرایی تختگاه ایران الیق و احری دیدند، نظر به‌اینکه مذهب حنیف اهل سنت مختار آباء کرام آن حضرت بود، از اطوار نامرضیهٔ ایشان ابا و از قبول‌سلطنت‌شان تحاشی فرمودند، آن طایفه از افعال ناشایستهٔ مألوف خودبه‌مسارعت رجوع، و فرمان ایشان را متابعت کردند.

ذیل صلحنامه‌ای که معیرالممالك از طرف نادر به دولت عثمانی داد

خاتمه ـ چون جناب نظیف افندی که از طرف دولت عثمانی آمده بود، اکنون که پارس‌ئیل مطابق ماه شعبان ۱۱۵۹ است، با قبول شروط و قیود مذکـور و به‌موجب رخصت‌نامهٔ همایون که آن عالیجاه در دست داشت، تمسکی مهر کرد و به سرکار خلافت‌مدار شاهـی داد، بنابراین کمترین بندهٔ آستان خلافت‌نشان که از طرف قرین الشرف اقدس مأمور انجام و ختام امر مزبور بود، این تمسك را مهر و تسلیم نمود. مشروط براینکه ازین پس از دوطرف سفیران کبیر که مرتبهٔ آنان یکسان باشد تعیین شوند، و مقارن نوروز یا بعد از آن با تصدیق‌نامه‌هایی حاکـی از قبول موارد مسطور و عهود مذکور فرستاده شوند.

و کان ذلك فی‌الشهر المذکور و مطابقاً للعام المتمیز المسطور

امضاء

بندهٔ آستان خلافت‌نشان، معیر ممالك ایران

خاتمهٔ تمسکی‌که ازطرف مصطفی نظیف به‌نادرشاه داده‌شد

خاتمه ـ به‌عنایت باری تعالی صلح و صلاح بر وجه بالا حسن‌ختام پذیرفت. و انشاءالله مقارن نوروز واقع در اوایل سال ۱۱۶۰، از دوطرف سفیران کبیر که رتبهٔ آنان برابر بـوده، و تصدیق‌نامهٔ لازم را در دست داشته باشند، انتخاب و فرستاده شوند. نظر به‌اینکه دولت‌مآب و سعادت‌اکتساب جناب حسنعلی‌خان، که از خانان معتبر ذیشأن و معیر ممالك ایران است، و مأمور مکالمه بود، به موجب وکالتی که داشت، تمسکی به‌مهر خود مبنی برقبول یك اساس و یك شرط و سه ماده و یك تذییل از طرف

حضرت شاهی به ما داد، که چون مطابق با مأموریت ما بود، بعد از اخذ و قبول آن، این تمسك تحریر و املا و بنا بر وکالتی که داشتیم به‌مهر و امضای آصف مشارالیه با دولت با رأفت حضرت احمد پاشا و این بندهٔ کمینه مختوم و ممضی شد، و به‌جانب والای شاهی تقدیم گردید.

تحریر در روز ۱۷ شعبان سال ۱۱۵۹

المرخص بتمهیر تمسك الوداد احمد پاشا محافظ بغداد

بنده مصطفی نظیف

***

اینکه سفیر عثمانی نسخه‌ای از صلحنامه را به مهر والی بغداد تقدیم نادر کرده، ونسخه‌ای به‌مهر حسنعلی‌خان معیرالممالك تسلیم اوشده که برای تقدیم به سلطان عثمانی به استانبول ببرد تشریفات مقدماتی کار بود. مرحلهٔ نهایی این بود که نسخه‌ای به مهر نادر با نسخه‌ای به‌مهر پادشاه عثمانی مبادله گردد.

و بطوریکه در خاتمهٔ هر دو نسخه تعهد شده، مقرر بود که مقارن نوروز سفیرانی از دوطرف فرستاده شوند تا نسخه‌ای را که تصدیق پادشاه عثمانی دارد به‌نادر، و نسخهٔ مصدق نادر به سلطان عثمانی تقدیم شود. و برای همین منظور دوماه به نوروز مانده سفیران نادر از اصفهان به‌سوی استانبول به‌راه افتادند، و از آن طرف احمد پاشا سفیر عثمانی از استانبول حرکت کرد. باقی ماجرا را به‌مقدمهٔ سفارتنامهٔ بعدی می‌گذاریم.

سفارتنامهٔ نظیف مصطفی

بهرهبری تـوفیقات خیریت غایـات جناب پروردگاری، و مددکاری توجهات میمنت‌نشان حضرت خداوندگاری، روز بیست و دوم جمادی‌الاولی سال ۱۱۵۹ به موجب مأموریت چاکرانه از دارالسلام بغداد به‌سوی ایران آهنگ کـردیم، و روز پنجشنبه چهارم جمادی‌الاخره مزبور در محلی بنام «پای‌طاق» که ابتدای مرز ایران است چادر زدیم.

در آنجا، از طرف محمدحسین بیگ واقف حضور[1] کـه از جانب جناب شاهی مهماندار ما تعیین شده است، برای کسب خبر از ورود ما یك مین‌باشی معتبر بنـام علینقی بـا پنج تا ده تن «نسقچی» از ما استقبال کردند. و آنگاه خبر ورود ما را برای مهماندار فرستادند.

فردای آن روز که آدینه بود، با ولی افندی[2] دبیر دیـوان دستور ارسطوشعار حضرت باسعادت احمد پاشا والـی بصره و بغداد که از طرف ایشان همراه ما فرستاده شده بودند، به‌امید یاری خدای بزرگ عنان ستوران و اشتران را برانگیختیم، و از

۱ــ واقفان حضور، ظاهراً مرادف «ایستادگان حضور» است، و آنها صاحبان مناصب درجهٔ دوم بودند که در حضور پادشاه حق‌نشستن نداشتند، در مقابل رجال درجهٔ اول که می‌نشسته‌اند.

۲ــ در جهانگشا، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۳۷۱ منیف‌افندی چاپ شده، و شاید به‌رسم عثمانیها که به‌نام هرکس نام پدرش هم اضافه می‌گردید، نام او ولی منیف بوده است.

کوه «طاق» که به‌منزلهٔ حدفاصل میان دوکشور روم و ایران است گذشتیم، و به درون کشور ایران پا نهادیم.

در آنجا اول مهماندار با چند یوزباشی معتبر و منتخب و در حدود ۱۰۰ تن «شاه‌قولی»، و بعد فتحعلی‌بیگ ایلچی[۳] که از آستانهٔ علیه بازگشته است، با آدمهای خود آیین پیشواز را اجرا کردند و مراسم احوالپرسی را با گرامیداشت‌بسیار بجای‌آوردند، و پیشاپیش ما افتادند، و ما را به‌چادرهایی که در چمن واقع در نزدیکی دهکدهٔ خرابهٔ کرند برپا شده بود راهنمایی کردند.

به دستور ایشان، در چادرهای ما از طرف خودشان غذا آماده کردند. و از همان روز جیره و خواربار به‌اندازهٔ کافی تعیین، و همچنین روزانه ده‌تن نسقچی برای خدمت ما و هرشب پنجاه تن کشیکچی برای پاسبانی چادرهای ما مأمور گردیدند.

فردای آن که روز شنبه بود از آن جایگاه به راه افتادیم، و در نزدیکی قصبه‌ها و دهکده‌ها به‌ترتیبی که نوشته شد فرود می‌آمدیم، تا به‌نزدیکی کرمانشاهان رسیدیم.

عبدالکریم‌خان، خان کرمانشاه که پیش از این به‌عنوان پیشکار عبدالباقی‌خان[۴] و به‌نام عبدالکریم‌بیگ یکی دوبار به آستانهٔ علیه آمده بود، بیمار بود و پسرش و پیشکارش و مفتی و قاضی شهر را با هفتصد هشتصد پیاده و سوار و کرنای و سایر تجملات به پیشواز ما فرستاده بود، و در فاصلهٔ یك ساعت راه به شهر مانده ناهار ترتیب داده بودند. آنجا فرود آمدیم و ناهار خوردیم. بعد از ناهار از طرف خان برای این بنده و ولی افندی برای هریك اسبی با زین و یراق‌سیمین پیشکش‌کردند. سوارشدیم و به‌سوی شهر راندیم.

پس از دو روز آرام و آسایش در کرمانشاه، از راه همدان و قزوین آهنگ لشکرگاه شاهی کردیم. خان همدان و بیگ قزوین هم به‌همین شیوه و آیین در گرامیداشت ما کوشش بکمال کردند،

۳ــ فتحعلی‌بیگ ترکمان در ۱۹ ذیحجه ۱۱۵۸ وارد استانبول شد، و در ۲۱ صفر ۱۱۵۹ از استانبول به‌سوی ایران حرکت کرد.

۴ــ عبدالباقی‌خان زنگنه(متوفی۱۱۵۲) رك: توضیحات‌پایان کتاب، ضمیمهٔ۳.

و سپاس خدای را که همیشه و در همه‌جا آثار قوت بخت همایون حضرت ظل‌اللهی را دیدیم. و با پیمودن منازل و مراحل، روز چهارشنبه ششم ماه شعبان معظم، که شصت و یکمین روز حرکت از پای‌طاق بود، به‌نزدیکی لشکرگاه شاهی واقع در دشت میان قزوین و طهران[۵] رسیدیم.

در آنجا رضی‌خان واقف حضور که پیش از این همراه حاجی‌خان[۶] به‌نزد دولت علیه آمده، و اینك از جانب شاهی به‌نام «مهمان‌نواز» مأموریت یافته، با بیست و سی نفر مین‌باشی و یوزباشی و در حدود سیصد تن سربازان برگزیده از ما استقبال کردند، و ضمن گفتگو که در آن از طرف شاه احوال ما را می‌پرسیدند، ما را به چادرهای ناهارگاه که در فاصلهٔ یك ساعت راه از لشکرگاه‌شان برپا شده بود راهنمایی کردند.

بعد از یك ساعت استراحت و خوردن غذا، از طرف خان نامبرده برای هریك از من و ولی افندی اسبی با ساخت مختصر ایرانی پیشکش کردند، سوار شدیم و با گروه پیشوازکنندگان رفتیم و به محوطهٔ چادرهای لشکرگاه‌شان وارد شدیم، و از میان دو ردیف سربازان پیاده که صف بسته بودندگذشتیم، و در چادرهایی که برای ما آماده کرده بودند و میان چادرهای معیرخان[۷] و چادرهای ملاباشی[۸] بود فرود آمدیم.

آنگاه ایشیك آقاسی[۹] معیرخان با چند خوانچه میوه وشیرینی آمد، و از طرف‌خان‌خوش‌آمد گفت. آنگاه‌مهماندار ما [رضی‌خان] آمد و گفت: گرامیداشتی که دربارهٔ شما به‌عمل می‌آید نشانهٔ لطف شاه است. و شاه از نامهٔ همایون موهبت‌مقرون که به‌وسیلهٔ

۵ـ «مومی‌الیه در حینی کـه ساوجبلاغ مضرب خیام‌عز و شأن بود، بـا نامهٔ قیصری وارد اردوی همایون گشت» جهانگشا: ۴۱۴.

۶ـ حاجی‌خان چمشگزك کرد حمزه کانلو، در ۱۱۵۱ به سفارت به استانبول رفت، در حمله به هند چرخچی باشی سپاه، و در اواخر بیگلربیگی گنجه بود.

۷ـ حسنعلی‌خان معیرالممالك، معیرخان نامیده می‌شد. رجوع شود به‌عالم‌آرای نادری و یادداشتهای کاتوغی‌گوس.

۸ـ ملاعلی‌اکبر خراسانی ملاباشی، مجتهد مقرب نادر ومشاور مذهبی او در سیاست اتحاد اسلام که در ۱۱۴۹ همراه عبدالباقی‌خان به‌سفارت به‌استانبول رفت.

۹ـ ایشیك‌آقاسی، رییس تشریفات، پیشکار، و سرپرست امور اداری بوده.

فتحعلی‌بیگ رسیده و حاوی تعبیرات معالی عنوان بوده است خشنود است.

عصر آن روز، باز مهماندار آمد و خبرداد که روز جمعه به حضور شاه خواهیم رسید. و نیز خواهش معیرخان را برای ملاقات فوری ما و شرمندگی ایشان را از این دعوت شتابکارانه اظهار نمود. چاکر از نظر اینکه خان معزی‌الیه به منزلهٔ اعتمادالدولهٔ حضرت شاه است، و به‌ملاحظهٔ اینکه‌اطوار مستحسن ایشان‌مشهود و معلوم است، جواب دادم:

ـ مانعی ندارد. دعوت ایشان رامی‌پذیرم.

به‌این ترتیب، فردا که روز پنجشنبه بود، مهماندار ما با ناظر و ایشیك آقاسی معیرخان آمدند، و اطلاع دادند که خان منتظر ماست. همراه هیئت خودمان سوار شدیم و رفتیم. موقع ورود ما به چادر خان، خود او و ملاباشی و مهدی‌خان و نظرعلی‌خان[۱۰] و رضی‌خان برخاستند، و با اظهار شوق و رغبت پیش آمدند، و بگرمی دست ما را فشردند. وقتی که نشستیم به نحوی که ولی‌نعمتها به‌این چاکر امر و توصیه فرموده بودند، بتفصیل بیان مطلب کردم و گفتم:

ـ دولت علیه تا امروز دربارهٔ آنان معامله‌ای مساعدت‌گونه داشته، و اگر این‌بار هم کار صلح قرارنگیرد، از این به‌بعد برای ابراز لیاقت و اقتدار صرف همت خواهند فرمود.

خان معزی‌الیه ضمن اظهار بشاشت و انبساط به‌اشاره بیان کرد که همیشه شاه را به‌صلح تشویق کرده است. این بنده گفتم:

ـ اطوار ناروایی که از چندی پیش میان ایران و روم موجب نزاع بود، در حال حاضر با همت مخصوص حضرت شاهی نیست و نابود می‌شود. و به‌این ترتیب از این پس پیوند دوستی میان دو دولت اسلامی از هرحیث به‌سود هردوطرف خواهد بود. و نظر

۱۰ـ نظرعلی‌خان از غلامان خاصهٔ‌شاه‌طهماسب بود،که به‌موجب اسنادعثمانی در ۱۱۴۴ شاه‌طهماسب بعد از شکست از عثمانیها او را برای مذاکرات صلح به استانبول فرستاد. بعدها مثل بسیاری از رجال دولت صفوی به‌نادرشاه پیوست و در ۱۱۵۶ به اتفاق میرزا زکی برای اعلام حملهٔ نادر به بغداد فرستاده شد.

این بندهٔ خیرخواه این است که این حالت با ادنی‌وسیله‌ای صورت‌پذیر گردد.

خان گفت:

ـ«ادنی» نیست، به «اعلی‌وسیله» بسته است و خدا را شکر آن وسیلهٔ خیر جناب درایت‌مآب شما هستید، و ازین‌رو سعی و همت ما پیوسته مصروف این کار خواهد بود.

دراین‌هنگام مطابق رسم‌شان ناهار کشیدند. و بعد از ناهار به‌این چاکر و رفیقم ولی‌افندی، به‌هریك اسبی پیشکش کردند، و به‌چادرهای خود باز گشتیم.

روز جمعه هشتم شعبان، مهماندار ما با بیست سی «جارچی» و «شاه‌قولی» آمد و گفت:

ـ دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته به حضور شاه خواهید رسید.

نامهٔ همایون مهابت‌مقرون حضرت ظل‌اللهی را با توقیرات نامتناهی آماده کردیم. آنگاه با فرارسیدن وقت موعود، این چاکر بیمقدار همراه رفیق نامبرده‌ام سوار شدیم، و درحالی که اعضای هیئت پوستین پوشیده و منشیان عمامه‌برسر نهاده بودند، با بیست ملازم سوار و بیست چوخه‌دار[11] از محوطهٔ چادرهای خود بیرون آمدیم. اینجا دوتن مین‌باشی متعین قراولان با صد و پنجاه سوار برگزیده، و نسقچی‌باشی با پنجاه شصت نسقچی از ما استقبال کردند و بعد پیشاپیش ما به‌راه افتادند و از میان لشکرگاه‌شان گذشتیم و به مقابل کشیکخانه رسیدیم و به‌راهنمائی «کاربندان»[12] مراسم دیوان در آنجا از اسبها پیاده شدیم و مهماندار ما را به چادری که میان کشیکخانه و سراپردهٔ شاهی محض خاطر ما برپا شده بود برد. در آن چادر با حضور جناب معیرخان قهوه و چای خوردیم و به‌قدر نیم‌ساعت گفتگو و استراحت کردیم. آنوقت خان معزی‌الیه از طرف شاه احضار شد و رفت. بعد

۱۱ـ چوخه‌دار: فراش. چوخه یا چوخا به‌معنی نوعی پارچهٔ پشمین بافت مازندران بود که آن را روی لباس می‌پوشیدند.

۱۲ـ «کاربندان» در متن مرادف مأموران به‌کار رفته و عیناً نقل شد.

از رفتن او فراشباشی بقچه‌ای آورد و گفت:

ــ حضرت شاه به‌شما بالاپوش مرحمت فرموده‌اند.

آنگاه یك خلعت زربفت را برتن من و یك خلعت نقره‌بافت را برتن رفیقم ولی افندی پوشانیدند. آنگاه گفتند:

ــ به حضور حضرت شاه بفرمائید.

این بندهٔ پاکیزه‌دل، نامهٔ همایون‌مهابت‌مآل را به‌دست تعظیم و اجلال برداشتم و به‌راهنمایی نظرعلی‌خان و فراشباشی، به‌سوی سراپرده عزیمت کردیم. در درون سراپرده، یك تالار شش‌ستونی به‌طرز ایران تقریباً به درازی بیست‌گز و پهنای ۱۰ گز برپا گردیده بود. رو به روی ستون سوم تختی به‌شکل یك کرسی گرد نهاده بودند، و شاه بر روی آن نشسته بودند.

شاه کلاه‌پوستی[۱۳] پرداری مزین به تاجی الماس‌نشان برسر داشت. به‌بازوها بازوبندهایی که با مروارید و زمرد ترتیب و تنظیم یافته بود بسته بودند، تسبیحی از الماس به‌گردن آویخته بودند. از چپ و راست مثل درویشان چله‌نشین حمایلها انداخته بودند. کمربندی آراسته به مروارید و زمرد به‌کمر بسته بودند. با چنین هیئتی به‌گرزی الماس‌نشان تکیه کرده، روی تخت نشسته بودند. در برابر تخت بخوردان گوهرنشان بزرگی قرار داشت.

در طرف راست شاه، نوه‌اش شاهرخ‌میرزا که تقریباً پانزده شانزده‌ساله[۱۴] می‌نمود، تاجی مرصع برسر و طوقی از مروارید برگردن و شمشیری جواهرنشان برکمر ایستاده بود. در طرف چپ خیلی پایین‌تر معیرخان و ملاباشی ایستاده بودند. پشت‌سرش شش هفت نفر غلام هندی زربفت‌پوش ایستاده بودند.

این بندهٔ دولت علیه به چادری که وصفش را کردم وارد شدم، و وقتی که به‌هفت هشت قدمی تخت شاه رسیده بودم، نظرعلی‌خان گفت:

ــ حضرت مصطفی افندی ایلچی دولت علیه عثمانی است.

۱۳ــ متن: قالپاق = پاپاغ = کلاهی از پوست.

۱۴ــ شاهرخ‌میرزا در ۱۲ یا ۱۵ شوال ۱۱۴۶ به‌دنیا آمده، و در این تاریخ ۸ شعبان ۱۱۵۹، دوازده سال و ده ماه داشته است.

و دربارهٔ رفیقم نیز گفت:
ــ منشی دیوان حضرت باسعادت احمدپاشا والی بغداد است.
شاه گفت:
ــ مصطفی افندی، خوش‌آمده است.
بلافاصله نظرعلی‌خان اشاره‌کرد که نامهٔ همایونی‌را بیاور.
این چاکر ابتدا به‌طور مقدمه گفتم:
ــ نامهٔ همایون موهبت‌عنوان خلیفهٔ دوران و شهریار قدرتوان و ولی‌النعم باشوکت باعظمت بامهابت باقدرت، حضرت سلطان محمودخان است.
آنگاه نامهٔ مهابت‌مقرون راکه آرایش‌دست افتخارچاکرانه‌ام بود، مطابق رسوم و آداب بوسیدم، و به‌دست خان نامبرده دادم. وقتی که او به‌نزدیك شاه رسید، شاه هردو دستش را دراز کرد، و باکمال میل و توجه نامهٔ هدایت‌مآل را گرفت، و روی زانوی خود نهاد و گفت:
ــ همیشه سلامت باشند.
آنگاه با دست راست‌خود چندبار نامه‌را مس‌کرد. بعدپرسید:
ــ مصطفی افندی، آیا دماغ ملوکانهٔ برادر بزرگم صاحب شوکت صاحب مهابت خلیفهٔ اسلام و پادشاه انام «چاق»[۱۵] هست؟
گفتم: ــ به‌عون و عنایت رب‌العزه، وجود همایون موهبت‌نمون ظل‌اللهی‌شان در کمال تندرستی و عافیت است، و طبق عادت مستمر پادشاهان عدل آیین، اوقات فرخنده‌شان گاه به‌تنظیم امور مملکت و گاه به‌ترفیه احوال رعیت مصروف است. مخصوصاً این‌بار این بنده را برای استفسار مزاج معالی‌اشتمال شاهی و پیوند روابط دوستی تعیین و اعزام فرمودند.
پرسیدند ــ آیا آن پادشاه گردونجاه حضرت‌شان به‌این بندهٔ درگاه اله محبت و رغبت همایون دارند؟
از طرف این چاکر کمینه چنین پاسخ داده شد:
ــ طبع همایون جهانداری حضرت پادشاه گردون‌مکنت و شهریار فلاطون‌درایت، همواره به عدل و رأفت مایل است و به

۱۵ــ اصطلاح «چاق بودن دماغ» عیناً از متن.

علت احاطه و شمول علم ایشان براینکه جزء اعظم عدالت محبت است، و خردمندان محبت را آسان‌تر و خوشتر از دشمنی دانند، عادت پسندیدهٔ پادشاهانه براین است که در هرباب محبتی موافق شرع و قانون را بر کینه و دشمنی ترجیح می‌دهند. از آن گذشته، در اثنای انتخاب این بنده به مأموریت حضور شاهی، از عطوفت والای بی‌پایان‌شان به‌این شـرح خطـاب مستطاب خداوندگاری فرمودند: «توکه بندهٔ من نظیف هستی، بدان و آگاه باش، چون در درون خود نسبت به حضرت شاه والاجاه هیچگـونه دشمنی و کینه‌ای ندارم، و به‌یك وجب ازسرزمین‌شان هم چشمداشتی نیست، تاکنون از ابراز دشمنی پرهیز کرده‌ام و به‌حفظ و نگهبانی‌مرزها اکتفا می‌شده است. این‌بار اگر طبق نامه‌های‌شان درواقع به عقد رشتهٔ دوستی میل و رغبت داشته بـاشند، به‌مقتضای آن اقـدام می‌شود». این بود نطق پاك همایـون موهبت‌مقرون کـه شرف صدور یافت.

با شنیدن این جواب فوراً گفتند:

ـ مصطفی افندی، بیا اینجا، بیا اینجا.

چند قدم نزدیك‌تر رفتم. باز گفتند:

ـ ما با تو هیچگونه تکلفی نداریم. پس بیا اینجا.

کاملا پیش روی تخت‌شان رسیدم. آنوقت گفتند:

ـ مصطفی افندی، ترا به‌خدا، حضرت پادشاه باشوکت با ـ مهابت خورشیدتاج به‌زبان خود دربارهٔ این بندهٔ الـه به‌همین ترتیب فرمودند؟

گفتم ـ بلی عیناً چنین فرمودند.

گفت:

ـ خدا شاهد است که با این نوازش ملاطفت‌آمیز پادشاهانه این مخلص را رهین منت خود فرموده‌اند. امروز آن‌پادشاه عالیجاه پادشاهی بزرگ است. خلیفة‌الله است پادشاه مکه و مدینه است. مـا ایشان را بـزرگ می‌دانیم. اگر بزرگ نـدانیم شرع و پیغمبر را بزرگ ندانسته‌ایم. رکن و مذهب و ملك و مال مورد نظر من نیست. و با آن برادر عزیز و بزرگ هیچگـونه دشمنی

ندارم. منظور اصلی من این بود که برای بهبود روابط دو دولت مسلمان سب و رفض را از این کشور بردارم. تا شمشیر از میانه برخیزد و از آن پس بیگانگی به‌یگانگی بدل شود. اما آدمهای بد در میان افتادند و بعضی حرکات ناشایسته به‌ظهور رسید. من بعد از قضیهٔ یگن محمد پاشا[۱۶] نامهٔ مخصوص به حضور آن پادشاه عالیجاه نوشتم و فرستادم، و خواهش کردم که یکی از بندگان صادق و معتمد خود را بفرستند. دولت‌شان پایدار و برقرار باد که به‌حق راضی شده‌اند و تو را برگزیده و فرستاده‌اند. خیلی حظ کردم. نامهٔ همایون حقیقت‌تحریری هم‌که به‌وسیلهٔ فتحعلی[۱۷] رسید در من خیلی تأثیر کرد. انشاءالله بنای خلوص و محبت در میانه آنچنان محکم و استوار گردد، که «این»هم مورد حمایت و صیانت آن پادشاه فلك‌جاه و اخلاف و اعقاب‌شان قرار گیرد.

(در جملهٔ آخر به شاهرخ‌میرزا اشاره کرد)

چاکر گفتم:

ــ خدای‌را شکرکه با همت والای‌شاه بلندجاه اطوار ناشایستهٔ مردم ایران از میان رفته، و نیز آوازهٔ قوت و اجلال شاهی به اطراف و اکناف رسیده و از این پس هیچگونه نیازی به ابراز قوت و جلادت ندارند. همچنین دولت علیهٔ عثمانی هم به‌علت اینکه یك دولت قدیم بزرگ است، در هرصورت از گسترش دامنهٔ شأن و شکوه خود مستغنی است. بنابراین صلح فرخنده‌ای که میان این دو دولت بزرگ مسلمان منعقد خواهد شد، الی ماشاءالله پایدار خواهد ماند. گذشته از آن روشن و آشکار است که با انجام این کار نیك سینه‌های پرکینهٔ دشمنان هر دو طرف داغدار خواهد گردید.

گفتند: ــ بلی راست می‌گویید، سخن شما حقیقت است. به لطف باری‌تعالی این‌چنین خواهد شد.

۱۶ــ یگن محمدپاشا در ۲۱ رجب ۱۱۵۸ در مرادتپه ۲فرسنگی ایروان‌درگذشت و سپاهش درهم شکست و متعاقب آن نادرشاه نامه‌ای متضمن عدول از پیشنهادهای سابق به‌استانبول فرستاد (جهانگشای نادری ۴۱۰).

۱۷ــ فتحعلی‌بیگ ترکمان.

آنگاه رو به ملاباشی و معیرخان کرد و گفت:
ــ شما می‌دانید که محبت درونی من به‌حضرت باشوکت باــ کرامت خلیفة‌الله تا چه اندازه است، و اگر مملکت ایران را از من بخواهند دریغ نمی‌کنم. حالا با رضای خداوندی بـا رأی و معرفت این مصطفی افندی دوستی میان دو دولت مسلمان به‌نحوی منعقد شود، که هم نظر برادر بزرگم حضرت باشوکت بامهابت خلیفهٔ اسلامپناه رعایت شود، و هم در صیانت شأن و آبروی دولت ایران اهتمام بیشمار به‌عمل آید.

با این بیان ضمناً ملاباشی و معیرخان را برای گفتگو با ما انتخاب و مأمور کرد.

پس از آن به‌رفیقم «افندی» خطاب کردند و پرسیدند:
ــ حال احمد پاشا والی بغداد خوب است؟

افندی گفت: از اقبال پادشاهی دل‌شان بسیار خـوش است. مخصوصاً به‌حضور شاهی عرض اخلاص کردند.

شاه بازهم رو به‌این بنده کردند و گفتند: پاشا وزیری خوب و با صداقت است.

با تعظیمات شایسته تصدیق کردم. بعد بازهم شروع به بیان علاقه و اخلاص خود به قرین‌الشرف خداوندگاری کـرد و چنین گفت:

ــ مصطفی افندی، میل و محبت مـن به‌آن برادر عالیجاهم چنان است که اگر به‌من بنویسد خراسان را که ولایت اصلی من است به‌یك فراش بدهم مضایقه نمی‌کنم. هرچه زودتر با صرف کوشش بسیار در این کار خیر سهیم باش. صداقت تو از رفتار و حرکات تو پیداست، و خدا را شکر که در این کار حرکات معتدل و پسندیدهٔ تو پدیدار است.

بعد رو به رفیقم کرد و گفت:

ــ افندی، تو خودت را کنار مکش. شاید حیا و ادب نظیف افندی مانع بیان هرچیزی بشود. بعضی مطالب را به‌تو بگوید و تو به ملاباشی و معیرخان بیان کن.

آنگاه دوباره متوجه این بنده شدند و گفتند:

ــ مسلم است که به‌یاری و عنایت قادر مطلق ایــن کارهای خیر به وساطت مخصوص شما انجام خواهد پذیرفت.

و ما را از حضور مرخص فرمودند.

به‌همان ترتیبی که آمده بودیم، نظرعلی‌خان و «فراشباشی» پیشاپیش ما افتادند، و این بندگان‌را به‌چادر شاهرخ‌میرزا بردند، معیرخان وملاباشی هم بعد آمدند. و بعد از پذیرایی که مطابق رسم‌شان به‌عمل آمد، آنگاه از طرف شاهرخ‌میرزا دو اسب کــه بتفاوت آراسته شده بود به‌این چاکر و رفیقم پیشکش کردند، و به‌چادرهای خود بازگشتیم.

فردای آن روز به‌موجب دعوتی که از این بنده کرده بودند، برای تشکیل مجلس مکالمه به‌چادر ملاباشی رفتم. وقتی کــه به آنجا رسیدم، معیرخان و ملاباشی و مهدیخان[18] و نظرعلی‌خان و رضی‌خان که از طرف شاه مأمور مذاکره و در آن مجلس حاضر بودند، برخاستند و خوش‌آمد گفتند و نوازش و احترام کردند. آنگاه درخواست کردند رخصت‌نامهٔ مهابت‌نشان را کــه در این کار از جانب حضرت خلافت‌پناهی به‌دست چاکر اهدا و تسلیم گردیده است رؤیت نمایند. به‌اشارت چاکر، یکی از گماشتگان مورد اعتماد برای آوردن رخصت‌نامهٔ همایون رفت. و در حالی که آن طومار پرتوافشان را در بقچه‌ای زرتار برابر سرخود گرفته بود، و در پیشاپیش آن دو عودسوز، و در اطراف آن هفت هشت خدمتکار در حرکت بودند، به نزدیکیهای چادر رسیدند. این‌چاکر با رعایت تمام دقایق تعظیم و تکریم به استقبال آن شتافتم، و رجال ایران هم که در مجلس بودند همه برخاستند. با بزرگداشت بیکران آن را گرفتم، و چندبار روی بندگی بدان مالیدم، و آن نسخهٔ نورافشان را بــه سرانگشتان افتخار چــون صبح بهار گشودم. وقتی که خط مبارك همایون از مطلع گریبانش درخشید، و مانند خورشید عالم‌افروز پاشیدن انوار شکوه و جلال را آغاز کرد، نمایندگان شاه که بــرپا ایستاده بودند، بــرای زیارت و

۱۸ــمیرزا مهدی‌خان استرابادی، مؤلف جهانگشای نادری. میرزامهدی‌خان بعدا خود همراه مصطفی‌خان به‌سفارت به‌روم رفت.

بوسیدن آن بریکدیگر پیشی می‌جستند، و همه در تحسین آن همداستان بودند و می‌گفتند:

ــ آفرین، بارك‌الله، تاکنون دیده و شنیده نشده است که هیچ یك از پادشاهان گذشته معرفت‌شناس به املای چنین خط خوش مهابت‌نقط توفیق یافته باشند.

بعد از نشستن، مهدی‌خان که «منشی ممالك»[۱۹] شان است، و ازین پیش نامش را بردیم، آن مثال لازم الامثال مهابت‌اشتمال را به‌آواز بلند باز خواند، و نکات مهم آن را به‌حاضران مجلس تفهیم کرد.

سپس، معیرخان هم رخصت‌نامه‌ای را که از جانب شاه به‌او داده شده بود ارائه کرد. آنگاه ملاباشی با تقدیم مراسم دعا و ثنا مذاکره را آغاز کرد، و با ذکر این مقدمه که سررشته و جان کلام را در این کار خیر بیابیم، چند مطلب گوناگون پسندیده و ناپسند را به‌میان آورد.

این چاکر پاسخ دادم:

ــ خدا را شکر رضا و رغبت دو دولت مسلمان برای عقد صلح و صلاح مشهود است. پس اگر مصلحت در این باشد که دو طرف مواد ناشایستهٔ تعصب‌آمیز را در وادی‌فراموشی اندازند، و مواد لازم پسندیدهٔ منصفانه را که عاری از عذرهای شرعی و قانونی باشد در میان آورند، به‌این نکته باید توجه داشت که اساس و شرط اول و موادی که در رخصت‌نامهٔ همایون نوشته شده و اینك شنیدید، دو ماده خیریت‌اثر است که در ترازوی عدالت‌سنج دولت علیهٔ ابدمدت سنجیده شده، و هریك مرکز وقطب دائرهٔ مصالحهٔ ماست. و از ماه و آفتاب روشن‌تر است که دربارهٔ این مرکز وحدت نظر حاصل است، اما وادی افراط و تفریط پیرامون آن کرانه ندارد. پس بهتر آن است‌که ما وشما درهرحال از میل‌کردن به‌وادی افراط و تفریط بپرهیزیم، و کار را از جهت وحدت آغاز کنیم.

ملاباشی گفت: آیا روا نمی‌بینید که از طرف ما تمایل به

۱۹ــ منشی ممالك = وزیر خارجه و نیز رئیس دفترمخصوص سلطنتی.

جانب افراط شود؟

من گفتم: دیروز حضرت شاه والاجاه روبروی شما دربارهٔ خداوندگار ما پادشاه باشوکت و قدرت روی زمین و خلیفهٔ رب‌العالمین فرمودند: «ایشان خلیفةالله‌اند» بنابراین شایسته‌تر این نیست که ما ادعای تمایل به‌جانب افراط را داشته باشیم؟

او نتوانست جوابی بدهد، و در اندیشه و تأمل فرو رفت.

فوراً معیرخان رشتهٔ سخن را به‌دست گرفت و گفت:

ـ افندی، حق با شماست. و برای همهٔ ما شایسته ولازم است که شأن و عنوان هردو طرف را یکسان حفظ کنیم. ولی چون پیداست که در این صورت بحث و گفتگو کرانه و انجامی نخواهد داشت، شما برای ما بیان کنید که نزدیك‌ترین و آسان‌ترین راهی که بتوان به‌این صلح خجسته سامان داد کدام است؟

این بنده جواب دادم:

ـ خدا را شکر که میان دو دولت مسلمان حالتی که موجب ادامهٔ قیل و قال باشد نمانده است. و آنچه من می‌دانم هردو طرف از روی انصاف و اعتدال رفتار می‌کنند، و این‌بار برای اینکه این کار خیر فوراً و بکلی حسن انجام پذیرد صرف همت و لیاقت شده است. و خلاصه برای اینکه کار صلح به‌نحو آسان سرانجام یابد، یکی از ما دو تن یا جناب مهدی‌خان یا این مخلص که به جوانب کار از آغاز تا انجام آن آگاهیم انتخاب شویم، و اولا پیش‌نویس صلحنامه‌ای حاوی مواد لازم نگارش یابد، و بعد بازهم همه یکجا جمع شویم و با رضای دوطرف آنچه را که مناسب دیده نشود اصلاح و تهذیب کنیم، و این کار خیر را فوراً به‌انجام رسانیم.

معیرخان، این نظر را به‌شرط اینکه پیش‌نویس متن صلحنامه را ابتدا این چاکر بنویسم، پسندید. ملاباشی‌هم با نظر او موافقت کرد، ولی این نکته را افزود که نظر شاه‌شان این است که حالات و کیفیاتی که از آغاز جلوس شاه تا امروز روی داده[۲۰]، و پاره‌ای

۲۰ـ این هم قرینه‌ایست براینکه ملاباشی طراح سیاست مذهبی نادر بوده است.

مواد مناسب در مسودهٔ مذکور درج گردد.

این بنده هم گفتم: انشاءالله طرح نخستین کار یك‌بار به‌قلم آید، البته معلوم است که بعد با اتفاق نظر هردو طرف صورت قطعی خواهد یافت.

بعد از خواندن سورهٔ فاتحه، مجلس تمام شد. همان شب تا صبح صلحنامه را طبق دلخواه دولت علیهٔ ابدمدت، تسوید و آماده کردم[۲۱].

فردای آن روز صبح زود، مهماندار با آدمهای معیرخان آمدند، و دوهزار سکهٔ طلا، که‌آن‌را اشرفی می‌نامند[۲۲]، و دوهزار «نادری»[۲۳]، که مطابق حساب خودشان و روی‌هم رفته فقط شصت و چهار کیسه آقچهٔ رومی می‌شود[۲۴]، از طرف شاه به‌عنوان عطیه آوردند. چاکر هم از آن مبلغ بیدرنگ پنج کیسه‌اش را به‌کسانی که عطیه را آورده بودند انعام دادم، و بیست و سه کیسه‌اش را میان اتباع خود تقسیم کردم.

سپس، در همان روز و فردای آن در مجلسهایی که در چادر معیرخان و این چاکر منعقد شد، بعد از گفتگو و بحثهای گوناگون موارد مقتضی در آن تسوید جرح و تعدیل شد، و به‌صورتی مطابق دستور و فرمان ولی‌نعمتها صورت نظام یافت.

آنگاه جناب مهدی‌خان هم صلحنامه‌ای را که معیرخان از

۲۱ــ معلوم می‌شود ابتدا مصطفی نظیف متن ترکی را تهیه کرده، وبعدمیرزا مهدی‌خان استرابادی برمبنای آن متن فارسی را ترجمه و تحریر نموده است. متن ترکی در تاریخ سلیمان عزی، و متن فارسی در جهانگشا ص ۴۱۵ــ۴۱۹ چاپ‌شده است.

۲۲ و ۲۳ــ اشرفی مهرنادری (سکهٔ طلای نادرشاه) به‌وزن ۲ مثقال و ۹نخود، برابر صدنادری یا پنج تومان ارزش داشت که بعد از بازگشت نادر از هند ضرب شد. نادری سکهٔ نقره‌ای (به‌وزن دومثقال و نیم) بوده که مقارن جلوس نادر به‌جای «شاهی» (برابر پنج هزار دینار) معمول در دورهٔ صفویه زده شد. عالم‌آرای نادری ج۳ ص ۱۰۸۸، ۱۱۲۹، ۱۲۱۷ برای دریافت ارزش و قوهٔ خرید «نادری» توجه به نمونهٔ زیر مفید است که به‌موجب فرمان نادرحقوق سالیانهٔ‌میرزامحمدشفیع مستوفی آذربایجان هفت هزار و دویست نادری بوده است. تاریخ تبریز: ص ۲۷۷.

۲۴ــ آقچه، سکه نقرهٔ عثمانی در ادوار مختلف ارزش متفاوت داشته، در این دوره صد آقچه یك غروش، و هر ۵۰۰ غروش یك کیسه حساب می‌شد.

طرف نادرشاه به‌ما خواهد داد[۲۵] مطابق متن نوشته شدهٔ چاکر تسوید کرد. در دو مجلس نیز دربارهٔ این متن با مقدمات نرم و ملایم، تهذیب و تنقیح لازم به‌عمل آمد. به‌عون و عنایت الهی مجموعاً با پنج‌جلسه گفتگو کار صلح انجام و پایان یافت، و صلحنامه‌های دوطرف به‌تاریخ روز هفدهم ماه شعبان [۱۱۵۹] پاکنویس شد.

همان روز این چاکران به حضور شاه احضار شدیم تا نامه‌ای که از طرف شاه در پاسخ نامهٔ همایون هدایت‌مقرون نوشته شده است به ما تسلیم گردد. به‌ترتیبی که گفته‌ام به‌همان چادری که دفعات پیشین می‌رفتیم وارد شدیم. در آنجا جناب معیرخان با یك مقدمه‌چینی نزاکت‌آمیز اظهار نمود که‌شاه‌شان تصمیم‌دارد تختی را که آن روز بر آن نشسته است به‌عنوان هدیه به‌جانب واضح‌الشرف تاجداری بفرستد[۲۶]. آنگاه به این چاکر و افندی رفیقم خلعت پوشانیدند.

آنگاه به‌آیین معهود به حضور شاه رفتیم. به‌محض ورود ما خطاب به‌این چاکر گفتند:

ــ افندی، این امانت خدا و پیغمبر در نزد تو باشد که محبت خالصانهٔ مرا به‌هرطریقی باشد به‌عرض حضور برادر بزرگ‌عزیز با شوکت با کرامتم برسانی. آرزوی من‌تقویت دین‌اسلام با اتفاق دو دولت مسلمان و دوستی و اتحاد آن دولت علیه و این دولت در تمام زمینه‌هاست. و جز این چیزی نیست. و این را چنانکه باید به‌حضور همایون خسروانی عرضه نمی‌دارند. اگر چه به علت مقتضیات پاره‌ای حالات ناروا هم در میانه روی داده است اما به مفاد «مضی ما مضی» عمل شده و خدا را شکر که این‌بار عقد صلحی بسته‌اید کـه روشن است در حضور همایـون آن پادشاه فلك‌جاه مرضی و مقبول خواهد بود و روشن است که تا ابد باقی و پایدار خواهد ماند.

۲۵ــ به‌طوریکه گفته‌ایم، هر طرف متن جداگانه‌ای متضمن تعهدات خود، به طرف مقابل می‌داد.

۲۶ــ دربارهٔ تخت و هدایای دیگر (جهانگشا: ۴۱۵ دیده شود) این همان‌تختی است که در موزهٔ توپقاپو به‌نام شاه‌اسماعیل موجود است.

اکنون پاسخ نامهٔ همایون حضرت باشوکت بامهابت پادشاه انام را نوشته‌ام و شما را مرخص کردم که باز گردید. خدمت و رفتار شما مقبول ما گردیده است.

این را گفتند و نامه‌شان را تسلیم کردند.

مطابق عادت از سراپرده بیرون آمدیم. به‌قدر پانزده قدم که رفته بودیم نظرعلی‌خان آمد و گفت:

ـ نامهٔ شاهی را به‌یکی از آدمهای خود تسلیم کنید. حضرت شاه شما را به‌طور تنها احضار می‌کنند.

نامهٔ شاهی را به‌پیشکار خود دادم.

وقتی که واردسراپردهٔ شاهی شدم جز خودش کسی آنجا نبود، خلوت کرده بود. چون خطاب به‌چاکر گفتند: «مصطفی افندی، خیلی باید نزدیك‌تر بیائی» وقتی کاملا نزدیك شدم و در کنار تخت قرار گرفتم به قدر نیم ساعت با مقدمه‌چینی بالابلند سفارش کردند سخنان‌شان را که حاوی صداقت و اخلاص به حضرت خلافت‌پناهی بود عیناً به‌حضور لامع‌النور حضرت تاجداری عرضه دارم. آنگاه اجازه دادند که بازگردم.

وقتی که از سراپرده بیرون آمدیم مثل سابق نظرعلی‌خان و فراشباشی پیشاپیش ما راه افتادند و درحالی که می‌گفتند: «دیده و شنیده نشده است که حضرت شاه با هیچکس اینگونه خلوت کنند» چاکر را به چادر شاهرخ‌میرزا بردند وبعد ازآنکه به‌ترتیب سابق پذیرایی و مهمانی کردند به‌این چاکر و رفیقم افندی به هریك یك اسب با زین و یراق زرین پیشکش‌کردند. و به‌چادرهای خود رفتیم.

فردای همان روز درحالی که خالق بیچون را حمد و ثنا می‌گفتیم از لشکرگاه‌شان حرکت کردیم و به‌سوی آستان علیهٔ عنایت آشیان به‌راه افتادیم. هزاران شکر که به شرحی که نوشته شد روز بیست و چهارم صفر سال ۱۱۵۹ ازپایتخت‌دولت ابدمدت عزیمت کردیم و در ظرف ده ماه و شش‌روزخدمت خود را به‌انجام رسانیدیم و روز اول ذی‌الحجهٔ همان سال جبهه‌سایی به خاکپای مبارك ولی‌نعمتها میسر گردید.

۴

سرانجام نادرشاه

سفارتنامهٔ رحمی تاتار

در سال ۱۱۶۰ هجری

سرانجام نادرشاه

پیش از این، در مقدمهٔ سفارتنامهٔ مصطفی نظیف، گفتیم که مذاکرات صلح ایران و عثمانی در شعبان ۱۱۵۹ در کردان نزدیك کرج میان هیئت‌ایرانی به‌ریاست‌حسنعلی‌خان‌معیر‌الممالك، و هیئت عثمانی به‌ریاست مصطفی نظیف به نتایج قطعی رسید و متن عهدنامهٔ صلح تنظیم شد.

نادر از آنجا به‌اصفهان رفت، و در ۱۰ محرم ۱۱۶۰ مصطفی‌خان شاملو و میرزا مهدی‌خان استرابادی را به سفارت استانبول فرستاد. بهتر است شرح این مأموریت را در جهانگشای میرزامهدی‌خان بخوانیم:

«... از طرف اعلیحضرت‌شاهنشاهی نیز مصطفی‌خان شاملو و کاتب این حروف به‌سفارت تعیین و با تخت طلای میناکاری مرصع به‌لآلی غلطان[1] که حاصل عمان را در جیب و دامان داشت و خیمهٔ زربفت که با خیمهٔ زرنگار سپهر برابری می‌نمود و دو زنجیر فیل‌رقاص‌که از تحایف و غرایب هندوستان بود برای پادشاه والاجاه روم با نامهٔ

۱ــ تخت‌نادری، در موزهٔ توپقاپوسرای در استانبول‌نگهداری می‌شود، و درتالار خزانه برای تماشای بازدید کنندگان به‌نمایش گذاشته شده است. ابتدا به‌نام تخت شاه اسماعیل (از غنایم جنگ چالدران) معرفی شده بود، در ۱۳۴۵ بعد از مذاکراتی که به‌عمل آمد برگهٔ معرفی آن را تصحیح‌کردند و نوشتند «هدیهٔ نادرشاه» بعدها به‌این صورت در آمد: «تخت منسوب به‌یکی از پادشاهان ایران».

دوستانه و صلحنامه ارسال داشته، نامهٔ همایون را بـه کاتب حروف با صلحنامه تفویض‌وهدایا را به‌مصطفی‌خان تسلیم، و در دهم محرم‌الحرام یکهزار و صد و شصت، که موکب همایون از اصفهان حرکت می‌کرد، کمترین را با مصطفی‌خان روانه ساخته، موکب همایون مجدداً از راه یزد و کرمان عطف عنان به‌جانب خراسان فرمودند»[۲].

این واپسین سفر فرمانروای مقتدر افشار بود. روزهایی بود که نادر تعادل فکری و روحی خود را از دست‌داده بود، داستان «الفهای ابواب و مسترد» بالا گرفته بود. به‌هربهانهٔ کـوچکی خرمن جانها برباد می‌رفت، وبیگناهان درآتش‌خشمش می‌سوختند. روزهایی که تصویر آنها را در نامه‌های بازن طبیب نـادر، و روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر و جهانگشای نادری می‌بینیم.

میرزا مهدی‌خان می‌نویسد: «نایرهٔ بیداد را به‌حدی اشتداد داد که چند نفر هندو و ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان اصفهان میان آتش افروخته سوختند. در دهم محرم ۱۱۶۰ که از اصفهان حرکت کرده، به جانب خراسان می‌آمدند، به‌هر مملکتی که وارد می‌شدند، کلـه مناری از رؤس رؤسا و ضعفای بیگناه ترتیب می‌یافت»[۳].

بالاخره از راه یزد و کرمان و طبس به‌مشهد رسید. و بعد در ۱۱ یا ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ در فتح‌آباد خبوشان کشته شد.

از آن طـرف، مصطفی نظیف کـه در ۱۸ شعبان ۱۱۵۹ از اشکرگاه نادر مرخص شده بود، در ۲۰ رمضان صلحنامه را در بغداد به‌مهر وتصدیق‌احمدپاشا والی‌بغداد رسانید و راه استانبول را در پیش گرفت و در اول ذیحجهٔ همان سال (تقریباً سه ماه و نیم بعد از ترك لشکرگاه نادر) به استانبول رسید.

به نوشتهٔ منابع عثمانی[۴]، مصطفی نظیف پیش از رسیدن به

۲ــ جهانگشا، چاپ انوار: ۴۱۵.
۳ــ همانجا: ۴۲۴.
۴ــ رشید اونات: ص ۸۶.

استانبول، از همان میان راه از بغداد به استانبول گزارش داده بود که نادرشاه برای برقراری حسن رابطه با سلطان عثمانی مصطفی‌خان شاملو را به‌عنوان سفیر کبیر با هدایای گرانبهایی به‌استانبول خواهد فرستاد.

دولت عثمانی هم به‌عنوان عمل متقابل تصمیم گرفت سفیری به‌ایران بفرستد که هم نسخهٔ تصدیق شدهٔ صلحنامه را به نادرشاه تسلیم دارد، و هم هدایای شایسته‌ای ازجمله ۹۰ اسب گرانبها برای تقدیم به‌نادرشاه ببرد.

برای این مأموریت احمد کسریه‌لی، از خواجگان دیوان (= مأموران عالیرتبهٔ دولت)، برگزیده شد. او پیش از آن در رجب ۱۱۵۷، هنگامی که نادر قارص را در محاصره داشت، از طرف احمد پاشا سردار عثمانی برای مذاکرات صلح به حضور نادر رسیده بود[۵]، و به مسائل مربوط به‌ایران آگاهی داشت.

از نظر تشریفاتی، پایهٔ وزارت و مقام والی سیواس را به احمد افندی دادند، و او «احمد پاشا» شد. و چون اهمیت خاصی داده می‌شد به‌اینکه سفیر مأموریت خود را با جلال و شکوه و به‌همراه هیئتی انبوه انجام دهد، کسانی را به این شرح با او همراه کردند: رجب پاشا حاکم ولایت بورسا (سفیر دوم)، مصطفی بیگ از خواجگان دیوان (مستوفی اردو)، نعمان افندی از مدرسان (قاضی اردو)،رحمی افندی کریملی (= کریمه‌ای) شاعر معروف آن عصر (واقعه‌نویس و منشی)، عبدالرحمان‌بیگ (پیشکار سفیر).

ده نفر از سرکردگان دربار، با صد نفر «سلاحدار» برگزیده، و نیز گروهی توپچیان و نقبچیان را نیز همراه سفیر کردند. و قرار شد ۳۰۰ تن سرباز هم در ولایات سر راه به‌کاروان سفیر بپیوندند. در لباس افراد و ساز و برگ اسبان کمال آرایش و تجمل به‌کار رفته‌بود. جمعیت کاروان‌سفارت به‌هزارتن می‌رسید.

گزارش سفر این کاروان را، رحمی افندی که یکی از شاعران معروف آن عصر بود، و به‌سمت وقعه‌نویس و منشی

۵ـ جهانگشا: ۴۰۴.

همراه هیئت بود نوشته است. یك‌رسالهٔ دیگر هم دراین‌باره به‌نام «تدبیرات پسندیده» در دست است.

سفارتنامهٔ رحمی چنین آغاز می‌شود که در روز یکشنبه ۹ محرم ۱۱۶۰ (۲۱ ژانویهٔ ۱۷۴۷)کاروان‌سفیر ازمحوطهٔ روبه‌روی کاخ تشریفات، از مقابل پادشاه عثمانی کـه کاروان را تماشا می‌کرد، رژه رفتند، و آنگاه با یك کشتی از تنگهٔ بسفر گذشتند، و در اسکدار به کرانهٔ آسیایی رسیدند. از آن طرف در جهانگشا هم می‌خوانیم که هیئت ایرانی هم روز ۱۰ محرم، درگیر و دار عزیمت نادر، از اصفهان به‌راه افتاده است. اینجا به‌نظر می‌رسد که همزمان‌بودن حرکت دو هیئت از پایتختهای دو کشور تصادفی نباید باشد. و اگرچه در منابع موجود اشارهٔ صریحی به‌این قول و قرار نیست که دو دولت باید در روز معین سفیران‌خود را راهی نمایند، امـا با اطلاعـی کـه از وسواس عثمانیها در رعـایت تشریفات متقابل داریم، و نمونهٔ آن را در تشریفات گذشتن دو هیئت در روز معین از مرز دو کشور درهمین سفارتنامه می‌بینیم، می‌توان یقین کرد که دوطرف تعهد کرده بوده‌اند، که سفیران خود را در تاریخ معین و همـزمان از پایتختهای خـود به راه اندازند.

همینقدر توافق کلی در این‌باره را در خاتمهٔ عهدنامهٔ صلح می‌بینیم که معیرالممالك از طرف نادر، و نظیف مصطفی ازطرف سلطان عثمانی جداگانه تعهد کرده‌اند که «از دوطرف سفیران کبیر مقارن نوروز یا بُعد از آن فرستاده شوند» و آن را در مقدمهٔ سفارتنامهٔ قبلی نقل کرده‌ایم. و نیز اینکه میرزا مهدی‌خان روز حرکت هیئت ایرانی را از اصفهان دقیقاً در جهانگشا ثبت کرده (درحالی که در قیاس با موارد مشابه ذکر این تاریخ ضرورت و اهمیت چندانی نداشته) می‌تواند مؤید وجود چنین قول و قراری باشد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که نادرشاه پایتخت رسمی معینی نداشته، و عمر را در لشکرگاهها می‌گذرانیده، ومخصوصاً بطوریکه قبلا در سفرنامهٔ آروتین طنبوری دیدیم، بعد از خلـع

شاه طهماسب نادرشاه با احساس مخالفت اصفهانیها با سلطنت خود، به‌این شهر میل و علاقه‌ای نداشت، و اگر اجل امانش می‌داد شاید مشهد را پایتخت می‌کرد. ولی معلوم می‌شود آوازهٔ جلال و شکوه پایتخت صفویه هنوز در گوش عثمانیها طنین‌انداز بوده، و در مقابل تشریفات پر طول و تفصیل عزیمت سفیر عثمانی از استانبول، (که در سفرنامه بیان شده) سفیران ایران هم از اصفهان گسیل شده‌اند.

سفیر عثمانی و همراهانش بعد از حرکت از استانبول، یك هفته در اسکدار ماندند، و در ۱۶ محرم (۲۸ ژانویه) از آنجا به‌سوی ایران به‌راه افتادند. اما بازی شگفت سرنوشت این بود که نادرشاه بعد از آنهمه جنگها، پیش از آنکه عهدنامهٔ صلح را از سفیر سلطان عثمانی بگیرد، و خاطرش از آن جانب آسوده گردد، چشم از جهان بپوشد. دریغ از راه دور و رنج بسیار!

درست چهار ماه و نیم بعد از حرکت سفیر از اسکدار، دقیقاً در همان روزی که نادر درگذشت، این کاروان به‌مرز ایران رسید. و بعد از یك هفته دید و بازدیدها و مهمانیهای دو هیئت و مبادلهٔ هدایا میان آنان در روز (۲۷ ژوئن ۱۷۴۷) با تشریفات خاصی مبادلهٔ هیئتها به‌عمل آمد و کاروان سفارت عثمانی به‌سوی کرمانشاه به درون ایران و کاروان سفارت ایران به‌سوی بغداد به‌راه افتادند.

کاروان سفارت وقتی به‌ایران رسید که به‌اصطلاح عامه «شاه‌میری»، و به تعبیر مجمل‌التواریخ گلستانه «شاه‌گردشی»[۶] بود. یعنی با انتشار خبر مرگ نادر، ایران در ناامنی و اضطراب به‌سر می‌برد. احمد پاشا آثار این«شاه‌میری» را درهمدان به‌چشم دید، و به امید روشن‌ترشدن وضع چند روزی در آن شهر لنگر انداخت.

۶ــ به این معنی در نقاوة الآثار (چاپ دکتر احسان اشراقی ص ۵۲۱) تعبیر «پادشاه‌گردشی» به کار رفته. در خاطرات صدرالاشراف (ص ۸۳) شرحی در این باره در فاصلهٔ مرگ ناصرالدین‌شاه و جلوس‌مظفرالدین‌شاه‌آمده است. درحیرت‌نامه (سفرنامهٔ ابوالحسن‌خان به‌لندن) ص ۲۴۸ شاه گردشی به‌همان معنی، و آب گردش (ص ۲۷۵) به‌معنی تغییر آب و هوا آمده است.

در آن‌روزها علیمردان‌خان بختیاری ازسرداران معروف نادر به‌همدان آمد، و شایعهٔ مرگ نادر روز به روز قوت می‌گرفت، و دامنهٔ آشفتگیها گسترش می‌یافت. آنچه در این سفارتنامه دربارهٔ وضع آن روزهای ایران می‌خوانیم، تصویر زنده و جانداری از آغاز یك دورهٔ ناامنی و آشوب و اضطراب است که در تاریخ ملت ما نظیرهای فراوان داشته است.

احمد پاشا، از بودن در درون شهر همدان احساس‌خطر کرد. با تظاهر به‌اینکه شایعهٔ مرگ نادر را باور نکرده است، به‌عنوان اینکه به‌درگاه شاه می‌روم در ۱۹ ژوئیه در بیرون دروازهٔ اصفهان اردو زد.

سفیر عثمانی اندیشید که وضع داخل ایران روز بـه روز آشفته‌تر می‌شود، و احتمال درگیری میان مردم و نیروهای نادرشاه می‌رود. و به‌این نتیجه رسید که پس از آن، دیگر کاری در ایران ندارد. تصمیم گرفت از همدان دور شود و به‌عثمانی باز گردد. پیکی به‌بغداد فرستاد، و به‌راهنمایی‌محمدعلی سلطان‌حاکم همدان و یوسف‌بیگ مهماندار، به‌جای اینکه از راه کرمانشاه برگردد، با آرایش نظامی راه سنندج (و به تعبیر آن روزی اردلان) را در پیش گرفت.

در راه به چهار پنج هزار سربـاز افسارگسیختهٔ افغانـی برخورد که‌از طرف نادرشاه مأمور آذربایجان بوده‌اند، واینك به وطن خود باز می‌گشتند. چون هدایای نفیسی را کـه از طرف پادشاه عثمانی برای تقدیم به‌نادرشاه می‌برد همراه داشت، غرق بیم و هراس بود که مبادا سپاهیان پراکنده به‌طمع آن نفایس به اردوی او دستبرد بزنند.

اما وقتی که به‌شهر سینه (= سنندج) مرکز ناحیهٔ اردلان رسید، و حسن رفتار سبحان وردی‌خان حـاکم اردلان را دیـد، احساس امنیت کرد.

هیئت سفارت در سنندج بودند که شنیدند شخصی به‌نام سام، به ادعای اینکه پسر شاه طهماسب است، به حمایت روسها خود را پادشاه اعلام کرده، و مشغول جمع‌آوری قواست، و فرمانهای او

را که به اطراف فرستاده بود دیدند.

در همین موقع جریان قتل نادر را هم از شاهدان عینی حادثه شنیدند. رحمی در مدتی‌که در سنندج بود، ازچهار نفر مین‌باشی نادر که از اردوگاه فتح‌آباد خبوشان بازگشته بودند، اطلاعات مفصلی دربارهٔ قتل نادر و حوادث آخرین روزهای او، گرفته و در سفارتنامهٔ خود آورده است. نوشتهٔ او در این‌باره ارزش یك گزارش معتبر رسمی را دارد، زیرا از طرف یك هیأت سیاسی رسمی، و بلافاصله بعد از وقوع حادثه، و با تحقیق از چهار تن شاهدان عینی حادثه تنظیم شده است.

هیئت سفارت به‌مدت یك هفته از مهمان‌نوازی خان اردلان برخوردار بود، و آنگاه از کوهستانهای مرزی گذشت و راه بغداد را در پیش گرفت.

***

پیش از این گفتیم رحمی نویسندهٔ این سفارتنامه از ادیبان و شاعران معروف عصر خود بود، و کتاب خود را به‌نثری آراسته و متکلف نوشته، و از پرگویی و لفظ‌پردازی دریغ نورزیده است. سراسر نوشته آراسته به اشعار عربی و فارسی و ترکی است. عنوانهای فرعی مطالب به فارسی و گاهی به‌صورت یك مصراع شعر فارسی است که آنها را عیناً میان علامت «   »آورده‌ایم.

چون هدف از ترجمهٔ سفارتنامه منحصراً این بود که مطالب مربوط به‌ایران در دسترس خوانندگان قرار گیرد، شرح سفر کاروان در داخل قلمرو عثمانی تا مرز ایران، که متضمن مطالبی از برف و باران و سرما و ویرانی منازل و دشواریهای سفر بود، تلخیص گردیده است. اما از بغداد به‌ایران، و حوادث بازگشت کاروان سفارت تماماً ترجمه شده است.

***

همانطور که گفتیم در مقابل این سفارت، نادر هم هیئتی مرکب از مصطفی‌قلی‌خان شاملو و میرزا مهدی‌خان منشی استرابادی را به‌سوی استانبول به‌راه انداخت. آنها در بغداد بودند که خبر مرگ نادر رسید. والی بغداد مأموریت آنها را منتفی

شناخت. نه گذاشت به استانبول بروند، و نه گذاشت هدایای نادر را به‌ایران برگردانند. ماجرای سفر آنها را در توضیحات پایان کتاب، (ضمیمهٔ شماره ۵) در شرح زندگی پرحادثهٔ مصطفی‌خان می‌آوریم.

* * *

این سفارتنامه از نسخهٔ خطی شماره ۲۰۹۱ مجموعهٔ اسعد افندی (در کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول) ترجمه شده است. در این فرصت از لطف کارکنان محترم آن کتابخانه که عکسی از نسخه را در اختیار من نهادند تشکر می‌کنم.

سفارتنامهٔ رحمی تاتار

نادرشاه، چون با جنگ و ستیز حریف دولت عثمانی نشد به آشتی و دوستی اظهار تمایل کرد، و از طرف سلطان محمودخان[1]، حاج احمد پاشا والی سیواس، با سمت وزارت به سفارت ایران تعیین و مأمور گردید.

روز یکشنبه ۹ محرم ۱۱۶۰ آیین‌سان هیئت سفارت در برابر کاخ تشریفات، در پیشگاه شهریاری به‌این شرح برگزار شد: نخست سرهنگان زرین‌کمر دیوان عالی، سپس نفرات داوطلب سفیر از خمپاره‌چیان و نقب‌زنان گذشتند. به‌دنبال آنها علم و سه اسب یدك‌کشیده می‌شد. آنگاه سه‌توغ فیروزی فروغ گیسودار که به ناز و بالندگی در اهتزاز بودند گذشتند. ولی چون عبور توغها در آستانهٔ دولت آشیانه، اختصاص به‌توغهای پادشاه و صدر اعظم دارد، درست در برابر پیشگاه شهریاری به مصداق «تواضع ز گردنفرازان نکوست» به‌نشانهٔ فروتنی و احترام سر فرود آوردند.

آنگاه نعمان افندی قاضی اردو[2]، و مصطفی‌بیگ دفتردار[3] اردو در کنارهم گذشتند. هریك از اعضای سفارت که به‌محل

۱ـ مقدمهٔ شامل عناوین والقاب سلطان حذف شد.

۲ـ قاضی نعمان افندی صالح‌زاده، هم دربارهٔ این سفر کتابی به‌نام «ترتیبات پسندیده» نوشته است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ راشد افندی به شمارهٔ ۶۶۷ قسمت تاریخ موجود است.

۳ـ دفتردار: مستوفی و حسابدار.

«صوغق چشمه»[۴] می‌رسیدند، به اشارت آغاهای رکاب همایون فرود می‌آمدند، و آغاها خلعتی به‌هرکس می‌پوشانیدند.

آنگاه رجب پاشا، حاکم ولایت خداوندگار (بورسا)، که در این هیئت سمت ایلچی دوم دارد، تنها گذشت.

آنگاه این بی‌بضاعت شکسته‌خاطر، رحمی هم که وقایع‌نویس و مأمور خدمات قلمی هستم، با سرکردهٔ قاپوچیان سفیر گذشتیم و به‌پوشیدن خلعت سرافراز شدیم.

بعد از آن رئیس تشریفات و آغای سلام از برابر پادشاه گذشت و آنگاه خزینه‌دار آقا، قطارهای هدایا را که همراه هیأت فرستاده می‌شد از نظر گذرانید، میرآخور با یکی از سلحشوران همپایهٔ خود گذشتند، بعد از آن حاملان سپرهای جنیبت و بعد شاطران و آبداران نمدپوش و پلنگینه‌پوش گذشتند.

آنگاه وزیر مکرم ایلچی پاشا با دستار عادی و قبای پوستین سمور، و ترکش و طپانچه، سوار بر اسبی که زین و ستام آراستهٔ رسمی داشت، رسید و به راهنمایی پیشخدمتهای درباری از در «صوغق چشمه» به‌قصر پادشاهی دعوت شد و بعد از ورود و ادای احترام خلعتی که پوستین تمام سمور بود به‌او پوشانیدند. عبدالرحمن آغا که از رؤسای تشریفات درگاه عالی بود و به‌عنوان پیشکار سفیر تعیین شده بود نیز خلعت گرفت.

آنگاه دستهٔ موزیك (معروف به مهترخانه) در حالیکه اشعاری در دعای عمر و دولت پادشاه می‌خواندند گذشتند.

حضرت ایلچی پاشا از در باغچهٔ قصر خارج شد، و از اسکلهٔ قصر سوار قایق مخصوص گردید، و به‌سوی کرانهٔ اسکدار روانه شد. و در منزلی که برای ایشان آماده شده بود وارد گردید.

کاروان سفارت یك هفته در اسکدار توقف کرد، و چون به علت سرمای زمستان مسافرت دسته‌جمعی به‌هرحال دشواریهایی دربر داشت، رجب پاشا ایلچی دوم با اسبهای‌حامل هدایای پادشاه به‌عنوان پیشرو کاروان یکی دو روز جلوتر روانه گردید.

۴ــ این محل مشابه است با آنچه در ایران در نزدیك پایتخت قرار داشت، و «خلعت‌پوشان» نامیده می‌شد.

بامداد یکشنبه ۱۶ محرم، کاروان سفارت‌درحالی‌که نظارگیان آن را بدرقه می‌کردند، از اسکدار خارج شد. و در فاصلهٔ چهار ساعتی در خارج قصبهٔ قرتال در کاروانسرایی منــزل کــردیم.

«بی‌خانمانیی است مکان شریف ما»

فردای آن روز بعد از پنج ساعت به‌ککبوزه رسیدیم. و در کاروانسرا و خانه‌ها فرود آمدیم.

سحرگاه از آنجا به‌راه افتادیم، و بعد از چهار ساعت تصمیم این بود که در محلی بنام هلکه توقف کنیم، اما چون کاروانسرای آنجا گنجایش همراهان سفیر را نداشت، ناچار قطار هدایــای پادشاهی و خزینه‌دار آغا و پیشکار با اتباعش در آنجا ماندند، و سفیر و دیگران از راهی که سراپا گل ولای بود به قصبهٔ ازنکمید راندند.

از ککبوزه تا ازنکمید باران‌شدیدی می‌بارید، و راه گل بود. ناچار دوروز در ازنکمید ماندیم، تا ستوران بیاسایند.

صبح پنجشنبه ۲۱ محــرم سوار شدیم، بازهــم می‌بارید. چهارپایان گرفتار گل و سیلاب بودند به تاخت می‌رفتیم و هفت ساعت بعد به صبانجه رسیدیم و در خانه‌ها و کاروانسراها منزل گرفتیم.

در این منزل، سفیر دستوری نوشت که هیچ‌کس نباید بــه عنوان مهماندار و مسئول خواربــار و وکیل خــرج و به بهانهٔ مخارج سفارت از کسی چیزی بگیرد، و گیرنده و دهنده هردو مجازات خواهند شد. این دستور به‌منزلهای سر راه تا شهر حلب فرستاده شد که در هر منزل برای آگاهی عموم خوانده شود.

۲۸ محرم از صبانجه سوار شدیم و بعد از هشت ساعت بــه آق‌حصار رسیدیم. فردای آن روز بعد از پنج ساعت راه‌پیمایی در قصبهٔ لفکه توقف کردیم. روز بعد چهار ساعت رفتیم تا در محلی به‌نام وزیرخانی (= کاروانسرای وزیر) که‌محمدپاشای کوپرولی آن را ساخته است فرود آمدیم.

از آنجا به حالتی لنگ و لوك سنگستانی پرنشیب و فراز را گذشتیم، و طی چهار ساعت وارد قصبهٔ بلجك شدیم. روز بعد

شش ساعت راندیم، به قصبهٔ سوگود رسیدیم، و در آنجا مزار ارطغرل غازی را زیارت کردیم.

بامداد فردای آن روز سفر را ادامه دادیم. راه کوهستانی بود و پرنشیب و فراز. همه راه باران خوردیم. بعد از شش‌ساعت سفر همچون گرگ باران‌دیده به‌محلی به‌نام اینونو پناه بردیم.

روز بعد هفت ساعت رفتیم تا به قصبهٔ دلارای اسکی‌شهر رسیدیم.

چون از اسکدار تا اینجا گرفتار گل و باران بودیم، و ستوران در زیر بار زبون و ناتوان شده بودند ناچار برای اینکه از نو چهارپایانی تازه‌نفس فراهم کنیم، دو روز در اسکی‌شهر توقف کردیم.

یکشنبه ۲ صفر، از اسکی‌شهر بدر آمدیم، و بعد از هشت ساعت به‌قصبهٔ زیبای سید غازی رسیدیم.

روز بعد هشت ساعت راندیم، و در قصبهٔ مشهور خسروپاشا فرود آمدیم.

روز بعد چهار ساعت رفتیم، و به دهکده‌ای بنام بیات رسیدیم. و چون آن محل گنجایش همهٔ کاروان را نداشت، بنا شد عده‌ای در دهکدهٔ نزدیك به‌نام چوغی اقامت کنند. نویسندهٔ این اوراق و نعمان افندی قاضی اردو که عازم آن دهکده بودیم، راه را گم کردیم. و به ده دیگری به‌نام اوزدوری رسیدیم و خواستیم همانجا بمانیم. اما چون طینت ساکنان ده با خمیرمایهٔ تمرد و عناد سرشته شده بود، بنای «ستیزه و دورباش» نهادند. ناچار به فحوای بیت سلطان‌سلیم:

این سفرکردن و این بی‌سروسامانی ما
بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما

به آنها گفتیم که از اتباع حضرت ایلچی هستیم، و رنج این سفر را برای آسایش و راحت شما تحمل می‌کنیم، ناچار آرام شدند، و منزل جداگانه‌ای در اختیار هریك از ما دوتن نهادند.

فردا هشت ساعت رفتیم تا به قصبهٔ بولوه‌دینی رسیدیم.

روز بعدش شش ساعت راندیم، و منزل قصبهٔ معروف و زیبا

و پر آب و درخت اسحاقلی بود.

فردا به قصبهٔ آقشهر رفتیم. جایی چون بهشت. جلگه‌ای گسترده، دلگشا، پردرخت، با آبهای روان.

در خانه‌ها و کاروانسراها فرود آمدیم و بار گشودیم، و یك روز ماندیم تا اندکی از رنج راه بیاساییم. به‌زیارت مزار ملانصرالدین رفتیم که لطیفه‌ها و نکته‌هایش برسر زبانها، و موجب خنده و لذت انسانهاست. برسرمزارش به‌یاد او لطیفه‌هایش را می‌گفتیم و می‌خندیدیم. بیت معروفی از او بردیوار مزارش نقش بسته که مضمونش این است: «روی زردم رخ جانانه را خنده‌ناك می‌کند، زعفران هم ملانصرالدین گیاهان است»[5]

بعد از یك روز استراحت در آقشهر، از آنجا حرکت کردیم و شش ساعت، بعد در محلی به‌نام ارقدخانی فرود آمدیم.

روز دوشنبه ۱۱ صفر، بعد از سه ساعت راه‌پیمایی به قصبهٔ پاکیزهٔ ایلغین رسیدیم.

سپیده دم روز بعد از آنجا حرکت کردیم، و بعد از چهار ساعت در محل زیبایی به نام خاتون خانی فرود آمدیم.

فردای آن روز، سه ساعت رفتیم و در قصبهٔ لادك ماندیم.

چون از محل مزبور تا پایتخت ممالك یونان، و منشأ حکمای قدیم یعنی قونیه ۹ ساعت راه بود، ناچار روز بعد سه ساعت پیش از طلوع آفتاب سوار شدیم، و در تاریکی به‌راه افتادیم. در آنجا مصطفی پاشا والی قونیه چادرهایی برای پذیرایی برافراشته بود. حضرت‌ایلچی بر اسب آراستهٔ زیبایی نشست که والی هدیه داده بود.

۵ـ ملانصرالدین، قهرمان شیرینکار افسانه‌ای مجموعهٔ فراوانی از شوخیها و لطیفه‌ها و نکته‌های عبرت‌آموز، در ترکیه شهرت و محبوبیت فراوانی دارد. اما کوشش محققان در تعیین زادگاه او و روزگار او به‌هیچ نتیجهٔ قطعی علمی نرسیده است. نویسندگان معاصر ترك او را از مردم قرن هفتم یا نهم، و از اهل سیوری حصار یا قونیه یا آق‌حصار نوشته‌اند. محققان اروپایی حدس زده‌اند که ریشهٔ شوخیهای منسوب به‌او، لطیفه‌های شرقی منسوب به جحی است (که در لطایف عبید زاکانی هم می‌بینیم). در متنهای مکتوب، نخستین بار نام او در اثری از لامعی شاعر ترك (متوفی ۹۳۸) آمده، و نیز اولیا چلبی جهانگرد ترك در ۱۰۴۸ که از بورسا گذشته، به مزار او اشاره کرده است (جلد ۳ ص ۱۱). نخستین مجموعه از لطایف او در ۱۲۵۳ در استانبول و قاهره چاپ شده است.

در بیرون قونیه به‌فاصلهٔ نیم ساعت راه از آن شهر کلیهٔ سپاهیان مستقر در قونیه در دوسوی جاده صف کشیده بودند، و مردم شهر هم از چپ و راست به تماشا ایستاده‌بودند. موکب سفیر با شکوه و جلال به قونیه وارد شد، و در منزل مخصوصی که آماده کرده بودند فرود آمد. اقامت در قونیه سه روز طول کشید، و در آن میان زیارت آستانهٔ مولانا جلال‌الدین رومی نصیب شد، و من از باب بردن مشك به تبت و عود به هند غزلی سرودم...

روز ۱۸ صفر، از قونیه بدر آمدیم. و بعد از هفت ساعت راه، حضرت ایلچی در قریه‌ای با چند خانهٔ بی‌سقف و دیوار به‌نام ایرمك منزل کرد. و چون برای اتباع سفیر جا و منزلی نبود، ناچار آنها در اطراف پراکنده و پریشان شدند.

فردای آن روز، چهار ساعت راندیم و رسیدیم به قریهٔ اسمیل.

از اسمیل ۹ ساعت رفتیم تا حین غروب به‌قره‌بکار رسیدیم.

از قره‌بکار هشت ساعت به‌سرعت راندیم، تا به چمن خورنی رسیدیم.

از آنجا طی دوساعت به قصبهٔ زیبای ارکلی رسیدیم.

ارکلی بسیار زیباست. چهارطرفش باغ است. از باغها و خانه‌ها و بازارهایش آب زلال جاری است. هوای بهاری دارد. به‌ملاحظهٔ زاد و ذخیره یك روز بیشتر آنجا نماندیم، و فردای آن روز حرکت کردیم.

تا اینجا، جز کثرت بارانها به‌چیزی از رنجهای سفر در طی راه دچار نشده بودیم. با اینکه از ارکلی تا اولوقشلا ۹ ساعت راه بود، شب به‌راه افتادیم. گرفتار طوفان برف و تگرگ شدیم. مثل ترکی است که «کسی از باران می‌گریخت دچار تگرگ شد».

سحرگاهان از اولوقشلا به‌راه افتادیم. حضرت ایلچی در فاصلهٔ شش ساعت راه در دهکده‌ای در گردنهٔ کوه منزل کرد. دیگران در چفته‌خان، بی‌زاد و توشه، و گرفتار سرمای شدید، شب را سحر کردند.

از چفته‌خان سوار شدیم و در چشمه‌ساری به‌نام شکربکار

فرود آمدیم. در آنجا چادرهای پذیرایی زده شده بود، آبی خوردیم و دوساعتی آسودیم و برخاستیم. در فاصلهٔ ۹ ساعت از چفته‌خان برفراز ییلاق رمضان اوغلی رسیدیم، به‌کاروانسرایی به‌نام «دویلك دربندی‌خانی»، کاروانسرایی بود بی‌سقف و دیوار. گنجایشش همینقدر بود که قطار هدایای پادشاهی را در آن جای دادند.

حضرت ایلچی، با اکثر اتباع و ستوران و چارپایان، در بیرون کاروانسرا تا صبح سرمای طاقت‌فرسا را تحمل کردند.

ناچار نیمشب به‌راه افتادیم. راهی بود تنگ و دشوار گذر، گردنه‌های پرسنگ و پرخطر. بالاخره گذشتیم. در کاروانسرای قزل‌اولق ماندیم و ماحضری خوردیم، و حرکت کردیم. و به‌مصداق «پس از دشواری آسانی است ناچار» به فاصلهٔ ۹ ساعت از دویلك‌خان به کاروانسرایی رسیدیم به‌نام چاقد که بنیادی استوار داشت. و در چمنی در آن فضای زمردگون فرود آمدیم.

از کاروانسرای چاقد حرکت کردیم. در گذرگاه رودخانهٔ سیحان در کنار باغهای زیبا، حضرت چته‌جی عبدالله پاشا والی ایالت ادنه، چادرهای پذیرایی برافراشته بود. هرکس مطابق شأن خود در چادرها فرود آمدند، و شکمی از عزا درآوردند. حضرت ایلچی به‌اسب آراسته‌ای که والی داده بود سوار شد. در کنار شهر سپاهیان باسرکردگان خود در دوسوی جاده انتظار می‌کشیدند. در میان محبت و احترام وارد شهر شدیم. و در منزلهایی که آماده کرده بودند به‌استراحت پرداختیم.

روز دوشنبه اول ربیع‌الاول، چون نسیم بهار از ادنه برخاستیم و بآهستگی از چمنزاران راه پیمودیم. بعد از شش ساعت از پل کهنه‌ای در قصبهٔ مسس گذشتیم و در خانه‌هائی در جانب شرقی آن بر روی فرشها آرمیدیم.

فردای آن روز بعد از شش ساعت راه نوردی در کنار قلعه‌ای به‌نام قورد قولاغی فرود آمدیم.

از آنجا شش ساعته به دهکدهٔ عزیز رفتیم.

از عزیز به قصبهٔ پر باغ و درخت پیاس رسیدیم و ماندیم.

از آنجا پنج ساعت رفتیم و در قصبهٔ بلاك‌فرودآمدیم. ساکنان آنجا که از کلاغ دزدترند شبهنگام از طویلهٔ حضرت ایلچی یک قطار استر بردند.

سپیده‌دم از آنجا به‌راه افتادیم سه ساعت در سنگستانهای پر فراز و نشیب گرفتار طوفان برف و باران بودیم. بالاخره به کاروانسرای وسیع و استواربنیادی رسیدیم که حسن‌پاشا داماد، از وزیران سلطان احمدخان برای‌حاجیان و رهگذران‌ساخته است.

بامداد فردا از آنجا حرکت کردیم و بعداز شش‌ساعت تماشای کوه و دشت به قلعهٔ رفیع انطاکیه رسیدیم و در خانه‌ها و کاروانسراها فرود آمدیم. برای آسایش ستوران و شستشوی گرد راه سه روز در انطاکیه ماندیم. در درون قلعه مزار حبیب‌نجار[۶] و شمعون صفا را زیارت کردیم.

چهارشنبه ۱۱ ربیع‌الاول، از انطاکیه بدر آمدیم و ۸ ساعت بعد در محلی به نام حریم فرود آمدیم.

فردای آن روز راه چهار ساعت بود و منزل قریه‌ای بنام تیزین.

روز بعد چهار ساعت رفتیم و در دهکدهٔ ایترب ماندیم.

روز بعد راه چهار ساعت، منزل کاروانسرای طومان.

فردای آن روز، از کاروانسرای طومان حرکت شد. و در چادرهایی که از طرف حاج‌احمد پاشا فرمانفرمای ممالك محروسهٔ حلب برای پذیرایی برپا شده بود، فرود آمدیم و غذا صرف شد. آنگاه حضرت ایلچی به‌اسب آراسته‌ای که فرمانفرمای حلب فرستاده بود سوار شدند، و ازمیان‌صفهای‌مردم تماشاگر گذشتند، و در تکیهٔ شیخ‌بکر که نمونهٔ عالی معماری بود فرود آمدند.

فردای آن روز، حضرت والی حلب حضرت ایلچی را به کاخ حلب دعوت کرد، و شش اسب برگزیده و دو مادیان طریفی‌نژاد که طبق فرمان پادشاه برای هدیه به‌نادرشاه تدارك شده بود، از

۶ـ حبیب نجار، ثاوفیلس Theophile (در انجیل لوقا) به گناه حمایت از حواریون مسیح، در انطاکیه کشته شد، و شمعون فرار کرد. قصص الانبیاء نیشابوری: ۳۸۷ـ۳۹۰، تاریخ بلعمی چاپ بهار: ۸۵۳ـ۸۵۵.

نظر گذشت. و یك اسب خوش‌نقش با زین و ساخت آراسته به ایلچی، و یك اسب راهوار به هریك از همراهان سفیر پیشکش گردید.

بعد از آن، شبی در خانهٔ اسماعیل‌بیگ عثمان پاشازاده تحصیلدار حلب ضیافتی برپا شد، وایلچی شب درهمانجا ماندند. و فردا را در باغ حسین‌پاشا گذرانیدند، و عصر آن روز به اقامتگاه خود بازگشتند.

روز بعد، حضرت ایلچی فرمانفرمای‌حلب را به‌اقامتگاه خود دعوت کردند، و نوای موسیقی غم غربت را از دلها برد. و در پایان مهمانی، ایلچی اسب خوبی به‌والی پیشکش کرد.

برای تدارك نیازمندیهای سفر ۱۱ روز در حلب توقف شد، و در ۲۵ ربیع‌الاول از آن شهر حرکت کردیم. و بعد از دو ساعت در چمنی به‌نام هیلانه بار گشودیم. روز بعد چهار ساعت رفتیم و در کنار دهکدهٔ تل‌رفات چادر زدیم.

روز بعد پنج ساعت راه بود و در برابر قصبهٔ آباد کلیس فرود آمدیم.

فردا در حین عزیمت باران شدیدی گرفت، ناچار یك روز توقف کردیم.

روز بعد چهار ساعت رفتیم و به محلی به‌نام خارپشت‌اویکی رسیدیم.

روز بعد هفت ساعت و نیم رفتیم و به‌شهر عین‌تاب رسیدیم و در بلندیهای برابر شهر چادر زده شد، و دو روز در آنجا استراحت کردیم.

روز پنجشنبه دوم ربیع‌الاخر از عین‌تاب حرکت کردیم و شش ساعت بعد در کنار قریهٔ میزار توقف کردیم.

برای اینکه صبح زود به‌گذرگاه نهر مرادبرسیم، و تا غروب اردو بتواند از رودخانه‌بگذرد دو ساعت به‌سحر مانده در روشنایی مشعلها راه افتادیم، و به کنار نهر مراد رسیدیم.

به ملاحظهٔ اهمیت، ابتدا قطارهای هدایای نفیس پادشاهی، به‌وسیلهٔ خزینه‌دار آغا گذرانیده شد. آنگاه حضرت ایلچی‌پاشا بر

زورقی که والی رها آماده‌کرده بود سوار شدند و از رود گذشتند، و در نزدیکی قصبهٔ بئرةالفرات واقع در کنارهٔ شرقی رودخانه چادرها زده شد. برای اینکه همهٔ چارپایان از قاطر و شتر از آب بگذرند یك روز توقف شد.

روز بعد اردو در محلی بنام طبان‌صویی ماند.

فردای آن روز بعد از نماز صبح به‌راه افتادیم، از کوه و دشت گذشتیم، و در قره‌سکو توقف کردیم.

روز بعد به‌سوی رها[7] که شهری باستانی و پی‌سپردهٔ ابراهیم خلیل پیغمبر است حرکت کردیم. و در چادرهایی که برای پذیرایی به‌دستور مصطفی پاشا والی رها در کنار دریاچه‌ای به نام برکه زده بودند فرود آمدیم. بعد از چند ساعت استراحت و صرف غذا حضرت ایلچی براسب پیشکشی والی سوار شدند، و در سراپرده‌ای که در بیرون‌شهر به‌دستور والی برافراشته بودند، فرود آمدند و استراحت کردند. و عصر به‌سرای مرحوم علی‌پاشا مقتول زاده واقع در خارج شهر رفتند، و با اتباع خاص خود در آنجا اقامت گزیدند.

در چهارمین روز ورود به رها که جمعه بود، به‌آرزوی اینکه ساعتی چند مهمان ابراهیم خلیل نیای پیغمبرمان باشیم، به مدرسه‌ای که احمدپاشا حموی‌زاده در کنار مسجد جامع از سنگ تراشیده ساخته است، رفتیم و نشستیم، و نماز جمعه را در جامع خلیل‌الرحمن خواندیم، و در آنجا که جایگاه آتش نمرود بوده، و در رودی که به‌فرمان خداوند جوشیده است، به‌سیر و تماشای ماهیهای شناور در آن پرداختیم.

آنگاه به‌سرای مصطفی پاشا رفتیم، و نشستیم و موسیقی گوش کردیم. و بعد به کوشکی که در برابر قصر والی و مشرف به میدان بزرگ مقابل آن است، رفتیم و به‌تماشا نشستیم. ابتدا

۷ــ **رها** نام باستانیش اور، در یونانی ادسا، در عربی رها مصحف کالیروئه (= دارای نهرهای زیبا) وامروز اورفا نامیده می‌شود. این شهر از نظر اینکه پلی برای مبادلهٔ فرهنگ شرق و غرب بوده، ودر جنگهای ایران و روم حوادثی در آن گذشته، در ایران معروف است.

سواران حکومت سوارکاری و جریداندازی (= قپق‌اندازی) کردند، بعد نیزه‌بازان هنرها نمودند، سپس پهلوانان دوبدو کشتی گرفتند، و غالب و مغلوب جایزهٔ زر یافتند. و آنگاه بعد از صرف غذا حضرت ایلچی به اقامتگاه خود رفتند.

در مدتی که به بهانهٔ چراندن ستوران و چارپایان و تدارك نیازمندیها، ایام اعتدال بهاری را در رها بیهوده می‌گذراندیم، حضرت ایلچی دسته‌های سربازان را که مأمور همراهی ایشان بودند، سان دیدند و به وضع آنها رسیدند و به‌آنان انعامهائی دادند.

بیستم ربیع‌الاخر، بعد از ۱۲ روز اقامت در رها اردو از آن شهر عزیمت کرد.

بعد از ۵ ساعت در محلی به‌نام مجری‌خان فرود آمدیم.

صبح روز بعد حرکت کردیم، بعد از شش ساعت در محل بی‌آب و گیاهی به‌نام عین‌زار توقف شد.

فردای آن روز چهار ساعت در شمال رودخانه سیر کردیم تا به‌کافر هوری رسیدیم.

روز بعد، راه‌هفت ساعت و منزل صاتلمش بود.

از آنجا حرکت کردیم در محلی به‌نام مشقوق، محمد افندی مباشر امور ماردین با کسان خود به پابوسی حضرت ایلچی رسید. مالك ماردین احمدپاشا فرمانفرمای بغداد است.

از مشقوق چهار ساعت‌رفتیم، و در قوچ‌حصار چادرهای اردو زده شد.

فردابعدازپنج ساعت راه‌پیمایی به قصبهٔ معروف و کوچك نصیبین رسیدیم.

برای تهیهٔ ذخایر شش روزه برای گذشتن از بیابان، و تهیهٔ شتران باربر، دو روز در نصیبین ماندیم.

۳۰ ربیع‌الاخر از نصیبین حرکت کردیم. و پای در آن بیابان معروف و دور و دراز نهادیم. درجانب شمالی‌این‌بیابان، کوهسار عشایر عمادیه، و در جنوب آن کوه سنجار مسکن طایفهٔ یزیدیان است. چون گذشتن ما از این بیابان مصادف با بهار بود، گلهای

رنگارنگ شکفته بودند، و جویها روان بود، و ستوران ما راحت می‌چریدند. با دل خوش راه را پیمودیم و در ششمین روز به چادرهایی رسیدیم که به‌دستور سلیم پاشا محافظ قلعهٔ موصل، برای پذیرایی از اردو آماده کرده بودند. در چادرها استراحت و صرف غذا شد. حضرت ایلچی پاشا به‌اسب تقدیمی محافظ موصل سوار شدند، و در خارج شهر در نزدیك مسجد سرخ در کنار دجله، چادرهای ما نصب گردید.

مزار یونس بن متی پیغمبر را در جانب مقابل دجله، و مزار جرجیس پیغمبر را در داخل موصل زیارت کردیم.

در سومین روز اقامت موصل، بخشی از اسباب سفر را بر روی تخته‌هایی که «کلك» نام دارد نهادیم که برروی دجله تا تکریت ببرند.

در چهارمین روز آمادهٔ حرکت از موصل شدیم، و چون راه صحرا چند منزل نزدیك‌تر از راه کرکوك‌بود راه صحرا را درپیش گرفتیم، و از آنجا که گرمی هوا برای افراد و ستوران غیرقابل تحمل بود، تصمیم بر این شد که سفر در شبها انجام یابد. در مرحلهٔ اول بعد از چهار ساعت به محلی به نام علی‌حمامی در کنار یك آب گرم رسیدیم. تمام روز را استراحت کردیم. بار و بنه مقارن غروب به‌راه افتاد.

حضرت ایلچی پاشا بعد از گزاردن نماز عشا پای به‌رکاب نهاد. آن شب نویسندهٔ این اوراق در کنار ایشان می‌راندم، و به مناسبت اشعار معروف ابوالطیب احمد متنبی را می‌خواندم:

اللیل والخیل والبیدا تعرفنی
والسیف والحرب والقرطاس والقلم

آن شب شش ساعت راندیم، تا صبح شد و به‌منزلی رسیدیم به‌نام مصاید، و طبق قرار تا پایان روز توقف شد.

بعد از ادای نماز عشا اردو حرکت‌کرد و بعد از هشت ساعت راه در چمنی به‌نام جزایر ماندیم. در آنجا به‌علت خشکی هوا و طبیعت، ناگهان علفهای بیابان آتش گرفت، و دم به دم به اطراف سرایت می‌کرد، و نزدیك بود که به بارو بنهٔ اهل اردو برسد. با

تدبیر حضرت ایلچی اهل اردو به سقایان عساکر کمك کردند و آتش خاموش شد.

در این مکان آنقدر توقف شد، تا مهتاب بیابان‌را روشن‌کرد. اردو به‌راه افتاد و بعد از پنج ساعت، در طلوع آفتاب در جایی به نام طوپراق قلعه توقف شد، و چادرها را زدند.

در این منزل، حضرت ایلچی پاشا به ملاحظهٔ احتیاط، دستور دادند که از آن به‌بعد به‌جای مشعلها دو فانوس بزرگ پیشاپیش ایشان کشیده شود.

از توپراق قلعه بعد از نماز مغرب حرکت کردیم و بعد از ده ساعت در بیابان شوره‌زاری به‌نام آجی‌صو فرود آمدیم، و چون هوای آنجا بد و آبش ناگوار بود، عصر آن روز زودتر از معمول حرکت کردیم، و بعد از ۷ ساعت درمحلی به‌نام قزل‌خان توقف شد.

فردای آن روز بعد از غروب حرکت کردیم، و در قصبهٔ مشهوری به‌نام تکریت فرود آمدیم که هوایش بسیار گرم بود، و پر از مور و ملخ. تا غروب در آنجا کباب شدیم. بعد از نماز شام کاروان حرکت کرد. گفتند منزل بعدی «عاشق و معشوق» نام دارد، فریب این نام را خوردیم و خیال می‌کردیم روزی را در آنجا آسایش و آرام خواهیم یافت. نشان به‌این نشان که وقتی رسیدیم دیدیم حتی گیاهی جز خار شتر برای چارپایان هم در آنجا پیدا نمی‌شود. آنجا این بیت مناسب را در گزارش سفر یادداشت کردم:

میان عاشق‌ومعشوق‌رمزی‌است   کسی داند که‌اشتر می‌چراند!

از «عاشق و معشوق» حرکت کردیم، و در تلکوش فرود آمدیم. در روز اقامت در این منزل عبدالرحمن بیگ از قاپوچی‌ـ باشیهای درگاه عالی که از طرف دولت به‌سمت کدخدای (=مباشر امور) اردو تعیین شده بود معزول شد، و مصطفی بیگ افندی دفتردار (= حسابدار و مستوفی) اردو به‌جای‌او به‌مسند کدخدایی رسید.

۲۰ جمادی الاولی از تلکوش حرکت کردیم، و با ترتیب خوشی که کدخدا بیگ افندی‌داده بود، سه‌ساعت راه‌پیمایی‌کردیم،

و به چادرهای پذیرایی که از طرف احمد پاشا محافظ بغداد در صحرای کنار بقعهٔ معروف کاظمیه (= کاظمین) بر پا داشته بودند، نزدیك شدیم. احمد پاشای وزیر حضرت ایلچی را سواره پیشواز کرد، و ایشان را در چادر مخصوص فرود آورد. همه را به‌چادرها بردند، پذیرایی گرمی شد. غذاهای لذیذی صرف کردیم.

ازطرف‌محافظ بغداد یك اسب خوش‌نقش به حضرت ایلچی پیشکش شد. به رجب‌پاشا ایلچی ثانی، و مصطفی‌بیگ دفتردار و کدخدای اردو به‌هریك یك پوستین سمور و به نعمان افندی یك پوستین قاقم، و به نویسندهٔ این اوراق یك قبای پشمی هدیه کردند. آنگاه محافظ بغداد مطابق مرسوم در محل ضیافت خود ماند و موکب ایلچی درحالی که سوار اسب پیشکشی احمدپاشا بودند به‌آئین خاص به‌سوی بغداد روانه‌گردید. و ایشان‌به‌صفوف عسکری و تماشاگرانی که از چپ و راست اجتماع کرده بودند ابراز سلام و محبت می‌کردند. و به‌قصر احمدپاشا واقع در کنار دجله و در بیرون باروهای بغداد فرود آمدند.

در سومین روز، محافظ بغداد درحالی که خود و همراهانش سوار قایق بودند از راه دجله به دیدار حضرت ایلچی آمدند، و بعد از چند ساعت انس و الفت و صرف غذا به‌قصر خود در بغداد بازگشتند. از طرف ایلچی اسب آراسته‌ای به‌او هدیه شد.

روز پنجشنبه که چهارمین روز ورود به بغداد بود، حضرت ایلچی به قصر بغداد دعوت شدند، و بعد از سه چهار ساعت استراحت و گفتگو صرف غذا شد، و در بازگشت یك اسب دیگر به ایشان پیشکش شد.

در پنجمین روز، حضرت ایلچی پاشا به‌اتفاق‌رجب‌پاشا ایلچی ثانی، و نعمان افندی قاضی اردو، و نویسندهٔ این‌اوراق به‌زیارت بقاع معروف کرخی، امام‌موسی‌الکاظم، و امام‌محمدالجواد رفتند.

فردای آن روز به‌زیارت حضرت اباحنیفه سرمذهب اهل سنت و جماعت رسیدند، و از تربتش همت طلبیدند. و از آنجا به‌قصر بغداد رفتند، و بعد از چند ساعت الفت و صرف قهوه و مربا به

اقامتگاه خود بازگشتند.

در هشتمین روز اقامت ما در بغداد، احمدپاشا حضرت ایلچی را به‌محوطهٔ وسیعی که در خارج دروازهٔ امام اعظم واقع است، و آن را جرید میدانی (= میدان چوگان) می‌نامند، دعوت کرد. اطراف میدان را قبایل عرب و عشایر کرد احاطه کرده بودند، و همه تفنگ در آغوش و نیزه بردوش‌داشتند. در دوطرف میدان، هرطرف بیش از دویست تن از مردان والی بودند که اجرای مراسم جریداندازی (= قپق‌اندازی) کردند. آنگاه سواران نیزه‌بازی کردند. بعد از اندکی توقف، دو وزیر سوار یك قایق شدند و به کاخ بغداد رفتند، و بعد از چند ساعت استراحت و صرف طعام به زیارت مرقد شیخ عبدالقادر گیلانی[۸] و شیخ شهاب‌الدین سهروردی[۹] نائل شدند.

فردای آن روز، حضرت ایلچی نماز جمعه را در تربت شیخ معروف کرخی[۱۰] خواندند و از آنجا بقعه‌های جنید بغدادی[۱۱]، سری سقطی[۱۲]، بهلول دانا[۱۳]، بشرحافی[۱۴]، داوودطایی[۱۵] را یك به‌یك زیارت کردند.

اول جمادی‌الاخره روز حرکت از بغداد بود. موکب حضرت ایلچی به‌آیین و شکوه تمام از پل دجله گذشت، و بعد از عبور از درون قلعهٔ بغداد در خارج دروازهٔ امام اعظم تا غروب در چادرها توقف و استراحت شد. بعد از نماز مغرب اردو به‌راه افتاد و در

۸ــ عبدالقادرگیلانی، عارف معروف [۴۷۱ ــ ۵۶۱] مؤسس طریقت قادریه.

۹ــ شهاب‌الدین سهروردی [۵۳۹ ــ ۶۳۲] عارف بلندآوازهٔ ایرانی از مردم سهرورد زنجان از مؤسسان طریقت سهروردیه.

۱۰ــ معروف کرخی، معروف‌بن فیروزان کرخی بغدادی، عارف ایرانی متوفی ۲۰۰.

۱۱ــ جنید بغدادی صوفی ایرانی از مردم نهاوند متوفی ۲۹۷، یا ۲۹۸.

۱۲ــ سری سقطی (ابوالحسن) صوفی و عارف معروف بغدادی متوفی ۲۵۱.

۱۳ــ بهلول، لقب وهیب‌بن عمرو کوفی، عالمی که خود را به دیوانگی زده بود، متوفی حدود ۱۹۰.

۱۴ــ بشر حافی ابونصر بشربن حارث، صوفی ایرانی از مردم مرو متوفی ۱۵۰ تا ۲۲۷.

۱۵ــ داوود طایی زاهد و فقیه معروف متوفی ۱۶۵ یا ۱۶۶.

چهارساعتی در محلی به‌نام صفوه توقف شد. نیمشب سفر ادامه یافت و شش ساعت بعد در محلی به‌نام قبهٔ ابی‌اللیث فرود آمدیم.

دو ساعت به سحر مانده حرکت کردیم در محل معروفی به‌نام تپهٔ قزقانیه فرود آمدیم. در آنجا از شدت گرما تا غروب مغزها به جوش آمد.

از آنجا طبق معمول در ثلث آخر شب به‌راه افتادیم، و بعد از چهار ساعت طی راه در مقابل قصبه‌ای پر از انار و خرما به‌نام شهربان چادر زدیم.

بعد از نماز عشا از شهربان حرکت کردیم و به‌فاصلهٔ پنج ساعت در کنار قریه‌ای به‌نام قزل‌رباط فرود آمدیم. در این منزل بیگ «درنه» مقداری برف آورد. بین اهل اردو تقسیم کردند و آب خنکی نصیب همه شد.

چون بنا بود مهمانداری به نام یوسف‌بیگ از طرف حاج مصطفی‌خان سفیر ایران[۱۶] برسد، و حضرت ایلچی ضمن نامه‌ای از محافظ بغداد خواسته بود که مهمانداری برابر و همپایه با او تعیین و فرستاده شود، در انتظار جواب یك روز در اینجا توقف شد.

بعد از نماز شام به‌راه افتادیم، و بعد از شش ساعت در نزدیکی قریهٔ خانقی و در کنار رود خوشگواری به‌نام الوند چادر زدیم. چون به ملاحظهٔ رعایت شروط مساوات می‌بایست همزمان با ایلچیان ایران به‌مرز برسیم، ناچار یك روز در اینجا توقف شد.

طبق روش سابق، بعد از نماز عشا به‌راه افتادیم و در محل دلگشایی به‌نام قصر شیرین، که نامش‌کام جان را شیرین‌می‌سازد، چادرها زده شد.

در این منزل از طرف حاج‌مصطفی‌خان سفیر ایران پیکی به همراه محمدعلی‌بیگ‌نام رسید و خبر داد که ایلچیان ایران به محلی به‌نام کرند هفت ساعت راه مانده به پایطاق رسیده‌اند. به رعایت شروط مساوات از این طرف هم علی‌افندی خاص آغاسی فرستاده شد.

۱۶ــ مصطفی‌خان شاملو. رك: توضیحات پایان کتاب، ضمیمهٔ ۵.

طبق معمول بعد از نماز عشا طوغها و علمها به‌راه افتاد. و بعد از هفت ساعت به‌محلی که مشهور آفاق و به‌نام پای‌طاق است رسیدیم. در آنجا یك روز ماندیم و روز پنجشنبه بعد از نماز بامداد به‌نظم و آیین مناسب‌حرکت‌کردیم. در میان‌راه، یوسف‌بیگ نایب ایشیك آغاسی که از طرف نادرشاه به‌عنوان مهماندار تعیین شده است، با یکصد سوار پیشواز کرد، و بعد محمدعلی‌بیگ که دعوت‌چی آنهاست، در برابر ما ظاهر شد و خیرمقدم گفت.

وقتی که به اردوی ایرانیان نزدیك شدیم، طبق روشی که برای وزیران عثمانی معمول است، حاج‌مصطفی‌خان سفیر اول و محمدمهدی‌خان ایلچی دوم، حضرت ایلچی پاشا را استقبال کردند، و در چادرهای خود در خاك ایران، در مرز دو کشور که سر میل است فرود آوردند. به‌طرز ایرانیان سفره انداخته بودند و خوانچه‌های طعام نهاده بودند. قهوه و گلشکر[17] صرف شد. و اسب آراسته‌ای به ایلچی پاشا پیشکش کردند. و به‌چادرهای خودمان که در این سوی مرز در سمت درنه نصب و آماده شده بود بازگشتیم.

بعد از آن، دو سفیر ایران به‌چادرهای ما دعوت شدند، و به کوشش مهماندارمان مراسم ضیافت و مهمان‌نوازی به‌عمل آمد، و به‌هریك از آن دوسفیر یك اسب خوش‌اندام پیشکش شد.

فردای آن روز که شنبه بود، سفیران ایران مجدداً حضرت ایلچی پاشا را به‌ناهار دعوت کردند، و از مأموران همراه ایشان رجب پاشا ایلچی ثانی و نعمان افندی قاضی اردو و مصطفی‌بیگ دفتردار و نویسندهٔ این اوراق همراه ایشان رفتیم.

در چادر حاج‌مصطفی‌خان نشستیم، و دربارهٔ موضوع مبادلهٔ سفرا برای روز یکشنبه مذاکرات مفصل به‌عمل آمد، و بعد از صرف طعام و شربت، اسبی به‌ایلچی پاشا هدیه شد، و به‌چادرهای خود بازگشتیم.

از طرف حضرت ایلچی پاشا، ایلچیان ایران برای صرف شام

۱۷ـ گلشکر به‌معنی مربای گل است. اما اینجا پذیرایی با قهوه و گلشکر، گویا مطلق پذیرایی است غیر از ضیافت شام و ناهار.

دعوت شدند، و با اکثر اتباع و همراهان خود آمدند، و در چادر مخصوص پاشا نشستند. ضمن گفتگو دربارهٔ اینکه فردا یکشنبه مراسم مبادلهٔ سفیران به‌عمل آید، و هرکس به‌سوی مأموریت خود روانه گردد، سخن به‌میان آمد.

حاج مصطفی‌خان گفت اگرچه قبلا توافق‌شد که‌مراسم مبادلهٔ سفرا روز یکشنبه انجام گیرد، اما چون روز دوشنبه روز مبارکی است، بهتر است مراسم وداع و مبادلهٔ سفرا روز دوشنبه به‌عمل آید، و هرکس به‌سوی مأموریت خود روانه گردد.

حضرت ایلچی پاشا گفت: بسیار خوب، حالا که اینطور است مبادله روز دوشنبه باشد، و حرف را تمام کرد. بعد از مقداری صحبتهای متفرقه، سفره آوردند و غذاهای لذیذ صرف شد، و مثل دفعهٔ قبل به‌هریك از سفیران ایران اسبی هدیه شد، و با دل خوش به چادرهای خود رفتند.

برای اینکه بفهمیم چرا از مبادلهٔ سفرا در روز یکشنبه خودداری کردند، به تقویمهایی که از طرف دولت عثمانی آمده مراجعه کردیم، دیدیم روز یکشنبه روز فراغ و سکون و روز دوشنبه روز سعد نوشته شده، و اضافه گردیده که روز یکشنبه ماه در درجه آخر برج جدید از حدود نخستین واقع است. معلوم شد این تغییر تصمیم ایرانیها از آنجا ناشی است که مردم ایران به‌اختیارات نجومی اعتقاد کامل دارند.

باری، روز دوشنبه ۱۸ جمادی الآخر سفیران دو کشور با رعایت اصل مساوات از جای خود برخاستند، و بایکدیگر وداع کردند، و نیم ساعت بعد از طلوع آفتاب، ما به‌سوی ایران‌زمین و آنها به‌طرف دیار روم روانه شدیم.

از اسناد مرزی که در دست بیگ درنه موجود است، ملاحظه شد که مرز دو کشور برخلاف آنچه بین مردم عثمانی معروف است پایطاق نیست، بلکه محلی است به‌نام سرمیل که در فاصلهٔ سه ساعت و نیمی از آن سوی گردنهٔ پایطاق در طرف ایران است.

سرمیل از نظر بلندی زمین و لطافت آب وهوا جای‌بی‌نظیری است. ما که از هوای خشك بغداد نجات یافته، و به‌آنجا رسیده

بودیم مثل این بود که به بهشت رسیده باشیم. این بود که دو روز در آنجا ماندیم.

روز ۱۸ جمادی‌الآخره حرکت‌کردیم، و درفاصلهٔ دوفرسنگی در کنار قریه‌ای به‌نام کرند شب را ماندیم.

فردای آن روز به‌راه افتادیم، و در شش فرسنگی در کنار کاروانسرایی به نام هارون‌آباد[۱۸] چادر زدیم.

روز بعد، از کاروانسرای مزبور حرکت کردیم، و در پنج فرسنگی آنجا در منزلی به‌نام ماهی‌دشت فرود آمدیم.

سحرگاهان بار بستیم و به‌راه افتادیم. و هنگامی که به‌آیین باشکوهی طی راه می‌کردیم، جلیل‌خان حاکم کرمانشاه حضرت ایلچی پاشا را استقبال کرد، و درحالی‌که سوار اسب‌بود خیرمقدم گفت، و همعنان سفیر به‌راه ادامه داد.

در محلی که چادرهای پذیرایی به‌طرز ایرانی ترتیب یافته بود فرود آمدیم، و گلشکر و قهوه و غذا صرف شد، و بعد از اندکی استراحت حرکت کردیم، و در پنج‌فرسنگی در جانب شرقی کرمانشاه در چادرهایی که بر روی تپه‌ای برپا شده بود فرود آمدیم.

«صفت توپخانه نوساختهٔ نادرشاه»[۱۹]

نادرشاه در دامنهٔ کوهساری پیوسته به‌کوه بیستون قلعه‌مانند بی‌نظیری ساخته که از حلیهٔ تعریف مستغنی، و از دائرهٔ توصیف بیرون است، و درون آن بعض آلات حرب و پیکار از قبیل توپ و زنبورك انباشته است[۲۰]. از اینجا مردم تصور می‌کنند و می‌گویند که حاکم کرمانشاه توپچی‌باشی نادرشاه است.

۱۸ــ هارون آباد، همان است که بعدها در ۱۳۱۴ شمسی، شاه‌آباد غرب، و در ۱۳۵۷ اسلام‌آباد نامیده شد.

۱۹ــ عنوانها در متن ترکی هم به فارسی است که عیناً نقل شده.

۲۰ــ برای وصف مرکز توپخانهٔ کرمانشاه رجوع شود به مجمل‌التواریخ ص ۲۳.

«رغبت‌نمودن ایلچی پاشا
به‌تماشای جایگاه نزهت‌نمای طاق بستان»

در سه روزی که در کرمانشاه اقامت داشتیم، برای تماشای جایگاه مشهور و دلگشای طاق بستان[۲۱] که در یك ساعتی شمال کرمانشاه، در دامنهٔ کوهسار گردون‌سای جلوه‌گر است عزیمت شد. در آنجا نقوش و آثار غریبی را که تیشهٔ شیرینکار و غرابت‌پیشهٔ فرهاد به‌مصداق:

ان آثـارنـا تـدل عـلینا فانظروا بعـدنـا الـی الآثار

نقش صفحهٔ روزگار کرده، رونق آثار مویین‌قلم مانی و بهزاد را شکسته است، سیر و تماشا کردیم[۲۲].

«در صفت اعجوبه‌نمای دوران موقع دلگشای طاق بستان»

فرهاد که لقب کوهکن دارد، کوهی را که پیوسته به‌کوه بیستون و نزدیك آن است، کنده و تراشیده و سه طاق زیبا ازسنگ در آورده است. در دیوار شمال طاق بزرگ با تراشیدن‌صورتهای خسرو و شیرین و شاپور زیباترین وشگفت‌ترین نقشها را پدیدار ساخته است. در دیوارهای چپ و راست اشکال گوناگون جانوران و پرندگان و گلهای رنگارنگ دل‌انگیز شادی‌بخش نقش کرده، و الحق کمال هنرمندی او نمونهٔ سحر حلال است.

«صائب فرماید» بیت

می‌کنند اهل هنر نام بزرگان را بلند
بی‌ستون، آوازه‌ای‌گرداشت‌ازفرهادبود

۲۱ـ نوشتهٔ رحمی اگر چه هیچ نکتهٔ علمی دربارهٔ طاق بستان ندارد، ولی چون به هرحال نمونه‌ای از تصورات مردم در روزگاری دور از ماست، بی‌ارزش نیست. برای شرح طاق بستان و نقوش آن رجوع شود به‌کتاب کرمانشاهان باستان صفحات ۴۶ـ۶۶.

۲۲ـ کهنگی عبارات ناشی از وفاداری ما به متن است، که نویسندهٔ ترك تعبیرات و ترکیبات فارسی توأم باسجع وجناس آورده، و تغییر ندادیم تا نمونه‌ای باشد.

از زیر طاقها و درون سنگها از هرطرف آبهایی به‌مقدار قطر کمر آدم می‌جوشد و می‌جهد و می‌رود و به‌هم می‌پیوندد و به‌صورت نهر عظیمی درمی‌آید و باغهای بسیار و کشتزارهای بیشمار را در جلگهٔ کرمانشاه سیراب‌می‌کند. آب این نهر خوشمزه‌تر و گواراتر از شکر است.

محوطهٔ طاق بستان به‌قدری زیباست که حضرت ایلچی پاشا، یك شب را در آنجا گذراندند.

***

چون مردم ایران از نادرشاه دلخون و پریشان‌اند، و از آنجا که گاهی عامهٔ مردم پیش از آنکه حادثه‌ای اتفاق افتد آن را حس می‌کنند، شایعات و خبرهایی بر سر زبانهاست که به گوش تیز‌ـ نیوش حضرت ایلچی پاشا هم رسیده است[۲۳].

از آن گذشته کلانتران کرمانشاه می‌گفتند: از اینجا به‌بعد آبادانی در راهها نادر است، بلکه هیچ‌نیست. ما هم فقط برای راه انداختن شما مانده‌ایم. بعد از آن ما به‌مصداق «که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار» در صددیم خانه و کاشانه را رها کنیم و روی به مرز و بوم روم نهیم.

یوسف‌بیگ مهماندار هم چندبار گفته بود که با این وضع بهتر است تا تحقیق ماجرا در کرمانشاه توقف شود، بلکه این توقف واجب است.

اما بعضی ساده‌لوحان عجله کردند و رأی و تدبیر و تأمل را به‌کناری گذاشتند و بدون اینکه ملاحظه و پروایی باشد، و مشاوره‌ای شده باشد، ناگهان اردو به‌طرف همدان به‌راه افتاد. در سه فرسنگی کرمانشاه، در چمنی در کنار دهکدهٔ ککبان چادرها برپا شد.

فردای آن روز با دلی پراندیشه و اضطراب مسافرت را ادامه دادیم، و در دامن کوه بیستون که با نوك تیشهٔ کوهکن شهرهٔ

---

۲۳ ــ در این تاریخ که کاروان سفارت از کرمانشاه حرکت کرده (۲۵ جمادی‌الاخر)، ۱۳ روز از حادثهٔ قتل نادرشاه گذشته بوده، اما خبرهای رسیده را باور نکرده، راه خود را ادامه داده‌اند.

آفاق گردیده، در کنار چشمهٔ خوشگواری قالیچه‌ها گسترده شد و فرود آمدیم.

روز بعد در پنج فرسنگی، در محلی به‌نام صحنه منزل‌کردیم. آنجا چنان گرم بود که گویا بدون احتیاج به هیزم و زغال غذاها آماده گردید.

فردا صبح از صحنه حرکت کردیم و در پنج فرسنگی آنجا در قصبهٔ خرابه‌ای به‌نام کنگاور اردو زدیم.

روز بعد در شش فرسنگی آنجا در محلی که اسدآباد نام دارد چادرها برپاشد. در این منزل به سه‌چهار هزار از افراد پراکندهٔ طایفهٔ اوزبك برخوردیم، که به‌سرکردگی ابراهیم‌خان[۲۴] از طرف نادرشاه مأمور لرستان و هویزه[۲۵] بوده‌اند، و بعد از شکست ابراهیم‌خان پراکنده شده بودند. و ما از بیم اینکه مبادا برای ربودن و دزدیدن ستوران و چارپایان به اردوی ما وارد شوند، تا صبح خواب و آسایش را برخود حرام کردیم.

صبح فردا درقریه‌ای به‌نام اورمان‌کویی که‌تقریباً دو فرسنگ تا اسدآباد فاصله داشت اقامت کردیم. در اینجا نشانی از زاد و توشه نبود. به‌کوشش مهماندار مقدار ناچیزی از همدان فراهم کردند که میان افراد اردو تقسیم شد.

«در ذکر وصول به قلعهٔ همدان و شنیدن خبر قتل نادرشاه»

شب را در آن دهکده با هزار فکر و خیال گذراندیم. و روز یکشنبه دوم رجب رایات اردو به‌حرکت درآمد، و به‌همان‌سان که در ورود به‌شهرهای بزرگ رعایت می‌شد موکب سفارت باجلال و شکوه وارد قلعهٔ همدان گردید.

چون به‌علت وجود فتنه و آشوب در عراق عجم، اگر در

۲۴ـ ابراهیم خان حاکم لرستان بوده، که از مطلب‌خان پسر سید محمدخان مشعشعی که پیش از مرگ نادر شورش کرده بود، شکست خورد. (تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان چاپ سوم ۱۳۳۰ ص ۱۳۸ تا ۱۴۲).

۲۵ـ گویا نادر در ۱۱۵۰ هویزه را کــه در آن زمان شهر بزرگی بود، حاکم‌نشین سراسر خوزستان کرد (همانجا: ۱۳۸).

چادرها اقامت می‌کـردیم محافظت ستوران و چهارپایان کاری دشوار بلکه محال بود، در داخل قلعه در خانه‌ها وارد شدیم.

روزدوم حضرت ایلچی پاشا، یوسف بیگ مهماندار، ومحمدعلی سلطان حاکم همدان، و سرافراز بیگ، و کلانتران شهر را بـه قصر شاه که محل اقامت ایشان بود، دعوت کرد وگفت چون‌درحال حاضر راهها ناامن و مواد غذایی در آنها نایاب است، و ضعف احوال نادرشاه شنیده شده است، و چون در رفت و آمد سفیران امنیت شهرها و راهها شرط است، تا وقتی که حقیقت شایعات روشن شود، ناچار در همدان درنگ خواهیم کرد. و انتظار داریم برای تهیهٔ مواد غذایی مورد لزوم روزانهٔ ما کوشش شود. و برای جلب دلهای آنان به‌هریکی خلعتی پوشانده شد.

«دربیان ورود سردار ممالك عجم علیمردان‌خان»

ده روز در درون قلعهٔ همدان اقامت داشتیم. در آن ایـام علیمردان‌خان[۲۶] که از طرف نادرشاه به سرداری ممالك عـراق عجم تعیین شده بود، و درواقع یکی از خانهای مشهور و معتبر ایران بود، با چند تن انگشت‌شمار یعنی با پنج تا ده تن نوکران خود به همدان وارد شد. و در ملاقات با حضرت ایلچی پاشا از پریشانی احوال و قلت اسباب جاه و جـلال او، بـه زوال آفتاب اقبال نادرشاه پی‌بردیم. از آن گذشته خبر وفات‌نادرشاه علناً میان مردم نقل می‌شد. از روش و رفتار مردم همدان هم شر و فساد احساس می‌شد و ما مضطرب‌حال بودیم. از طرف دیگـر حصار همدان خراب بود، شش هزار نفر از شورشیان درحوالی هویزه بودند. ابراهیم‌خان هم درصدد عصیان و مخالفت با نادرشاه بود، و اگر می‌خواست وارد همدان می‌شد، و نگرانی این‌بود که گزندی به‌اهل اسلام برسد.

۲۶ــ علی مردان خان بختیاری از خانهای طایفهٔ چهارلنگ بختیاری بود، و بعد از نادر برای رسیدن به قدرت با بازماندگان نادر، و کریم‌خان رقابت می‌کرد، و سرانجام در ۱۱۶۸ کشته شد.

«رهایی یافتن اهل اسلام از قلعهٔ همدان»

چون اقامت بعد از این در درون حصار نتیجه‌ای جز ازدست دادن زندگانی نداشت، دست به‌حیله زده‌شدکه خبرهای شنیده‌شده دربارهٔ **نادرشاه** اراجیف دروغ است، و با ایــن بهانه ابله‌فــریب که مستقیماً به‌درگاه شاه عزیمت می‌کنیم، از قلعه خارج شدیم.

روز ۱۱ رجب از درون حصار بدر آمدیم و در خارج دروازهٔ اصفهان چادرها زده شد. اما شنیدیم که علاوه برافراد اوزبك که در اسدآباد به‌آنها برخورده بودیم، حدود شش‌هزار نفر سپاهی پراکندهٔ افغان نیز رو به‌همدان نهاده‌اند، و حالا در حوالی‌اردلان هستند. این عده جزو دوازده‌هزار نفر سپاهیان افغانی بودند که در سال **۱۱۵۹** از طرف نادرشاه مأمور محافظت آذربایجان شده بودند. دیدیم که از چاله درآمدیم و در چاه افتادیم.

چون به هرحال گزارش چگونگی احوال به بغداد خالــی از فایده نبود، **نامه و ملطفه**[۲۷] نوشته شد اما کو پیك نامه‌بر!

«گیرم به یار نامه‌نویسم، برنده‌کیست؟
جز نور آفتاب به‌کویش پرنده کیست؟»

در حالی که راه چاره‌ای نبود خدا رساند. دونفر پیشخدمت که یکی را از شهر رها به استانبول و یکی را از پایطاق به بغداد فرستاده بودیم همراه آدمهای جلیل‌خان حاکم کرمانشاه به‌همدان برگشتند. یك شب آنها را نگه داشتیم و روز بعد قاصدی همراه

۲۷ــ ملطفه. این کلمه را به‌جای‌کلمهٔ «قائمه» گذاشتیم که درمتن به‌همانسان که در مکاتبات عثمانی معمول بوده (به‌معنی نوشتهٔ نهانی) آمده، و اصطلاح قایم کردن‌در تداول عامیانهٔ فارسی با آن بی‌ارتباط نیست. اما ملطفه، که در متنهای فارسی پیش از مغول به‌کثرت به‌کار رفته، نوشته‌های سری بوده که من باب احتیاط آن را روی تکه کاغذ نازك کوچکی بدون عنوان می‌نوشتند، و پیك آن را به دقت در میان لباس و اسباب خود نهان می‌کرد و به‌مقصد می‌رسانید. متأسفانه در متنها، و به‌استناد آنها در لغت‌نامهٔ دهخدا اشتباهاً ملاطفه چاپ شده است. تعریف دقیق آن را در رسالهٔ دستور دبیری از منشآت دورهٔ سلجوقی به‌شرح زیر می‌یابیم:

«ملطفه، آن نبشته را خوانند که سری نازك درو نموده باشند، و مقرمط برکاغذ باریك نبشته، وبی‌عنوان ملصق کرده، تا چشم کسی به‌حیله برمطاوی آن نیفتد. (دستور دبیری چاپ عدنان ارزی: ۳۰).

آنها کردیم و به بغداد فرستادیم.

سه روز در خارج دروازهٔ اصفهان متوقف بودیم. دراین مدت خوارباری که به‌ما می‌دادند دیگر قطع شد. روز جمعه هم مردم و ساکنان همدان سلاح به‌دست گرفتند، و خانه‌های علیمردان‌خان سردار و محمدعلی سلطان را محاصره کردند، و چند تن افغانی را از اتباع آنان طعمهٔ تیغ بیدریغ نمودند.

با سرکردگان عسکری مشاوره شد که برای کناره‌گرفتن از فتنه و فساد، و تجاوز آشوبگران از همدان به‌جای دیگری برویم. دیگر کاری نمانده بودکه انجام‌بدهیم. از آن‌طرف ازعلیمردان‌خان و یوسف‌بیگ مهماندارمان هم شنیدیم که راهها یکسره بسته است و خواربار نیست.

در حقیقت منظور ما این بود که بازپس گردیم. اما چون خبر رسید که مردم کرمانشاهان سر به‌طغیان برداشته‌اند، و جلیل‌خان حاکم آنجا را زندانی کرده‌اند، و راه بازگشت ما بکلی بسته است، ناچار تصمیم گرفتیم که به سوی سینه (= سنندج) عزیمت نماییم.

فردای آن روز که شنبه بود، بانظر وتوصیهٔ محمدعلی‌سلطان حاکم همدان و یوسف‌بیگ مهماندارمان، به‌بازگشت از راه اردلان اقدام کردیم.

از نظر احتیاط ترتیبات عسکری اتخاذ، و تا حد امکان نظم و انضباط درحرکت اردو معمول گردید. رجب پاشا ایلچی ثانی به عنوان جلودار و مصطفی‌بیگ دفتردار (=مستوفی) اردو به‌سمت دمدار (= عقب‌دار) اردو تعیین گردید.

پیش از طلوع آفتاب حرکت کردیم، و به‌سرعت می‌راندیم، و در پنج فرسنگی در کنار قریه‌ای به‌نام همه‌کس فرود آمدیم.

فردای آن روز صبح زود به‌راه افتادیم، و در هفت‌فرسنگی در نزدیکی دهکده‌ای به‌نام قربه (= قروه) توقف کردیم.

روز بعد از آنجا حرکت کردیم، و درحالی که با احتیاط تمام راه می‌پیمودیم، با چهار پنج‌هزار افراد افغانی مسلح و مرتب و حاضریراق افسارگسیخته روبه‌رو شدیم. اینها از آن

افغانهایی بودند که در اواخر سال ۱۱۵۹ از طرف نادرشاه مأمور محافظت ولایات آذربایجان شده بودند، و درحالی که می‌ترسیدیم به هدایای نفیس پادشاهی‌دست‌درازی کنند، بعد از ده ساعت راه‌پیمایی در محلی به‌نام کرگ‌آباد فرود آمدیم.

آن شب در آنجا خواب به‌چشم ما نرفت. زیرا همه‌شب در این وحشت بودیم که چون آنها می‌دانند که هدایای نفیس پادشاهی همراه حضرت ایلچی‌پاشا است، به‌احتمال‌زیاد شبانه برمی‌گردند، و برای غارت هدایا به‌ما شبیخون می‌زنند.

فردا از آنجا حرکت کردیم، و به محلی به نام نای‌سار در نزدیکی قصبهٔ سینه (= سنندج) از قصبه‌های اردلان رسیدیم. و در آنجا سبحان‌ویردی‌خان[۲۸] حاکم اردلان به‌رسم ایران ما را به بارگاه پذیرایی خود دعوت کرد. این سبحان‌ویردی‌خان پدر همان احمدخان است که پیش از این از دولت ایران روگردان شد و به‌کشور عثمانی آمد و همراه عبدالله پاشا چته‌جی به‌جنگ ایران اعزام شد.

آن شب در سینه از بیم و هراس سفر فارغ‌شدیم و با اطمینان

۲۸ـ **سبحان ویردی‌خان**، بیگلربیگی شایسته و کهن‌سال سنندج و اردلان در ۱۱۴۲ از طرف نادر به‌این سمت برگزیده شد و تا مرگ نادر در هشت‌بار این سمت را داشت و مزار او بربالای کوه شیدا در بخش ییلاقی سنندج زیر گنبدی قرار دارد. (تاریخ اردلان). در ۱۱۵۸ در حملهٔ یگن‌محمدپاشا از ارزروم و قارص به‌ایران که عبدالله‌پاشا چته‌جی هم از راه دیار بکر و موصل عازم هجوم به‌کردستان بود، احمدخان پسر سبحان ویردی‌خان به‌رومیان پیوست. اما این نیرو با حملهٔ نصرالله‌میرزا تار ومار شد. (جهانگشا: ۴۰۷، ۴۰۹، عالم‌آرای نادری جلد ۳: ۱۰۵۴، ۱۰۶۳، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰).

سبحان ویردی‌خان مقارن مرگ نادر مردی هشتاد ساله بود. پسر عمویش حسنعلی‌خان با سنندجیها ساخت و او را برکنار کرد. وی برای جلب کمك به اصفهان رفت اما ناامید برگشت. ولی بعدها مجدداً حکومت را به‌دست گرفت و با مرگ او، نوه‌اش خسروخان (پسر ۲۰ ساله احمدخان) حکومت‌یافت (مجمل‌التواریخ: ۱۴۴).

خسروخان تا ۱۲۱۴، و بعد از او پسرش امان‌الله‌خان بزرگ تا ۱۲۴۰، و با مرگ او پسرش خسروخان تا ۱۲۵۰، و بعد از او پسرش رضاقلی‌خان تا ۱۲۶۳، و بعد از او برادرش امان‌الله‌خان دوم تا ۱۲۸۴ حکومت داشتند. در آن سال با انتخاب فرهاد میرزا معتمدالدوله به‌حکومت کردستان، حکومت موروثی آن خانواده پایان یافت (رجال ایران بامداد ج ۱: ۱۶۵، ج ۲: ۲۵، ج ۳: ۱۷).

خاطر استراحت کردیم و خدای را شکر مثل این بود که تازه از تنگنای رحم مادر پای در ساحت فراخ وجود نهاده باشیم.

فردای آن روز که اردوی ما در درون و اطراف قصبهٔ سینه فرود آمده بود، این خبر را شنیدیم که در آذربایجان مردی به‌نام سام[۲۹] مدعی شده که پسر شاه‌طهماسب است و به روایتی کافران مسکوی (=روسی) او را یاری می‌دهند. او به ادعای سلطنت برخاسته، و در دارالارشاد اردبیل شمشیر برکمر بسته، و ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر از ایرانیان را دور خود جمع کرده است. نمونه رقمهایی را که به‌اطراف آذربایجان فرستاده بود دیدیم. و این بیت نقش خاتم او بود:

بامن از کردگار الهام است نامم از لطف‌شیرحق سام‌است

برای تحقیق چگونگی قتل نادر چند روز در سینه درنگ کردیم. دو تن که از همدان آمده بودند گفتند: «همدانیهایی که در سپاه نادر بودند برگشته و گفته‌اند که به‌چشم‌خود دیده‌اند که نادرشاه کشته شده است».

«آمدن قاصدی که از همدان به‌جانب بغداد فرستاده شده بود»

قاصد ما دم رفتن ز صبا تیزتر است
باز آوردن پیغام نمی‌داند چیست

از بازگشت قاصدی که پیش از این از همدان به بغداد فرستاده شده بود، رشتهٔ امید بریده بودیم. اما در چهارمین روز ورود ما به سینه که روز جمعه بود به‌لطف الهی و اقبال

۲۹ـ سام‌میرزا، بار اول در ۱۱۵۶، به‌ادعای اینکه پسر شاه سلطان حسین است در اردبیل شورش کرد و با محمدخان و سرخای لگزی همدست‌بود. ابراهیم‌میرزا برادرزادهٔ نادر او را دستگیر کرد و بینیش را برید و آزادش ساخت، او به‌گرجستان گریخت و باهمکاری گرجیها به‌شورش ادامه داد. در ۲۴ ذیحجه دستگیر شد. نادر دستور داد که یك چشمش را کور کنند و او را نزد سر عسکر عثمانی در قارص نزد برادرش صفی‌میرزای دروغین (محمدعلی رفسنجانی) بفرستند. جهانگشا: ۳۹۶، ۳۹۷ عالم‌آرا، سوم: ۱۰۳۶ ـ ۱۰۴۳ در سال ۱۱۶۰ مردم ناراضی سام‌میرزا را به‌عنوان وارث تاج و تخت اعلام کردند.

پادشاهی وارد شد، و اهل اردو بی‌اندازه شاد شدند. «قاصد رسید و **ساخت معطر مشام ما**»

***

ایالت اردلان، آنوقتها که هنوز معمور و آبادان بود شامل دوهزار قریه و چهار پنج قصبه بود، و به سنجاق (= ولایت) مرزی عشیرۀ بابان از توابع ایالت شهرزور پیوسته بود. از آن گذشته اکثر مردم آن سنی شافعی هستند، و وقتی از درگذشت نادر اطمینان یافتند، به‌بهانۀ تکمیل شروط نماز جمعه، خطبۀ آن را به‌نام پادشاه اسلام‌پناه عثمانی خواندند.

«در بیان قتل و هلاك نادرشاه و تفصیل مقدمات زوال آفتاب اقبال او»

عین اظهارات چهار تن از مین‌باشیانی که از معروفان و متعینان قصبۀ سینه هستند، و از اردوی نادرشاه برگشته‌اند، و روز شنبه در حضور ایلچی پاشا و جای جای در مجالس سینه بیان نموده‌اند، عیناً ثبت می‌شود[۳۰].

«صاحب‌سخن فسانه‌پرداز زین قصه چنین دهد خبر باز»

چون نادر شاه از خاندان پادشاهان نبود، و محال بود که مردم ایران از دل و جان دوستدار و فرمانبردار او باشند، و از آن گذشته یقین داشت‌که بعد از او با فرزندانش پیوندی‌نخواهند

۳۰ـ گزارش‌مرگ‌نادر: گزارش نویسنده دربارۀ قتل‌نادر، سرسری تهیه‌نشده، و نظر بااینکه تا اندازه‌ای رسمیت داشته، و برای تقدیم به‌دولت عثمانی، و قطعاً با حداکثر دقت ممکنه تهیه گردیده، وفقط ۴۰ روز بعد از حادثه، و نه از یك نفر، بلکه از چهار نفر افسرانی که‌از محترمین سنندج بوده خود در اردوی فتح‌آباد حضور داشته‌اند تحقیق شده، و به‌تصریح نویسنده عین اظهارات آنهاست که در حضور سفیر بیان داشته‌اند اهمیت و اعتبار خاصی دارد. این گزارش با نوشتۀ بازن طبیب نادر دو سند دست اولی هستند که مکمل یکدیگرند. و نکات تازه‌ای که در اینجا هست، و در منابع ایرانی نیست، نظیر اینکه نادر قبل از ترك مشهد دستور سوزاندن اسلحه و مهمات موجود در آن شهر را داده، یا سربازانش دست به‌غارت شهر زده‌اند، تا خلافش ثابت نشود معتبر است. و نیز رجوع شود به توضیحات پایان کتاب، ضمیمۀ ۷.

داشت به‌این سودای خام افتاد که از نظر احتیاط در سراسر ایران کسی را که بعد از او قادر به‌مخالفت با فرزندانش باشد باقی نگذارد. سپاهیانش هم از طایفه‌های اوزبك و افغان و افشار و قاجار بودند، و چون به‌لشکریان ایرانی رغبتی نداشت و نیازی به آنها احساس نمی‌کرد، مردان جنگی ایرانی‌را هریك به‌بهانه‌ای از میان برد. و در صدد برآمد که توانگران رعایای ایرانی را از راه جریمه‌ها دچار فقر سازد. و از مضمون الملك یبقی مع‌الکفر ولا یبقی مع‌الظلم غافل بود.

بنابراین به‌هر ناحیه‌ای بیش از اندازهٔ تحمل الفهایی[۳۱] که هرالفی پنج‌هزار تومان نقد بود، حواله می‌کرد. و فرمان می‌داد که هرکس مخالفت کرد بعضی را چشم می‌کندند و اعضایش را می‌بریدند و بعضی را اعدام می‌کردند. و به‌کسانی که استطاعت پرداخت نداشتند پیشنهاد می‌کردند که با فروختن زن و فرزند خود حواله را پرداخت نمایند.

خانه‌ها خراب می‌شد، صاحبان آنها آواره و دربدر می‌شدند، ایران پایمال هرج و مرج و ویرانی می‌شد، هرکس این بدبختیها را می‌دید صبر و تحمل را از دست می‌داد. در اردوی نادر نخست

۳۱ـ تعبیر «الف»، و همراه با آن «ابواب کردن» ره‌آورد نادرشاه از سفر هندوستان است، که در بازپسین روزهای فتح هند معمول شده، و در متون مربوط به‌تاریخ زندگانی او فراوان به‌کار رفته، و بعداً منسوخ شده، این است که مفهوم دقیق این دو اصطلاح، مبهم مانده و در لغت‌نامه‌های فارسی از قلم افتاده است.

الف، به‌تقلید لك هندی (برابر یکصد هزار)، در مورد یکصد هزار نادری (سکهٔ نقره) برابر یکهزار اشرفی مهر نادری (سکهٔ طلایی که هریك پنج تومان ارزش داشته) معمول شده است. و هنگامی که مستوفیان و مأموران مالیاتی را مورد حسابرسی قرار می‌دادند، بدهی آنها به «الف» خواسته می‌شد.

اما دربارهٔ این عمل رسیدگی به‌حسابها، تعبیر «ابواب کردن» به‌کار می‌رفت، که آن هم ره‌آورد هندوستان بود. در آنندراج از بهار عجم نقل شده که: ابواب، در اصطلاح میرزایان هند، «دفتر وجوه مطالبه» است، که از روی آن به اهل عمال مؤاخذه کنند.

ابواب کردن: مؤاخذه کردن، و به‌پای حساب آوردن.

از هر دری درآمد، بستم دری به‌رویش کی مدعی تواند، ابواب کرد ما را

نیز رجوع شود به: عالم‌آرای نادری جلد ۳: حاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۱۷.

امیرخان برادرزادهٔ[۳۲] جلیل‌خان حاکم کرمانشاه علم طغیان برافراشت.

در دو سه سال اخیر این کار ناصواب بدفرجام عادت همیشگی نادر شده بود و لفظ الف از زبانش نمی‌افتاد. به‌ولایت سیستان الفهایی خارج از تحمل و قدرت آنها حواله کرد. تا جایی که داشتند دادند، و وقتی که نداشتند از پرداخت خودداری کردند. نادرشاه علیقلی‌خان پسر برادرش ابراهیم‌خان را (که در ۱۱۵۳[۳۳] در داغستان به‌دست لزگیان کشته شده بود) با نیرویی برای سرکوبی امیر بیگ و رستم بیگ پسران ملك محمود سیستانی فرستاد، و طهماس‌خان وکیل[۳۴] را ناظر عسکر تعیین کرد. در ورود به‌سیستان شکست خوردند و عده‌ای از سپاهیان به اردوگاه شاهی رسیدند.

چون سودا بر دماغ نادرشاه غلبه داشت و فکرش از تمیز نیك و بد کارها عاجز بود، وتوجه نداشت‌که پیروزی در دست‌خداست، سرکردگان فراری را با قتل و بریدن گوش و بینی مجازات کرد. و چون علیقلی‌خان در میان رجال ایران نظیر نداشت و در ادارهٔ امور و جنگاوری توانا بود و نادرشاه همواره از او بیم داشت، تصمیم گرفت او را هم از میان بردارد و با وعده‌هایی از سیستان به‌نزد خود دعوتش کرد.

علیقلی‌خان که ماجرای مجازات سرکردگان فراری را شنیده بود آغاز سرکشی کرد. وقتی که این‌خبر به‌گوش نادر رسید رقمی مبنی بر قتل علیقلی‌خان محرمانه به‌طهماس‌خان وکیل فرستاد. طهماس‌خان که از اندك زمانی پیش علایم ادبار در چهرهٔ حال نادر مشاهده می‌کرد، مفاد رقم نادر را به‌علیقلی‌خان خبر داد. و در نتیجه، آن دو برای قتل نادر هم‌پیمان شدند.

در این‌موقع نادرشاه درناحیهٔ ییلاقی ترشیز از نواحی‌خراسان بود. همسر علیقلی‌خان که دختر نادر بود و حرمسرای شاهی در

۳۲ــ رجوع شود به‌توضیحات پایان کتاب، ضمیمهٔ ۶.
۳۳ــ صحیحش: در ۱۱۵۱.
۳۴ــ طهماسب‌خان جلایر.

مشهد بودند و ابراهیم‌خان برادر علیقلی‌خان نظارت بر وضع آنان داشت.

نادرشاه به‌محض اینکه طغیان علیقلی‌خان را می‌شنود از ترشیز به‌مشهد می‌آید و ابراهیم‌خان را زندانی می‌کند و خیال اعدام او را داشت اما ابراهیم به‌شفاعت ملاباشی و معیرخان از مرگ نجات می‌یابد، و به‌کلات فرستاده می‌شود. اما در نیمه راه می‌گریزد و خود را به اردوی علیقلی‌خان می‌رساند.

نادرشاه که به‌نتایج اعمال خود پی‌برده است اسلحه و مهمات موجود در مشهد را آتش می‌زند، و مشهد را به‌دست عساکر افغانی به‌باد غارت می‌دهد، و آنگاه می‌خواهد برای‌دفع‌علیقلی‌خان عزیمت نماید. اما خان افغان[۳۵] که در کارها مشاور اوست به او توصیه می‌کند که اول بهتر است محمدحسین‌خان کرد[۳۶] حاکم درون و قوچان که شورش کرده است سرکوبی شود.

بنابراین نادرشاه فرزندانش نصرالله‌میرزا و امامقلی و نوه‌اش شاهرخ‌میرزا را با بعضی خزاین و اسباب سلطنت و

۳۵ــ خان افغان مراد احمدخان ابدالی است، که بعد از نادر سلسلهٔ درانی را تأسیس، و افغانستان را مستقل کرد.

۳۶ــ مراد محمدحسین‌خان زعفرانلوی کرد، ایلخانی ایل چشمگزك و بیگلربیگی خبوشان (قوچان) است. ایل چشمگزك شامل تیره‌های (زعفرانلو، شادلو، کافرانکو، عمارلو، قراچورلو) بوده است. جد او شاه‌قلی سلطان را شاه‌عباس به ریاست ایل انتخاب کرد و این سمت و حکومت قوچان به‌ارث در آن خانواده برقرار ماند.

محمدحسین‌خان پسرسام‌بیگ وکیل (= ایلخانی) ایل چمشگزك، و او پسر قراخان بود. در ۱۱۳۹ محمدحسین‌خان به‌تحریك شاه طهماسب با نادر جنگید و شکست خورد، در ضمن صلح خواهر او نامزد نادر شد شاه طهماسب هم خواستگار این دختر بود ولی نادر مهلت به‌او نداد. با اینکه نادر این ازدواج را برای تحکیم روابط با کردهای چشمگزك انجام داد اما محمدحسین‌خان تا سالها بدخواه نادر بود و سرانجام هم عصیان کرد.

بازماندگان محمدحسین‌خان تا مشروطیت حکومت قوچان را داشتند. در دورهٔ فتحعلی‌شاه رضاقلیخان تا ۱۲۴۷، از آن سال سام‌خان، از ۱۲۸۲ برادرش امیرحسین‌خان، از ۱۳۱۱ پسرش محمدناصرخان، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۷ پسرش عبدالرضاخان حکومت قوچان و ریاست ایل و لقب شجاع‌الدوله داشتند. برای شرح حال متأخران آنها رجوع شود به رجال ایران بامداد ۶: ۱۱۴ تا ۱۱۷ و ج ۱: ۳۹۰ــ۳۹۱.

حرمسرای شاهی روانهٔ کلات می‌سازد. در دوازدهم جمادی‌الاخره روز سه‌شنبه و شب چهارشنبه[۳۷] در پنج و شش ساعتی زادگاه خود ابیورد، محلی‌که درون و قوچان‌نام دارد و میان‌مشهد و مازندران واقع است، توقف می‌کند.

در آنجا خان افغان را به‌سراپردهٔ خود می‌خواند، وخوبیهایی را که به‌مردم ایران کرده است برمی‌شمارد، و از حق‌ناشناسی و نمك‌بحرامی آنها گله می‌کند، و تصمیم خود را مبنی بر قتل‌عام طایفهٔ قزلباش که در اردوی او هستند ابراز می‌نماید.

خان افغان عاقبت‌بین و دوراندیش بود، و نیز می‌فهمید که این اوضاع نتیجهٔ اختلال حواس است. پیشنهاد می‌کند که قبل از هرچیز محمدحسین‌خان‌کرد و امیرخان‌که یاغی‌شده‌بودند سرکوبی شوند اما نادر در اجرای تصمیم خود پافشاری می‌کند. این گفتگو میان اهل اردو شایع می‌شود و هرکسی از وضع خود ناامید و بیمناك می‌گردد.

اما عجب این است که همان شب نامهٔ محرمانهٔ سربسته‌ای از علیقلی‌خان برای محمدقلی‌خان سرکشیك[۳۸] و الله‌ویردی‌خان جزایرچی‌باشی می‌رسد، مبنی براینکه باطهماسب‌خان وکیل برای کشتن نادرشاه توافق کرده‌اند. آن دونفر هریکی با شش هزار تفنگچی شب و روز سراپردهٔ شاهی را محافظت می‌کردند.

آن دوتن که امید از جان خود بریده بودند به‌مصداق:

وقت ضرورت چونماند گریز　　دست بگیرد سر شمشیر تیز

وارد عمل می‌شوند. چهل نفر از کشیکچیان و جزایرچیان را انتخاب، و نیمشب سراپردهٔ شاهی را محاصره می‌کنند. و الله‌ویردی‌بیگ با چهل جلاد بی‌امان به‌سراپردهٔ شاهی داخل می‌شود. زنان نوبتی که در بالای سر و پایین پای رختخواب نشسته بودند، فریاد می‌کشند که: ای نامردان این چه‌بی‌ادبی است که

۳۷ــ رجوع شود به‌توضیحات پایان کتاب، ضمیمهٔ ۷.

۳۸ــ **محمدقلی‌خان** کشیکچی‌باشی برادرزن نادرشاه، و برادرمحمدحسین‌خان مؤسس توطئه بوده، که چند ماه بعد به‌دست زنان حرم نادر پاره پاره شد رجال ایران ۵: ۲۵۷.

شبانه و بی‌موقع داخل حرم شاهی می‌شوید؟

من باب مسخره جواب می‌دهند که: «الفهای ولایت سیستان رسیده است، آمدیم به‌عرض سریر سلطنت برسانیم!»

برای اینکه نیروی نشست و برخاست قربانی را از بین ببرند، با اولین ضربت شمشیر یك پای او را می‌برند. شاه از خواب می‌پرد. می‌خواهد ستون خیمه را بگیرد و برخیزد می‌بیند که یارای برخاستن ندارد. در رختخواب می‌نشیند و می‌پرسد: چه می‌خواهید؟ در لحظاتی که میان خون خود دست و پا می‌زند، الله‌ویردی‌بیگ ظلمهایی را که او به خاندان صفویه و مردم ایران روا داشته است، یك یك برمی‌شمارد.

نادرشاه تازه می‌فهمد که کار از چه‌قرار است. می‌گوید: بچه‌ها من آنهمه خزاین و زر و جواهر بیکران را در قلعهٔ کلات برای شما جمع کرده‌ام . تا فردا به‌من مهلت بدهید فردا همهٔ شما را غنی می‌کنم. اما این تطمیع هم اثری‌نمی‌کند. سرش‌را می‌برند و برسر نیزه می‌کنند، و گردن‌بند گرانبهای جواهرنشان و جقه (پرکلاه) و کمر کیانی او را برای علیقلی‌خان می‌فرستند. و دفاترش را که هر صفحه از آنها هزاران حوالهٔ نابجا، و جریمهٔ گناهان ناکرده را در بر داشت آتش می‌زنند.

حادثهٔ دردناك میان سربازان اردو شایع می‌شود، و به‌گوش افغانها می‌رسد، و با ایرانیان به‌جنگ می‌پردازند. جعفربیگ مهردار شاهی و فتحعلی‌خان[۳۹] با ملاحظهٔ اشتعال آتش جنگ، فرصت را غنیمت می‌شمارند، و جنازهٔ شاه را می‌ربایند و برشتری بار می‌کنند، و برای رساندن به‌مقبره‌ای که از پیش در مشهد آماده کرده بود، روی به‌راه می‌نهند. اما چون در بین راه به محمدحسین‌خان حاکم درون و قوچان برمی‌خورند جنازه را در جایی مخفی می‌کنند، و به‌سوی کلات می‌گریزند.

فردای آن شب رستاخیز ملاباشی[۴۰] و معیرخان[۴۱] را از لباس

۳۹ــ ظاهراً فتحعلی‌خان افشار، برادر زن نادر، پسر باباعلی بیگ کوسه احمدلو.

۴۰ــ ملاعلی اکبر خراسانی.

۴۱ــ حسنعلی‌خان معیرالممالك. رك توضیحات پایان کتاب، ضمیمهٔ ۴.

و اسلحه برهنه کرده به‌جانب هرات و کلات روانه می‌سازند و از آن گذشته نظر علی‌خان[۴۲] را که از خاصان شاه و ندیم او بود، و در حضور شاه اجازه داشت که هرموقع حرفش را بزنند، و از این بابت جانشین اعتبار حاج‌مصطفی‌خان سفیر بود، در برابر سراپردهٔ شاهی به‌شمشیر پاره پاره می‌کنند.

می‌گویند محمدقلی‌خان همیشه‌کشیك‌باشی، و جزایرچی‌باشی با ساز و برگ و سربازان خود به‌سوی اردوی علیقلی‌خان روانه شدند.

***

تاریخ وفات نادرشاه که در قصبهٔ سنندج از قریحهٔ مسود اوراق سمت ظهور یافته

... فیض روحانیت اثناعشر له‌سویلدیم

ایلدی‌بازیچهٔ ایام، نادرشاهی‌مات ۱۱۶۰

در هفتمین روز اقامت‌مان در قصبهٔ سنندج، به ملاقات فاضل بی‌نظیر شیخ محمد وسیم اردلانی[۴۳] رفتم. و ملاحسین قاضی شهر و ملامصطفی[۴۴] مفتی ایالت اردلان هم آنجا بودند، و سلطان ناحیهٔ گروس از نواحی همدان هم حضور داشت. چون سلطان ظریف و نکته‌دان است صحبت گل انداخت، و به‌آنجا رسید که من مادهٔ تاریخی را که ساخته بودم خواندم. همه پسندیدند و آفرین گفتند. سلطان گروس گفت آری این ماده تاریخ بی‌نظیر است، کاش شاهزاده سام میرزا این‌را می‌دید، و به‌صلهٔ آن‌کشوری

۴۲ــ نظرعلی‌خان از ندیمان مقرب نادرشاه که قبلا در ۱۱۴۴ از طرف شاه‌طهماسب به‌سفارت استانبول فرستاده شده بود، بعد از مصطفی قلی‌خان بیگدلی، با عنوان «ناظر» ظاهراً وظیفهٔ رییس تشریفات دربار را انجام می‌داد. رك: عالم‌آرا، جلد ۲: ۴۴۸، ۷۳۲، ۷۸۲، ۸۵۲، ۹۲۸. و نیز رجوع شود به سفارتنامهٔ نظیف مصطفی.

۴۳ــ شیخ محمد وسیم فرزند احمد، اسطرلاب منظومی دارد که نسخه‌ای از آن ضمن یك مجموعهٔ خطی مورخ ۱۲۱۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. (فهرست دانش پژوه، ج ۸، ص ۱۷۰).

۴۴ــ پسر ملامصطفی قاضی ایالت اردلان، مؤلف زبدةالتواریخ سنندجی است که نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ Browne or. Ms. G. 18 در دانشگاه کمبریج موجود است. ترجمهٔ ادبیات فارسی استوری، برگل ص ۶۶۳.

به‌گوینده عطا می‌کرد.

من جواب دادم: خداوند وجود همایون ولی‌نعمت ما پادشاه اسلام را محفوظ بدارد و عزت و اقبالش را افزون فرماید. در ایام دولت ابدمدت او رغبت واحتیاجی به‌کشور و خزانهٔ هیچ‌کس نداریم.

اهل مجلس مثل تارهای قانون هم‌آواز گفتند: حقا که چنین است. راست گفتی، خداوند به‌شما پادشاه عادل عظیم‌الشانی داده است. ای کاش به‌مناسبت اینکه ناحیهٔ ما مجاور سرزمینهای موروثی ایشان است، اینجا هم در سلك دولت اسلامی درمی‌آمد.

درواقع منطقهٔ اردلان که در میان دو کشور و دو دولت قرار گرفته، ساکنانش از نظر مذهب، شیعیان سنی یا سنیان شیعی هستند، و مثل این است‌که میان دومسجد جامع‌قرار گرفته باشند. اما شبهه‌ای نیست که ساکنان خود شهر سینه اکثر سنی هستند.

در بیان حرکت از اردلان و دشواری راهها

یك‌هفته در قصبهٔ سینه آرام گرفتیم. کاروان روز ۲۷ رجب به‌راه افتاد و از کوهها و دره‌های پرفراز و نشیب پایین و بالا رفتیم، که مصداق این بیت از شاهنامهٔ جدید نادرشاهی بود.

رهش اژدهایی است پرپیچ و خم
زمینش به دم آسمانش به دم[۴۵]

در ششمین روز به سرزمین عشیرهٔ بابان از توابع ایالت شهرزور رسیدیم، و یك روز در قصبهٔ زیبای قره‌چوالان[۴۶] که مقر حکام آن ناحیه است ماندیم.

از آنجا به کنار چشمهٔ خوشگواری که سرچنار نامیده می‌شود رفتیم، و سه روز هم آنجا ماندیم.

۴۵ـ معلوم می‌شود، اشعار فردوسی نادر در آن سالها مورد رغبت بوده، و ابیاتی از آن به‌صورت مثل سایر در دورترین گوشه‌های کشور برسر زبانها بوده، و به دست همراهان سفیر عثمانی هم رسیده است. این بیت را در شاهنامهٔ نادری، چاپ انجمن آثار ملی، نیافتم. رك: توضیحات پایان کتاب، ضمیمهٔ ۸

۴۶ـ در جهانگشا (ص ۳۸۴) قلعهٔ جوالان چاپ شده.

فردا از آنجا به‌راه افتادیم و نرسیده به منزلگاه، پیشکار والی بغداد و میرآخور او با دویست تن سفیر و هدایای نفیس پادشاهی را استقبال کردند.

بیان احوال شگفت سلیم‌بیگ حاکم بابان

سلیم‌بیگ حاکم بابان[۴۷]، طبق دستوری که از طرف محافظ بغداد رسیده بود، برای فراهم‌کردن خواربار و سایر نیازمندیهای ما کوشش بسیار کرد. اما در سالهای گذشته که نادر از این راه عازم کرکوك و موصل بوده، سلیم‌بیگ ناچار شده است خدماتی به‌او بکند. و از آن گذشته چون دست درازیهایی به دیهای اطراف موصل کرده، در معرض خشم و انتقام‌جویی محافظ بغداد است، و می‌کوشد که گریبان جان را از چنگ او برهاند. حتی می‌گفت که خواربار مورد نیاز ده سال خود را در یکی از قلعه‌های نزدیك ذخیره نهاده است، تا اگر لازم شد در آن قلعه پناه گیرد.

روز ۱۴ شعبان به‌قریهٔ لیلان[۴۸] در فاصلهٔ چهار ساعت راه مانده به‌قلعهٔ کرکوك رسیدیم. حضرت ایلچی‌پاشا نیروهای ایالتی و بارهای سنگین را در آنجا گذاشتند، و خود با کسانی که از استانبول برای همراهی ایشان مأمور شده بودند و با هدایای همایون، به سرعت راه بغداد را در پیش گرفتند.

خلاصه، از لیلان حرکت کردیم و در فاصلهٔ پنج ساعت راه در کنار قصبهٔ تاوق چادرها زده شد و فرود آمدیم.

از اینجا به بعد تا بغداد، راه‌پیمایی در روزها مثل این بود که آدم به‌دست خود، خویشتن را در میان شعله‌های آتش بیندازد، ناچار بعد از نماز عشا حرکت کردیم و در فاصلهٔ هشت ساعتی در کنار دهکدهٔ زیبایی به نام طوزخرمانی بار انداختیم.

۴۷ـ سلیم‌بیگ، به‌همراه پسرعموی خود خالد پاشا حاکم بابان و شهرزور، در جمادی‌الآخره ۱۱۵۶ که نادر از این راه عازم حمله به بغداد بود، به‌حضور او رسیده، خطاب‌خانی و ایالت آن ولایت را یافتند. جهانگشا: ۳۸۴.

۴۸ـ لیلان در ۳ فرسنگی کرکوك است. در ۱۱۴۵ نادر از آنجا گذشته. جهانگشا: ۲۱۳، ۳۹۸.

به‌همان ترتیب، روز بعد بازهم بعد از نماز شام در دهکدهٔ آباد کفری فرود آمدیم.

بعد از حرکت از کفری بنا بود در قره‌تپه توقف شود، اما از آنجا به‌شتاب گذشتیم و در محلی به‌نام نارین صویی فرود آمدیم. راه آن روز یازده ساعت بود.

فردای آن روز بعد از نماز شام سوار شدیم و بعد از سیزده ساعت راه‌پیمایی در کنار نهر دیاله در محلی معروف به مسبح خانی توقف کردیم.

بیستم شعبان بعد از ادای آخرین نماز عشا از مسبح‌خانی به سوی بغداد حرکت کردیم. بعد از چهارساعت راه‌پیمایی در کنار قریهٔ آبادی به‌نام ینگجه سپیده‌دمان با اردوی حضرت محافظ بغداد روبرو شدیم. دو پاشا همچنانکه سوار اسبهای خود بودند، به‌یکدیگر خیرمقدم گفتند. حضرت ایلچی در سراپردهٔ محافظ بغداد فرود آمدند، و بعد از ساعتی گفتگو و بیان سرگذشت سفر پرخطر خویش وصرف‌طعام وشربت به‌خیمه‌گاه‌خویش بازگشتند. طرف عصر برای خداحافظی مجدداً به دیدار حضرت احمد پاشا رفتند و نماز مغرب با شرکت انبوه اهل دو کاروان برگزار شد. آنگاه محافظ بغداد راه بی‌بازگشت خود را به‌سوی ولایت بابان درپیش گرفت. حضرت ایلچی پاشا هم به زورقی که در مقابل دهکده آماده و به میخها بسته شده بود نشستند، و به سوی بغداد بادبان گشوده شد. سفیر در قصر جوبا که قبلا هم اقامت داشتند فرود آمدند. اتباع و همراهان هم بعضی در خانه‌های مجاور آن قصر ساحلی، و برخی در درون شهر منزل کردند.

محاصرهٔ قلعه‌بابان، پایان کار محافظ بغداد

احمد پاشا محافظ بغداد از اواخر شعبان تا اول شوال برای سرکوبی سلیم پاشا حاکم بابان قلعه‌های سوریجك و سوریطاش را محاصره کرد. و چون پیروزی حاصل نشد، ناچار سلیم‌پاشا را امان داد و مبلغی تومان و کیسه‌های عباسی و دینار اخذ کرد و

برای بازگشت، راه بغداد را در پیش گرفت.

اما در شب ۱۴ شوال، وقتی که به پل‌عباسی رسید، به‌بیماری خناق درگذشت. جنازهٔ او را به بغداد آوردند و بعد از ادای نماز در بقعهٔ امام اعظم ابوحنیفه در همانجا به‌خاک سپرده شد.

سلیمان پاشا پیشکار پاشای درگذشته با موکبی که خاص ولی‌نعمت او بود وارد بغداد شد، و به عنوان جانشین والی سررشتهٔ کارها را به دست گرفت. این حرکت گستاخانهٔ سلیمان پاشا با بودن حضرت ایلچی پاشا در بغداد مایهٔ تعجب مردم بغداد شد. اما گوش او به‌حرف مردم بدهکار نبود. و از علما و اعیان و سرکردگان سپاهی استشهادی فراهم کرد و چند تن از معتبران بغداد را به استانبول فرستاد تا فرمان ایالت برای او مطالبه‌کنند.

۵

در دربار شیراز

سفارتنامهٔ وهبی سنبل‌زاده

در سال ۱۱۸۹ هجری

در دربار شیراز

عثمانیها چنان زهرچشمی از نادر چشیده بودند که صلح ۱۱۵۹ با نادرشاه را موهبتی می‌شمردند. آنها از مداخلهٔ خود مقارن با انقلاب افغانها و انقراض صفویه، و ماجرای تقسیم ایران با روسیه سخت پشیمان بودند. این بود که پس از مرگ نادر هم که یك‌بار دیگر آشوب و غوغا و برادرکشی ایران را فراگرفت، دیگر دست از پا خطا نکردند، و هوس حمله به‌ایران را به‌خود راه ندادند.

حتی وقتی که مصطفی‌خان‌شاملو سفیر به‌مقصدنرسیدهٔ نادر، به‌سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که ده هزار سرباز عثمانی به‌کمك او بفرستند تا ایران‌را به‌نام پادشاه عثمانی فتح‌کنند، و به‌صورت کشوری تحت‌الحمایهٔ آنها نظیر کریمه درآورد، سرداران عثمانی بعد از بحث و بررسی به‌سلطان گزارش دادند که مداخله درکار ایران به‌نفع عثمانیها نیست. زیرا این‌ملت‌دیرسال عاشق استقلال خویش است، و بعد ازهربار شکست وآشوب وبهم‌ریختگی دوباره سربرمی‌افرازد و جان تازه‌ای می‌گیرد، و تجاوزگران بیگانه را کیفر می‌دهد.

در آن سالها، اصولا امپراطوری عثمانی هم جلال و شکوه عصر سلیم و سلیمان را پشت‌سر نهاده، و در سراشیب ضعف و انحطاط و زوال افتاده بود.

مصطفی سوم پس از آنکه پنج سال با روسها جنگیده بود،

در ۱۱ شوال ۱۱۸۷ درگذشت. جانشین او عبدالحمید اول بالاخره پیمان صلح قینارجهٔ کوچك را در ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۱۸۸ با روسها بست. با این پیمان، روسهای تجاوزگر همان شرایط خفت‌بار را برعثمانیها تحمیل کردند که نیم‌قرن بعد با پیمان شوم ترکمانچای بر ایرانیان تحمیل شد.

روسهای تازه‌نفس، تازه سیاست‌تسلط برهمسایگان را آغاز کرده بودند، و ایران و عثمانی دربرابر خطر مشترکی قرار داشتند. در چنین روز و حالی، پادشاه جدید عثمانی تصمیم‌گرفت که سفیری به‌ایران بفرستد و جلوس خود و امضای پیمان صلح قینارجه را به‌اطلاع کریم‌خان برساند و از او بخواهد که دوستی دو کشور طبق پیمان ۱۱۵۹ نادر همچنان برقرار بماند.

این بود که محمد وهبی (سنبل‌زاده) را که یکی از «خواجگان دیوان» بود، و بعدها شاعر معروف عصر خود گشت، به ایران فرستاد[۱].

سفیر عثمانی در ۶ محرم ۱۱۸۹ به مرز ایران، و در ۱۱ محرم به‌کرمانشاه رسید و در اینجا بود که شنید ایرانیان به‌بصره لشکرکشی کرده‌اند. در این هنگام نزدیك به دوماه بود که سپاه کریم‌خان از شیراز حرکت کرده، و به‌کناره‌های اروندرود رسیده بود[۲].

لشکرکشی کریم‌خان به بصره، در واقع تجلی آرزوی مردم ایران بود. ایرانیان همیشه بغداد را به عنوان پایتخت باستانی خویش، و شهرهای نزدیك بدان را به‌عنوان تربت پاك امامان شیعیان می‌نگریستند، و هرگز چشم از آنها نبریده بودند.

۱ــ در منابع ایرانی خبر ورود وهبی به‌ایران در تاریخ گیتی‌گشا، و مجمل‌التواریخ گلستانه: ۲۷۸ و گلشن مراد (نقل شده در حواشی مجمل‌التواریخ: ۳۵۸) آمده است.

۲ــ بعضی محققان ایرانی که دربارهٔ تاریخ زندیه و کریم‌خان و زمان او تحقیق کرده‌اند اشتباهاً نوشته‌اند که سلطان عثمانی بعداز وصول گزارش حاکم بصره دربارهٔ محاصرهٔ آن شهر وهبی را به‌ایران فرستاد. این اشتباه در کتاب رشید اونات (ص ۱۳۴) هم دیده می‌شود. در حالی که از سفارتنامهٔ وهبی و نامه‌های متبادله میان کریم‌خان و سلطان عثمانی برمی‌آید که آغاز مأموریت وهبی قبل از حمله به‌بصره بوده، وارتباطی با آن نداشته است.

چند سال پیش از آن، کنسول فرانسه در بصره به‌دولت خود گزارش داده بود که «...تصور می‌کنم لازم است یادآوری کنم که ایرانیان هرگز الحاق مجدد بغداد و ایالات شهرهای مقدس را [به‌عثمانی] فراموش نکرده‌اند...»[۳].

دولت ایران، در بغداد و شهرهای تابع آن‌حقوق خاصی برای خود قائل بود. کردستان عراق هم منطقهٔ حائل میان ایـران و عثمانی شناخته می‌شد. و حتی تا دورهٔ فتحعلی‌شاه هم در انتخاب والی بغداد و حاکم کردستان عراق (سلیمانیه وشهرزور) نظـر ایران رعایت می‌شد. و اصولا بین‌النهرین نه‌مثل ایالات داخلی عثمانی، بلکه درواقع قلمرو تحت‌الحمایهٔ آن بود.

از ۱۱۶۳ بعد از مرگ احمدپاشا والی‌معروف بغداد، غلامان او قدرت را به‌دست گرفتند و یك نوع حکومت موروثی برقرار کردند و آخرین آنها عمرپاشا اعتنایی به‌استانبول نمی‌کـرد. ایران هم که در آن سالها گرفتار جنگ و آشوب داخلی بود طبعاً توانایی مداخله در آنجا را نداشت.

هنگامی که کریم‌خان سرکشان داخلی را سرکوب کـرد، و یك‌بار دیگر حکومت مرکزی بالنسبه مقتدری تشکیل داد بـه‌فکر حمله به‌قلمرو عثمانی افتاد.

شاید یکی از علل تقویت این فکر در کریم‌خان این بود که بعد از انقلاب افغانها و جنگهای داخلی و خارجی دورهٔ نادرشاه، و برادرکشیهای بعد از مرگ او، فقر و ویرانی ایران را فراـ گرفته بود. حالا که فرمانروای مورد علاقهٔ مردم به‌قدرت رسیده بود، مردم در انتظار رفاه و رونق اقتصادی بودند، کریم‌خان هم که شیراز را پایتخت قرار داده‌بود، و آبادی وفعالیتهای اقتصادی بصره را می‌دید که دربرابر ویرانی و بی‌رونقی بندرهای ایران به‌صورت بزرگترین مرکز تجارتی در خلیج فارس درآمده است، تصرف آن را برای بهبود وضع اقتصادی ایران مؤثـر تشخیص داد. رفتار مأموران عثمانی هم برای اقدام در این زمینه بهانه به

۳ـ گزارش مورخ ۲ ژانویه ۱۷۸۱ کنسول فرانسه در بصره، آرشیو ملـی فرانسه. به‌نقل دکتر هادی هدایتی در تاریخ زندیه. ص ۱۷۶.

دست او داد.

در شاه‌گردشی بعد از مرگ نادر، خانواده‌های زیادی از آوارگان ایرانی مخصوصاً ثروتمندان ارمنی به‌عراق گریخته بودند، کریم‌خان می‌خواست این پناهندگان به‌ایران بازپس داده شوند.

در ۱۱۸۶ طاعون وحشتناکی در بغداد و بصره بروز کرد، و عدهٔ زیادی از ایرانیان تلف شدند. والی بغداد اموال آنها را ضبط کرد، و حاضر نبود که به‌دولت ایران یا بازماندگان آنها پس بدهد.

مأموران عثمانی با ایرانیان بدرفتاری می‌کردند، و برخلاف تعهدات عثمانی در پیمان صلح با نادر، از ایرانیانی که به مکه سفر می‌کردند حق عبور می‌گرفتند.

دولت عثمانی به‌حقوق و منافع ایران در کردستان عراق، بی‌اعتنایی می‌کرد، و نظر ایران را در انتخاب حاکم کردستان رعایت نمی‌نمود.

در لشکرکشی سپاه ایران برای تنبیه امام مسقط، حاکم بصره طرف دشمن ایران را گرفت.

کریم‌خان، که با خبرهایی که به‌وسیلهٔ بازرگانان و زائران مکه به دست می‌آورد، از ضعف عثمانی و گرفتاریهای داخلی و جنگ آن با روسها اطلاع داشت، فرصت را برای اقدام مناسب دید و در ۸ ذیقعدهٔ ۱۱۸۸ سپاه شصت‌هزار نفری او از فارس به سوی بصره حرکت کرد، و در اول محرم ۱۱۸۹ به اهواز و در ۱۵ محرم به‌کناره‌های اروندرود رسید.

در همین روزها، وهبی سفیر اعزامی عثمانی در راه ایران بود. او در ۶ محرم ۱۱۸۹ به مرز ایران، و در ۱۱ محرم به کرمانشاه رسید. و در همانجا خبر حمله به بصره را شنید و اعتراض کرد. و بالاخره در ۲۱ صفر وارد شیراز شد.

وهبی، نامهٔ عبدالحمید و محمدعزت پاشا صدراعظم عثمانی را به‌کریم‌خان تقدیم کرد. و ضمن سه ماه توقف در شیراز، مذاکراتی با کریم‌خان و مشاوران او به‌عمل آورد که هیچ نتیجه‌ای

نداشت، و سرانجام در ۲۶ جمادی الاولی شیراز را به‌قصد استانبول ترك كرد. كريم‌خان جواب سلطان و صدراعظم را به وسيلهٔ او فرستاد، اما این نامه‌ها به‌عللی که خواهیم گفت بموقع به‌مقصد نرسید.

از طرف دیگر، کریم‌خان جانب احتیاط را فرو نگذاشته، بعد از عزیمت سفیر، عبدالله بیگ کلهر را با نامه‌های دیگری به‌عنوان سلطان و وزیرش از راه ارزروم به استانبول فرستاده بود که در شوال ۱۱۸۹ به استانبول رسید. متن این نامه‌ها و جوابی را که سلطان نوشته در دست است[۴].

نامه‌های متبادله میان پادشاهان طبق معمول جنبهٔ کلی دارد. این است که مثلا در آنها ذکری از مسئلهٔ بصره نیست. جزئیات مسائل خطاب به‌وزیر تحریر می‌شده و او جواب می‌داده است.

در آرشیو نخست‌وزیری ترکیه در استانبول اسناد دیگری در این زمینه‌ازجمله تقریرات‌شفاهی عبدالله بیگ کلهر موجوداست. از این اسناد برمی‌آید که یکی از خواستهای کریم‌خان «اعادهٔ کسانی که در قتل نادرشاه سهیم بوده و به‌خاك عثمانی گریخته بودند» بوده است[۵].

در هر صورت، مذاکرات سفیر عثمانی نتوانست کریم‌خان را از حمله به‌بصره بازدارد. سپاه‌کریم‌خان به‌فرماندهی صادق‌خان زند برادر وکیل‌بصره را محاصره کرد، و با اینکه کشتیهای‌جنگی انگلیس از شهر دفاع می‌کردند و اعراب مسقط هم به کمك مدافعان شهر آمده بودند، در ۲۸ صفر ۱۱۹۰ (۱۵ آوریل۱۷۷۶) بصره را بعد از یك سال محاصره گشودند. در این حال باب عالی به‌فکر اعلان جنگ به‌ایران افتاد، اما مشکلات داخلی و از آن‌جمله مسئلهٔ کریمه مانع هراقدامی گردید.

صادق‌خان، بعد از گشودن بصره بیش از چهار ماه در آن

۴ـ این نامه‌ها در مجلهٔ بررسیهای تاریخی (سال دهم، شمارهٔ فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۴، ص ۱۷۵ـ۱۹۵) چاپ شده است. به همت دکتر محمدرضانصیری

۵ـ فهرست اسناد تاریخی ایران در آرشیو صدارت عثمانی. تهیه و تدوین محمود غروی ص ۱۴۵ـ۱۴۶.

شهر نماند و به‌شیراز بازگشت. در غیاب او، اعراب حوالی بصره شوریدند و پادگان ایرانی در خطرقرار گرفت. به فرمان کریم‌خان مجدداً صادق‌خان در شوال ۱۱۹۳ (۲۳ دسامبر ۱۷۷۸) وارد بصره گردید و شورش عربها سرکوب شد. اما در همین هنگام خبر مرگ کریم‌خان رسید و صادق‌خان با قسمت عمدهٔ سپاه به‌قصد شیراز بصره را ترك کرد. و فردای آن روز اعراب شورشی شهر را گرفتند. و بصره بیش از سه سال در تصرف ایران نماند.

با وصول خبر مرگ کریم‌خان به استانبول، سران باب عالی یك بار دیگر نفس راحتی کشیدند. بعدها آغا محمدخان قاجار به عثمانیها پیشنهاد کرد که در برابر خطر مشترك تجاوز روسها، که هردو کشور را تهدید می‌کند، باهم متحد شوند. اما ارکان دولت عثمانی بعد از بررسی آن پیشنهاد چنین نظر دادند که: روس و ایران هر دو دشمن عثمانی هستند، اما خطر ایران بیشتر است. پس بگذاریم این دو دشمن یکدیگر را ازهم بدرند!

***

وهبی، در بازگشت از شیراز به‌بغداد، گزارشی به استانبول فرستاد که در اختلاف با ایران عمرپاشا والی بغدادگناهکار است. اما پیش از آن، عمرپاشا که از نظر وهبی دربارهٔ خود اطلاع یافته بود، گزارش داده بود که وهبی به‌علت نوازشهای کریم‌خان تحت تأثیر او قرار گرفته، و نیز در مدت توقف در شیراز به‌عیاشی و هرزگی پرداخته، و رفتار او برازندهٔ یك سفیر نبوده و باعث سرافکندگی دولت خود شده است[۶].

با وصول گزارش عمرپاشا، سلطان خشمگین شد، و فرمان داد که وهبی را در هرجا که یافتند، فوراً بکشند، و مأموران مخصوصی برای اجرای فرمان فرستاده شدند. دوستان وهبی در استانبول محرمانه او را از ماجرا آگاه ساختند و او در لباس مبدل

۶ـ از مسمطی که شاعر در شیراز سروده، و در دیوان او (ص ۷۴) چاپ شده است، چنین برمی‌آید که در این داوری شاید تا اندازه‌ای حق با والی بغداد بوده است. اونات: ص ۱۳۵.

به‌شتاب خود را به استانبول رسانید و در آنجا مخفی شد.

آنگاه قصیده‌ای متضمن گزارش سفر و مأموریت خود سرود، و در آن بیگناهی خود و دروغ بودن گزارش والی بغداد را بیان کرد[۷]. این منظومه کـه قصیدهٔ طنانـه نـامیده شده و درواقـع سفارتنامه‌ایست، به عرض سلطان رسانیده شد و در همان حال خبرهای دیگری هـم از بغداد رسید و معلوم شد کـه گناهکـار عمرپاشاست و دستور برکناری و قتل او داده شد، و وهبی مورد عفو قرار گرفت.

وهبی بعدها که عمری طولانی داشت، در شاعـری شهرت بسیار یافت، و در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۲۴ (۲۹ آوریل ۱۸۰۹) در سنی بالای ۹۰ سالگی در گذشت[۸].



سفارتنامهٔ وهبی، از نظر بـررسی روابـط کریم‌خـان و عثمانیها، و تشریفات دربـار او، و نحـوهٔ استقبال از سفیر و پذیرایی از او، و آشنایی با رجال دربار شیراز فوائدی دارد.

این نکته را هم ناگفته نباید گذاشت که لحـن نویسنده در گزارش مذاکرات با ایرانیها، به‌نحوی که در سایر سفارتنامه‌ها هم می‌بینیم، ولی بیش از همهٔ آنها آمیخته به‌لاف و گزاف است. متأسفانه نوشته‌ای در این طرف باقی نمانده تا بتوان با مقایسه حقیقت را درك کرد. اینکه سفیر درکشور خود متهم به‌هواخواهی از کریم‌خان شده، و به طرق مختلف درصدد تبرئهٔ خود بوده، طبعاً در این لحن او بی‌تأثیر نبوده است.

این سفارتنامه تاکنون در ترکیه هم ناشناس‌مانده، ونسخه‌ای که در آرشیو استانبول موجود است و اساس کار ما بوده[۹]، بـه

۷ــ دیوان وهبی، چاپ بولاق ۱۲۵۳، ص ۱۲ــ۱۷ قصاید.

۸ــ برای شرح حال او رجوع شود به رشیداونات، عثمانلی سفارتنامه‌لـری ۱۲۴ــ۱۲۶.

۹ــ از دوست عزیز آقای دکتر محمدرضا نصیری ممنونم که عکسی از ایـن سفارتنامه را در اختیارم گذاشتند.

قرینهٔ وضع نوشته و قلم‌خوردگیهایی که در آن هست ظاهراً به خط وهبی و پیش‌نویس گزارش اوست، و با توجه به سرانجام مأموریت سفیر، احتمالا این گزارش به‌نظر سلطان و وزیر اعظم هم نرسیده است.

سفارتنامهٔ وهبی سنبل‌زاده
۱۱۸۹

این بنده که از جانب دولت علیهٔ عثمانی، و طبق فرمان عالی به سفارت ایران مأمور شده بودم، و هدهدوار حامل نامهٔ نامی سلیمان زمان بودم، به‌شتاب تمام راه ایران را در پیش گرفتم، و روز ششم محرم سال ۱۱۸۹ بـه مرز ایـران رسیدم، و روز یازدهم وارد کرمانشاهان شدم.

در آنجا، با نظرعلی‌خان زند پسر عموی وکیل ایران، کـه سرکردهٔ سپاه عراق عجم است ملاقات کردم. و از اینکه برخلاف صلح‌و دوستی، سپاهیانی به‌حدود بصره‌و بغداد وکرکوك‌فرستاده‌اند اظهار حیرت وتعجب کردم، وسبب این‌نوع اقدامات را پرسیدم. و طـی چند روز گفتگوهای فراوانی از دو سوی جریان یافت.

آنگاه، نظرعلیخان در حضور بندگان همراهانم نعمان افندی، متولی آستان حضرت حسین(ع) و دفتردار (=مستوفی) بغداد، و احمدآقا مهردار حضرت والی بغداد، نـامه‌ای بـه عنوان وکیل دربارهٔ فرو نشاندن آتش فتنه نوشت. و باقرخان را به عنوان مهماندار همراه بندگان کرد. و به سوی شیراز عزیمت کردیم. از منزلی به نام کنگاور گزارش عاجزانه عرض و تقدیم گردید.

تا به اصفهان رسیدیم، ابراهیم‌آغای مکری، یساول حضور هم، که از طرف وکیل به عنوان مهماندار تعیین شده بود، به آنجا رسید. یك هفته، در خانهٔ حاجی‌محمدخان[1]، خان اصفهان درنگ

۱ـ آقامحمدحاکم جلیل‌القدر اصفهان.... روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر: ۵۸.

شد. سپس از راه آباده، که هشت منزل دور از راه راست است، با رفتاری آهسته طی بیست روز، بنده را به شیراز رسانیدند. که روز بیست‌ویکم صفر بود.

معلوم می‌شود مرادشان از آهستگی و درنگ در رسانیدن بنده به شیراز این بود، که چون از دو ماه پیش بصره را محاصره کرده‌اند، گویا می‌خواستند پیش از ورود این بنده به شیراز بصره را بگشایند، و با در دست داشتن بصره و با اعلان جنگ، جسورانه رفتار نمایند. خدا را شکر، شکست خوردند و نومید و روسیاه شدند.

در فاصلهٔ دو ساعتی شیراز، در محلی که آن را خلعت‌پوشان می‌نامند[۲]، خانان و میرزایان پیشواز کردند، و در مهمانخانهٔ وکیل در نزدیکیهای کاخ او بنده و همراهان را جای دادند. در ورود به‌مهمانخانه‌چون‌از پذیرفتن تعیینات (=خواربار ومایحتاج) که در موارد مشابه معمول است، خودداری کردم، قرار شد در مدت اقامت در شیراز غذا از مطبخ وکیل آورده شود.

به همان‌گونه که رسم است، بعد از سه روز آسایش، از جانب وکیل احضار شدم، و در حالی که نامهٔ مبارك همایون را همراه داشتم به سرای او رفتم. ایشیك آغاسی (= رئیس تشریفات) و جارچی‌باشی پیشاپیش و بنده پشت سر آنان وارد تالار آیینه‌داری شدیم که وکیل در آن نشسته بود. به حالت تعظیم در وضعی که

۲ـ خلعت‌پوشان، بنایی مخصوص پذیرایی در خارج از شهرهای بزرگ، که حاکم شهر خلعت مرحمتی پادشاه را با تشریفات مخصوصی در آنجا می‌پوشید و به‌شهر می‌آمد. (سفرنامهٔ کارری: ترجمهٔ نخجوانی و کارنگ ص ۱۴۲ و سفرنامهٔ تاورنیه، چاپ دوم ۱۳۳۶ اصفهان ص ۶۱۸) خرابه‌های خلعت‌پوشان شیراز اینك در تنگ الله‌اکبر برجای و گردشگاه‌است. (شیراز در گذشته وحال: ۱۹۵) خاطرات حاج سیاح ۲۶ـ۲۷. «برج خلعت‌پوشان» در تبریز در مزرعهٔ نمونه دانشکدهٔ کشاورزی باقی است. آثار باستانی آذربایجان کارنگ: ۶۳۲. خلعت‌پوشان رشت، در ۴۵ کیلومتری آن شهر در یك و نیم کیلومتری بجارپس نزدیك امامزاده هاشم درکنار راه‌قدیمی قزوین‌و رشت بوده. رابینو، ولایات دارالمرز، ترجمهٔ‌خماری‌زاده: ۲۷۰. دهی هم به‌این نام در بخش داران فریدن موجود است. و می‌توان احتمال داد که محل خلعت پوشیدن خوانین چهارلنگ بختیاری بوده است.

نامهٔ همایون برابر سرم بود سلام دادم. وکیل برپای خاست و نامهٔ همایون را استقبال کرد. بنده به آواز بلند گفتم: «نامهٔ همایون ولی‌نعمت با شوکت با عظمت با قدرت با کرامت، خداوندگارم پادشاه عالم‌پناه حضرت سلطان عبدالحمید است» آن را بوسیدم و با تعظیم و تفخیم دست به دست تسلیم کردم. آنگاه نامهٔ حضرت صدراعظم را هم با مراسم لازم دادم. اشارت به نشستن کرد. ضمن دعای حضرت ظل‌اللهی اظهار محبت کرد. بعد به زبان فارسی احوال‌پرسی نمود، و از رنج و دشواری سفرهای زمستانی سخن رفت. و پس از مقداری صحبتهای معمول به خانه‌ام باز گشتم.

فردای آن روز، میرزا جعفر اصفهانی، که گویا مقام وزیر اعظمی وکیل را دارد، با اسماعیل‌خان قشقایی[۳] نابینا ایل‌بیگی ایالت فارس، و محمدزمان‌خان کرمانشاهانی که مقام دفتردار (=مستوفی) را دارد، و چند تن از دیگر مقربانش به‌دیدار بنده آمدند و پس از بجای آوردن مراسم «خوش‌آمدی» و مقداری صحبتهای معمولی، بدین‌گونه آغاز سخن کردند: «دیروز که در حضور وکیل نامهٔ همایون حضرت سلطان قرائت شد، مضامین ملاطفت‌آمیز آن موجب تشکر و خرسندی ایشان شد. اینك آیا علاوه بر مطالب آن نامه برای مذاکره در سایر موضوعات هم مأموریتی دارید؟»

از این سؤالات که از طرف وکیل بود و از گفته‌های ایرانیان چنین فهمیدم که: «وکیل برای سرکوبی و تنبیه امام مسقط، که چند سال پیش سپاهیان او را شکست داده، می‌خواهد که بصره سه سال در اختیار او گذاشته شود، و در مقابل حاضر است کرمانشاهان را به عنوان گروی به عثمانیها بسپارد؛ کلیهٔ رعایای ایران که در خاك عثمانی هستند باز پس داده شوند. ناحیهٔ بابان به محمدبیگ (که از طرف خان ساوجبلاغ[۴] منصوب شده،

۳ــ اسماعیل‌خان پسر جانی‌آقا و پدر جانی‌خان معروف جد خانهای قشقایی است. خانهای قشقایی جانی‌خان را بنیانگذار واقعی ایل قشقایی می‌شناسند و این شخص اخیر در ۱۲۳۹ درگذشته است. مقدمهٔ خاطرات ناصرقشقایی (سالهای‌بحران) ص ۱۵.

۴ــ در متن به صورت «صوق بولاغ» آمده، مراد مهاباد است.

و محرك فتنه‌هاست) واگذار شود».

در برابر این پیشنهادهای خام و خلاف شرع و قانون، که آخرین آنها معنی الحاق ناحیهٔ بابان به ایران را داشت، جواب دادم:

مأموریت من فقط این است که طبق رسم مستحسن دولت علیهٔ عثمانی، مژدهٔ جلوس همایون سلطان را برسانم، و وقوع صلح پیروزمندانه با روسیه را خبر دهم، و نامهٔ همایون سلطان را تسلیم نمایم، و ضمناً دوستی میان دو دولت را استوارتر سازم. و برای مذاکره در مسائل خلاف صلح و دوستی، و برانگیزندهٔ دشمنی، و سایر موضوعات اجازه و مأموریتی ندارم.

آنگاه به تجاهل و تعجب پرسیدم: علل و موجبات در تصمیم به محاصرهٔ بغداد و تعدیاتی مثل ویران‌کردن‌شهرها، و اسیرکردن و بردن و برده‌کردن بندگان خدای، با فرستادن سپاهیان به اطراف کرکوك و بغداد، که خلاف انتظار پادشاه ما، و مخالف صلح و دوستی است، چیست؟

خانان و میرزایان، از شرم زمانی «سر فرو نهادهٔ اندیشه»[5] شدند، و بعد گفتند:

ـ تا به عرض حضرت وکیل نرسانیم، نمی‌توانیم خود به‌خود جوابی بدهیم.

گفتگو را به فردا انداختند، و نزد وکیل باز گشتند.

فردای آن روز نامبردگان به هیأت مجموع آمدند، و از جانب وکیل گفتند:

ـ **نسخه‌ای از صلحنامهٔ سال ۱۱۵۹** که در نامهٔ همایون‌سلطان ذکر شده[6] نزد ما موجود است. و با اینکه در آن، موضوع باز پس دادن رعایای دو طرف، و نیز موضوع اینکه نباید پولی از حاجیان ایرانی به نام «طورمه» و «کوشی» گرفته شود، مصرح است، امروز ممالك عثمانی از رعایای ایران مالامال است، آیا

۵ـ در متن عیناً همین عبارت آمده است.

۶ـ متن این صلحنامه در جهانگشای نادری، چاپ انجمن آثار ملی ص ۴۱۵ تا ۴۱۹ موجود است.

باز پس ندادن آنان نقض عهد نیست؟

در برابر سؤال‌شان، جواب دادم:

ــ «اول اینکه باز پس دادن رعایا، در صلحنامهٔ مذکور ذکر نشده است، فقط ماده‌ای هست که اسیران دو طرف نباید خرید و فروش شوند، و از بازگشت هریك از آنان به وطن خود، نباید جلوگیری شود»[۷]. این نکته معلوم عالمیان است که رعایا «خوش‌نشین» هستند، وآنگهی تعداد ناچیزی از ارامنه و دیگران که در خاك دولت عثمانی بسر می‌برند، پناهندگانی هستند که در دورهٔ فترت بعد از نادرشاه به رضای خود به آنجا آمده‌اند. اما معلوم همگان است از وقتی که حضرت وکیل فرمانفرمای ایران شده‌اند، قبایل کعب از رعایای قدیمی دولت عثمانی را به سوی ایران آورده‌اند، و ساکن کرده‌اند، و همچنین عشایر و قبایل فراوانی را از طرف کردستان به جبر و زور آورده، و در ایران جای داده‌اند. در این صورت نقض عهد از جانب ایران واقع شده است.

اما اینکه چیزی به نام «طورمه» و «کوشی» از حاجیان ایران گرفته شده باشد ادعای محض است. دریافتیها، باید همان باج و گمرکی باشد که طبق قانون قدیم گرفته می‌شود. اما اگر در جایی چیزی گرفته شده باشد، از مسائل جزئی است که در عین حال که بر خلاف رضای همایون پادشاه ماست نمی‌تواند موجبی برای نقض عهد و محاصرهٔ قلعهٔ بصره گردد. و این در نزد همگان روشن و آشکار است.

با اینکه در برابر این دلایل قوی ساکت شدند، مجدداً چنین گفتند:

ــ «چند سال پیش، در جنگ وکیل با امام مسقط کشتیهایی از متسلم (= حاکم) بغداد خواسته شد، او نه تنها کشتیهای موجود در بصره را نداد، مانع از تحویل کشتیهای جنگی بالیوس انگلیس (=سرکنسول و دریادار) هم شد، و از این راه باعث شکست وکیل گردید».

۷ـ مادهٔ ۳ صلحنامه.

وقتی که این موضوع را به عنوان نقض عهد وانمود کردند، با اظهار تعجب گفتم:

ـ اول اینکه چون کشتیهای موجود در بصره جزو ناوگان پادشاهی است، چگونه می‌شد آنها را بدون اجازهٔ همایون سلطان عثمانی، برای جنگ با امام مسقط که هیچ‌گونه دشمنی با دولت عثمانی ندارد، در اختیار گذاشت. بخصوص که همه می‌دانند آن کشتی‌ها را راهزنان کعب به تحریك وکیل آتش زدند.

از طرف دیگر، گرفتن کشتی جنگی انگلیسی به جبر و زور از بالیوس، و دادن آن به شما، مخالف معاهده‌ای است که با دولت انگلیس داریم. اما بالیوس به اولیای مجلسی که آن را پارلمان می‌نامند نوشته‌بودکه: «اگر هم‌دستور داده‌شود، کشتی‌را نمی‌دهم». دولت عثمانی همان موقع جواب لازم را به وکیل داده است. بیان این موضوع به عنوان نقض عهد از طرف متسلم بغداد زشت است!

در این باره هم جوابی نداشتند، بدهند. آنگاه گفتند:

ـ «چند سال پیش که بیماری طاعون در بغداد و بصره شیوع یافت[8]، اموال ایرانیانی که در آن نواحی درگذشتند، ضبط شد».

گفتم: «چون فرار از طاعون رسم و عادت قدیمی طایفهٔ قزلباش است، در آغاز شیوع طاعون آنانکه می‌توانستند فرار کردند، از میان «عجزه و پس‌ماندگان» اسباب و اثاث کسانی که فوت کردند، در دست سایر ایرانیان باقی ماند. اگر طبق گفتهٔ شما، چیزهایی هم ضبط بیت‌المال شده باشد، این یك مقولهٔ حقوقی است. وارثان بیایند به طرق شرعی هرجا باشد با اطلاع مأموران تحویل آنها می‌شود. مسائل حقوقی نقض عهد نیست. با اینهمه، این نیست که کسی بیاید و به دروغ محض بگوید که فلان قدر مالم مانده است و مطالبه نماید».

خلاصه، بعد از آنکه در مسائل مزبور قانع و خاموش شدند، این بنده با توسل به آیهٔ کریمه «و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی» چنین آغاز سخن کردم:

۸ـ یعنی در سال ۱۱۸۶.

ـ «اینکه در سال گذشته شفیع‌خان زند از طرف وکیل، دهات و اطراف بغداد را غارت کرد، و زنان و فرزندان بندگان خدا را اسیر گرفت که هنوز در شیراز هستند، این نقض عهد نیست؟

و اینکه سه سال پیش، الله‌قلیخان حاکم کرمانشاهان به شهر بزرگی مثل درنه تاخت و اهالی آن را اسیر و آواره کرد، و به‌طوری که به چشم‌دیده‌ام، شهر را به‌آتش کشید، نقض عهد نیست؟

و اینکه از آن پس نظرعلی‌خان که از طرف وکیل به سرداری کرمانشاهان تعیین شده، مجدداً درنه، و همچنین خانقین، علیباد، حاج قره، قزل‌رباط، هارونیه، شهربان (از توابع بغداد) و شهرهای روزین و مهرود را تاراج کرد و زنان و کودکان بیشمار را اسیر و بی‌آبرو نمود، و مأمورانی به مندلی (مندلجین) و بدره و جسان و فزانیه برگماشت، و وجوه و ده‌یك درآمد آنها را ضبط و غصب کرد نقض عهد نیست؟

و مگر این نقض عهد نیست که وقتی که بعد از طاعون بندگان خدا در بصره در کمال بدبختی بودند، وکیل اشرار کعب را تحریك کرد که به آن شهر تاختند و محلهٔ منادی را که ربع ولایت بصره است به باد تاراج دادند، و کشتیهای ناوگان همایون عثمانی را به آتش کشیدند.

و مگر این نقض عهد نیست که به ادعای ضبط و تصرف، بارها به کردستان که حائل میان بغداد و کرکوك با ایران است، شبیخون زده‌اند.

و آیا اینکه از هشت ماه پیش قلعهٔ بصره را در محاصره گرفته‌اند نقض عهد نیست؟»

وقتی که این مسائل مورد تجاوز آنها یك به یك بیان شد، هیچ‌گونه جوابی نتوانستند بدهند. با شرمساری سر به زیر انداختند. و گفتند:

ـ به عرض حضور وکیل خواهیم رسانید.

باز هم کار را به فردا انداختند. و باز گشتند و رفتند.

دو روز بعد، هیأت با هم آمدند. و گفتند: گفتگوهایی را که

در میان بود به عرض وکیل رساندیم. فرمودند:

ـ «حق با افندی است. اما کاری است که کرده‌ایم. راه چاره‌ای بیابیم تا اینها رفع شود و دشمنی از میان برود».

در مقابل پاسخ نرمی که آورده بودند، این بنده گفتم:

ـ «مانعی نیست. چنین حالاتی در مرزها حادث می‌شود، که بعد رفع می‌شود، و دوستی جای آن را می‌گیرد. بهتر این است که به حادثه‌هایی که از دو سوی وقوع یافته قلم بکشیم، و در باز بستن پیوند دوستی و استوارترکردن آن بکوشیم. خاصه آنکه ولی‌نعمت من، پادشاه عالم پناه، این بندهٔ خود را با نامهٔ همایون خود و برای برقراری دوستی فرستاده‌اند، و آنچه اتفاق افتاده خلاف انتظار ظل‌اللهی است».

با این سخنان دوستانه جلسهٔ مذاکره پایان یافت. اما سبب این جوابهای نرم وکیل این است که شنیده است بعد از فرستادن این جانب یك وزیر عالی‌شأن با عساکر فراوان به کمك بصره و بغداد اعزام، و همچنین حاج‌علی پاشا مأمور طرف قارص شده است. وکیل جاسوسانی برای تحقیق خبر به اطراف فرستاده، و منتظر بازگشت جاسوسان و آگاهی از صحت اخبار است.

چند روز که گذشت، نامبردگان باز هم آمدند، و با همان لحن نرم و دوستانه مذاکره کردند و گفتند: برای تأیید دوستی و آشتی باید این بنده با وکیل ملاقات، و با شخص او مذاکره نمایم و چون این پیشنهاد آنان را پذیرفتم از طرف وکیل احضار شدم. و به ترتیبی که شرح داده‌ام به‌حضورش رسیدم. بعد از احوالپرسی گفتگو شروع شد و به لحن نرمی جریان یافت. من موضوع محاصرهٔ بصره را پیش کشیدم و او مسئلهٔ کشتیها را مطرح کرد که به نحو سابق جواب دادم و گفتم:

ـ «ظهور چنین حالات خصمانه از طرف شما خلاف انتظار ولی‌نعمتم پادشاه عالم‌پناه است. مخصوصاً که قلعهٔ ناچیزی مثل بصره به دشمنی با دولت عثمانی نمی‌ارزد».

در این زمینه‌ها به الفاظ خوشایند و دلنشین و به روش حکیمانه، دل‌سنگش را نرم کردم. او هم اظهار رغبت به آشتی و

دوستی کرد، و از «کردهٔ ناپسندیده»اش پشیمانی نشان داد و برای اینکه برادرش[۹] را از محاصرهٔ بصره احضار نماید، و نیز به نظر علی‌خان و شفیع‌خان سرداران نیروهای مأمور به طرفهای بغداد و کرکوك رقمهایی فرستاد.

در این میان جاسوسانی که وکیل به اطراف فرستاده بود، پیاپی رسیدند و خبر آوردند که اصلا حرکتی از طرف دولت عثمانی دیده نمی‌شود، و سربازی به مرزها نرسیده است. آنگاه بیم و هراسش از میان رفت، سختگیری و سرسختی‌اش فزونی یافت، و عناد و اصرار از سر گرفت. سرانجام کار به‌جایی رسید که آشکارا می‌گفت: «من باید بصره را بگیرم، هرچه بادا باد!»

این روش و نیات سوء وکیل از طرف این بنده به دولت علیهٔ عثمانی گزارش گردید. البته از ترس‌اینکه عساکر منصورهٔعثمانی در راهند، در خانهٔ محل سکونت این بنده مأموران زیادی گذاشته بودند، و مانع هرگونه رفت و آمد بودند، و در واقع محبوس و تحت نظر بودم، و فرستادن نامه و پیك مقدور نبود. ولی هرچه بود راهی پیدا می‌کردم، و برای اینکه غافل نمانیم کیفیت امور را بارها پنهانی به جانب بغداد نوشته بودم.

باری، پس از آنکه هشتاد روز، میان بیم و امید، و تحت نظر بودم، سرانجام آشکار شد که وکیل به آشتی و دوستی رغبتی ندارد، و تا قوهٔ قاهرهٔ دولت عثمانی را به چشم نبیند، دست از بصره برنخواهد داشت. به خانها و میرزاها و مهماندارم گفتم:

ــ «اگر مراد وکیل صلح و صلاح است، چرا به دفع‌الوقت می‌گذراند؟ اگر منظورش اعلان جنگ است چرا مردانه جواب نمی‌دهد؟ گویا می‌خواهد بگوید بگذار دولت عثمانی در انتظار جواب سفیرش غافل بماند، و من اینجا کار خودم را صورت بدهم. مرا بطور نزاکت محبوس نگاه داشتن انسانیت نیست. دیگر نمی‌توانم دست روی دست بگذارم، سوار می‌شوم می‌روم، اگر هم به زور مرا برگردانند، و در غل و زنجیر محبوسم نماید، مانعی نیست. پادشاه با شوکت با عظمتم زنده باشد، صدهزار بنده چون

۹ــ صادق‌خان زند.

من فدای پادشاه باد!»

وقتی که خبر سخنان من به‌گوشش رسید جرأت نکرد که بدان حد محبوسم نماید. جواب نامه را با هشت کیسه پول نقره به عنوان هدیه و یك خلعت ایرانی برایم فرستاد.

بعد از آنکه با او وداع کردم به مصداق:

آنکه دل بست به الطاف خداوند کریم

ندهد دل ز طمع بر کرم زند کریم[۱۰]

هشت کیسه پول را علناً میان همراهانم توزیع کردم، و خلعت را هم به‌مهماندارم پوشاندم. در سایهٔ پادشاه این استغنای من در چشم ایرانیان پسندیده آمد.

روز ۲۶ جمادی‌الاولی به قصد بازگشت از شیراز بدر آمدم.

هشت منزل بعد از اصفهان، به محلی به نام کزاز رسیدم. در آنجا از دنبال من یك مأمور فروپایهٔ ایرانی رسید، به نام عبدالله‌بیگ که‌از عشیرهٔ کرد کلهر بود وسمت یساول (=آجودان) داشت (که برابر چاوش دیوان در سازمان عثمانی است). و اظهار نمود که به عنوان چاپار نامه‌رسان از راه میان‌بر، از طریق ارزروم عازم استانبول است[۱۱] و نامه‌ای همراه دارد مبنی براینکه نقض عهد از طرف وکیل نیست، بلکه گناه دولت عثمانی است. و گویا وکیل نوشته است که رضاجوی دولت عثمانی خواهد بود.

عبدالله‌بیگ از من خواست که ضمن نامه‌ای او را به والی ارزروم توصیه نمایم. من هم به عنوان اظهار محبت و انسانیت یك چوخادار [= فراش] از ملازمانم را همراهش کردم، و در ظاهر نامه‌ای نوشتم مبنی بر اینکه در کارهایش مساعدت نمایند. اما نامهٔ محرمانه‌ای هم به مهر نگین انگشتریم به وسیلهٔ همان چوخادار برای والی ارزروم فرستادم که: «مراد وکیل خدعه و فریب است، و به خیال خام خود دولت عثمانی را اغفال می‌کند. و اهتمامش در محاصرهٔ بصره، و اقدامش در ویران‌کردن شهرها

۱۰ـ ترجمهٔ مطلع قصیدهٔ وهبی.

۱۱ـدر مجمل‌التواریخ ص ۲۷۸ آمده: عبدالله‌بیگ کلهر با ده نفربه‌استانبول فرستاده شد.

و اسیر گرفتن بندگان خدا، نیات او را آشکار می‌کند. و نحوهٔ رفتار با عبدالله‌بیگ که دستگیرش نمایند، یا اجازه دهند به استانبول برود بسته به رأی والی ارزروم است». بعد از نوشتن نامه در کزاز از عبدالله‌بیگ جدا شدیم[۱۲].

این بنده به شتاب تمام در ۲۸ جمادی‌الاخر به بغداد رسیدم، و چند روز بعد به استعجال روی به خاکپای مبارك نهادم. در آن باب، و در هر باره امر امر خداوندگار ولی‌نعمت عالم حضرت سلطان است.

۱۲ـ برعکس وهبی که سفارتش بی‌نتیجه بود. عبدالله‌بیگ کلهر مأموریت خود را با موفقیت انجام داد. از مجمل‌التواریخ (ص ۲۸۰) برمی‌آیدکه: عبدالله‌بیگ کلهر برای «گزارش حقیقت احوال عمر پاشا والی بغداد و اظهار ظلم و تعدی او نسبت به‌مجاورین و تجار و متر‌ددین ایرانی، و سؤال و جواب مقدمات بصره، به‌چاپاری فرستاده شده بود. امنای دولت قیصری عمرپاشا را مغضوب و معزول، و عبدالله‌بیگ را مقضی‌المرام رخصت نمودند. وکیل‌الدوله نظرعلی‌خان و الله‌قلی‌ـ خان را که به‌امر محاصرهٔ بغداد مقرر بودند به‌حضور طلبید، صادق‌خان را که در بصره به‌حکومت می‌گذرانید، او را نیز حکم برخاست نوشته، فرستاد که لشکر را برداشته روانهٔ شیراز گردد».

٦

اتحاد سه‌گانهٔ ایران و عثمانی و فرانسه

گزارش محمدرفیع به صدراعظم عثمانی

در سالهای ۱۲۲۲ـ۱۲۲۳ هجری

اتحاد سه‌گانهٔ ایران و عثمانی و فرانسه

دربارهٔ پرهیجان‌ترین و بدفرجام‌ترین سالهای تاریخ ایران، دورهٔ جنگهای ایران و روس، مقاله‌ها و کتابهای فراوان نوشته شده، و راجع به فصلی از کوششهای سیاسی آن روز ــ روابط ایران و ناپلئون[1] ــ اسناد بسیاری از بایگانیهای فرانسه و انگلیس و روس به‌زبان‌فارسی انتشار یافته است. اما باز هم سخنهای ناگفته و رازهای ناگشاده بسیار است. خاصه آنکه از منابع و اسناد همسایهٔ همدرد و همطالع ما عثمانی کمتر چیزی به‌طور مستقیم به ایران رسیده، و نقش سیاسی عثمانی‌ها در رابطهٔ آنها با ایران، و روابط ایران با فرانسه ناگفته مانده است.

یکی از اسناد مهم در این زمینه که نکته‌های تازه‌ای در بر دارد، گزارش سفیر عثمانی است که در همان سالها به توصیهٔ فرانسویها از طرف باب عالی با مأموریت مهمی به ایران آمده، و دربارهٔ روابط ایران و فرانسه مذاکراتی کرده، و گزارش کار خود را به صدر اعظم عثمانی داده است.

۱ــ رك: مأموریت ژنرال گاردان درایران: تالیف پسر او کنت‌آلفرددوگاردان، ترجمهٔ عباس اقبال، از انتشارات شورای نظام، ۱۳۱۰ تهران.
یادداشتهای ژنرال تره‌زل، ترجمهٔ عباس اقبال، ۱۳۰۷ تهران.

* این گفتار و ترجمهٔ سفارتنامهٔ محمد رفیع، بار نخست در مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال دهم شمارهٔ ۲ خرداد ــ تیر ۱۳۵۴ (شمارهٔ مسلسل ۵۷) و شمارهٔ ۳ مرداد ــ شهریور ۱۳۵۴ (شمارهٔ مسلسل ۵۸) چاپ شده است.

برای اینکه مندرجات این گزارش روشن گـردد، و نکـات مبهمی در آن نماند، نگاهی اجمالی به جریانات سیاسی آن روز و روابط ایران و فرانسه، و ایـران و عثمانی، و عثمانـی و فرانسه، و ذکر نکات تازه‌ای در این باره ضروری است.

دوستی و نزدیکی میان ایران و فرانسه با علل و مقدماتـی فراهم شد که در آغاز هر دو دولت به یك اندازه طالب آن بودند. فتحعلی شاه به محض اعلام پیوستگی گرجستان به روسیه و آغاز تجاوز روسها در قفقاز، و بلافاصله پس از آنکه در جلب دوستی انگلیسی‌ها نا امید شد روی به فرانسه آورد.

اما از آن سوی، سیاست ناپلئون در برابر ایـران و روس جزئی از طرح دست‌یابی او به هند و انتقام‌کشی از انگلیسیها بود. و این سیاست در تحت تأثیر حوادث آن روز سه بـار ورق خورده، و سه طرح جداگانه برای وصول به آن تنظیم و اجرا شده است:

در مرحلهٔ اول وقتی که آن سردار حادثه‌آفریـن خیال‌پـرداز احساس کرد که در لشکرکشی به هند از راه مصر توفیقی نخواهد یافت به فکر اتحاد با روسها افتاد. در سال ۱۸۰۱ با پل اول تزار خیالباف بلندپرواز توافق کردند که: سپاهی به فرماندهی ژنرال ماسنا به همراهی سپاهیان روس سرزمینهای میان ارنبورگ[2] و بخارا را اشغال نمایند. آنگاه افغانستان و نواحی شرقی ایران را فرو گیرند و بـه هند برسند، انگلیسیها را از هند بـرانند و اینهمه را در اختیار روسیه بگذارند، در مقابل روسها از استقرار قطعی فرانسویان در مصر و مدیترانه حمایت نمایند. برای اجرای این طرح بعد از تماس با اتریش و برای جلب موافقت آن دولت قرار شد صربستان و بلغارستان و بسنی و افلاق و بغـدان (از متصرفات اروپایی عثمانی) به اتریش واگذار گردد. اما قبل از اجرای این توافقها در آوریل ۱۸۰۱ پل اول کشته شد، و جانشین او آلکساندر اول ــ تحت فشار رجال و فرمانده‌ان ارتش خود که توانگران و زمینداران بودند که از بـازرگانی بـا انگلستان

2- Orenburg

برخوردار می‌شدند ــ دوستی با فرانسه را کنار گذاشت و پیمان دوستی با انگلستان امضاء کرد[۳].

شروع جنگ میان فرانسه و روس در سال ۱۸۰۵، دو کشور ایران و فرانسه را در برابر دشمن مشترکی قرار داد، و ناپلئون در اندیشهٔ اتحاد با ایران مصمم‌تر شد. سفیرانی از دو سوی راه دور و دراز میان تهران و پاریس و لشکرگاههای ناپلئون را با وجود موانع و دشواریهای آن روز پیمودند و رفتند و آمدند: در اکتبر ۱۸۰۵ (رجب ۱۲۲۰) ناپلئون دومین نامهٔ خود را به‌ایران فرستاد، در ذی‌الحجهٔ همان سال محمدرضاخان بیگلربیگی قزوین و وزیر محمدعلی میرزا دولتشاه به‌عنوان سفیر فوق‌العادهٔ ایران به دربار ناپلئون فرستاده شد، در ربیع‌الثانی ۱۲۲۱ (۵ ژوئن ۱۸۰۶) ژوبر، و اندکی بعد لابلانش بـه تهران رسید، در ۱۹ شعبان ۱۲۲۲ رمان جانشین او شد، تا سرانجام سرتیپ گاردان در ۸ رمضان آن سال وارد تبریز گردید.

در این مرحله، ناپلئون می‌خواست ضمن فراهم‌آوردن موجبات وصول به هدف اصلی بلندپروازانهٔ خود (لشکرکشی بـه هند)، انگلیسیها را از ایران بیرون راند، ایـران را در برابر روسیه نیرومندتر و پایدارتر سازد، و با ایجاد اتحاد سه گانه‌ای میـان فرانسه و ایران و عثمانی بیم و هراس در دلهای دشمنان خویش اندازد، و نظر آنان را از اروپا منحرف نماید. و یك نکتهٔ مهم دیگر اینکه روسها را مجبور به سازش و کنار آمدن با خـویش گرداند، هدفی که اندکی بعد با امضای پیمان تیلسیت بدان رسید.

مرحلهٔ سوم سیاست ناپلئون، با امضای پیمان تیلسیت در ۷ ژوئیه ۱۸۰۷ آغاز می‌شود. در این مرحله دیگر دشمنی با روس در میان نبود، و فکر پیمان سه‌گانه کنار گذاشته شده بود. ناپلئون می‌خواست میان ایران و روس آشتی برقرار کند، و با همکاری آن دو، راه هند را بگشاید.

سخن ما در اینجا مربوط به دومین مرحلهٔ سیاست ناپلئون،

۳ــ تره‌زل: ۲۲.

Enver Ziya Karal, Osmanli Tarihi V. 46-48

و فکر اتحاد سه کشور و علل شکست این سیاست است.

در ۱۸۰۶ (۱۲۲۱ هـ) که ناپلئون سرتیپ سباستیانی را به سفارت استانبول می‌فرستاد، به او مأموریت داد که به باب عالی بگوید: «منظور اصلی من جز ایجاد اتحاد مثلثی از فرانسه و باب عالی و ایران بر ضد روسیه چیز دیگری نیست»[۴].

سباستیانی به دولت عثمانی فشار می‌آورد که سفیری برای عقد قرارداد به دربار ناپلئون فرستاده شود، باب عالی زیر بار نمی‌رفت. وقتی در پائیز آن سال میرزا رضاخان قزوینی در راه سفر به اروپا به استانبول رسید، عثمانیها برای اینکه از ایران واپس نمانند، یکی از مستوفیان خود را به‌نام سید محمدامین‌وحید به عنوان سفیر فوق‌العاده به دربار ناپلئون فرستادند.

سفیر ایران و عثمانی در ۲ مارس ۱۸۰۷ (۲۱ ذی‌الحجهٔ ۱۲۲۲) به ورشو رسیدند، و در بازدیدها و مهمانیها اکثر با هم بودند. سفیر عثمانی مردی ستیزه‌کار و ساده‌دل بود. و نوشته‌های آن روز و اسناد بایگانی فرانسه و سفارتنامهٔ خود این سفیر نکته‌های خواندنی از رفتار او دارد.

در سفارتنامهٔ محمد امین آمده است که: «چون سفیر ایران پیش از من به وین رسیده بود، ژنرال آندره‌اوسی[۵] سفیر فرانسه نخستین مهمانی را به افتخار او داد. فردای آن روز ضیافتی به‌نام ما ترتیب یافت. برای این مهمانی مواد لازم از طرف میزبان تهیه شده بود، اما غذاها را آشپزهای ما پخته بودند.

در حین صرف غذا سفیر ایران از حلوای ما لذت برد، و به عنوان خوشامدگویی اظهار کرد: «خیلی خوب شده است». جواب دادم: «آری، حلوای غازیان ما مشهور است» و بشقاب حلوا را به‌طرف او انداختم. جوابی نیافت و گفت: «لطف فرمودید!» او سرافکنده و شرمسار شد، و مهمانان اتریشی و حضار مجلس کیف کردند و خندیدند»[۶].

۴ـ تره‌زل: ۲۵.

5- Andréossy

۶ـ تاریخ عثمانی، احمدراسم، جلد ۳ چاپ ۱۳۲۹ استانبول ص ۱۳۸۳.

اما روزنامهٔ رسمی آن‌روز فرانسه[۷]، ضمن چاپ گزارش آن مهمانی هوش و خرد و تدبیر ومتانت سفیر ایران را ستوده‌است[۸].

سید محمد امین، یك خاطره را هم زیر عنوان «تعریض» در سفارتنامهٔ خود آورده است:

«در یکی از شب‌نشینی‌ها همراه سفیر ایران بودیم. او زنی را که دستاری سبز برسر بسته بود نشان داد و به‌علت سفاهتی که سرشت اصلی او بود گفت: این زن باید از امیران ورشو باشد. با این حرف می‌خواست سنگ استهزا به نخل گلشن سیادت من اندازد. جواب دادم: اگر در اینجا امیر و ارمنی را از هم تشخیص می‌دادند می‌شد تصور کرد که به‌نشانهٔ این امتیاز دستار سبز برسر بسته است، اما تمیز و تشخیص کجاست؟ این جواب سفیر ایران را دچار شرمساری و پشیمانی و اضطراب ساخت».

بر عکس محمدرضاخان که دو ماه پس از ورود خود به دربار ناپلئون، پیمان فین‌کن‌اشتاین را امضاء کرد[۹]، سید محمد امین در مأموریت خود کامیابی نیافت. و شاید یکی از مهمترین نتایج سفارت او فهماندن این نکته به ناپلئون و فرانسویها بود که نزدیك کردن عثمانی و ایران به یکدیگر آسان نیست. و در این باره تالیران گزارشی هم به ناپلئون داده بود.

با این همه ناپلئون در ملاقات با سفیر عثمانی به او گفته بود که: «دولت عثمانی برای وصول به هدفهای سیاسی و نظامی خود، باید به‌صورت متحد با ایران اقدام کند، و والی ارزروم باید با همکاری عباس‌میرزا ولیعهد ایران به سپاه دشمن حمله نمایند...»[۱۰]

دربارهٔ این هماهنگی نظامی، به‌طوری‌که پس از این اشاره خواهیم کرد، قبلا مذاکراتی در تبریز میان فیضی محمود فرستادهٔ

7- Le Moniteur universel

۸ــ احمد راسم، ۳: ۱۳۷۸.

۹ــ پردهٔ تصویر باریابی میرزا محمدرضاخان و شش تن همراهانش درموزهٔ ورسای موجود است.

۱۰ــ همان کتاب: ۱۳۸۳.

والی ارزروم با عباس میرزا انجام گرفته بود.

در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ (۴ مه ۱۸۰۷) در لشکرگاه فین‌کن‌اشتاین در لهستان پیمانی میان ایران و فرانسه به امضای میرزا محمدرضاخان سفیر فوق‌العادهٔ ایران، و یکی از وزیران ناپلئون رسید.[11]

ناپلئون بلافاصله بعد از آن پیمان سرتیپ گاردان را به‌ایران فرستاد[12]. در تعلیماتی که در تاریخ ۱۵ مه ۱۸۰۷ (۷ ربیع‌الاول ۱۲۲۲) به گاردان داده شده، ایجاد هماهنگی نظامی میان ایران و عثمانی از اصول کار است:

«...آقای سرتیپ گاردان باید جهد وافی مبذول دارد، تا ایران و عثمانی تا حدی که ممکن است در عملیات نظامی بین دریای خزر و بحر سیاه بر علیه روسها به توافق قدم بردارند. زیرا که نفع هر دو مملکت یکی است، و روسیه به علت وسعت بیابانها و اراضی منجمدهٔ مملکت خویش چشم طمع به اراضی حاصلخیز و خوش آب و هوای همسایگان جنوبی دوخته و آنها را در معرض تهدید قرار داده است»[13].

«فرانسه به مملکت ایران به دو نظر می‌نگرد: از یك طرف آن را دشمن طبیعی روسیه می‌داند، و از طرف دیگر سرزمین آن را وسیله و راهی برای لشکرکشی به هند می‌شمارد»[14].

«در مرحلهٔ آخر سرتیپ گاردان نباید فراموش کند که منظور

۱۱ـ متن پیمان فین‌کن‌اشتاین در کتاب مأموریت ژنرال گاردان در ایران (ص ۳۶ تا ۴۰)، و نیز در مجموعهٔ عهدنامه‌های تاریخی ایران از انتشارات وزارت امور خارجه (ص ۱۵۲ و ۱۵۳) (بنقل از ترجمه‌ای که اعتمادالسلطنه در رمضان ۱۲۹۸ از سفرنامهٔ گاردان کرده)، و در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، سعید نفیسی ص ۹۵ تا ۹۸ (ترجمهٔ خود او) و ۲۶۷ تا ۲۷۱ (ترجمهٔ قدیمی عصر فتحعلیشاه) چاپ شده است.

۱۲ـ دربارهٔ سیاست ناپلئون درایران رجوع‌شود به: مقالهٔ خانم مونیکا روشن‌ضمیر «نقطهٔ اوج نفوذ فرانسه بر دربار ایران در زمان فتحعلیشاه قاجار»، مجلهٔ (بررسیهای تاریخی سال ۱۱، شمارهٔ ۱ فروردین، اردیبهشت ۱۳۵۵، صفحات ۱۲۵ـ۱۶۰). این مقاله برمبنای اسناد بایگانی وزارت خارجه فرانسه و اسناد موجود در موزه‌های اروپا تنظیم شده است.

۱۳ـ ترجمهٔ مأموریت گاردان: ۴۲.

۱۴ـ همان کتاب: ۴۳.

عمدهٔ ما عقد اتحاد مثلثی است بین فرانسه و باب عالی، و بازکردن راهی به هند، و تحصیل متحدینی بر ضد روسیه»[۱۵].

پیمان تیلسیت[۱۶]، سیاست ناپلئون را در عقد پیمان سه‌گانه و پشتیبانی از ایران دگرگون کرد. روسها به علت نگرانی از قیام میهن‌پرستان لهستانی به فکر نزدیکی به فرانسه افتاده بودند. ناپلئون هم که به‌دنبال متحدانی بر ضد انگلیسها می‌گشت اتحاد با روسها را پذیرفت. بدین ترتیب مقدمات پیمان جدیدی فراهم آمد. هنوز مرکب پیمان فین‌کن اشتاین خشك نشده بود (دو ماه پس از آن)، و هنوز سرتیپ گاردان در راه سفر خود به ایران به استانبول هم نرسیده بود که در روز ۷ ژوئیه ۱۸۰۷ (اول جمادی‌الاولی ۱۲۲۲) بر روی زورقی در میان رودخانهٔ نیه‌من[۱۷] در تیلسیت واقع در پروس خاوری، ناپلئون و الکساندر اول تزار روس پیمانی را بستند که شوم‌ترین عواقب را برای ایران داشت. بدین ترتیب که خیال روسها را از جانب ناپلئون راحت می‌کرد، و می‌توانستند همه نیروهایی را که در برابر فرانسویها داشتند به جبههٔ قفقاز منتقل سازند، از طرف دیگر فرانسویها هم دیگر نمی‌توانستند از ایران پشتیبانی نمایند.

در آغاز کار، نه تنها ایرانیان امیدوار به‌دوستی فرانسه از عقد چنین پیمانی بیخبر بودند (و ظاهراً بعدها ابتدا از طریق روسها آگاه شدند) فرستادهٔ خود ناپلئون هم خبری از سیاست جدید دولت خویش نداشت. ولی بتدریج تعلیماتی در زمینهٔ سیاست جدید به گاردان رسید.

در ۱۰ نوامبر ۱۸۰۷ (چهار ماه بعد از پیمان تیلسیت) وزیر روابط خارجی ناپلئون به گاردان نوشت: «... ادامهٔ‌جنگ در میان ایران و روسیه امروز سودی نخواهد داشت. اعلیحضرت امپراطور میل دارد صلح در میان این دو دولت برقرار شود و با کمال میل

۱۵ـ همان کتاب: ۴۷.

۱۶ـ Tilsit، این شهر بعد از جنگ دوم جهانی، در سال ۱۹۴۵ به روسیه واگذار و نامش ساوتسك گردید.

17- Niémen

در این کار یاری خواهد کرد. این صلح ممکن نشد در تیلسیت برقرار شود، زیرا فتحعلی‌شاه در آنجا نماینده نداشت. ولی امپراطور درصدد برآمده است در گفتگوهایی که با امپراطور روسیه داشته آن را تهیه ببیند، و هیچ دلیلی نمی‌تواند مانع از تصمیم در آن باشد، ایران نیز باید خواستار آن بشود، نه اینکه به آزادی بیشتر نظر خود را متوجه انگلستان بکند، زیرا که امروز یگانه دشمن است، و باید درست همه درهای خود را همچنان بر روی آن بسته نگاه دارد...»[۱۸].

در نامه‌های بعدی که گاردان به فتحعلی شاه نوشته، سبب فراموش‌شدگی منافع ایران در عهدنامهٔ تیلسیت، چنین توجیه شده است که هنوز ناپلئون مطمئن نبوده است که ایران پیمان فین‌کن‌اشتاین را تأئید خواهد کرد! البته یادآوری اینکه ناپلئون از همان آغاز کار به فکر جلب دوستی روس بر ضد انگلیس بوده، و اتحاد با ایران را وسیله‌ای برای ترساندن روسها می‌شمرد، و بررسی اسناد مربوط می‌رساند که این استدلالها حیلهٔ دیپلماسی است و نقشی از حقیقت در آنها نیست.

ژنرال گاردان در تمام تابستان ۱۲۲۳ سرگرم فریب‌دادن ایرانیان بود. با اینکه می‌دانست با امضای پیمان تیلسیت سیاست فرانسه نسبت به ایران عوض شده، و اینك فرانسه و روس در کنار هم در برابر انگلیس صف بسته‌اند، هر روز وعده می‌داد که امروز و فردا پیکی از پاریس خواهد رسید، و مژدهٔ اقدامات ناپلئون را برای بازپس‌گرفتن شهرهای اشغال‌شدهٔ ایران خواهد آورد!

این دغلکاری ناپلئون و سفیرش گاردان، مانع بسیج و آمادگی نیروهای ایران و پایداری آنها در برابر پیشروی روسها گردید، و چندین شهر مهم در تابستان و پاییز ۱۲۲۳ در آن سوی ارس برای همیشه از دست رفت. ناپلئون هم از اتحاد با تزار که سرنوشتی همانند اتحاد هیتلر و استالین داشت بهره‌ای نبرد، و چند سال بعد در ۱۸۱۲ به روسیه لشکر کشید، و اگر چه مسکو

۱۸ــ نفیسی ج ۱: ۱۲۳ ــ ۱۲۴.

را هم گشود اما سرانجام جنگ به شکست و پراکندگی ارتش او انجامید.

اکنون این ناجوانمردی ناپلئون را با جوانمردی و دوراندیشی آلمانها مقایسه کنید که در اواخر جنگ اول جهانی، بعد از شکست روسیه، در پیمان برست لیتوفسك که در ربیع‌الاول ۱۳۳۶ با روسها امضا کردند، تمامیت ایران را گنجانیدند، و هم روسهای شکست‌خورده، و هم ترکهای متحد خود را ملزم به تخلیهٔ ایران ساختند. و بدین ترتیب دین خود را در برابر مبارزات مردم ایران با روس و انگلیس، و مساعی «کمیتهٔ همکاری ایران و آلمان» به ریاست تقی‌زاده در برلن، و حکومت مهاجر به ریاست نظام‌السلطنه در کرمانشاه را ادا کردند.

گفتگوی بیش از این دربارهٔ روابط ایران و فرانسه، خارج از موضوع سخن ماست در اینجا با استفاده از گزارش سفیر عثمانی می‌خواهیم نظر آن دولت را در مورد اتحاد انجام نیافتهٔ سه کشور روشن کنیم.

دربارهٔ روابط عثمانی و ایران باید دانست که از همان روزگار نادرشاه، پس از سه قرن جنگ و ستیز، خردمندان هر دو کشور، صلاح دو ملت مسلمان را در اتحاد دو دولت می‌دانستند. تا در برابر دشمن مشترك، دشمن تازه نفس نوخاستهٔ نو دولت به همدستی و همپشتی از حیات خود دفاع نمایند، اما تقدیر با تدبیر راست نمی‌آمد.

نادرشاه نخستین کسی بود که این مصلحت را درست تشخیص داده بود، و با اینکه ابتدا پیشنهادهای توأم با گذشت او مورد قبول قرار نگرفت، سرانجام به پایمردی برهان قاطع شمشیر پیمان صلح ۱۱۵۹ بسته شد که به‌حقیقت نقطهٔ عطفی در روابط دو کشور بود.

آغامحمدخان هم ضمن نامه‌ای پیشنهاد کرد که دو دولت در برابر هجومهای روس متحد شوند. به روایت احمد جودت[۱۹]

۱۹ـ متأسفانه در حین نگارش این سطور تاریخ دوازده جلدی احمد جودت در دسترس نیست تا عین مطالب او نقل گردد.

وقتی نامهٔ او در شورای باب عالی مطرح شد پاشاها (فرماندهان نظامی) این پیشنهاد را منطقی، و منطبق بر مصالح دولت عثمانی دانستند، اما شیخ‌الاسلام راغب افندی عمامه برزمین کوبید که: «تا من زنده‌ام چنین اتحادی شدنی نیست، بگذارید اینان به‌دست روسیان نابود شوند». وجود چنین روحیه در آن طرف، که در سراسر گزارش سفیر عثمانی نیز جلوه‌گر است، یکی از موانع اصلی اتحاد سه‌گانه بود.

هنوز خاطرهٔ جنگ ۹۲۰ که بظاهر به پیروزی آنها پایان یافت، و در معنی امید پیشروی و گسترش نفوذ آنان را به‌سوی شرق نقش برآب کرد، و سلسلهٔ جنگهای متعاقب آن از خاطره‌ها نرفته بود. حقی هم که ایران دربارهٔ یك نوع نظارت بر ایالات شرقی آن دولت برای خود می‌شناخت و مداخلاتی که در عزل و نصب امرای محلی و والی بغداد می‌کرد، از نظر عثمانیها یکی دیگر از موانع دوستی و اتحاد بود.

در روزهایی که اینك موضوع بحث ماست، عبدالرحمن پاشا حاکم شهرزور و سلیمانیه که خود را وابسته به‌ایران می‌دانست، پس از جنگ با علی‌پاشا والی بغداد و شکست از او در اوائل جمادی‌الثانی ۱۲۲۰ (اواخر اوت ۱۸۰۵) به ایران پناهنده شد. فتحعلیشاه میرزا صادق وقایع‌نگار مروی را برای میانجیگری و حمایت ازعبدالرحمن پاشا به بغداد فرستاد، اما والی بغداد توصیهٔ ایران راوقعی ننهاد، و ناچار سپاه ایران به فرماندهی محمدعلی‌میرزا دولتشاه در اوائل ربیع‌الاول ۱۲۲۱ (اواخر مه ۱۸۰۶) به بغداد حمله کرد و عثمانیها را شکست داد و سلیمان پاشاکهیا را اسیر کرد و به تهران فرستاد. عبدالرحمن‌ـ پاشا از نو به حکومت سلیمانیه رسید. و دولتشاه به شفاعت شیخ جعفر نجفی به ایران باز گشت[۲۰].

در اواسط ذیقعدهٔ ۱۲۲۱ یوسف‌پاشا والی‌ارزروم (صدراعظم

۲۰ـ مآثر سلطانیه عبدالرزاق بیگ: ۱۶۵ تا ۱۶۹، روضة‌الصفا ۹:۴۲۸ تا ۴۳۱ ناسخ‌التواریخ چاپ جهانگیر قائم‌مقامی ۹۰ تا ۹۲، مسافرت‌به‌ایران وارمنستان ژوبر ترجمهٔ هدایت ۱۱۶ تا ۱۱۸.

سابق عثمانی) که روشی دوستانه با ایران داشت، فیضی محمود را به ایران فرستاد. این سفیر در تبریز به حضور عباس‌میرزا رسید و از آنجا به تهران آمد، از حوادث بغداد عذرخواهی کرد و اعادهٔ سلیمان پاشاکهیا را خواستار شد. با مذاکرات این سفیر غبار کدورت از میان برخاست و توافق شد که ایران و عثمانی در برابر روسها همکاری و هماهنگی داشته باشند. سلیمان پاشاکهیا آزاد شد و میرزا صادق وقایع‌نگار همراه او به بغداد رفت. فتحعلی‌خان رشتی ایشیك آقاسی نیز از جانب عباس‌میرزا به ارزروم فرستاده شد.

در این روزها گودویچ فرمانده سپاه روس روش مدارا با ایران در پیش گرفته و استپانوف نامی را به تهران فرستاده بود. و هدفش پیشروی در خاك عثمانی بود. ژنرال سویدوف به قارص و آخسقه تاخت.

در اجرای توافق با یوسف‌پاشا به‌دستور عباس‌میرزا حسین‌خان سردار از ایروان بدر آمد و در اول خاك آخلکلك آخسقه توقف کرد. خود نایب‌السلطنه نیز روز دوم ربیع‌الثانی ۱۲۲۲ در خارج تبریز لشکرگاه زد و به انتظار نتیجهٔ جنگ روس و عثمانی نشست.

با وصول نخستین خبرهای جنگ، مبنی براینکه روسها در قارص شکست خورده‌اند، عباس‌میرزا به یوسف پاشا نوشت: «در رزم گودویچ آهسته باش، تا من نیز در رسم، و تو را با سپاه ایران مدد دهم» اما یوسف پاشا تأمل نکرد، به دنبال روسها تاخت و در بایندرلوی شورکل شکست خورد و به قارص عقب نشست[۲۱].

یك سال بعد از آن، گاردان در گزارشی از تاریخچهٔ سیاست ایران‌و اصول سیاست فتحعلی‌شاه در اتحاد با ناپلئون به وزیر امور خارجه فرانسه دربارهٔ آن حادثه چنین می‌نویسد:

«فتحعلی‌شاه به پاشای ارزنةالروم وعده داده بود که با قوای

۲۱ــ ناسخ: ۹۴، روضةالصفا: ۴۳۳، تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران از دکتر علی‌اکبر بینا ۲۵، مآثر سلطانیه ۱۸۶ (چاپ افست اخیر متأسفانه از اینجا برگهائی افتادگی دارد).

عثمانی درجنگ با روسیه شرکت کند، ولی وقتی که یوسف‌پاشا داخل در جنگ شد، فتحعلی‌شاه به عباس‌میرزا امر داد که از عملیات خصمانه برضد روسها خودداری نماید. غرض فتحعلی‌شاه یقیناً این بود که ببیند نتیجهٔ جنگ بین فرانسه و روسیه چه خواهد شد، و امید داشت که یا روسیه مجبور به تخلیهٔ گرجستان شود، و یا اینکه منتی به سر روسها بگذارد و بگوید که در موقعی که ایشان گرفتار جنگ با دیگری بوده‌اند او بر سر ایشان نتاخته است»[۲۲] در هر صورت در ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۲۲۲ (۲ سپتامبر ۱۸۰۷) عثمانیها بدون جلب رضایت ایران قرارداد متارکه را با روسیه در اوزون کلیسا امضا کردند.

این حوادث جلوه‌هایی از ناسازگاری و سردمهری میان دو دولتی بود که در آن روزها بیش از هر وقت نیازمند یگانگی و یکدلی و یکرویی در برابر یك دشمن هولناك بودند[۲۳].

مقارن با همین حوادث، از طرف‌دیگر در اواسط جمادی‌الثانی

۲۲ــ گزارش مورخ ۲۶ اوت ۱۸۰۸ (۴ رجب ۱۲۲۳) مأموریت گاردان: ۱۰۱.

۲۳ــ در کتاب تاریخ روابط خارجی ایران تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی (ص ۱۲۱) آمده است: «سرهارفورد جونز وزیرمختار انگلیس به‌دولت ایران تلقین کرد که یك اتحاد نظامی با دولت عثمانی علیه روسیه تشکیل دهد، و جنگ دو دولت مسلمان را با روسها به صورت جنگ مذهبی و جهاد درآورد. در نتیجهٔ اقدامات جونز که مورد تأیید وزیر امور خارجهٔ انگلیس بود، میرزا رضاخان منشی‌الممالك نوائی به استانبول اعزام شد و پس از شرفیابی به‌حضور سلطان محمود دوم، در ۱۰ اوت ۱۸۱۰ قرارداد اتحاد نظامی با عثمانی را امضا کرد. پس‌از امضای این قرارداد چند مستشار نظامی انگلیسی به‌ایران وارد شدند...»

توضیح آنکه از سفر رضاقلی‌خان نوایی به‌استانبول، و امضای قرارداد اتحاد با عثمانیها در هیچ منبعی ذکری نشده است. ظاهراً این اشتباه آمیخته‌ایست از دو مطلب: یکی اینکه پیش از آن میرزا رضاخان قزوینی از راه استانبول به‌فرانسه رفته و پیمان فینکن اشتاین را با دولت فرانسه امضا کرده است. دوم اینکه سر هارفورد جونز وزیرمختار انگلیس در ۲۵ محرم ۱۲۲۴ (۱۲مارس ۱۸۰۹) قراردادی با میرزا شفیع صدراعظم در تهران امضا کرده، واین قرارداد در ۷ ژوئیهٔ ۱۸۱۰ در لندن به‌توشیح پادشاه انگلیس رسیده است (مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران صفحات ۹۳ــ۹۵).

در مقدمهٔ عهدنامه در ذکرالقاب سفیر انگلیس، او را که قبلا ۱۶ سال در کشور عثمانی مأموریت داشته «صاحب نشان همایون هلالیهٔ عثمانیه» ذکر کرده‌اند، و گویا اشتباه از اینجا ناشی شده باشد.

۱۲۲۲ علی‌پاشا والی بغداد که در سال قبل با سپاه ایران جنگیده بود کشته شد و جانشین او سفیری به نام احمد چلبی با عریضه و پیشکش به تهران فرستاد. خلاصهٔ گزارش این حادثه را از مآثر سلطانیهٔ عبدالرزاق‌بیگ وقایع‌نویس آن عصر می‌آوریم:

«چون حرکات ناشایستی که بواسطهٔ کم‌مایگی و عدم تجربه از علی‌پاشا والی بغداد در سال قبل نسبت به خدام خاقان اتفاق افتاد قرین شکست و انهزام به دارالسلام بغداد راجع، و اهالی آنجا روی در تراجع نهاد، در اواسط شهر جمادی‌الاولی به تحریك یکی از نزدیکان او که سمت محرمیت با وی داشت دو نفر غلام گرجی صبحگاهی به قتلش پرداختند. اعاظم و بزرگان بغداد و جماعت ینگچری از این حالت آگاهی یافته به‌خدمت سلیمان‌پاشا مبادرت نموده او را به جای علی‌پاشا به حکمرانی برداشتند. سلیمان پاشا... وقایع مسطوره را عریضه در قلم آورده با پیشکشی لایق روانهٔ دربار خاقان کامگار گردانید.

بعد از وصول این خبر به دربار عثمانی سلطان مصطفی خداوندگار روم یوسف ضیا پاشا را به حکومت بغداد و ریاست عراق عرب و آن مرز و بوم مأمور فرمود. سلیمان پاشا بعد از آگاهی از این حالت رجال دولت را از خود خوشنود کرد، به وساطت ایشان نیز مجدداً به حکومت عراق عرب سرافراز و کارگذاران دربار عثمانی یوسف پاشا را به دارالخلافهٔ اسلامبول احضار، و وی عثمان پاشا را به جای خود در ارزنة‌الروم و قراحصار گذاشته روانهٔ درگاه عثمانی گردید. و آن حدود از اصابت رأی و رویت او که در قوانین سرحدداری و سلوك با اهالی ولایات و مدارات با آشنا و بیگانه آیتی بود خالی ماند»*.

اما دربارهٔ **روابط عثمانی و فرانسه**: به‌طورکلی عثمانیها از همان آغاز تشکیل امپراطوری خود، و پس از فتح استانبول، به اروپاییها بدبین بودند. و جنگهای دیرپاز و شکستهای پی‌درپی آخری، دشمنی با غربیان را اصول سیاست دولت و معتقدات

* ــ مآثر سلطانیه: ۱۸۹ و نیز روضة‌الصفا: ۴۳۹ و قسمت ۱ و ۲ گزارش محمد رفیع درهمین مقاله.

عمومی ملت قرار داده بود.

دشمنی ترکها با فرانسه به علت دوری آن‌کشور از مرزهای عثمانی به نسبت کمتر بود، اما حملهٔ ناپلئون بناپارت به مصر از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۱ (۱۲۱۳ تا ۱۲۱۶ه) رابطهٔ دوستانهٔ عثمانی و فرانسه را برهم زد، و دولت عثمانی مجبور شد با انگلیس و روس قرارداد تدافعی ببندد. در این میان مقارن با روزهای مورد بحث ما، سپاه روس در ۲۲ دسامبر ۱۸۰۶ (۱۱ شوال ۱۱۲۱) از رودخانهٔ دنیستر گذشت و امیرنشینهای رومانی را تا دانوب تصرف کرد. این حادثه سیاست خارجی عثمانی را دگرگون نمود، روز ۳ ژانویه ۱۸۰۷ (۲۳ شوال ۱۲۲۱) باب عالی اعلان جنگ به روسیه را به سفارتخانه‌های خارجی مقیم استانبول اعلام نمود، و به دنبال آن طبعاً به فرانسویها نزدیك شد. انگلیسها که با فرانسه در جنگ بودند به عثمانیها اولتیماتوم دادند و ناوگان انگلیس از داردانل گذشت و روی به استانبول نهاد. در یك محیط سراسر وحشت و اضطراب ژنرال سباستیانی سفیر ناپلئون قد علم کرد و به تشجیع عثمانیها پرداخت و به راهنمایی او عثمانیها تصمیم به مقاومت گرفتند و ناوگان‌انگلیس بناکامی عقب‌نشست و رابطهٔ فرانسه و عثمانی اوج گرفت. این حادثه ناپلئون را امیدوار کرد که با بستن یك پیمان سه جانبی میان فرانسه و ایران و عثمانی، روس و انگلیس را به زانو درآورد.

اگر در آن روزها امپراطوری عثمانی وضع سالم و استواری داشت، شاید این اتحاد سر می‌گرفت و سرنوشت دو کشور در برابر حوادث تلخ آن روز مسیری دیگر می‌یافت.

اما امپراطوری عثمانی که قدرت روزهای سلیم و سلیمان و مراد چهارم را پشت سر نهاده بود، و اینك اروپاییان «مرد بیمار»ش می‌نامیدند، آشفته‌تر از آن بود که در لحظات سرنوشت بتواند تصمیم قاطعی بگیرد. گرفتاریهای بیشمار از درون و برون مقدمات انقراض امپراطوری را فراهم می‌کرد: قدرتهای بزرگ اروپای آن روز (فرانسه، انگلیس، روس، اتریش) طمع به خاك پهناور آن دوخته بودند، رعایای اروپایی آن به تحریك

قدرتهای همکیش خود سر به شورش برداشته بودند، و دم از استقلال می‌زدند، صربستان و قره‌طاغ خودمختاری یافته بودند، مردم ملداوی و والاشی به تحریك روسها شوریده بودند، بلغارستان به حمایت فرانسه عصیان کرده بود. در شرق، عربستان و مصر از اختیار عثمانی بیرون رفته بود.

از همه شکننده‌تر، عصیان و تحریك در داخل پایتخت برضد برنامه‌های سلیم سوم بود. سلیم بعد از شکستهایی در برابر روسها راه تجدید قدرت امپراطوری را در اخذ دانش و صنعت و تمدن اروپایی تشخیص داده بود و از سال ۱۲۰۸ (۱۷۹۳) تأسیساتی را بنام «نظام جدید» مخصوصاً در زمینهٔ ارتش آغاز کرد. مخالفان برنامه‌ها مخصوصاً فقها و روحانیون از یك سوی، و افراد و سرکردگان سپاه معروف «ینی‌چری» از سوی دیگر به ستیزه و لجاج برخاستند.

ینی‌چریها شورش کردند و در ۲۱ ربیع‌الاول ۱۲۲۲ (۲۹ مه ۱۸۰۷) سلیم سوم را بر کنار کردند و ۱۴ ماه مصطفی چهارم سلطان بود. اما هواداران نظام جدید به رهبری مصطفی پاشا معروف به بیرقدار قیام کردند و در ۴ جمادی‌الاخر ۱۲۲۳ (۲۸ ژویه ۱۸۰۸) استانبول را گرفتند و چون سلیم سوم در زندان کشته شد، محمود دوم به سلطنت برگزیده شد[۲۴].

ژنرال گاردان طی سفر خود به سوی ایران، وقتی به‌استانبول رسید که سلیم سوم سلطان اصلاح‌طلب و متمایل به دوستی فرانسویان بر کنار شده، و مصطفی به جای او نشسته بود. این آشفتگی وضع عثمانی، امکان عقد پیمان سه‌گانه را از میان می‌برد. اصولا سیاست ناپلئون نیز تغییر کرده بود.

با وجود اوامر نخستین ناپلئون، تالیران وزیر خارجهٔ او در نامهٔ مورخ ۶ ژوئن ۱۸۰۷ (۲۸ ربیع‌الاول ۱۲۲۲) به گاردان نوشته بود:

«در قسطنطنیه و طهران به هیچ وجه از اتحاد بین عثمانی و ایران گفتگو به میان نیاورید، بلکه زمینهٔ دوستی ساده و لزوم

24- E. Z. Karal. V. 45-54.

جنگیدن با روسیه را متفقاً، به آن دو دولت بفهمانید»[۲۵].

با چنین علل و مقدمات بود که فکر اتحاد سه دولت به شکست انجامید. و بعدها ناپلئون در آن سالها که در جزیرهٔ سنت‌هلن زندانی بود روزی به یاد روزهای گذشته می‌گفت:

«توجهی که من به ایران کرده بودم چقدر درست و بجا بود، برای عملیاتی که در نظر داشتم، اعم از تهدید روسیه یا حمله به هند و انگلیس از این نقطهٔ اتکا بهتر و مناسب‌تر محلی نمی‌شد به‌دست آورد. امیدواری داشتم که ایران را هم مثل عثمانی در حلقهٔ دوستان خود بیاورم و تصور می‌کردم که مردم این دوکشور به منافع حقیقی خود پی برده‌اند. ولی درست در موقع مقتضی هر دو از اختیار من بیرون رفتند»[۲۶].

یکی از کوششهای فرانسویها برای عقد پیمان سه‌گانه، وادار کردن عثمانیها به اعزام سفیری به ایران است. در همان ایامی که میرزا رضای قزوینی از تهران، و سید محمد امین وحید از استانبول به‌دربار ناپلئون رفته بودند، و گاردان رهسپار ایران می‌شد، سید محمد رفیع از استانبول به تهران فرستاده شد[۲۷].

سید محمد رفیع از «خواجگان دیوان همایون» یعنی از منشیان و رجال دولت عثمانی بود که پیش از آن مشاغل و مناصب مهمی داشت، و فرستاده‌ای بود «درون پرزمکر و برون ساده‌ای». دو سال بعد از بازگشت از ایران در شعبان ۱۲۲۴ درگذشت[۲۸].

تاریخ دقیق ورود او به ایران معلوم نیست، ولی از اشارات مختلفی که دارد و می‌گوید در بازگشت نبی‌خان سفیر ایران از هند در تهران بوده و با او در یك خانه اقامت داشته، و ذکر جنگ روس و عثمانی در آرپه چای، و نام بردن از لابلانش به عنوان سفیر پیشین فرانسه که با یکدیگر همخانه و همسخن بوده‌اند، و اشاره به اینکه چند روز بعد از سفیر بغداد به‌تهران

۲۵ــ گاردان: ۱۶۹.

۲۶ــ تره‌زل: ۳۰.

۲۷ــ تاریخ احمد جودت ج ۸ ص ۵۱، ج ۸ ص ۲۳۳.

28- Faik Resit Unat, Osmanli Sefirleri ve Sefaretnameleri, Ankara. 1968. s203.

رسیده، استنباط می‌شود که در اواسط سال ۱۲۲۲ وارد ایران شده، و به‌طور قطع در ماههای رجب و شعبان آن سال در ایران بوده است.

اما تاریخ بازگشت او قطعی است زیرا به تصریح خود، فردای روزی که گاردان از تبریز به سوی تهران عزیمت می‌کرد و از تهران به تبریز رسیده است (یازدهم رمضان ۱۲۲۲) تا رهسپار کشور خود گردد.

ایام مأموریت محمد رفیع در تهران با دورهٔ سلطنت ۱۴ ماههٔ مصطفی چهارم مصادف است که در ۲۱ ربیع‌اول ۱۲۲۲ بعد از خلع سلیم سوم بر تخت نشست. اما اگر طول مدت مسافرت میان استانبول و تهران را با وسائل آن روزی در نظر گیریم، مسلم می‌شود که او در آخرین ماههای سلطنت سلیم در بهار ۱۲۲۲، که کوشش فرانسویها برای نزدیك‌کردن ایران و عثمانی به اوج رسیده بود، به ایران فرستاده شده، و شاید خبرهای عصیان استانبول و خلع سلیم را در ارزروم شنیده است، و شاید به همین دلیل است‌که نامه‌ای از سلطان‌عثمانی به فتحعلی‌شاه همراه نداشته و فقط نامه‌هایی از صدراعظم آن دولت برای نایب‌السلطنه و صدراعظم ایران آورده بوده، و والی ارزروم هم مجبور شده است در نامه‌هادست ببرد، و به همین علل در تهران از سفیر به‌سردی پذیرایی شده، و به حضور شاه بار نیافته، و در تواریخ مورخان ایرانی نیز ذکری از او به میان نیامده است.

او در تبریز با عباس‌میرزا و میرزا بزرگ قائم‌مقام، و در تهران با میرزا شفیع صدراعظم مذاکراتی کرده، و در یك مراسم اسب‌دوانی فتحعلی‌شاه را از دور دیده است، و او را به دیدن نگارستان و قصر قاجار برده‌اند. در بازگشت همراه آقاابراهیم شیخ‌الاسلام خوی که به‌سفارت به‌استانبول می‌رفت[29]، و عسکرخان

۲۹ــ مآثر سلطانیه: ۱۹۲، ۲۰۸.

از منابع عثمانی چنین برمی‌آید که مأموریت آقا ابراهیم خویی هم مذاکره برای اتحاد ایران و عثمانی و فرانسه بوده است. اما معلوم می‌شود که چون عثمانیها از ابتدا به‌چنین اتحادی روی خوش نشان نمی‌داده‌اند، و سیاست فرانسویها هم پس از عقد پیمان تیلسیت تغییر یافته بود، کوشش ایران به‌جایی نرسیده است.

افشار ارومی که عازم پاریس بود، ایران را ترک کرده است. و این گزارش را خطاب به صدراعظم عثمانی تنظیم کرده است.

در سراسر گزارش محمدرفیع بغض و کینه و عنادی از یك‌سو با ایران و ایرانیان[۳۰]، و از دگرسو با فرانسویان مشهود است. در چنان روزهای حساسی که نجات دو ملت در برابر دشمن مهاجم با اتحاد آن دو بستگی داشت این سفیر همان کاری را کرده است که سید محمد امین وحید همکار او در فرانسه می‌کرد: تفتین و دوبهمزنی میان ایرانیان و فرانسویان.

احمد راسم مورخ متأخر ترك می‌نویسد: «رفیع افندی به‌جای کوشش در عقد اتفاق سه‌گانه از ایراد هیچ هذیانی بر ضد فرانسویان خودداری نکرد»[۳۱].

استنباط او این بوده که اگر پای فرانسویان به ایران باز شود، بیم آن است که یك روز فرانسه و روس همدست شوند و از پشت‌سر به امپراطوری عثمانی حمله کنند. یا اگر ایران نیرومند شود شاید سودای تصرف مصر و سوریه بر سرش بزند، و با این استنباط تا توانسته به ادعای خود تیشه به ریشهٔ روابط ایران و فرانسه زده است.

تأثیر تلقینات این‌سفیر را در ذهن زمامداران ایران در اسناد گاردان می‌بینیم. یك سال بعد از بازگشت محمد رفیع، در یکی از شرفیابیهای گاردان (۳ شوال ۱۲۲۳) فتحعلیشاه به او گفت: «روسها و عثمانیها که‌شما ایشان را دوستان وفادار خود می‌دانید، هر وقت که موقع به دست می‌آورند، ما را در اتحاد با فرانسه ملامت می‌کنند، و به ما می‌گویند آیا اتحاد بستن با دولتی که هرگز به قول خود وفا نمی‌کند، و اگر هم بخواهد از عهدهٔ آن برنمی‌آید به چه کار می‌آید؟ اما با وجود این تحریکات متوالی باز

۳۰ــ به‌دنبال جنگ و دشمنی سیصد ساله میان دو ملت، نا مهربانی از دو سوی تا اندازه‌ای طبیعی است، اما نه به‌این شدت، و نه از قلم سفیری که مأمور آشتی بوده است. در حیرت‌نامه (گزارش سفر ابوالحسن‌خان شیرازی به‌لندن که از راه عثمانی رفته و برگشته) نیز جای جای در گفتگو از عثمانیها لحن سخن آمیخته به طنز و تحقیر است، اما نرم و ملایم.

۳۱ــ احمد راسم ۳: ۱۴۱۶، و نیز احمد جودت ۸: ۵۱.

دوستی و صفای حقیقی خود را به ناپلئون و فرانسه از دست نداده‌ایم»[۳۲].

از اینها گذشته، گزارش محمد رفیع یکی از اسناد ارزندهٔ تاریخی، برای حساس‌ترین روزهای تاریخ ایران است. در این گزارش دربارهٔ روابط ایران و فرانسه و مهم‌تر از همه سیاست عثمانی دربارهٔ این روابط، و وضع سیاسی و نظامی و اقتصادی ایران اطلاعات مهمی مندرج است. پیش‌بینی‌های او دربارهٔ سازش فرانسه و روس، و یا مشکل جانشینی بعد از فتحعلی‌شاه ــ که ۲۸ سال بعد از آن ایام پیش آمد و علیشاه ظل‌السلطان ابتدا به روسیه و بعد به عثمانی پناهنده شد ــ هوشیاری او را می‌رساند. نکاتی از این نوع که حاکمان زن یا فرزندی در تهران گروگان می‌نهادند، و هر نوروز به تهران می‌آمدند و «سالیانه» و «پیشکش» می‌دادند، و خلعت می‌پوشیدند، و عبدالرحمن‌پاشا نیز از خاك عثمانی می‌آمد و به همین سان عمل می‌کرد خواندنی است.

او سوء سیاست آغامحمدخان را در اران، روشی که در عصر فتحعلی‌شاه هم ادامه داشته، و نادلگرمی سپاهیان ایران را از علل ناکامیهای ایران دانسته، و مدعی است که این مطلب را به رجال ایران نیز گفته بوده است.

محمد رفیع از آزمندی و زردوستی و گنج‌آکنی فتحعلی‌شاه و ناخشنودی مردم از وی یاد، و به وجود بیست و دو کرور نقد که در استرآباد اندوخته بود اشارت می‌کند. بر عکس در گفتگو از عباس‌میرزا ولیعهد هجده‌ساله، سادگی و قناعت و دادگری و دانش‌دوستی و لشکرآرایی او را می‌ستاید.

تصویر نفوذ ایران در ایالات مرزی عثمانی از نکات مهم گزارش است. در آن روز والیان بغداد برای حفظ حکومت خود چاره‌ای جزقبول حمایت ایران نداشتند. می‌گوید اگر والی بغداد در سال فقط یك بقچه هدیه به استانبول روانه می‌کند اما هر نوروز مثل حکام داخلهٔ ایران «سالیانه» و «پیشکش» می‌فرستد.

۳۲ــ کاردان: ۱۲۹.

یکی از مأموریتهای محمد رفیع سر در آوردن از کار فرستاده‌ای بود که به نام «درویش‌آغا» از طرف سلیمان پاشا والی بغداد به تهران آمده بود. درویش‌آغا را در خانهٔ صدراعظم جای داده بودند ولی سفیر استانبول را در خانهٔ امین‌الدوله. یك روز که هر دو در خانهٔ صدراعظم بودند فرستادهٔ بغداد در مذاکره جانب تهران را گرفته بود.

او در این گزارش باب عالی را بر ضد سلیمان پاشاکهیا که مدتی در تهران اسیر بوده و اینك با قتل والی قبلی به‌این مقام رسیده، و برای برقراری حسن رابطه با ایران می‌کوشید برانگیخته است. با همین مقدمات بود که بالاخره سه سال بعد (در ۱۲۲۵) سر آن والی ایران‌دوست بر باد رفت.

مسئلهٔ عبدالرحمن پاشای بابان نیز که معلوم می‌شود مردی گربز و جاه‌طلب و فتنه‌انگیز بوده از قسمتهای جالب گزارش است.

در آن‌دوره‌که روابط دولتها محدود بود، هنوز سفارتخانه‌های دائمی درپایتخت‌ها وجود نداشت وفقط گاهگاه درموارد فوق‌العاده برای مذاکرات صلح یا اعلام جلوس پادشاهان و تبریك به آنها هیأتهائی فرستاده می‌شد. این‌هیأتها از افراد کثیری تشکیل می‌شد و هزینهٔ پذیرایی از آنها از حین ورود به مرز تا خروج از کشور بر عهدهٔ کشور میزبان بود. در تهران آن ایام که تازه پای‌تخت شده بود نه‌تنها بنای خاصی برای‌اقامت سفرا یا حتی‌مهمانخانه‌ای وجود نداشت از سفیران در خانهٔ رجال پذیرائی می‌کردند. در آن سال ۱۲۲۲ ژنرال گاردان را به علت اهمیت مقام و مأموریت، و استپانوف فرستادهٔ گودویچ سردار روس و نیز فرستادهٔ والی بغداد را به منظور ابراز محبت بیشتر به آن دو در سرای میرزا شفیع صدراعظم فرود آورده‌اند، اما عده‌ای دیگر: لابلانش کنسول فرانسه، و نبی‌خان که سفیر ایران در هند بوده، و سفیر سند و خود محمد رفیع را در خانهٔ امین‌الدوله جای داده بوده‌اند.

نمونه‌ای از دقتی که در تنظیم نامه‌های سیاسی، و القاب و عناوینی که در آنها درج می‌شد در این گزارش ملاحظه می‌شود:

پیش‌نویس نامه‌ای را که‌قرار بود از باب عالی به‌عنوان‌عباس‌میرزا نوشته شود ابتدا برای اظهار نظر والی ارزروم فرستاده بوده‌اند. و چون تمام پیشنهادهای او رعایت نشده بوده، چند فقره را در ارزروم تراشیده و تعویض و تصحیح کرده‌اند.

با اینهمه در تبریز در حضور عباس‌میرزا، میرزا بزرگ از راه اظهار بی‌اعتنائی عنوان نامه را رها کرده و فقط متن آن را خوانده است.

ذکر این نکته هم بجاست که در سیاست خارجی آن روز عباس‌میرزا به‌عنوان نایب‌السلطنه و وزیر او (ابتدا میرزا بزرگ و بعد میرزا ابوالقاسم) به عنوان قائم‌مقام صدراعظم (یعنی نایب صدراعظم) اختیارات کافی، مخصوصاً در روابط با روس و عثمانی و بغداد داشته‌اند. و والی ارزروم نیز در آن طرف از چنین اختیاراتی برخوردار بوده است. و والی بغداد علاوه بر داشتن اختیارات مشابه (که‌حتی بدون جلب موافقت‌قبلی استانبول سفیرانی به تهران می‌فرستاد) بستگیهای دیگری نیز با تهران داشت.

نکتهٔ تازه دیگری که از این گزارش مستفاد می‌شود نظر زمامداران ایران دربارهٔ طرح ناپلئون مبنی بر لشکرکشی به هند است. پیش از این گفتیم که هدف سیاسی ناپلئون در روابط با ایران چه در دورهٔ سه ساله‌ای که به عزیمت گاردان از ایران پایان یافت، و چه در سالهای قبل‌از آن، همیشه این بود که از راه ایران، یا به کمك روس، یا به کمك ایران، یا به همدستی هر دو، هند را تسخیر نماید. اطلاع ما از این طرح منحصر به اسناد منتشرشدهٔ فرانسوی بوده، و در تاریخهای ایرانی آن روز انعکاسی از آن نیست. و دلیل سکوت در مورد چنین مسئلهٔ مهمی را به‌آسانی می‌توان حدس زد. اما گفتگوی عباس‌میرزا با محمد رفیع نظر او را روشن می‌کند.

عباس‌میرزا علاقه و تصمیم خود را در حمله به هند به محمد رفیع باز گفته است. اولا گفتهٔ میرزانبی‌خان سفیر ایران در هند در گوش او بوده که: «قاطبهٔ مردم هند حاضر به‌قبول اطاعت

دولت ما هستند، و منتظرند که اردویی از طرف ما فرستاده شود...» میرزانبی‌خان به‌خود سفیر هم بارها گفته بود که اگر چند هزار سرباز همراه او کنند، به‌آسانی سرتاسر ممالك هند را برای شاه‌شان تسخیر خواهد کرد. ثانیاً تلقینات فرانسویان و فکر اینکه به‌جبران شکستها و خاکهای از دست رفته، از سوی دیگر سرزمینهایی به‌دست آورد، این تصمیم را در ذهن عباس‌میرزا قوت داده است. میرزا شفیع صدر اعظم متمایل به فرانسویها هم مثل عباس‌میرزا فکر می‌کرد.

گاردان نیز که همزمان با رفتن محمد رفیع به ایران رسید، به محض ورود به ایران در مورد استرداد گرجستان، و داغستان و اران آب پاکی به‌دست زمامداران ایران ریخت، و همهٔ مساعی خود را صرف تقویت فکر لشکرکشی به هند کرد، و طرحهای دقیق اجرایی آن را آماده نمود که در اسناد خود او[۳۳] و یادداشتهای ژنرال تره‌زل[۳۴] باقی مانده است.

فرستادهٔ ناپلئون در نخستین گزارش خود بیست روز بعد از ورود به تهران (و یك ماه بعد از آنکه محمد رفیع تهران را ترك کرده بود) به وزیر خارجهٔ فرانسه می‌نویسد:

«خیال اردوکشی به هند، چون مردم اینجا همه فوق‌العاده پول‌پرستند، در جمیع مغزها جا گرفته، اگرچه عباس‌میرزا و برادران او جز فکر جنگ خیال دیگری ندارند، اعیان مردم عموماً طالب فراغت و راحتند، من تمام وسائل اردوکشی به هند را تهیه می‌بینم، از صاحب منصبان ما بعضی مشغول کشیدن نقشه، و بعضی دیگر دست به کار تهیهٔ سرباز بر طبق اصول نظامی ما شده‌اند»[۳۵].

از گزارشهای مأموران فرانسوی بر می‌آید که مخالف اصلی

۳۳ـ همانجا: جزئیات نقشهٔ لشکرکشی ص ۵۷ و ۶۹ تا ۷۹.
۳۴ـ تره‌زل: ۴۷ـ۵۰.
۳۵ـ گاردان: ۵۵.

این فکر خود فتحعلی شاه بود که انجام آن را مشروط به سه شرط می‌کرد: پایان جنگ با روس، تقویت و تربیت سپاه ایران، اعزام نیروی کافی از فرانسه.

در هر صورت این فکر با شکست مأموریت گاردان و عزیمت او از ایران، و ورود سرهارفورد جونز فرستادهٔ انگلیس و امضای عهدنامه با ایران چنان مردود شد، که حتی مورخان ایرانی آن عصر مصلحت ندیدند که کوچکترین ذکری از آن را در کتابهای خود باقی گذارند.

برای اینکه خوانندگان را بیش از این در انتظار گزارش سفیر عثمانی نگذارم مقدمه را پایان می‌دهم. مطالبی که بیان گردید در آینده با نشر اسناد دیگر و بررسیهای بیشتر از طرف پژوهندگان تکمیل و تصحیح خواهد شد، اما اطمینان دارم که ارزش و اهمیت و اعتبار خود گزارش همیشه بر جای خواهد ماند.

دربارهٔ شیوهٔ نگارش محمد رفیع باید بگویم، که گزارش او به سبك نثر دیوانی آن روز عثمانی ثقیل و سنگین است، به نحوی که هر فصل از گزارش در یك جمله گنجانیده شده است، و فهم آن برای هموطنان امروزی نویسنده نیز آسان نیست. و اینك ترجمهٔ فارسی کار فارسی‌دانان آن کشور را هم تسهیل خواهد کرد.

از این گذشته در ترجمه نهایت امانت بکار رفته و سعی شده است که حتی‌المقدور همان تعبیرات فارسی که نویسنده بکار برده است نقل شود، جز اینکه لحن نامساعد نویسنده دربارهٔ ایرانیان به رعایت جانب مصلحت تعدیل شده است. و امیدوارم اگر کسانی بعدها این ترجمه را با متن اصلی تطبیق کردند مصلحت‌دید مترجم را عذرخواه کار او دانند. گزارش به‌صورت موضوعی در ۱۵ قسمت تنظیم گردیده و شماره‌گذاری قسمتها از مترجم است. عنوانهای فصلها، طبق مرسوم آن روز نویسندگان عثمانی در اصل به‌فارسی است. ولی از نظر اختصار و هماهنگ‌کردن آنها با ترجمه اندك تغییری در آنها داده شده است.

اساس ترجمه از متنی است که در مجلهٔ انجمن تاریخ عثمانی

شماره‌های ۴۳ و ۴۴ سال ۱۳۳۳ هجری قمری بـه چـاپ رسیده است[۳۶].

۳۶ـ در اینجا باید از دوستان عزیز آقایان عصمت پارماکسز اوغلو، و مرحوم ابراهیم الگون از فضلای کشور ترکیه که نسخهٔ نایاب مجله را در اختیار نگارنده گذاشتند تشکر شود. به‌تحقیق فائق رشید اونات، آن نسخه براساس نسخهٔ خطی شماره ۵۳ کتابخانهٔ مؤسسه تاریخ ترک در آنکارا به‌چاپ رسیده، و دو نسخه دیگر از آن موجود است: یکی به‌خط نویسنده در مجموعهٔ علی امیری در کتابخانه ملت (فاتح) در استانبول بشمارهٔ ۸۲۳، و دیگری به‌شمارهٔ ۱۲۴۶ در کتابخانـهٔ دانشگاه استانبول.

گزارش محمد رفیع به صدراعظم عثمانی
در ۱۲۲۲ هجری

۱ـ سببسازش ایرانیان بادولتعثمانی، وچگونگی نیرنگ ایشان در حصول آرزو و جنگ با دشمن خویش

از مدتی پیش فتحعلی‌شاه عنوان شاهی ایران‌را به‌دست آورده است. و اگرچه سرتاسر کشور جز بخشی را که در دست روسیان و افغانیان است زیر نگین خویش درآورده، ولی مسلم است که اگر از دوسو نامه و سفیر مبادله گردد، و شاهی او از جانب دولت عثمانی تصدیق شود، و صورت یکجهتی و رسم محبت بسامان گردد، عنوان سلطنتش میان دیگر دولتهای همسایه از سند و هند و افغان و اوزبك قرین اشتهار، و موجب افزایش نیرو و اقتدار او خواهد گردید. خاصه آنکه این کار لطمه‌ای به‌قدرت روسیه وارد خواهد ساخت که امروز بر یك سوم از ولایتهای آذربایجان استیلا یافته و آشکار است که ایرانیان خود به تنهائی توانایی دفاع در برابر او ندارند.

فتحعلی‌شاه، برای ذکر ادعای‌شایستگی خودبه‌پادشاهی، وطبق عادت معمول، نامه و هدایائی فرستاد و طبعاً برای حصول آرزوی خویش ضمن بیان مقصود خواست که به طرق مختلف* خود را بالا ببرد و بزرگ‌تر فرا نماید. در همان حال پی در پی فرستادگانی

---

* ـ عبارت تعدیل شده است.

از جانب‌فرزندش عباس‌میرزا که‌اینك ولیعهد او وحاکم آذربایجان است، و وزیر اعظمش میرزا شفیع، به‌استناد جهت جامعهٔ اسلامی و به ادعای خلوص و محبت، به سوی دولت عثمانی و حضرت یوسف‌ضیا پاشا والی پیشین ارزروم فرستاده می‌شدند. در این اثنا لشکرکشی سلطان عثمانی به سوی روسیه حصول آرزوی آنان را آسان‌تر کرد. خاصه آنکه مطابق مرسوم‌شان به‌این خیال افتادند که به ادعای همگامی با دولت علیه در جنگ و صلحی که روی خواهد داد، از این میان سودی ببرند. درحالی که شاهزاده قبول کرده بود که در کنار آرپه‌چای به حضرت یوسف پاشا بپیوندد، و متحداً با دشمن دین پیکار نمایند، به عهد خود وفا نکرد. و هر روز فرستادگانی به نزد پاشا و دربار عثمانی می‌فرستاد که «آمدیم، داریم می‌آییم!» و از این‌راه بازار محبت‌را گرم می‌داشت. و به اعتقاد اینکه به هر طرفی شکست بیفتد موجب شادمانی آنان خواهد بود، آسوده بر کنار هنگامهٔ نبرد را ازدور تماشا کردند.

۲ـ نیرنگ ایرانیان و روسیان در جنگ و صلح با یکدیگر

ایرانیان سیاستی دو پهلو در برابر روسها داشتند. در اثنای لشکرکشی عثمانی به جنگ روسها گویا آنان آهنگ صلح با روسها کردند، و دمبدم از دو سو نامه و فرستاده می‌رفت و می‌آمد. و روسها را به فرو گرفتن اخلکلك واقع در ایالت چلدرو قلعهٔ قارص راهنمایی کردند. اگرچه به‌عنایت کردگار یاری‌بخش، و به یمن توجهات سلطان عثمانی دشمن منفور در آن دو جای، و چندبار در جانب یوسف پاشا سرکوب گردید، ولی چون در طرف ایران بکلی دفع نشدند، ایرانیان به تصور اینکه سرانجام پیروزی با روسهاست، و یا به توهم اینکه ممکن است امیدی که به میانجیگری دولت علیه و فرانسویان به هنگام صلح دارند به حصول نپیوندد، و در این میان با رؤیای سر و سامان دادن به معلمان نظامی، و ساز و برگ جنگی سپاه خود، که اینك در آن زمینه در کار و کوششند، نخواستند یکباره جانب روسیان را رها کنند، و

با نامه‌های مبهم و چند پهلو که پیوسته و پی در پی می‌فرستادند و اقدامات خیالی، به زعم خود آنان را اغفال می‌کردند.

روسیان هم چون ایرانیان را دشمن نیرومندی نمی‌شمردند، و به‌ملاحظهٔ اینکه هر موقع بخواهند درهم شکستن آنان یا بستن پیمان صلحی به دلخواه خویش با آنان کار آسانی است، و برای اغفال ایرانیان بدانان حمله نمی‌کردند، و چون حرکات نظامی در آن سو مقتضی نبود، همه نیروهای موجود خود را بر ضد دشمن نیرومند خویش دولت عثمانی بـه کار می‌انـداختند، و نیرنگ نهانی ایرانیان را نادیده می‌گرفتند و صلاح کار خود را در روش کجدار و مریز با ایران می‌دیدند.

۳ـ چگونگی رفتار ایرانیان با دولت فرانسه و آغاز نیرنگ فرانسویان با ایران

در آغاز دشمنی بناپارت با روسیه، خبر دروغی برسر زبانها افتاده بود که او گفته است: «تا وقتی که روسیه سرزمینهایی را که از سی و چهل سال به‌این طرف از هر دولت به هراندازه و به‌هر صورت غصب کرده باشد، بی‌کم و کاست به‌صاحبان اولش باز پس ندهد، با روسیه صلح نمی‌کنم».

ایرانیان به‌این شایعهٔ دروغ، و اعتقاد به‌پیروزی‌فرانسویان، و انجام مذاکرات صوری میان دولت عثمانی و فرانسویان در باب روسیه، فریفته شدند. و به همان ترتیب که با دولت عثمانی رفتار می‌کردند ــ که در جنگ و صلح به منظور جلب منفعت خود را به میان اندازند ــ با گفتار و اطوار فریبنده فرانسویان را به سوی خود جلب کردند، و با این نیت که به یاری فرانسویان منظورهای خود را عملی سازند، راه الفت با آنان را گشودند، و در این راه میل و محبت بیکران و خلوص و یگانگی فراوان نشان دادند.

پادشاه فرانسه هم که دوستی ایـران را مقدمـهٔ نتیجه‌بخش آنهمه **آرزوی محال**و کار بی‌سرانجام نهان‌وآشکار خود می‌دانست، دوستی با آنان را به جان منت‌پذیر گشت، و در اظهار محبت بر

ایرانیان پیشی جست، و بنیاد روابط را گرمی بخشید.
چون این‌قوم تاکنون مناسباتی با دولتهای نصاری نداشته‌اند، و هیچ‌گونه آگاهی از رفتار و کردار آنان ندارند، دل‌شان را خوش کردند که: «آری، فرانسویان را به سوی خود کشیدیم و فریفتهٔ خود ساختیم. اکنون دیگر همه کارها بر وفق مراد ما انجام خواهد گرفت. صنایع فرنگی هم در کشور ما به حد کمال رواج خواهد یافت، و منافع گزاف از آن حاصل خواهد شد!»
به این امید پی‌درپی نامه و سفیر می‌فرستادند. وفرانسویانی را که به نام مهندس و معلم نظامی در تبریز، و به‌عنوان کنسول در تهران اقامت داشتند، یا سپس از جانب بغداد و به دنبال آن از طرف بناپارت وارد شدند، اعزاز و اکرام بی‌نظیر می‌کردند.
در اثنای گفتگوهای پنهانی‌مان با لابلانش[۳۷] کنسول پیشین فرانسه، و ژوزف ژووانی[۳۸] مترجم او که در تهران با این فقیر در یك خانه سکونت داشتند، مردرندیها و زرنگیها و نقشه‌های آشکار و نهان ایرانیان را تمسخر و استهزا می‌کردیم. می‌گفتند: «افندی، همهٔ اینها مخالف دلخواه حضرت ناپلئونند، و لایق آن نیستند که به خاطر آنان کسی خود را به زحمت بیندازد، و قومی درخور سرزنشند».
به‌اشاره به این فقیر می‌فهمانیدند که قطع و یقین دارند که اینان بزودی به آفت فرنگ گرفتار خواهند شد، اما نمی‌دانند که حضرت ناپلئون چه تدبیری در این‌باره اندیشیده است. ولی باز هم رفتار نامطلوب ایرانیان را در حق خود و سرزنشها و دشنامها را تحمل می‌کردند و دم بر نمی‌آوردند.

۴ـ تدبیر من برای بر هم زدن میانهٔ فرانسه و ایران

در حال حاضر همه می‌دانند که ایرانیان توانایی قلع و قمع شش هفت هزار روسیان موجود در نواحی آذربایجان را ندارند،

37- de Lablanche

۳۸ـ اصل: یاسف جوانی Joseph _ Marie Jouannin

و بیم آن است که فرانسویان هم به بهانهٔ یاری ایرانیان پای‌شان به ایران برسد، و فرانسه و روس به همدستی یکدیگر آن کشور را به انواع خدعه و نیرنگ در دست گیرند، و بلکه با جنگ و کشتار سراسر آن کشور را پایمال سم ستوران خویش گردانند. اگر هم خشم و کین ایرانیان با دولت علیهٔ عثمانی در نظر دانادلان بیش از دشمنی دولتهای مسیحی باشد، اما پنجه در افکندن با ایرانیان برای دولت عثمانی آسان‌تر است. و پناه برخدا که نزدیکی دو دشمن نیرومند مانند روس و فرانسه از پشت سر مرزهای عثمانی یعنی از سمت ایران چه دشواریهائی پدید خواهد آورد.

نظر به آنچه عرض شد، این چاکر کمترین برای برهم زدن میانهٔ ایرانیان و فرانسویان، و به منظور جلوگیری از اینکه کشور خود را به دست خود کورکورانه به بیگانگان دهند، زبان گشودم، و نیرنگهای دشمن دین را بی‌پرده بیان کردم. بارها نزد میرزا شفیع وزیر اعظم شاه[۳۹]، و حاج محمدحسین‌خان اصفهانی امین‌الدوله[۴۰] از رجال مؤثر که در خانه‌اش مهمان بودم، و دیگر رجال و مشاوران دولت به مناسبت رشتهٔ سخن را به این موضوع می‌کشانیدم و می‌گفتم:

ــ اگرچه روسها به‌دروغ و پیمان‌شکنی میان دولتها معروفند، باز هم رفتار آنان تا اندازه‌ای مطابق قانون‌عدالت است، وشایستهٔ آنند که دولت مستقلی نامیده شوند. اما اعتقاد به‌رفتار و گفتار ناپلئونی‌که فقط بختش یاوری کرده، و به‌انواع پشت‌هم‌اندازیها در کشور فرانسه به‌قدرت رسیده، هرگز روا نیست. هرکاری که از بزرگ و کوچك می‌کند، و آنچه از بد و نیك می‌گوید، فقط و فقط از منافع خود او و تصمیمش به گسستن رشتهٔ انتظام امور دولتهای دیگر عبارت است. و صاحبنظران نیك می‌دانند که

۳۹ــ رك، بامداد ۲: ۱۴۶.

۴۰ــ حاج‌محمدحسین‌خان اصفهانی از سال ۱۲۲۱ تا ۱۲۲۸ سمت مستوفی الممالکی (وزارت دارائی) و لقب امین‌الدوله داشته است. در گزارشهای گاردان (ص ۹۴) آمده است که او: «پیشوای کسانی است که از انگلیس طرفداری می‌کنند». رك: بامداد ۳: ۳۷۹ تا ۳۸۱ و مجلهٔ یادگار، سال دوم شماره ۸: ۴۱ــ۵۷.

با همان داروی شفابخش‌نمایی که امروز در گلوی ایرانیان می‌ریزد، چه بسیار دولتهای فرمانبردار خود را مسموم ساخته است.

این فقیر، پیش از این مأموریت، که در اسکندریهٔ آلبانی[۴۱] بودم، در نزدیکی آنجا جمهوری ونیز[۴۲] قرار داشت که دولت کهن‌سال و با عظمت، و نیرومندتر و بسامان‌تر از ایران بود، با مردمی دلیر. ناپلئون سران آنجا را به عنوان کمك و مردم را به بهانهٔ حمایت در برابر بیداد و ستم فریب داد، و به نام کمك و بازرگانی جای پایی در آنجا برای خود گشود. و در مدتی اندك بی‌آنکه آب از آب تکان بخورد، یا توپ و تفنگی شلیك گردد، ناگهان آن سرزمین را فرو گرفت، بزرگان و توانگرانش را به خاك سیاه نشانید و هرکه را خواست به زنجیر کشید.

همچنین در آن مدت که این فقیر در بلگراد مأموریت داشتم با دولت اتریش جنگید، و پس از آنکه به زور دژ مانتوه[۴۳] را فرو- گرفت، آوازهٔ عدل و داد در آن سرزمین در انداخت، و حیله‌های گونه‌گون برای صید دلها به‌کار آورد، تا قوم مجار که از اتریشیها دل خوشی نداشتند، و مردم پچ[۴۴] و حوالی آن که گرفتار فقر و ظلم‌بودند، هوادار او شدند وگفتند: «بالاخره ما باید فرمانروایی داشته باشیم، چه فرقی دارد، حالا پادشاه اتریش نباشد، پادشاه فرانسه باشد!». بدین‌صورت از دولت قدیم خود بریدند، و طوق بندگی او را بر گردن گرفتند. چنین بود داستان آنکه با آسان‌ترین وجهی اتریش را فرا چنگ آورد.

بر من چنان محقق است که گوئی داخل کار بوده‌ام و به‌چشم دیده‌ام که بر ضد دولت علیهٔ ابدمدت هم با وجود اظهار دوستی و صمیمیت ظاهری چه نقشه‌های اهریمنی چیده، اما خدا را هزاران شکر که در این زمینه به هیچ‌وجه نتوانسته کاری بکند.

۴۱ـ متن: آرنائود.

۴۲ـ متن: وندیك.

43- Mantoue, Mantova

۴۴ـ Petch نامی است که آلبانیها و اسلاوها بقصبه‌ای می‌دادند که عثمانیها آنرا ایپك می‌نامیدند.

درحالی که کماکان دم از محبت و خلوص می‌زد، با نشان‌دادن یك فرمان ساختگی که «من از جانب دولت علیهٔ‌عثمانی به مأموریت آمده‌ام» به اقلیم مصر ــ که از دریا و خشکی فاصلهٔ زیادی با استانبول دارد، و خود به منزلهٔ دولت دیگری است ــ وارد شد و آنجا را ضبط کرد. در استانبول سفیرشان می‌گفت: «در این خبر اشتباهی روی داده است. بنا بود بناپارت به اقیانوس برود و از آنجا به انگلیسیهایی که در هندوستان هستند حمله نماید. بگذارید به دولتم بنویسم و تحقیق نمایم». مهلتی گرفت و چند ماهی به عنوان اینکه «کشتی به باد مخالف برخورد و چنین و چنان شد» به دفع‌الوقت گذرانید. در این میان بعد از آنکه جای پایی در مصر محکم کردند، بدون هیچ پروا و شرم و آزرم جواب ناروایی داد که از هیچ دولت شنیده نشده است: «ما چنین کردیم، شما هم هرچه می‌دانید بکنید!». در این باره آنچه را که برای فقیر مثل روز روشن بود از اینکه دولت علیهٔ قاهره به مصداق «راحت‌کژدم‌ــ زده کشتهٔ کژدم بود» به تدبیر توپ و تفنگ سرزمین مصر مادر جهان را از آفت فرنگ باز شست و نجات داد، بشرح باز گفتم.

سپس با اینکه شاید اظهار این سخنان نزد مخاطبان من از ادب دور، و خطای محض باشد، اما چون این فقیر را، به‌صورت دوست و خیرخواه خویش می‌شمارند، در عالم صداقت به سخن خود ادامه می‌دهم:

ــ در حال حاضر مردم شهرها همه از کثرت ظلم شما می‌نالند، و سپاهیان‌تان به سبب محرومی از درجه و مواجب، همه از دولت‌تان رو گردانند. و از این پس گذشته از آنکه گذرانیدن سرباز از دربند قفقاز برای فرانسه آسان است، به بهانه و ادعای دوستی روز به روز عمال خود را در کشور شما زیادت می‌کنند. و این مأموران پنهان و آشکارا با ایرانیان ساده دل در الفت و آمیزشند. حتی کنسول پیشین‌شان لابلانش یکراست به استانبول نرفت، و به بهانهٔ گردش و تماشا راه اصفهان را در پیش گرفت. پیداست که اینها بزودی زود، به نیرنگ و فریب و یا به جنگ و ستیز فتنه‌ای برپا خواهند کرد. بخصوص که کنسول و مترجمش

این معنی را به زبان حال به من اظهار کرده‌اند، (بترتیبی که دربند سوم نوشتم).

تعجب می‌کنم در حالی که به حکم عقل باید به فکر حفظ خود از شر اینان باشید، به تصور اینکه موجبات صلح شما را با روس فراهم آورند، اینهمه میل و رغبت به فرانسویان نشان می‌دهید. علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. خیر و مصلحت شما در این است که از همین حالا عاقبت کار را نیك بنگرید، و کشور خود را از شر اینان محافظت نمایید».

وزیر اعظم‌شان میرزا شفیع که خود را در عقل و هوش از همه بیش، و در رأی و تدبیر افلاطون دانا می‌شمارد، ولی به حمق و فرومایگی و خبث و فساد موصوف است[۴۵] به این فقیر اعتراض می‌کند و می‌گوید:

ــ «بسیار خوب، اما شما چرا اینهمه به فرانسویان میل و احترام نشان می‌دهید؟» این حقیر جواب می‌دهد:

«سرزمینهای عثمانی مثل کشور شما کوچك، و از دولتهای مسیحی دور نیست. همهٔ اطراف ما دشمن است، و کار ما به‌مقتضای شرع قویم همیشه جنگ و جهاد با کفار بوده است. وقتی که با یکی از آنان درحال جنگ هستیم، برای اینکه آن دیگران که با ما همسایه و با طرف همکیشند، با او یاری و همدستی نکنند، و گزندی به ما نرسانند، با آنها مدارا می‌کنیم. و چون از قدیم به رفتار و کردار آنان آگاهی داریم، همیشه از روی بصیرت عمل می‌کنیم. وگرنه مثل شما به امید دوستی و سوداندیشی بی‌سبب از اینهمه راه دور و دراز با تحمل رنج بسیار دشمن را به کشور خود دعوت نمی‌کنیم و نمی‌آوریم».

همگی سخن مرا تصدیق می‌کنند و یکزبان می‌گویند:

۴۵ــ درمورد میرزا شفیع بی‌انصافی کرده، و او بی‌تردید در هوش و کفایت برمعاصران خود ترجیح داشته است. این بدگوییها شاید از این بابت باشد که آن وزیر صلاح ایران را در دوستی فرانسه می‌دانسته است. در سفرنامهٔ ژوبر سخنانی از میرزا شفیع دربارهٔ وضع سیاسی واجتماعی ایران باقی مانده که مبین روشن‌بینی و ژرف‌نگری و ترقیخواهی اوست. و نیز از همانجا برمی‌آید که میرزا شفیع حامی فرانسویان بوده است. (ژوبر ترجمهٔ هدایت: ۱۲۰).

ــ «افندی! راست می‌گویید، سخنان شما ناشی از دوستی با ماست، و اتحاد و اتفاق با دولت روم برای ما واجب است. زیرا ما همسایه و برادر دینی هستیم، ببینیم چه می‌شود؟»

مجلس که تمام می‌شود، هر بار همه سخنانم را به شاه‌شان گزارش می‌دهند.

در همین روزها سفیری به نام ژنرال گاردان از فرانسه می‌آید، و آنها در انتظار نتیجهٔ مصالحه‌نامه‌ای هستند که بعد از ورود گاردان تنظیم خواهد شد.

۵ــ مذاکرهٔ صلح ایرانیان و میانجیگری زیان‌بخش فرانسویان نزد عباس‌میرزا و سرگردانی او در آن باره

فردای روزی که این فقیر در بازگشت از تهران وارد تبریز شدم، سفیر فرانسه به نام ژنرال گاردان از تبریز به سوی‌تهران عزیمت کرد. وقتی که به حضور شاهزاده عباس‌میرزا ولیعهد رسیدم، او که طی چند روز مذاکراتی به طور محرمانه با سفیر به عمل آورده و از نیات فرانسه اطلاع یافته بود، در ملاقات با این فقیر پس از صحبتهای معمولی و اظهار خلوص و محبت نسبت به دولت علیه، چنین گفت:

ــ «افندی، اگر فرانسه پیشنهاد کند که سپاه عمده‌ای را از ممالك روم عبور دهد، آیا راضی می‌شوند؟».

چون اطلاعی از جریانات و مذاکراتی که میان آنها واقع شده بود نداشتم، جرأت نکردم که جواب روشن و درستی بدهم، گفتم:

ــ شاها، چون این بنده یکی از نوکران ناچیز دولت علیه هستم، و از چنین امور مهمی بیخبرم، نمی‌توانم به این سؤال شریف جواب قطعی بدهم. اینقدر هست که چون در جنگ با روسیه گذراندن سپاه عمده‌ای از کشورهای اتریش و روسیه محتاج وقت زیادی بود، از نظر سرعت در کار از دولت علیه اجازهٔ عبور خواستند، و دولت علیه به هیچ‌وجه رضا نداد. ولی از افواه مردم

شنیده بودم که برای گذراندن صد تا دویست نفر مهندس و عمال فنی از حوالی بوسنه[۴۶] سرپرستی تعیین شده است، لکن صدق و کذب این خبر، و اینکه بعداً چه صورتی یافته است بر بنده معلوم نیست.

ولیعهد فرمود:

ـ افندی، قبول این پیشنهاد بهیچ‌وجه جایز نیست، و دولت روم نباید راضی شود.

این‌فقیر که‌قبلا با تأمل در سیاق سخنان‌کنسول پیشین فرانسه عبور سربازان فرانسوی را پیش خود به حدس و گمان دریافته بودم، اینك قطع و یقین کردم که ژنرال چنین پیشنهادی به‌ولیعهد کرده است. گفتم:

ـ شاها، قوم فرنگی عموماً، و فرانسویان خصوصاً حیله و دسیسه‌شان نهایتی ندارد. نه‌تنها عبور چنین سپاه عظیمی، بلکه درصورت امکان نزدیك شدن و ورود یك نفرشان هم به مملکت جایز نیست. اینها چه بسیار دولتهای عظیم‌الشأنی مثل ونیز و اتریش را با چنین حیله‌ها و دسیسه‌ها از پای درآوردند.

آنگاه تفصیلاتی راکه در بند چهارم نوشته‌ام یك‌به‌یك به‌شرح باز گفتم، و ثابت کردم که دولت علیه به اینگونه پیشنهادهای آنان قطعاً راضی نخواهد شد.

ولیعهد دوباره پرسید:

در مقابل سفیرکبیری که چندسال پیش از جانب انگلیسیهایی که در هند هستند به کشور ما آمده بود[۴۷]، از طرف ما هم سفیرکبیری به نام نبی‌خان به آنجا فرستاده شد[۴۸] که وقتی

۴۶ـ Bosnie در یوگسلاوی، مرکز آن سارایوو از ۱۴۶۳ تا ۱۸۷۸ جزو عثمانی بود.

۴۷ـ مراد سرجان‌ملکم است که در پائیز ۱۲۱۵ ﻫ (۱۸۰۰ م) هفت سال پیش از این تاریخ به‌ایران آمده بود.

۴۸ـ درست این است که ابتدا حاجی محمد خلیل قزوینی به‌سفارت به‌هند رفت و چون او در ۱۲۱۶ به‌محض ورود به بمبئی کشته شد، مدتی بعد محمدنبی خان شیرازی برادر زنش در اوایل ۱۲۱۸ به‌جای او رفت، و در ذیعقدهٔ ۱۲۲۱ (ژانویهٔ ۱۸۰۷) به‌ایران بازگشت. بامداد ۵: ۲۶۵ـ۲۷۸ (به‌نقل از سر هارفورد جونز).

برگشت شما در تهران بودید، آیا با او صحبت کردید؟
چون نبی‌خان و این فقیر در یک خانه مهمان بودیم، خواه ناخواه بارها آشفتگی احوال هند را برای من حکایت کرده بود، و بارها گفته بود که اگر چند هزار سرباز همراه او کنند، به آسانی سرتاسر ممالك هند را برای شاه‌شان تسخیر خواهد کرد. با اینهمه از درك منظور ولیعهد تجاهل کردم و گفتم:
بلی، شاها، بارها با نبی‌خان ملاقات کردم، اما از امور سیاسی سخنی به میان نیامد!
ولیعهد فرمود:
ــ «نبی‌خان می‌گفت، قاطبهٔ مردم هند حاضر به قبول اطاعت دولت ما هستند، و منتظرند که اردویی از طرف ما فرستاده شود. زیرا مباینتی که در امر دین با انگلیسیها دارند، و از ظلم فرمانروایان خود و طایفهٔ افغان هم به ستوه آمده‌اند، هند، به اندك همتی تسخیر می‌شود. آیا در صورت لشکرکشی ما به آن‌سوی به‌نظر شما زیان و خطری پیش می‌آید؟»
پیش از این در تهران از گفتار برخی کوته‌نظران استنباط کرده بودم که فرانسویان برای به‌جوش‌آوردن دیگ طمع ایرانیان و راضی کردن آنان، چنین وانمود کرده‌اند که: «منظور ما از گذراندن سرباز از ایران، فقط گرفتن انتقام از انگلستان است، و الا برای گسترش کشور و به دست آوردن منفعت نیست، و چون سرزمین هند به خاك شما چسبیده و برای شما مناسب‌تر است، آنرا به شما واگذار می‌کنیم».
وقتی عباس‌میرزا این سؤال را کرد، یقین کردم که می‌خواهد به اشاره به من بگوید که در تسخیر دیار هند نیازی به یاری فرانسویان ندارند. در جواب گفتم:
ــ شاها، گسترش دایرهٔ دولت به هرحال مایهٔ رنج وگرفتاری، و حقیر شمردن دشمنان موجب پشیمانی است. نگاهداری ملکی که به زور و ستیز به چنگ می‌آید، و لشکرکشی به طمع دنیوی به کشورها و بر ضد مردم دیگر، و ترجیح‌دادن سفری که نتیجه‌اش مجهول است بر حضر، از نظر ارباب تجربه و بصیرت عاقبتی

وخیم دارد.

در حالی که هنوز دشمنان دین در خاك شما هستند، به سخن نبی‌خان سفیر سابق‌تان در هند، و زمینه چینی دیگر ارباب غرض، لشکرکشی به سوی دیگر را چگونه می‌توان تجویز کرد؟ اگر در مورد دفع روسیان تدبیری فرموده باشید آن را نمی‌دانم.

با بیان جملهٔ آخر خواستم از چگونگی صلح‌شان بـا روس چیزی به‌دست آورم.

ولیعهد گفت:

ــ ای افندی، در صورتیکه دشمن از خاك شما بیرون نرود، و بگویند فلان مقدار از خاك خود را به رضا و رغبت در دست آنها باقی بگذارید، صلح چگونه امـکان می‌پذیرد؟ وقتی کـه سرزمینی به عنوان غصب در دست دشمن باشد، به امید و ملاحظهٔ سرانجام کار بر انسان گران نمی‌آید. اما تسلیم شهرها به رضا و رغبت برای ما سخت دشوار می‌آید. این کاری است که شدنی نیست.

گفتم:

ــ صلح مغلوبانه با دشمن غالب، کاری است که در هر دولت و در همه روزگاران صورت گرفته است. حتی در زمان سعادت حضرت شفیع امت برای تسلی آیندگان، و ضمن هـزار حکمت دیگر حادثهٔ صلح مکه مکرمه وقوع یافت. باقـی‌گذاشتن قسمتی از مملکت در دست دشمن به نیت اختیار حداقل ضرر، و با ایـن تصمیم که در مدتی اندك به یاری خدای تعالی امور سپاه و ساز و برگ جنگی چنانکه باید سر و سامان یـابد، و ملك از دست دشمن باز پس گرفته شود، هیچ مانعی ندارد.

او به عنوان تظاهر به متانت و مردانگی گفت:

ــ افندی، وقتی که صلح انجام گرفت، مگر می‌توان مرتکب فسخ صلح شد؟

گفتم:

ــ وقتی که دشمن تا این حد در خاك شما راه یافت، حاجتی به اختیار ننگ پیمان‌شکنی از جانب شاهانه نمی‌گذارد. خودشان

پی در پی با تکلیفهای شاق رخنه در بنیاد صلح می‌اندازند، و شما را وادار به جنگ می‌سازند.

از سر نو سخن را آغاز کرد و با «اغراق ومبالغهٔ ایرانی‌وار» به کار عثمانی اشاره کرد:

ــ دولت روم هم که هنوز نتوانسته است سر و سامانی به‌کار صلح با روسیه بدهد. فرانسه بهانه‌های غیر قابل قبولی پیش می‌کشد که چنین و چنان سندی بدهید، و خودش هم تعهدی بر گردن نمی‌گیرد. کار آن طرف هم دچار عقدهٔ تشویش است.

گفتم:

ــ شاها، دولت‌علیهٔ ابدمدت با همه دولتهای نصاری همسایه است. و آشکار است که بر مقتضای شرع شریف هر بار با کافران در جنگ و پیکار است. در صورتی هم که کار صلح با روسیه صورت نبندد، جنگ با انگلیسیان آسان‌تر و کم ضررتر از جنگ با دیگران است. دولت علیه در کار جنگ سستی و اندیشه‌ای ندارد. شما ترتیبی به کار صلح خودتان بدهید، و این دشمن را دفع فرمایید.

گفت:

ــ با خداست، ببینیم چه پیش می‌آید؟

آنگاه رشتهٔ سخن را به سوی دیگر برگردانید. و مدتی هم دربارهٔ حوادث قبایل مرزی و آیندهٔ بایزید گفتگو کرد و مذاکره را پایان داد.

۶ـ خلاصهٔ استنباط بنده از پیشنهادهای نامطلوب فرانسویان در میانجیگری صلح روسیه و ایرانیان

از بیانات شاهزاده که در بالا نقل شد، و از سخنان یکی از مشاوران دولت که ساکن تبریز است، چنین استنباط کردم که مفهوم پیشنهادهای فرانسویان که ژنرال‌گاردان به اطلاع ولیعهد رسانیده، و به اطلاع تهران هم خواهد رسانید به شرح زیر است:

ایرانیان بپذیرند که سربازان فرانسوی از خاك ایران عبور نمایند. چون منظور فرانسه منحصراً انتقام‌کشیدن از انگلستان است، درصورت کمك ایرانیان در فراهم‌آوردن مقدمات کار، و گذراندن نیروی فرانسه از ایران، و همراهی در لشکرکشی، و اثبات مراتب دوستی، تمام آنچه از سرزمین هند تسخیر می‌گردد، به ایران واگذار خواهد شد.

و چون روسیه برای تسخیر و حفظ نواحی اشغالی از چند سال پیش متحمل رنج و زحمت فراوان و مخارج بیشمار گردیده، و در جنگ بر ایرانیان پیروزی‌یافته، پیشنهاد بازپس‌دادن قطعی و بلاعوض آن نواحی مخالف قانون دولتها و مغایر رسم اتحاد است. اگر از طرف ایران سند معتبری داده شود که شهرهای غصب‌شدهٔ تفلیس و شماخی و شروان و دربند و دیگر نواحی استوار و پهناور و زرخیز از این قبیل، چنانکه هست در دست روسیان بماند، و شوشه و پنبك و کومری و سایر ولایتهای نزدیك ایروان به ایران باز پس داده شود، و به این شرط و دیگر شرطهای احتمالی طالب صلح باشند، شاید فرانسویها بتوانند با کوشش و خواهش و اصرار، روسیان را حاضر به‌صلح سازند، و با میانجیگری سر و سامانی به‌کار بدهند. و اما اگر ایرانیان به‌این ترتیب راضی نباشند، چون روسها قومی سرسخت و لجوج و مردم‌آزارند، فرانسویها نخواهند توانست هیچ‌کاری در این زمینه انجام دهند. و فقط به احترام دوستی، سرزمینهایی را که در هند به دست می‌آورند به ایران خواهند بخشید. و نیز اگر ایران سپاهیانی همراه نیروی فرانسه بفرستد، هزینهٔ این سپاه را از درآمد هند با مبلغی اضافه خواهند پرداخت.

۷ـ کوشش شاهزاده برای وضع نظام جدید

فتحعلی شاه، که به یاوری بخت و بی‌هیچ رنجی، به تاج و تخت رسیده، فکر و ذکرش همه خوشگذرانی و زیورپرستی و اندوختن گوهرها و انباشتن گنجهاست. رفتار و کردارش همه

عبارت است از کبر و غرور و ستم بر زبونان و سختگیری بر زیردستان. از راه و رسم کشورداری غافل است، و به اوامر و نواهی الهی بی‌اعتنا.

اما فرزندش عباس‌میرزا، که به اشارت پادشاه پیشین و به سبب شایستگی خویش ولیعهد گردیده، و اینك فرمانروای تبریز است، با وجود کمی سن و سال[۴۹] گویی یکی از مشایخ بزرگوار است. از پیروی خواهش نفس و برافراشتن کاخ و ایوان، و پوشیدن جامه‌های زیبنده پرهیز دارد. شیفتهٔ دادپروری و دادگستری است، و دوستدار اهل کمال، فکر و ذکرش همه در تقویت اساس سلطنت و گسترش دایرهٔ مملکت و تدارك اسباب پیروزی و فرمانروایی است. همه اوقاتش را به‌صید و شکار و تهیهٔ ساز و برگ کارزار می‌گذراند.[۵۰]

به‌سرپرستی چند تن معلم و مهندسی که از فرانسه آورده، دست به تربیت سرکردگان و معلمان لشکری زده است. دویست تن روسی نیز از یك سال پیش از تفلیس گریخته‌اند و به تبریز آمده‌اند، که در افواه مردم شایع است که گویا سبب گریز آنان گرسنگی بوده، ولی درون کار این است که آنان بر مبنای یك نقشهٔ پنهانی آمده‌اند.[۵۱]

از سرزمینهای دولت علیه به وسیلهٔ بازرگانان بار بار مس و آهن می‌خرند و می‌آورند، و توپها و گلوله‌ها می‌ریزند، و به

۴۹ـ عباس‌میرزا که متولد ۴ ذیحجهٔ ۱۲۰۳ بوده، دراین تاریخ (نیمهٔ رمضان ۱۲۲۲) اندکی بیش از هجده سال داشته است.

۵۰ـ چه نزدیك است بدانچه قائم‌مقام بعنوان مشق و مسوده نوشته (منشآت، چاپ ابن‌سینا: ۷۱).

۵۱ـ فوج متشکل از فراریان روس را «ینگی مسلمان» می‌گفتند، در ۱۲۳۷ در جنگ با عثمانی دربایزید، شرکت داشتند، و قائم‌مقام (دیوان: ۱۲۹) گوید:

پس‌گزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست
با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

نفیسی (ج اول: ۲۲۳ به‌نقل از کتاب تانکوانی) گوید: عباس‌میرزا تقریباً صدوپنجاه سرباز فراری روس را که در جنگهای سابق به‌او پناه آورده بودند و یك تن سرگرد از ایشان، جزو لشکریان خود پذیرفته، و آنها را زیر دست وردیه افسر فرانسوی به‌کار گماشته است.

ساختن عرابه‌های بار و بنه و پختن باروت اقدام می‌کنند.

از یك سال باز، در حدود سه هزار سرباز از بلاد آذربایجان گرد کرده و تعلیم داده‌اند. این گروه از نظـر ساز و بـرگ و آموزش و لباس و هیئت به ترتیب جدیدی هستند، و آنهـا را «سالدات»[52] می‌نامند. و چنانکه باید و شاید فنون جنگی فرنگی را فرا گرفته‌اند.

هر روز از یك‌سوی در رونق‌صنایع، و از دگر سو به‌افزایش سربازان تعلیم یافته می‌کوشند. علاوه بر بیست سی قطعه توپ و زنبورك[53] که در روزگار پادشاهان پیشین در ایران ساخته شده و پدرش از تهران برای او فرستاده، تا کنون به دستور شاهزاده به‌قدر چهل و پنجاه قطعـه تـوپ سبك[54] و خمپاره‌انـداز[55] و عرابه‌ها و باروت فراوان و گلوله‌های آهنین ساخته شده است، و شاهزاده می‌کوشد که به مقدار بیشتری ساز و برگ جنگی را فراهم آورد.

۸ـ پیش‌آمدن مانع در صدور مس و آهن به ایران

چون در سرزمینهای ایران هیچ نوع معدنی نیست، فلـز مورد نیاز پشیزهای مسی را که در ضرابخانه‌های خود می‌زنند، و همچنین مس و آهن و سرب توپها و مهمات جنگی خود را از محصول کانهای دولت علیه خریداری می‌کنند. سیم و زر سکه‌های رایجی را هم که خود می‌زنند از راه بازرگانی از پولهای مسکوك دولت علیه و کشورهای دیگر به دست می‌آورند.

حالا اگر به همان صورت که آنان پولهای خود را بـه علت

۵۲ـ متن: سلطاطه.

۵۳ـ دربارهٔ اسلحهٔ نیروی عباس‌میرزا، رك: ماموریت گاردان: ۶۵.

۵۴ـ در متن «چرخه»، و آن نوعی توپ سبك مخصوص چرخچیان (گروه پیشاهنگ و پیشرو سپاه) بوده. سربازان مأمور این سلاح که ضمناً پیشاپیش سپاه می‌جنگیدند، در کتابهای سه قرن اخیر چرخچیان نامیده شده‌اند.

۵۵ـ در متن: هوان. این کلمه که از هاون فارسی گرفته شده معادل Obusier فرانسه (= قپس‌انداز) است.

کثرت رواج به کشورهای دیگر صادر نمی‌کنند، پولهای عثمانی هم به هیچ صورت بدان سوی فرستاده نشود، و مس و آهن و سرب هم به آنها فروخته نشود، از ضرب سکه‌های مورد نیاز و ساختن سلاحهای جنگی و لوازم دیگر عاجز خواهند ماند. ولی با وجود چنین نیاز شدیدی که به دولت عثمانی دارند، دیگران را تحقیر می‌کنند، و به سکه‌ها و ساز و برگ جنگی خود می‌نازند.

با اینکه امروز توپخانهٔ دولتی و دیگر کارخانه‌های ما برای ریختن انواع توپ و خمپاره‌انداز، وکارخانهٔ نیروی دریایی برای ساختن کشتیهای جنگی بادبانی و دیگر مهمات جنگی، مس و آهن و سرب به مقدار بسیار لازم دارند، و به علت کمیابی این مواد بندگان خدا در تنگنا هستند، و با اینکه همه می‌دانندکه خودداری از فروش آنها به ایران مغایرتی با شروط عهدنامه ندارد، و زیان دیگری نیز در آن متصور نیست، به علت سهل‌انگاری مأموران ارزروم و طرابوزان، این کالاهای مورد نیاز دولت خودمان از محصول کانهای ما به دولت ضعیف دیگری که دشمنیش با ما آشکار است صادر می‌شود، و از این راه موجبات نیرومندی و پایداری او فراهم می‌گردد.

اگر بیست سی هزار غروش، کاهش سالیانهٔ درآمد گمرکی را نادیده گیرند، و اوامر مؤکدی به نحو مقتضی، خطاب‌به والیان ارزروم، بایزید، قارص، و وان‌صادر، و فروش و فرستادن مس و آهن و سرب را به ایران بکلی منع فرمایند، سودهای پنهان بزرگی برای دولت حاصل خواهد شد.

۹ــ اجمالی از اوصاف فتحعلی‌شاه و سبب ناخشنودی رعیت و سپاه و نوکران از او

فتحعلی‌شاه امانت بزرگ سلطنت را که با گسترش عدل و انصاف و رعایت برافزون شرع شریف پایداری می‌یابد، به فراوانی خزائن و دفائن باز بسته می‌داند. و چون در کشورش درآمدهای قانونی از نوع جزیه و اعشار شرعی و معادن و گمرك

نیست، و گل وجودش به اجزاء حـرص و آز و ستم سرشته شده است، و در آن دیار از احکام شرعی هم خبری نیست، تاکنون به انواع ظلم و تعدی و تحمیلات بیسابقه تا آنجا که می‌توانسته، به اندوختن زر و سیم و گوهر پرداخته است.

علاوه بر گوهرهای گرانبهای بیکرانی که خواه و نـاخواه به این فقیر نشان دادند، و گفتند کـه اینها غیر از جـواهرات فراوانی است که در حرمسرا و در دست زنان بیشمار او قرار دارد، نقدینهٔ بیحسابی نیز اندوخته است. به روایتی، گذشته از خزانه‌ای که در تهران دارد، در زادگاهش در قصبهٔ استرآباد نیز که در محلی بنام «جنگلستان مازندران» نزدیك به تهران واقع است، و به عنوان پناهگاهی برای روز مبادا پیش‌بینی گردیده، بیست و دو کرور[۵۶] پول نقد نهاده است.

او به اینهمه قنـاعت نمی‌کند، و شب و روز بـه سودای زراندوزی دست به بیداد و ستمی می‌زند کـه ضحاك و حجـاج نکردند، و به خاطرشان هم نرسید.

با تحمیلات و جریمه‌ها عموم مـردم ایـران را نـاخشنود گردانیده است: سپاهیان را با قطع مواجب و گـرفتن درجـه و منصب و طمع به مالشان و بیم کشتن به کمترین بهانه‌ای، از خود بیزار و روگردان ساخته است. روسیانی که آذربایجان را فرو- گرفته‌اند، روز نخست به دعـوت و راهنمایـی جعفرقلیخان[۵۷] و ساکنان اطراف تفلیس که همه زخم‌خوردگان و ستم‌رسیدگان او و پادشاهان پیشین بودند، بی‌جنگ و ستیز وارد کشور شدند. در چندین جنگی که تا کنون روی داده، فقط یکی دو بار آن هـم به کوشش و تدبیر عباس‌میرزا ایرانیان پیروز شدند. در بقیهٔ جنگها طبعاً شکست با ایران بود.

۵۶ـ شاهزاده محمودمیرزا پسر فتحعلیشاه گوید: «بدون خلاف و بی‌گزاف و لاف هزار من تبریز اینك جواهر غیر منصوبه در خزانه موجود است، و خالی از اغراق به مثابهٔ صد کرور زر پاك‌عیار و درست‌مقدار به‌ضبط گنجور امین است (سفینة‌المحمود: ص ۷).

۵۷ـ جعفر قلیخان پسر احمدخان دنبلی است که در ۱۲۱۳ عصیان کرد، و بعد از شکست از عباس‌میرزا به‌روسیه گریخت و در ۱۲۲۹ مرد.

فتحعلی‌شاه بر خلاف عقیدهٔ عمومی، معتقد است که سرباز هرچه فقیرتر باشد به‌امید مال بهتر و بیشتر می‌جنگد، و به‌هنگام ضرورت بیباك‌تر و دلیرتر می‌شود.

حکام و خدمتگزاران دل‌خوشی از او ندارند، ولی به ملاحظهٔ اینکه فرزندان متعددی دارد، و اکثر آنها هریك حاکم ولایتی هستند، و اگر او نباشد و دستی هم از غیب بیرون نیاید، اختلاف جانشینی امید نجات کشور را از میان خواهد برد، وجود او را تحمل می‌کنند. ولی باز هم این نگرانی هست که پس از درگذشت او فرزندان بسیارش با هم بستیزند، و ایران ویران گردد، و زمام امور کشور به دست بیگانگان بیفتد.

این خلاصه‌ایست از آنچه این بنده از گفتار رجال دولت و بندگان سریر سلطنت که با آنها ملاقات و به‌تفصیل مذاکره کرده‌ام، و نیز از سخنان کسانی که در بازگشت در خانهٔ آنان مهمان بوده‌ام، و از قرائن و دلائل دیگر دریافته‌ام.

۱۰ــ چگونگی رسوائی عبدالرحمن پاشا از امرای حوالی بغداد

فتحعلی‌شاه، جز دربارهٔ فرزندانش که در نواحی پهناوری از ایران حکومت می‌کنند، دربارهٔ دیگر حاکمان و افراد لایق و صاحب نفوذ و همه خانها و نوکران خود بدین صورت عمل‌می‌کند که برای اینکه از دردسر نافرمانی و سرکشی آنان در امان باشد، فرزند یا زن هریك را به عنوان گروگان در تهران نگاه می‌دارد. و نیز صاحبان گروگانها هرسال در عید نوروز شخصاً به تهران می‌آیند و پولی را که از درآمد محل خود متعهد پرداخت آن هستند، به‌نام «سالیانه»[۵۸] و «پیشکش» تقدیم شاه می‌کنند، و اگر بخواهند گروگان خود را تعویض می‌کنند. آنگاه در مقام خود ابقا می‌شوند یا منصب دیگری می‌گیرند، و خلعتی می‌پوشند، و باز می‌گردند.

از قضا هنگامیکه عبدالرحمن پاشا از حاکمان کردستان و

۵۸ــ متن: «صالیان».

متصرف سابق «قره‌جوران» یا «بابان» ــ که از توابع «بغداد بهشت‌آباد» شمرده می‌شود ــ از والی پیشین بغداد اعراض کرد و به شاه ایران پناهنده شد، یکی از پسران او را هم به‌صورت گروگان در تهران باز داشتند، و با درخواستی که از دولت علیه عثمانی کردند موافقت گرفتند که او به ولایت خود باز گردد. او هم، در مقابل هر سال از درآمد ولایت خود نقد «سالیانه» را که بین خود قرار گذاشته‌اند مقارن نوروز به ایران می‌آورد، و تقدیم می‌کند، و خلعت می‌پوشد. او با این ترتیب در شمار دیگر خانهای ایران شمرده می‌شود. از آن روز به این طرف پاشا شرط مذکور را بکمال رعایت می‌کند، و به علت این حرکت در بغداد و حوالی آن منفور و بدنام است.

از دگرسو، چون پسرش که در تهران به سر می‌برد، به‌علت مباینت در مذاق، و بی‌اعتنایی که در حقش می‌کنند، خوار و دلتنگ است، عبدالرحمن پاشا، از کردهٔ خود پشیمان گردیده، اما چون هیچ راهی برای آزاد کردن گروگان خود ندارد، و باز پس دادن خلعت هم برای او سخت است، ناچار بردباری و شکیبایی پیشه کرده است. این جریان را در تهران از گفتار و رفتار پسرش، و کسان او، و نیز از سخنان قاسم افندی کاتب دیوان که در نزد یوسف‌پاشا در قارص مقیم است، و دربارهٔ او سخن خواهم گفت، بطور یقین و قطعی استنباط کردم.

و چون موضوع بازگرداندن فرزند به سوی پدر، در نامهٔ عالی که برای میرزا شفیع برده بودم، به‌طور جزئی ذکر شده بود، اما در «تعلیمنامه‌ای» که حامل آن بودم تأکید گردیده بود که این جانب باید تا می‌تواند در این باره کوشش نماید، در آغاز کار این موضوع را با عباس میرزا و وزیر او در میان نهادم. گفتند:

ــ این کار به ما مربوط نیست. وقتی که به تهران رسیدی مذاکره کن. جوابش را آنجا می‌دهند.

در تهران یکی دو بار چگونگی را به شرح و تفصیل زیر به میرزا شفیع گفتم، و سعی کردم موضوع را حالی او کنم:

ـ اینگونه رفتار عبدالرحمن پاشا با شما، بطور کامل بر دولت ما معلوم نگردیده است. فقط در حین حرکت من مقام عالی ریاست[۵۹] به‌این جانب خاطرنشان فرمودند که چون به درخواست دولت ایران به موجب دستوری که به والی بغداد داده شد عبدالرحمن پاشا در محل خود جایگزین گردید و به او تأمین داده شد، اگر هنوز پسرش در ایران مانده باشد، پس از این موجبی برای اقامت او در ایران نیست، باز گردانیده شود.

اما بطوریکه خودم تحقیق کرده‌ام، عبدالرحمن پاشا را در سلك خانهای ایران به حساب آورده، و ملك موروث دولت‌عثمانی را بی‌دلیل جزو کشور ایران داخل فرموده‌اید. اگر چنین باشد با اظهار دوستی و یگانگی منافات دارد. و اگر بنده هم که برای استوارتر کردن دوستی مأموریت دارم، این مورد را به همان صورتی که روی داده به دولت خود گزارش ندهم، قطعاً از راه دیگری به گوش اولیای دولت عثمانی می‌رسد، و پیداست که سرانجام موجب ظهور فسادی می‌شود.

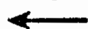
زیرا بطوری که در کتابهای تاریخ نوشته شده است: در فلان تاریخ بکرسوباشی[۶۰] که به هوای والیگری بغداد به شاه‌عباس

۵۹ـ از اینجا معلوم می‌شود که این گزارش به صدراعظم عثمانی داده شده است.

۶۰ـ بکرسوباشی از متنفذان بغداد بود که در سال ۱۰۳۱ سرکشی کرد و بغداد را به‌دست گرفت و چند تن از کسانی را که از طرف دولت عثمانی به‌عنوان والی فرستاده شده بودند به‌شهر راه نداد. وقتی که حافظ احمدپاشا از سرداران معروف عثمانی با سپاهی گران برای سرکوبی او به‌بغداد آمد سوباشی به‌حاکم لرستان متوسل شد که «قیام من از روی اخلاص به‌پادشاه ایران بوده و امید پشتیبانی از آن سوی دارم، و بغداد را که‌ملك موروثی ایران است برای شاه عباس نگاه داشته‌ام».

به‌فرمان‌شاه عباس، صفی‌قلیخان گرجی حاکم همدان رو به بغداد نهاد، و حافظ احمد پاشا ناچار به دیاربکر برگشت. اما در همان هنگام به بکرسوباشی پیغام دادکه انتظام مهمات این ملك از جانب خواندگار روم به‌ما محول گردید، و ما نیز حکومت بغداد را به‌او مسلم داشتیم، و از پیشکش و ترجمانی که می‌داد گذشتیم، باید مملکت را خود ضبط نماید، و قزلباش را به‌شهر و قلعه راه ندهد.

شاه عباس در ۱۰۳۲ به‌عنوان زیارت عتبات و تصرف بغداد شخصاً رو بدان سوی نهاد، اما بکرسوباشی برخلاف وعده‌های قبلی به‌دفاع برخاست و حتی از



صفوی[۶۱] متوسل شده بود وقتی‌که به‌وسیلهٔ سرعسکر حافظ احمد-پاشا فرمان ایالت بغداد به او داده شد، گفت: «رها کردن دولت علیه که با نان و نعمتش پرورش یافته‌ام و سرفرودآوردن به بیگانه فداکردن جان و دل است، وچه‌دشوار بوده‌است!؟» شاه‌عباس با مشاهدهٔ اکراه او بغداد را به زور فرو گرفت، ولی سپس به همت سلطان مراد چهارم بغداد باز پس گرفته شد. اما در این حادثه چه خونها به هدر رفت، و چه ویرانیها نصیب کشور ایران گردید. و همه می‌دانند که از شر کوچکی چه فتنه‌های بزرگ می‌زاید.

ملا قاسم کاتب دیوان عبدالرحمن پاشا از مدتها پیش، و اکنون که در لشکرگاه یوسف پاشا اقامت دارد، بارها به نزد این حقیر آمده و جریان کار را شرح داده و گفته است که: چون جان ما در خطر بود و راه گریزی به سوی دولت عثمانی که ولی‌نعمت ماست، و پناهگاه دیگری برای حفظ خود نداشتیم، ناچار جسارت کردیم و به مصیبتهائی مانند: بندگی ایرانیان، و دادن مالیات که عادت کرده بودیم که بموقع به دولتی بپردازیم، و دادن گروگان، و پوشیدن خلعت برخلاف دین و آیین در نوروزها تن در دادیم.

به امید و آرزوی رهایی از این بلاها به سرور خود [یوسف

گرفتن نامهٔ شاه‌عباس خودداری کرد. روز اول ربیع‌الاول شاه عباس به‌حوالی بغداد رسید و روز یکشنبه ۲۳ ربیع‌الاول بغداد گشوده شد، و صفی‌قلیخان گرجی حاکم همدان به‌ایالت آنجا تعیین گردید. از این تاریخ به‌مدت ۱۵ سال بغداد در دست ایرانیان بود.

پس از سال ۱۰۳۸ که شاه عباس بزرگ درگذشت، حوادث بعدی به‌زیان ایران جریان یافت. جانشین سست‌رای او شاه صفی در برابر سلطان مراد چهارم که بازپسین پادشاه مقتدر عثمانی بود قرار گرفت. عثمانیها که در تسخیر بغداد کاری از پیش نمی‌بردند در ۱۰۳۹ همدان را گرفتند و کشتار و تاراج کردند. در ۱۰۴۰ ایروان به‌دست ترکها افتاد. سرانجام در ۱۰۴۸ بغداد را گرفتند و در ۱۰۴۹ با امضای پیمان قصرشیرین به‌این جنگهای ۱۵ ساله پایان داده شد.

دربارهٔ آغاز کار بکرسوباشی رك: عالم‌آرا چاپ امیرکبیر صفحات ۹۸۶ - ۹۸۷-۹۹۵-۹۹۷-۹۹۹- تا ۱۰۰۳ - ۱۰۳۷.

۶۱- محمدرفیع «شاه‌عباس ثانی» نوشته و آن خطاست.

پاشا] متوسل شدم، و از دیرباز در درگاه او به سر می‌برم، اما سودی نداشته است. و چون می‌دانم که مأموریت تو موجب حصول آرزوی ما خواهد شد، فعلا از سایر توقعات صرف‌نظر می‌کنم، و تنها درخواست این است که ولایت «قره‌جوران» از بغداد جدا شود، و مثل دیگر ولایتهای مستقل به موجب فرمانی از طرف دولت عثمانی به پاشای ما واگذار گردد. در مقابل اگر پاشا که در لشکرکشی برضد وهابیها شرکت کرده و خدمات فراوان دیگری به دولت عثمانی انجام داده، اینك به سبب این تهمت مورد اعتماد دولت علیه نباشد، حاضر است فرزندان خود را فدا نماید، و با تاراج و یغمای ولایات ایران اعتماد کلی بدست آورد، و برای انجام این تعهد ضامن و گروگان لازم می‌دهد.

این عبدالرحمن پاشا هم درست مثل بکرسوباشی دو طرف را از دست نمی‌دهد، اگر به شما به نوع دیگری ابراز بندگی کرده، به دولت ما هم بدین صورت عرض خدمت و بندگی می‌کند. و آشکار است که سرانجام فتنه‌ای برخواهد انگیخت.

میرزا شفیع گفت:

ــ «افندی، کاتب دیوان بیخود گفته است. در حال حاضر پسر عبدالرحمن پاشا، خواه در ولایت خود ساکن باشد، خواه در تهران مقیم باشد، چون اجباری در کارش نیست از نظر دولت علیهٔ ایران هیچ مانعی ندارد. تقدیم «سالیانه» به‌طور مقطوع به دولت ما دروغ است. فقط نظر به همسایگی هر سال مبلغی «پیشکش» می‌دهد. پسرش را هم نزد پدر خواهیم فرستاد.

خلاصه حاکمان ولایات مرزی همیشه باید، به همان صورتی که در روزگار شاهان قدیم معمول بوده، هریك با ارسال مقداری «پیشکش» شرط دوستی و پشتیبانی را بجای آرند».

این بنده چون ملاحظه کردم که می‌خواهند حقیقت را پرده‌پوشی کنند، ایجاد سردی را مصلحت ندیدم، و برای اینکه احترام و اعتبار خود را حفظ کنم، از بحث و مشاجره خودداری کردم، و ضمن جواب لطیفی به صورت تصدیق سخنان او پیشنهاد خود را تکرار کردم:

ـ صحیح می‌فـرمایید. واقعاً بیان شما عین حقیقت است. مطابق نص حدیث شریف که «هدیه‌دادن دوستی را می‌افـزاید» حاکمان مرزی هر دو طرف بایـد هدیه‌هایی بـه دو دولت علیه تقدیم دارند. و اینکه فرزند پاشا را اعاده خواهند فرمود، بـر مراتب دوستی موجود خواهد افزود.

اینها پیش از این عثمان‌بیگ پسر پاشا را کـه به عنوان معاوضه به تهران فرستاده بـود نگـه داشته، و پسر بـزرگش محمدبیگ را به‌ولایت باز گردانیده بودند. این بار عثمان‌بیگ را نیز همراه من باز فرستادند. و در نامهٔ مغرورانه و حیله‌گرانه‌ای که در این باب همراه من نمودند، در حالی که بیش از یـک سال است هیچ جنگی با روسیان نکرده‌اند، نوشتند که روسیان را در جنگ چنین و چنان شکست دادیـم، و بـا چنین دروغ آشکاری اظهار غرور و مباهات کردند.

۱۱ـ چگونگی رفتار والی فسادپیشهٔ بغداد

گویا از طرف دولت علیه نامه‌ای به علی‌پاشا والـی پیشین بغداد نوشته شده بوده، مبنی بر: ایجاد حسن روابط با ایران، و امان دادن به عبدالرحمن پاشا، و طلب‌کردن پسرش از ایران، یا آگاه شدن از مأموریت این چاکر. و احتمال دارد کـه مطالب دیگری نیز در آن نامه بوده است.

آن مرحوم مرد ساده‌دلی را به نام درویش‌آغا[۶۲] که‌از متنفذان بغداد و خود گرجی‌نژاد بود، و به مناصب پیشکاری و قائم‌مقامی[۶۳]

۶۲ـ نام این ایلچی در تاریخهای ایرانی آن عصر دیده نشد. در حوادث همان سالها در ناسخ (ج ۱: ص ۸۹ و ۹۷) از احمد چلبی فرستادهٔ بغداد نام برده، وشاید درویش‌آغا لقبی باشد برای همان شخص.

۶۳ـ قائم‌مقام در لغت به‌معنی جانشین، و در اصطلاح عثمانی به‌صورت قائم‌مقام والی به‌معنی «معاون استاندار» و به‌صورت مطلق به‌معنی «بخشدار» است. تصور می‌کنم تداول این اصطلاح از دورهٔ فتحعلی شاه کـه به عنوان لقب به‌میرزا ابوالقاسم صدراعظم مشهور محمدشاه و به پدرش میرزا بزرگ داده شده از آنجا به ایران آمده باشد در معنی معاون صدراعظم.

هم رسیده بود، به عنوان ایلچی انتخاب کرد و با گروهی بیش از صد تن خدم و حشم و به روایتی با بیش از ۲۵۰ کیسه[۶۴] هدایا به جانب شاه ایران فرستاد.

در این میان علی‌پاشا درگذشت[۶۵]. سلیمان پاشا که پیش از آن کدخدا (پیشکار) علی پاشا بود، و در جنگ با ایران اسیر شده بود، و اینك به فکر به دست آوردن ایالت بغداد افتاده بود، برای اینکه در مأموریت خود ابقا گردد، و دولت ایران هم در حصول آرزوی او کوشش نماید، نامه‌ای در این باب برای ایلچی فرستاد که در میان راه به دست او رسید.

این ایلچی هفت هشت روز پیش از این فقیر به‌تهران رسیده و در خانهٔ میرزا شفیع فرود آمده بود. دو سه بار با او ملاقات رسمی کردم که از موضوع مأموریت او سر در بیاورم. معلوم شد هدف یاری جستن از ایران و تأمین وساطت آن دولت نزد دولت عثمانی برای به دست آوردن والیگری بغداد بوده است. اگر چه ممکن است دربارهٔ مسئلهٔ عبدالرحمن پاشا و یادآوری مناسبات همسایگی نیز اقدامی کرده باشد.

حتی شبی میرزا شفیع با حضور او به این فقیر گفت:

ـ وقتی که به سبب وفات والی سابق اختلالی در امور بغداد نمایان شد، به مقتضای محبتی که میان دو دولت علیه در کار است از سلیمان پاشا حمایت کردیم، و برای اینکه از اوامر او اطاعت نمایند نامهٔ همایونی ارسال شد، مبنی براینکه درصورت لزوم سپاهیانی هم خواهیم فرستاد، و این نامهٔ همایونی در دیوان

۶۴ـ کیسه اصطلاحی بوده است در پرداختهای بزرگ برابر ۵۰۰ غروش نقره. زیرا برای آسانی شمارش پولها را در کیسه‌های چرمی مخصوص می‌گذاشتند غروش مشتق از لاتینی Grossi به‌معنی بزرگ ابتدا به‌معنی سکه بزرگ بوده، ولی اینك در ترکیه و بعضی کشورهای عربی پشیزی از اجزاء پول است (درست بدان‌سان که دینار ابتدا در ایران به‌معنی سکه طلا، و تومان ده‌هزار سکه طلا بوده واکنون حال و روزش معلوم است). غروش که از قرن چهاردهم در همه اروپا با اندك تغییر در تلفظ زبانهای مختلف رایج گردیده، نخستین‌بار در ۱۰۹۹ هـ در عثمانی به‌وزن ۶ درهم ضرب شده یك غروش نقره برابر ۴۰ پاره یا صد آقچه بوده است و یك صدم لیره طلا.

۶۵ـ ر ك: مقدمهٔ همین مقاله.

بغداد علناً خوانده‌شد. و رقمهایی نیز به‌خانهای مرزها فرستادیم که بیدرنگ سپاهیانی به راه اندازند، و از هیچ کمك دیگری هم دریغ نورزند. در نتیجهٔ این اقدامات بود کـه هیچ‌کس جـرأت حرکت خلافی نکرد، و خواه و ناخواه همه از سلیمان پاشا اطاعت کردند. عبدالرحمن پاشا هم که نیرویی جمع‌آوری کرده و عازم کوی سنجاق شده بود، با تذکاری که از ایـن طـرف داده شد بی‌جنگ باز گشت. در مقابـل ضمن شفاعت‌نامـه‌ای از دولت عثمانی خواسته شد که درخواست او را به انجام رسانند.

در اینجا ایلچی بغداد هم با تعلیم قبلی مراتب را تصدیق و دولت ایران را شکر و ثنا کرد. و گفت: این مـوضوع را ضمن نامه‌ای که به وسیلهٔ چاکر به دولت عثمانی خواهد فرستاد باجمال خواهد نوشت.

بعد از بازگشت آن ایلچی، درمدتی که این فقیر در تهران بودم، یك «آغای اندرون» هم با چند تن ملازمان، همراه نامه‌هایی از طرف سلیمان‌پاشا آمد، که او را از مرز برگردانیدند.

مأموریت اصلی این ایلچیان به‌طور قطع و یقین بـر ایـن بنده معلوم نگردید. اینقدر هست که گویا در برابر کمکی کـه ایران برای استقرار آنان در بغداد نشان داد، تعهد کرده‌اند که هر سال چیزی به‌نام هدیه برای شاه بفرستند. و خدا می‌داند که شاید شرطهای دیگری نیز در میان باشد.

این مراتب را از مقدماتی که در بالا بتفصیل عرض شد، از سخنان محمدبیگ پسر پاشا که به‌صورت حدس و گمان اظهار داشت، و از اینکه به علت انتفاعی که از عبدالرحمن پاشا دارند از او طرفداری می‌کنند، و مراقب اختلاف بین او و وزیر بغداد هستند استنباط کردم[۶۶].

۱۲ـ بعضی ملاحظات بندهٔ صاف نهاد در حق والی بغداد

بر این بنده مسلم و نزد همه نیز معلوم است کـه مـردم و

۶۶ـ همین بدگمانی عثمانیها، موجب گردید که سلیمان پاشاکهیا در ۱۲۲۵ کشته شد، ناسخ: ۱۱۷.

پادشاهان ایران مخصوصاً شاه کنونی همه فکر و نقشه‌شان این است که بلادی را که از قدیم جزو ایران به‌شمار می‌رفته و نزدیك و هم‌مرز ایران است، و به عنایت الهی اینك در سلك ممالك عثمانی قرار دارد، باز پس ستانند.

نظر به‌این‌نکته در حالی که بر والیان ولایات مرزی واجب است از شاه ایران ــ که خود را برای این مطلوب به خطر می‌اندازد ــ بیزار و روگردان باشند، و به قصد صداقت پادشاه جهان‌پناه که ولی‌نعمت عالم است فریضهٔ بغض مقدس را نسبت به ایرانیان رعایت نمایند، می‌بینیم که والیان بغداد در ارسال یك بقچه هدیهٔ ناچیز که طبق رسم معمول هر سال باید به عظمای دولت ما تقدیم نمایند سستی می‌ورزند. در مقابل به ترتیبی که در بالا بیان گردید هر بار چه هدایایی به سوی ایران می‌فرستند، و چه تمایلی به ایرانیان نشان می‌دهند.

اگر آنچه گفته می‌شود صحیح باشد به عقل ناقص من، روزی خواهد رسید که مشکلات عظیمی برای دولت علیه ایجاد خواهد شد. بنابراین واجب است که مقرر فرمایند جوانب این مسائل مورد تدقیق قرار گیرد.

۱۳ــ رفتار ناروای ایرانیان در حق یوسف‌پاشا و باز ستاندن اموال مغصوبهٔ فقرای بایزید از ایرانیان با طلب سر عسکر و این فقیر

ایرانیان به‌این خیال فاسد که چون دولت عثمانی در حال حاضر با مسئلهٔ عظیم داخلی خود سرگرم است، و دربارهٔ مراجعات آنان در مورد روسیه اقدامی نمی‌کند، و در صددگوشمالی دیگران به مناسبت رسواییهای جزئی بر نخواهد آمد، به مقتضای سرشت خویش از اقدام برضد دولت عثمانی فروگزار نمی‌کنند.

رؤسای دو عشیرهٔ به‌نام سیبکی و زلام را که زمستانگاه آنان قارص و بایزید و وان، و تابستانگاه‌شان حوالی خوی و ایروان است، و با هر دو دولت ادعای دوستی و پیوند می‌کنند،

به سوی خود کشیده‌اند.

محمدخان قره‌گوز حاکم خوی[۶۷] و عبدالحسین بیگ از سران عشایر مزبور، برای اینکه از ابراهیم پاشا حاکم ولایت بایزید که دشمنیش با آن دو عشیره به‌علت‌دزدیها و راهزنیهای‌شان، و بیمیلیش به ایران آشکار است انتقام بگیرند، و نیز برای اینکه پاشا را اضطراراً به طرف خود جلب کنند، به بخشهای تابعهٔ شهرستان بایزید تاخته، و اموال بیشماری از مردم بیچاره را به خوی و ایروان برده‌اند.

همچنین برادر محمد پاشای مقتول فرمانده محافظ قارص را، که قره‌بیگ نام دارد و به ایروان گریخته به طرف خود کشانیده‌اند، و چه بسیار کارهای غیر منتظره دیگری از این‌گونه مرتکب شده‌اند.

یوسف پاشا والی ارزروم[۶۸] که از شنیدن این‌کارها درشگفت بود خواست که با لطف و احسان گره از کار بگشاید. حسین‌خان سردار[۶۹] را با کسان و سپاهیان و مردمش همه با هم به‌لشکرگاه خود در دشت «قاغزمان» دعوت کرد. و در سایهٔ سلطنت سنیه هدیه‌های فراوان بخشید و مهمان‌نوازیها کرد. و بعد از نشان‌دادن قدرت و شخصیت خود استرداد قره‌بیگ و عبدالحسین و اموال تاراج‌شده را طلب داشت. اما حسین‌خان با رفتار تمسخرآمیز و ایراد سخنان ناروا این تقاضا را رد کرد و

۶۷ـ حاجی محمدخان قراگوزلوی همدانی از مقربان عباس‌میرزا و از سرکردگان سپاه او در کلیهٔ جنگهای ایران و روس بوده است. مآثر سلطانیه: ۱۵۷، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۸۲.

۶۸ـ یوسف‌ضیا پاشا (درگذشتهٔ ۱۲۳۴ هـ) یك‌بار در ۱۲۱۳، و بار دوم از ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۳ والی ارزروم بود، و در این سمت در طرح‌ریزی و اجرای سیاست همکاری باایران برضد دشمن مشترك، بیشتر از سایر رجال عثمانی مداخله داشت، و از این روی نامش در تاریخهای ایران فراوان آمده است. او از بردگان گرجی‌نژاد بود که دوبار به‌صدراعظمی عثمانی رسید. قاموس‌الاعلام ۶: ۴۸۱۷.

۶۹ـ حسین‌خان سردار ایروان (متوفی ۱۲۴۵) پسر محمدخان بیگلربیگی ایروان از رجال نیمهٔ اول قرن سیزدهم و از فرماندهان دلاور ایران در جنگهای ایران و روس بود. یامداد ۱: ۴۰۱ـ۴۰۴، شرح‌حال برادرش حسن‌خان ساری‌اصلان، همان کتاب: ۳۲۹ـ۳۳۳.

دل‌آزردگی به بار آورد. یوسف پاشا ناچار این‌موضوعات را ضمن نامه‌ای به شاهزاده عباس‌میرزا نوشت و همراه یکی از آدمهای معتبر خود به نام «نوری» فرستاد.

و چون «امرنامهٔ» مفصل و مشروحی نیز به نام ایـن فقیر نوشته بود، این چاکر آن مسائل را در اوقات مناسب و در چند مجلس با شاهزاده و میرزا بزرگ وزیر او در میـان نهـادم، و سرانجام آنان را قانع کردم به شرط بازگرداندن رعایای‌شان که از پنج شش سال پیش به بایزید گریخته‌اند اموال غصب شده را مسترد دارند. با قره‌بیگ خودم گفتگو و از او دلجویی کردم. در مورد قبایل نامبرده که گویا اصلا رعیت خودشانند، و اگر هـم نباشند چون خائن هر دو طرف هستند، قبول کردندکه از این پس نگذارند که آنان قدم در خاك روم نهند، و اگر تعدی و تجاوزی سر زد آنان را از کنار مرز دور کنند و بـه اطـراف خـراسان بفرستند.

آنگاه نسقچی‌باشی[۷۰] را همراه نوری‌بیگ به ایروان فرستاد، و محمدبیگ نایب ایشیك‌آغاسی[۷۱] را هم با این‌فقیر از راه خوی روانه نمودند. این فقیر به بایزید آمدم و چهل پنجاه خانوار از رعایای ایران را که در آن شهر دیده می‌شدند به سوی ایـران روانه کردم، و اموال غارت شده‌ای را هم که از خوی رسید، به صاحبان آنها دادم. مدتی بعد، از طرف‌ایروان هم اموال‌غصب‌شده که به روایتی کمتر از آن چیزی بود که برده بـودند، همـراه نسقچی‌باشی و نوری بیـك رسید، و بـه صاحبان آنهـا تسلیم گردید.

۷۰ـ در متن یاساقچی. یاساق به‌معنی نظام و قانون، یاساقچی به‌کسانی اطلاق می‌شد که پیشاپیش بزرگان می‌رفتند و باصطلاح خودمـان «دورباش، کورباش» می‌کردند. یساول نیز به همین معنی بوده است. در قرون اخیر به‌مأموران مسلح اونیفورم‌پوش و محافظان سفیران و کنسولها و افراد اسکورت شخص آنها اطلاق گردید. من تصور می‌کنم نسقچی که از دورهٔ صفویه در موردی نزدیك بهمین معنی، و مرادف «رئیس دژبانی» وارد زبان فارسی شده، به‌اعتبار شباهت لفظی از همین کلمه گرفته شده است. در اینجا ظاهراً مراد فرج‌الله‌خان نسقچی‌باشی افشار است.

۷۱ـ نایب‌ایشیك آغاسی = معاون تشریفات.

اما نقود و اموال کلی موجود نزد قره‌بیگ را خان ایروان تماماً ضبط کرد، و نامه‌های یوسف‌پاشا را در این مورد به مقتضای غرورش پنهان داشت، و خود قره‌بیگ را به تهمت‌اینکه می‌خواست به سوی روسیان بگریزد، دست بسته نزد شاهزاده فرستاد. و این خبر در ارزروم به گوش این بنده رسید.

۱۴ـ بعضی حرکات ناپسند و مغایر صلح و دوستی ایرانیان

جعفرقلی‌خان که اکنون تابع روسیان، و رسوایی و بدنامیش شهرهٔ جهان است، به هنگام فرار از ایران دامادش مرحوم محمودپاشا که در آن موقع حاکم شهرستان بایزید بود، او را در قلعهٔ دشوارگذری که به نام «کرداوغلو»[۷۲] معروف است جای داد. سپس در اثنائی که با ارادهٔ دولت عثمانی به کوشش حکام آن حوالی و خانان ایران از آنجا رانده شد، ایرانیان به بهانهٔ اینکه قلعه را حراست نمایند تا مبادا که مجدداً داخل آن گردد، به راهنمایی و کمك قره‌بیگ وارد آن قلعه گردیدند، و تا کنون هم بیرون نرفته‌اند. در این مدت از یك‌سوی روستاهای آن‌اطراف را ویران کرده و از دگرسو در استحکام آن دژ کوشیده‌اند، و به درخواستها و یادآوریهای مربوط به بازپس‌دادن قلعه اعتنائی نکرده‌اند.

چون هنگام فتح بلاد مرزی به منظور دلجویی از مردم آنجا، و جلب علاقه و رغبت ایرانیان به دولت عثمانی، ساکنان آن حدود را از کلیهٔ تکالیف معاف فرمودند، فقط به میل و رضای خود سالیانه هدیه‌ای جزئی تقدیم والی خود می‌کنند و در موقع لزوم نیز سرباز می‌دهند.

در ایامی که این چاکر در تهران بودم ناحیهٔ جاذ که از بلاد قبایل حکاری و در شهرستان وان واقع‌است، ومردمش از رعایای دولت علیه هستند وخدماتی به‌دولت کرده‌اند، به‌وسیلهٔ سربازانی که شاهزاده عباس‌میرزا فرستاده بود مورد کشتار و تاراج قرار

۷۲ـ در صفحهٔ بعد «کوراوغلو» ضبط شده، و آن صحیح‌تر می‌نماید.

گرفت. بیش از ۲۰۰ تن زنان و مردان و کودکان بالـغشان را اسیر کردند و در تبریز آشکارا از راه مزایده بـه ایـرانیان و نصاری فروختند. مردم دیگر روستاهای حکاری را مجبورکردند کـه باید سالیانـه ۱۵۰۰ گـوسفند و ۱۵۰۰ ریـال[۷۳] بدهند، گوسفندان را به زور گرفتند، و برای پرداخت مبلغ نقدی چند ماه مهلت دادند، و آن طـایفه از مردم وان و بـایزید استمداد کرده‌اند.

دو عشیرهٔ سیبکی و زلام که پیش از این از آنان نام بردیم، اگر چه از رعایای قدیمی دولت عثمانی هستند، اما هرگز در این سوی استقرار نداشته‌اند، و همواره کوشش کرده‌اند که آب را گل‌آلود کنند، و حاکمان دو سوی مرز را به‌هم بیندازند، و در آن میان اموال بیچارگان را به تاراج برند، و بعد هم این تهمتها را به صاحبان آن نواحی نسبت دهند. و چون به هیچ‌گونه و به هیچ روی سودی برای دولت علیه ندارند، بهتر آن است که حسین و مردم آن دو عشیره را که ایرانیان بـرده‌اند در شهرستانهای دور از مرز خویش جای دهند، یا اینکه به همراه نمایندگانی از ایران به حوالی «بوزاوق»[۷۴] منتقل شوند و در آن نواحی جـای داده شوند.

از قلعهٔ «کوراوغلو» و روستاهای حکاری دست بردارند، و اسیران فروخته شده را عیناً و بدون مطالبهٔ بها باز پس دهند.

با اینکه امکان داشت چند تن از دادخواهان عریضه‌هایـی تقدیم دارند، این چاکر برای اینکه سر خداوندان خود را ــ که تاج دولت و اقبال بر سر دارند ــ از تصدیع دادخواهان محافظت نماید، اموال غارت شده را به نیروی تدبیر ناچیز خود باز پس گرفت.

والی ارزروم صاحبدولت حضرت عثمان پاشا گفت: «شاید

۷۳ــ ریال نوعی سکهٔ نقره‌ای اسپانیایی و اتریشی که مدتی در عثمانی معمول گردیده بوده، برابر ۲۵ غروش.

۷۴ــ بوزاوق: از توابع یوزقات میان سیواس و آنکارا.

به همت شما و با استدعایی که از در سعادت[۷۵] خواهید کرد، امور این طرف سر و سامانی بگیرد، و نیازی به رنج فرستادن شاکیان نماند».

چون رسم بر این است که کلیهٔ گزارش احوال آن حوالی از طرف والیان به عرض می‌رسد، احتمال این هست که والی نامبرده از ارسال عریضه‌های شاکیان خجالت بکشد. عجالتاً در این مورد جلوگیری به عمل آمد.

۱۵ـ حرکات ایرانیان با این بنده و رفتار عاقلانهٔ این خاکسار

هنگام عزیمتم به ایران، در ارزروم حضرت یوسف‌پاشا به محض اینکه نظری به نامه‌های عالی[۷۶] که حامل آنها بودم افکند گفت:

ـ پیش از این عین صورت هریك از این نامه‌ها از در سعادت برای ما آمد، و ما نوشتیم که عبارات و مضامینش در قیاس با ادعاها و خودستاییهای ایرانیان بسیار سبك‌مایه است، و حتی پیش‌نویس القاب‌شان را فرستادیم‌که درصورت اقتضا بکار برند. اما این نامه‌ها باز به همان صورت نخستین نوشته‌شده، و حریفان را آزرده دل و رنجیده خاطر خواهد کرد.

آنگاه اندکی از احوال آنان را باز گفت، و از عنوان نامهٔ عالی که به نام شاهزاده بود چند فقره را تراشید و تعویض و تصحیح فرمود.

و این پیش‌بینی درست بود. در دیوان شاهزاده وزیر او میرزا بزرگ دیباچه و عنوان آن نامه را رها کرد، و فقط متن آن را به صدای بلند برخواند. و سپس به این فقیر به اشارت مطالبی گفت که مفهومش این بود که: «در حالی که شأن و آوازهٔ شاهزاده سراسر جهان را فرا گرفته است عنوان نامه تحصیل حاصل است». و بدین ترتیب علاوه براینکه سخن یوسف پاشا

۷۵ـ در سعادت = استانبول.

۷۶ـ نامهٔ عالی، مراد نامهٔ صدراعظم.

تأئید شد، معلوم گردید که شاه ایران در این آغاز کار خود انتظار وصول‌نامهٔ همایون از جانب پادشاه جهان و هدایا و تصدیق ضمنی سلطنت خود را داشته است. و اگر چنین نشد امیدوار بوده است که لااقل در نامهٔ عالی که به‌نام وزیرش نوشته شده تعبیراتی وجود خواهد داشت که موجب تعظیم و افتخار او در میان مردم کشور و همسایگانش خواهد بود. یعنی در حالی که امیدوار بود که عباراتی مشتمل بر ستایش و ثنا و اعلام کمال قدرت او و اعتراف بدان باشد، به هیچ‌وجه بحثی از اوصاف او نشده، و فقط به مناسبت از «توصیف شریف قدرشاهانه و تعریف لطیف شوکت شهنشاهانهٔ پادشاه کافهٔ امم و تاج‌بخشای عاملهٔ شاهان‌عالم، سایهٔ‌بسیط یزدان، درج وجود جهان، صاحب شوکت، صاحب قدرت، صاحب مهابت، صاحب عظمت، ولی‌نعمت جمیع امت خداوندگار ما»[۷۷] بسط بیان فرموده‌اند[۷۸].

این‌بار، در نامه که از طرف میرزا شفیع آورده‌ام، در مدح و ثنای فتحعلی‌شاه افراطها کرده، و در آن باب لاف و گزافها نوشته‌اند، و در مورد دیگر مسائل دروغهای آشکار اظهار کرده‌اند. از آن گذشته با این فقیر نیز چنان که شایسته‌بود رفتار خوبی نکردند.

این فقیر در جواب‌کسانی‌که می‌پرسیدند «آیا هنوز به‌حضور شاه نرسیده‌اید؟» و به‌کلیهٔ آنهایی که نزد من می‌آمدند از سفیران سند و فرانسه و دیگر کسان در هر مورد با تمهید مقدماتی می‌گفتم:

ـ من «سفیر مخصوص از طرف باهرالشرف دولت علیه قوی‌ـ قدرت» نیستم. فقط از «طرف اشرف قائم مقام صدراعظم پادشاه عالم» نامه‌ای برای میرزا شفیع آورده‌ام. حتی قرار بود آن نامه به وسیلهٔ «چاپار»ی فرستاده شود، ولی چون ایلچیان ایران که در

۷۷ـ عین کلمات و تعبیرات نویسنده است با اندك پس و پیشی، و این نمونه‌ایست از نوشته‌های دیوانی در زبان عثمانی که تا چه اندازه از لغات فارسی استفاده می‌کردند.

۷۸ـ یك جمله حذف شد.

«در سعادت» هستند خواهش کردند و گفتند: «بارها از طرف ایران ایلچیانی آمدند، روا نیست که از این طرف آدم معتبری نرود، خواهش می‌کنم با آدم مخصوص فرستاده شود» برای دلخوش‌کردن آنان بی‌اینکه عنوان ایلچی در کار باشد، این فقیر را از نوکران حقیر دولت علیه روانه کردند. پس موجبی برای ملاقات شاه نیست. و با توجه به قدر و رتبه و وضع من بیش از حد هم مهمان‌نوازی می‌کنند.

واقع حال را بدین صورت توضیح می‌دادم. و در آن خانه‌ای که مهمان بودم، در کمال وقار و تمکین بسر می‌بردم و با ایلچیان فرانسه که در جوار من سکونت داشتند، و با ایرانیانی که نزد من می‌آمدند، با اظهار اشتیاق معاشرت می‌کردم، و اکثر به مطالعهٔ کتاب می‌گذرانیدم و از این راه ابراز مناعت و استغنا می‌کردم.

وقتی که فهمیدند که این فقیر و کسانم به دیدار شاه و تماشای گردشگاههای‌شان رغبتی نشان ندادیم، و نادیده باز خواهیم گشت، و نخواهند توانست که اظهار جلال و شکوهی کنند، به امر و ارادهٔ شاه و اشارت میرزا شفیع و اصرار صاحبخانهٔ ما، یك بار که به بهانهٔ اسب‌دوانی اجتماعی تشکیل داده بودند با دیگر ایلچیان با هم رفتیم، و بر آنان تقدم گزیدم، و نزدیك به شاهزادگان جای گرفتم، و دبدبه و کوکبهٔ آنان را تماشا کردم.

یك بار نیز برای دیدن جواهرات حسنعلی‌میرزا[۷۹] و ملاقات با او که بزرگترین شاهزادگان مقیم پایتخت و حاکم تهران و حوالی آن است به کاخ او رفتم.

۷۹ـ حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه ششمین پسر فتحعلیشاه در غرهٔ ذی‌الحجه ۱۲۰۴ متولد شد.. (پنج برادر بزرگتر از او درسال ۱۲۰۳ بدنیا آمده بودند! در ۱۲۱۸ به‌حکومت تهران رسید. در ۱۲۷۹ درگذشت. شعر هم می‌گفت و «شکسته» تخلص می‌کرد. نمونهٔ سخنش درمجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۵ و مصطبهٔ خراب (چاپ خیامپور ص ۹۴) و حدیقة‌الشعراء دیوان بیگی آمده است.

ر ك: ناسخ جلد قاجاریه ص ۳۱۶ و مقدمهٔ دیوان قائم‌مقام ص ۲۰، بامداد ۱: ۳۶۷ـ۳۷۸.

یك‌بار هم به کاخ نگارستان تهران و قصر قاجار، که به تصور اینکه باغ بهشت است و در جهان همانند آن نیست در سالیان دراز به دستور شاه ساخته شده است و آب و هوای خوش و بنایی وسیع دارد رفتیم.

اگر به جای این چاکر یکی دیگر از بندگانی بود که از تاریخهای گذشته و مقتضای اوقات اخیر بیخبر بود، و چشم مردمی و مهمان‌نوازی از آنان داشت، و از فن مناظره و مدارا در جواب غافل بود، نمی‌توانست بطورشایسته در رفتار ومذاکره با آنان مقابله نماید، و ناچار با سردی و دلتنگی باز می‌گشت.

خدای را شکر این چاکرشان در همه حال عاقلانه و حکیمانه رفتار کرد، و با ابراز استغنای فطری هر کلامشان را به مقتضای مقام جواب مقرون به صواب داد. و در نزد آنان سرشکسته و در هیچ باب نیز مغلوب نگردید. و وداع رسمی با کمال شوق و محبت و متناسب با شأن و شوکت سلطنت‌و دولت‌علیه به عمل آمد، و با مزید عز و رفاه و در کمال محبت و اعتبار جدا شدیم و باز گشتیم.

اگر معلوم علم عالم‌آرای رحیمانه فرمایند، امر و فرمان لطف و احسان، صاحب دولت صاحب عنایت صاحب عطوفت صاحب رأفت، ولی‌نعمت عالی همت خداوندگار، حضرت سلطان راست.

۷

در آستانهٔ عقد پیمان ترکمانچای

گزارش اسعدافندی

در سال ۱۲۴۱ هجری

روابط ایران و بغداد

در آستانهٔ عقد پیمان ترکمانچای

پیمان صلح ۱۱۵۹ نادر با عثمانیها، آبی بر آتش جنگهای میان دو ملت ریخت، و به مدت شصت سال صلحی برقرار شد. اما غبار کینه‌های چند صد ساله از دلها زدوده نشد، و دوستی راستین به بار نیامد.

اختلاف بر سر مرزها، مخصوصاً در نواحی کردنشین، و بدرفتاری عثمانیها با بازرگانان ایرانی، و زایرانی که به زیارتگاههای شیعیان در عراق، یا به‌مکه می‌رفتند، همیشه موجب گله و رنجش بود.

در آن روزها، سود و صلاح دو ملت در این بود که با اتحاد و همدستی و همپشتی در برابر روسیهٔ آزمند تازه نفس، که طبق اصول منسوب به وصیت‌نامهٔ پطر کبیر دو کشور را یکسان تهدید می‌کرد، از حیات و هستی خود دفاع نمایند.

بعد از مرگ کریمخان، در آن سالها که پیشروی روسها در گرجستان و قفقاز آغاز شده بود، عثمانیها با فرمانروایان محلی آذربایجان مخصوصاً با احمدخان دنبلی حکمران خوی تماسهایی گرفتند، به این منظور که فرمانروایان محلی را برای پایداری در برابر روسها متحد سازند. اما اندکی بعد، هنگامی که آغامحمدخان قاجار به قدرت رسید، و در برابر افزایش خطر روس، پیشنهاد اتحاد به عثمانیها داد، در آنجا اهل شرع مانع پذیرش این پیشنهاد شدند.

درد این بود که مفتیان سرسخت قسطنطنیه، هم خدا را می‌خواستند هم خرما را! از یك سو از این بیم داشتند که روسها بیشتر به جنوب سرازیر شوند، و مرزهای خاوری عثمانی را به خطر اندازند، از دگر سو هم چشم نداشتند ببینند که دولت نیرومندی، که اختلافات جزئی مذهبی هم با آنها داشت، در کنار آن امپراطوری سر برافرازد.

در زمان فتحعلی‌شاه هم، در نخستین دورهٔ جنگهای ایران و روس، دیدیم که طرحهای ناپلئون برای برقراری یك اتحاد سه‌گانه چگونه نقش بر آب شد. این‌بار هم در ایران صاحبان عقل سلیم طرفدار اتحاد بودند، اما در دولت عثمانی دو جناح قدرت دو عقیدهٔ جداگانه داشتند: از یك سو سلطان عثمانی و سرداران و پاشایان در برابر اروپاییها مخصوصاً روسیه، تنها چارهٔ درد را در این می‌دیدند که دو کشور همسایهٔ همدرد باید متحد شوند، و با همدلی و هماهنگی در برابر دشمن از خود دفاع نمایند. اما از دگرسو شیخ‌الاسلام و مفتیان و شرع‌مداران به دستاویز اختلافات مذهبی مانع هرگونه دوستی‌و نزدیکی با ایران بودند.

در ۱۲۲۱ عثمانیها به بهانهٔ پناهندگی عبدالرحمان‌پاشا حاکم شهرزور به ایران، جنگ را آغاز کردند، ولی شکست خوردند و سلیمان پاشا کهیا والی بغداد اسیر شد و او را به تهران آوردند. فتحعلی‌شاه والی را بخشید و در سال ۱۲۲۲ فرمان والیگری بغداد را به نام او، و فرمان حکومت شهرزور را به نام عبدالرحمان پاشا صادر کرد، و آنها را خلعت داد و باز گردانید.

دولت عثمانی در ۱۲۲۶ هیئتی را به ریاست عبدالوهاب افندی (یاسین جی‌زاده) از علما و فقهای استانبول به ایران فرستاد. این هیئت در ۲۰ رمضان ۱۲۲۵ از استانبول به راه افتاد و در اواسط ربیع‌الاول ۱۲۲۶ به تهران رسید و سفیر در منزل میرزا شفیع صدراعظم فرود آمد. در این هیئت حیرت افندی و عثمان شاکر افندی (بوزوکلی) نیز عضویت داشتند و

شخص اخیر سفارتنامه‌ای با نثر ادیبانه نوشته که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ فاتح در استانبول به شمارهٔ ۸۲۲ موجود است و ۳۱ تصویر از منازل عرض راه به سبك آن روز دارد که شش‌تای آنها از ایران است: زنجان، سیالخان(؟)، ابهر، قزوین، قشلاق، تهران[۱].

از آن شش تصویر که بگذریم این‌سفارتنامه هیچگونه مطلبی دربارهٔ ایران ندارد و ظاهراً نسخه ناقص است.

عبدالوهاب افندی در سایهٔ دانش و پختگی خود مورد توجه فتحعلی‌شاه قرار گرفت، و حتی تصویر او و هریك از همراهانش را به دستور شاه در دیوار تالار کاخ نگارستان که تازه ساخته شده بود، نقش کردند. بعدها در ۱۲۹۱ محمد طاهر منیف‌افندی سفیر عثمانی این تصاویر را در رساله‌ای نقل کرده که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجود است[۲] و چند نمونه از تصویرها در پایان کتاب به چاپ می‌رسد.

در گفتگوهای عبدالوهاب افندی با میرزا شفیع صدراعظم توافق شد که حاکم شهرزور را دولت ایران انتخاب کند، و انتخاب والی بغداد با توافق دو طرف صورت گیرد، و در جنگ با روسها هماهنگی میان ایران و عثمانی برقرار باشد، و هریك از دو دولت روزی که خواست عهدنامهٔ صلح با روسها ببندد منافع طرف دیگر را در نظر گیرد[۳]. بدین ترتیب یك نوع روابط کج دار و مریز و دوستی و همدردی مدتی میان دو دولت برقرار بود.

تا اینکه ناگهان عثمانیها بدون مشورت با ایران با روسها صلح‌کردند. و پیمان بخارست در ۲۸ مه ۱۸۱۲ (۱۵ جمادی‌الاولی ۱۲۲۷) به امضا رسید. حتی ضمن آن به موجب یك مادهٔ سری عثمانیها موافقت کردند که برای سپاهیان روس که در قفقاز با

۱ــ اونات، سفارتنامه‌های عثمانی ص ۲۰۶ــ۲۱۰.

۲ــ نسخه دیگری از آن در کتابخانهٔ موزهٔ باستان‌شناسی در استانبول. اونات، ص ۲۰۶.

۳ــ روضة‌الصفا، ۹: ۴۷۲.

ایران می‌جنگیدند، از خاك عثمانی اسلحه و مهمات و خواربار فرستاده شود.

در همین زمان عثمانیها عبدالرحمان پاشا را از حکومت شهرزور بر کنار کردند. فتحعلی‌شاه از اینهمه بیوفایی و پیمان‌شکنی برآشفت و به فرمان او سپاهیان ایران به فرماندهی محمدعلی‌میرزا در شعبان ۱۲۲۷ به بغداد حمله کردند و در چندین نبرد پیروزی یافتند. دربار عثمانی ناچار جلال‌الدین افندی را به تهران فرستاد[۴]. و با حضور عبدالوهاب افندی و میرزا رضا قزوینی نمایندهٔ ایران مذاکراتی انجام گرفت، و میرزا رضا به استانبول رفت، و یك بار دیگر صلح برقرار شد[۵]. در همان ایام عهدنامهٔ گلستان هم در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳) میان ایران و روس به امضا رسید.

ایران برخلاف عثمانیها راه صدق و صفا می‌پیمود، و از رعایت شرایط دوستی با آنها دریغ نمی‌ورزید. و با وجود صلح با روسها در اختلافات دو همسایه جانب عثمانی را نگاه می‌داشت. از آن جمله، وقتی‌که در ۱۲۳۲ یرمولف سفیر روس به‌تهران‌آمد و نقشه‌های روسها را برای حمله به عثمانی به آگاهی فتحعلی‌شاه رسانید و پیشنهاد کرد ایران و روس در برابر عثمانی متحد شوند، پادشاه ایران نپذیرفت، و بلافاصله محبعلی‌خان خلج حاکم ساوه را به استانبول فرستاد و سلطان عثمانی را از نیات روسها آگاه ساخت.

ولی دریغ که کوششهای این طرف برای حفظ دوستی باز هم ثمری نبخشید، و عثمانیها با بدرفتاری با مسافران ایرانی، و کوچ‌دادن ایلات ایران به درون خاك خود رخنه در روابط دوستی افکندند. تا اینکه به فرمان فتحعلی‌شاه در ۱۲۳۷ عباس‌میرزا از آذربایجان و محمدعلی‌میرزا از کرمانشاه به خاك عثمانی حمله بردند و بسرعت پیشروی کردند.

این بازپسین جنگ ایران و عثمانی در طول تاریخ بود.

۴ــ همانجا: ۴۹۰ــ۴۹۱.

۵ــ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۲: ۲۰۲.

سپاه عباس‌میرزا که با بهره‌جویی از افسران فرانسوی‌و انگلیسی با فنون جدید نظامی آشنا گردیده، و در جنگ با روسها کارآزمودگی یافته بودند، همه‌جا ترکها را شکست دادند. در آغاز کار دولت عثمانی به سبب درگیری در یونان نتوانست کمکی به نیروهای مرزی برساند. در سال بعد هم که رئوف پاشا به سرعسکری منصوب و با نیروی عظیمی در برابر ایرانیان قرار گرفت، باز هم شکست خوردند.

قائم‌مقام فراهانی قصیدهٔ فتحنامه‌ای دربارهٔ این جنگ سروده، که دو بیت نخستش این است:

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر
چاکران آستان شهریار دادگر
هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد، بیرون شدند
با غلامان رکابش، همرکاب و همسفر[6]

در این جنگها شهرها و نواحی شرقی عثمانی، تا نزدیکیهای ارزروم و دیاربکر به تصرف ارتش ایران درآمد، و تلفات سنگینی به نیروهای عثمانی وارد شد و اسیران و غنایم جنگی فراوانی به دست ایرانیان افتاد[7].

بر روی توپهایی که به غنیمت گرفته شده بود، این دو بیت از قائم‌مقام نقش گردید:

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت
قیصر بشد ز فتحعلی‌شاه رزمخواه
عباس شه ز امر ملك شد به ملك روم
زین توپ صد گرفت به یك حمله زان سپاه[8]

عثمانیها درخواست صلح کردند، جلال‌الدین افندی را به ایران فرستادند. و میرزا تقی آشتیانی همراه او بدان سوی فرستاده شد. و چون دولت ایران خطر اصلی را از جانب روس حس می‌کرد، و نمی‌خواست در دو جبهه درگیر باشد، پیشنهاد

۶ــ دیوان قائم‌مقام، چاپ ارمغان، ص ۱۲۷.
۷ــ مآثرسلطانیه، ۳۳۹ــ۳۶۷.
۸ــ دیوان قائم‌مقام.

صلح را پذیرفت. و مذاکرات میان میرزا محمدعلی آشتیانی، و محمد امین رئوف پاشا سرعسکر عثمانی در ارزروم جریان یافت، و سرانجام پیمان صلحی که به عهدنامهٔ اول ارزروم معروف است[۹] به قلم قائم مقام تنظیم و در ۱۹ ذیقعدهٔ ۱۲۳۸ امضا شد، و سپاهیان عباس‌میرزا خاك عثمانی را ترك کردند، و به ایران باز گشتند.

از آنجا که مأموریت اسعد افندی به ایران و مذاکرات او، که به دنبال این مقدمه آمده، به استناد همین عهدنامهٔ اول ارزروم است، و برای اینکه نکات مطرح شده در گزارش او روشن گردد، در اینجا خلاصهٔ مواد آن عهدنامه را می‌آوریم:

مقدمه ــ مرزهای دو کشور بر مبنای پیمان صلح ۱۱۵۹ نادرشاه تأیید می‌شود. و همهٔ مواد آن عهدنامه معتبر است.

۱ــ دو دولت نباید در امور داخلی یکدیگر مداخله نمایند. اگر ایلات مرزنشین به‌ییلاق و قشلاق طرفین بروند، درباب «رسومات عادیهٔ ییلاقی و قشلاقی و سایر دعاوی» میان عباس‌میرزا و والی بغداد، مذاکره و رفع اختلاف خواهد شد.

۲ــ طبق شرایط پیشین از حاجیان و زائران ایرانی باج و «حق توقف» گرفته نشود، و احترام شاهزادگان و بزرگان ایران رعایت گردد. از کالای بازرگانان بیش از چهار درصد حقوق گمرکی چیزی گرفته نشود.

۳ــ مرزداران عثمانی از تجاوز عشایر حیدرانلو و سیبکی به ایران جلوگیری نمایند.

۴ــ به موجب شرط قدیم از پذیرفتن فراریان و حمایت از آنها، و ایلاتی که از یك کشور به کشور دیگر می‌روند جلوگیری شود.

۵ــ کالاهای بازرگانان و مسافران ایرانی، که در طول جنگ ضبط شده، باز پس داده شود.

۶ــ دارایی ایرانیان فوت‌شده در عثمانی، که‌فرزندی ندارند،

۹ــ مجموعهٔ عهدنامه‌های تاریخی ایران ص ۱۵۸ــ۱۶۱، ناسخ‌التواریخ، جلد قاجاریه: ۲۰۴ــ۲۰۷.

حفظ و به وارثان آنها داده شود.

۷ـ برای تأیید دوستی هر سه سال، نماینده‌ای از هر دولت در کشور طرف مقابل مقیم شود.

نسخهٔ تصدیق شدهٔ این عهدنامه را قاسم‌خان سرهنگ به استانبول برد.



بعد از امضای عهدنامه هم، مأموران عثمانی از بدرفتاری با زائران و بازرگانان ایرانی دست برنداشتند. بلافاصله عباس‌میرزا به باب‌عالی اعتراض و شکایت کرد. اسعد افندی برای رسیدگی به شکایات از استانبول به بغداد فرستاده شد. او در این گزارش اعتراف می‌کند که در بغداد در رسیدگیهای خود به این نتیجه رسیده که حق با ایرانیان بوده، و تعدیات واقعیت داشته، اما «برای حفظ آبروی والی و در واقع پاس آبروی سلطنت عثمانی» قضایا را پرده‌پوشی کرده، و موضوع کردستان را پیش کشیده است. نمایندهٔ عباس‌میرزا او را به تبریز آورده، و چون عباس‌میرزا در آن تاریخ در لشکرگاه فتحعلی‌شاه در چمن سلطانیه بوده، به میرزا تقی آشتیانی مأموریت داده است که با فرستادهٔ عثمانی مذاکره نماید. اما وقتی نتیجهٔ مذاکرات را به او گزارش داده‌اند، با هوش و درایت خاص خود از تأیید نتیجه خودداری کرده، و به تعارفات کلی برگزار نموده است.

این گزارش، قدرت عباس‌میرزا و دولت ایران را در برابر عثمانیها، در سالهای پیش از امضای اسارت‌نامهٔ ترکمانچای، نشان می‌دهد. می‌بینیم با اینکه کردستان عراق طبق همهٔ عهدنامه‌ها ملك عثمانی بود، اما حاکمان آنجا به جای اطاعت از ترکها از ایران تبعیت می‌کردند. والیان بغداد هم هر سال یك نوع باج به اسم هدایای سالیانه به ایران می‌فرستادند. اما حوادث شومی که در یکی دو سال پس از آن پیش آمد، این موازنهٔ قوا را به زیان ایران بر هم زد.



آن روزها، ابرهای تیره و تار آسمان روابط ایران و روس

را فرا گرفته بود. روسها تازه از جنگهای خود در اروپا فراغت یافته، و طرحهای نوی برای دست‌اندازی به سرزمین ایران در انداخته بودند. خشم و خروش ایرانیان هم از تجاوزات روسها بالا گرفته بود.

هیچ ایرانی حاضر نبود باور کند شهرهایی که طبق عهدنامهٔ گلستان به دست روسها افتاده، برای همیشه از ایران جدا شده است. عباس‌میرزا بیش از هر ایرانی دیگر، آرزوی بازپس‌گرفتن شهرهای از دست رفته را در دل می‌پرورید، اما با بصیرتی که در سیاست جهانی آن روز یافته بود، و با اطلاعی که از قدرت نظامی روسها داشت، هنوز ارتش ایران را آماده برای جنگ و پیروزی نمی‌دانست.

سیاست انگلیس بر این بود که ایران با ادامهٔ جنگ فرسوده و ضعیف گردد، تا خطری از این‌سو برای تسلط انگلیس بر هندوستان بر جای نماند. و بیش از او عثمانیها آرزو داشتند که ایران در نتیجهٔ شکست قطعی از روسها ضعیف و زبون گردد.

دولت عثمانی، تلخی شکستهای سال ۱۲۳۷ را از یاد نبرده، و مداخلهٔ ایران در کردستان هم برای او ناشکیبیدنی بود. این است که به شیوه‌های گونه‌گون از دامن‌زدن آتش جنگ میان ایران و روس دریغ نمی‌کرد. با صرف پولهای گزاف میان زائران و اتباع ایرانی مقیم عراق، برای کشاندن ایران به‌جنگی ناخواسته تحریکاتی به عمل می‌آورد.

بالاخره سید محمد مجتهد اصفهانی مقیم کاظمین به ایران آمد، و فتوای جهاد بر ضد روسیه را صادر کرد، و فتحعلی‌شاه را در فشار گذاشت که جنگ را آغاز کند[۱۰].

در بهار سال ۱۲۴۱، که‌فتحعلی‌شاه وعباس‌میرزا در لشکرگاه چمن سلطانیه بودند، سید محمد اصفهانی به اتفاق جمعی دیگر از اهل شرع به لشکرگاه رفتند، و «به اتفاق فتوی راندند که هرکس از جهاد با روسیان بازنشیند، از اطاعت یزدان

۱۰ــ جهانگیر میرزا، تاریخ نو: ص ۱۴، قصص‌العلمای تنکابنی ص ۹۳.

سر بر تافته، متابعت شیطان کرده باشد»[۱۱]. و «امر جهاد بر پادشاه و همهٔ مسلمانان واجب است، و مسامحه در این باب کفر و ضلالت»[۱۲]. در همین روزها پرنس منشیکف سفیر روس برای اعلام تخت‌نشینی نیکلای تزار روس به دربار فتحعلی‌شاه به سلطانیه آمده بود. وقتی که فتوای جهاد اعلان شد، ناچار او را در کمال خواری باز گردانیدند.

با این مقدمات بود که دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس آغاز شد، و به مدت دو سال از ذیحجهٔ ۱۲۴۱ تا شعبان ۱۲۴۳ طول کشید. و با اینکه در نبردهای نخستین پیروزی با ایرانیان بود، و روسها با دادن ۴۰۰۰ کشته شیروان و شکی را تخلیه کردند، و لنکران و سالیان نیز آزاد شد، اما رفته رفته ورق به سود روسها برگشت. آنها گنجه را گرفتند و سپاه ایران را در حوالی گنجه در هم شکستند. اندکی بعد ایروان را محاصره کردند و نخجوان را گرفتند.

در ۲۷ ذیحجهٔ ۱۲۴۲ قلعهٔ عباس‌آباد در ده فرسخی مرند به دست روسها افتاد. میر فتاح مجتهد تبریز، به تعبیر قائم‌مقام «فتاح غیر علیم» که خوانین و سرکردگان را به ترك مقاومت دعوت می‌کرد، و شایع بود که پولهای گزافی از روسها گرفته است، نامه‌ای به ژنرال ارستوف فرمانده روسی نوشت، و او را برای تصرف تبریز فرا خواند[۱۳]، و در روز ورود سپاهیان روس به تبریز، دروازهٔ شهر را شکست و همراه مریدان خود به استقبال دشمن شتافت[۱۴].

۱۱ــ ناسخ، جلد قاجاریه: ۲۱۶.

۱۲ــ روضة‌الصفا، ج ۹: ۶۴۶.

۱۳ــ جهانگیرمیرزا، تاریخ نو: ۸۸ــ۹۰ نامهٔ میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به میرزا بزرگ قائم‌مقام از زبان عباس‌میرزا. نقل شده در کتاب از صبا تا نیما ج ۱ ص ۶۶ــ۶۹ و شرحی از ناسخ‌التواریخ در همانجا.

۱۴ــ این میرفتاح پسر میرزایوسف مجتهد تبریز بود که به‌نوشتهٔ نادرمیرزا «صاحب کرامات بود، افسوس که به‌نادانی یك فرزند آن بزرگ، این خانه برافتاد» تاریخ تبریز: ص ۲۴۷ وقتی که بعداز امضای عهدنامهٔ ترکمانچای روسها تبریز را تخلیه می‌کردند، طبعاً دیگر فتاح غیر علیم نمی‌توانست در آن شهر بماند. به

←

بدینسان تبریز به چنگ روسها افتاد، و با سقوط تبریز ایروان هم ناچار تسلیم شد. حالا دیگر عباس‌میرزا چاره‌ای جز صلح نداشت. و بعد از گفتگوها و چانه‌زدنها، سرانجام در ۵ شعبان ۱۲۴۳ (فوریهٔ ۱۸۲۸) عهدنامهٔ شوم ترکمانچای به امضا رسید. شهرهای آن سوی ارس به‌طور قطعی در اختیار روسها قرار گرفت، و دولت ایران ده کرور غرامت جنگی به روسها پرداخت، و با شرایط تحمیلی روس (که بعدها کاپیتولاسیون نامیده شد) حلقه‌های زنجیر اسارت یکصد سالهٔ ایران به هم بسته شد.

چند ماه بعد، گریبایدوف سفیر روسیه در ۲۴ رجب ۱۲۴۴ در تهران در غوغای عوام به تحریك میرزا مسیح استرآبادی کشته شد و نگرانی و وحشت تازه‌ای ایران را فرا گرفت. اما این بار روسیه به علت گرفتاری به جنگ با عثمانی حاضر به قبول پوزش‌خواهی ایران شد. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.

شکست قطعی ایران از روسیه، و از دست رفتن شهرهای آن سوی ارس و مواد خفت‌بار پیمان ترکمانچای و پرداخت ده کرور غرامت، نه تنها دولت را فقیر و سلسلهٔ قاجار را بی‌اعتبار کرد، بلکه ملت ایران را خوار و سرافکنده و دلشکسته و نومید ساخت. اینك نوبت دولت عثمانی بود که با ایران معاملهٔ قوی با ضعیف را در پیش گیرد.

ناسازگاریها آغاز شد. در ۱۲۵۰ کاروانی از بازرگانان ایرانی زده شد و کالاهای ایرانی به غارت رفت. سال بعد ایلات مرزنشین عثمانی خوی و قطور را، و در ۱۲۵۲ اطراف ارومیه را تاراج کردند. در ۱۲۵۳ (مقارن با محاصرهٔ هرات) علیرضاپاشا والی بغداد به محمره (خرمشهر) تاخت و گروهی را کشت و اسیر کرد و در جواب اعتراض میرزا جعفرخان مشیرالدوله نمایندهٔ ایران در استانبول گفتند: «محمره، جزو توابع بصره و بغداد

خواری تمام در پناه روسها رفت. و به مزد خیانتی که کرده بود، باغی در تفلیس به او بخشیدند که بعدها به‌نام «باغ مجتهد» گردشگاه بوده است. خاطرات وخطرات مخبرالسلطنه ص ۲۹ و رجال ایران بامداد ج ۳ ص ۵۱.

است. ما رعیت خود را تنبیه کرده‌ایم. اگر ثابت کردید محمره از ایران است، آنگاه از ترضیه گفتگو کنید».

سفیر ایران استانبول را ترك کرد و به تهران باز گشت. محمدشاه تصمیم به‌جنگ با عثمانی و حمله به‌بغداد گرفت. دولت عثمانی نگران شد و صارم افندی را که اندکی بعد وزیر خارجه عثمانی شد، به تهران فرستاد[۱۵].

بالاخره با مداخلهٔ روس و انگلیس، که اینك در هر دوکشور نفوذ یافته بودند، از اوایل ۱۲۵۹ انجمنی برای حل اختلافات دو کشور در ارزروم تشکیل یافت. ریاست هیئت ایرانی با میرزا تقی‌خان فراهانی (امیرکبیر) بود که پس از چهار سال مذاکره به امضای عهدنامهٔ دوم ارزروم (۱۶ جمادی‌الثانی ۱۲۶۳) انجامید، و اختلافات موضوع گزارش اسعد افندی با این عهدنامه حل و فصل یافت[۱۶].

عهدنامهٔ دوم ارزروم از آن به بعد اساس روابط دو کشور بوده، و مرزهای ایران و ترکیه، و ایران و عراق، بعدها بر طبق همان عهدنامه تثبیت گردید.

* * *

گزارش اسعد افندی را از کتاب دوازده جلدی تاریخ احمد جودت تألیف مورخ و سیاستمدار معروف عثمانی احمد جودت پاشا چاپ استانبول نقل و ترجمه کرده‌ایم.

۱۵ـ دکتر فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ سوم ص ۶۲ـ۶۹.
۱۶ـ همان کتاب.

گزارش اسعدافندی
(خزانه دارباشی‌زاده)

هنگام بازگشت از ایران ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۴۱

به‌طوریکه استحضار دارند، مأموریت چاکر به بغـداد به‌علت شکایات بازرگانان و زائران ایرانی از مظالم و تعدیات و بدعتهای جناب والی بغداد، و همچنین موضوع اختلاف برسر کردستان بود.

چاکر به‌محض ورود به‌بغداد، در آغاز کار وضع و رفتـار والی، و موضوع کردستان را که موجب اختلاف میان او، و ایران است، و مسئلهٔ دلجویی از پاشاهای کردستان و جلب نظر آنان را به‌جانب بغداد و راههای تأمین اطمینان خاطر آنان‌را مطالعه‌کردم.

نخست نامه‌ای مبنی بر دلجویی و دادن اطمینان خاطر بـــه محمودپاشا حاکم کنونی بابان نوشتم و محرمانه برای او فرستادم، و نیز به‌انواع وعد و وعید برای جلب آدمهای او که نهانی بـه بغداد آمد و شد می‌کردند کوشش و اقدام کردم. ولی آنان گاهی بیم از جانب ایران و گاهی وجود موانع و ملاحظاتی را در بغداد عذر آوردند، و اظهار داشتند که اگر مخصوصاً از جنبهٔ اخیر ایمن گردند به مال و جان درخدمت و بندگی «دولت علیه» خواهند بود، و اقرار کردند که تمایل آنان به سوی ایران از ناچاری است. چون یقین کردم که رابطهٔ آنان با بغداد در مرحله‌ای است که التیام آن محتاج فرصت دیگری است، ناچار در این باره سکوت کردم.

هنگام ورود به بغداد، مأموریت خود را به اطلاع شاهزاده عباس میرزا ولیعهد ایران رسانیدم، تا نمایندهٔ معتمد و موثقی از طرف دولت ایران بفرستند. بعد از پنج ماه انتظار مأموری به

نام حسینقلی‌خان همراه عبدالله پاشا ــ از پاشاهای کردستان که از یکی دو سال باز در ایران گرفتار بود ــ به بغداد رسید.

با شرکت مأموران ایرانی در حضور والی بغداد مجلسی برپا شد، و مذاکراتی جریان یافت. حسینقلی‌خان در حضور والی اظهار داشت که اثبات دعاوی ایران در بغداد با وجود والی امکان نخواهد داشت. اگر چه والی کلا راه انکار می‌پیمود، اما جواب قانع‌کننده‌ای هم نداشت.

موارد موضوع شکایت ایرانیان اگر همه مقرون به راستی نبود اما همه هم بی‌پایه و اساس نیست. مثلا معلوم شد که در چند محل از زائران ایرانی باج و حق عبور گرفته‌اند. و در مورد دفن جنازه‌های ایرانی در دو مشهد [کربلا و نجف] والی دستور داده است که این کار به‌صورت مقاطعه و منحصراً و اجباراً به‌وسیلهٔ شخص معینی انجام گیرد، و از برخی کالاهای ایرانی علاوه بر صدی چهار حقوق گمرکی وجوهی گرفته‌اند. و تا رسیدن چاکر به بغداد این وضع جریان داشته است.

با اینکه این مسائل واقعیت داشت، چاکر برای حفظ آبروی والی، و در واقع پاس آبروی سلطنت عثمانی را، به حسینقلی‌خان گفتم:

ــ این مباحث جزئی است، و رفع آنها آسان است، بهتر است از آنها صرف نظر کنیم. موضوع اصلی میان دو دولت مسئلهٔ کردستان است. مأموریتی که در این باره دارید چگونه است؟

مأمور ایرانی گفت:

ــ من دربارهٔ کردستان مأموریتی ندارم. اگرهم دربارهٔ «رسوم جاری» آنجا اطلاعاتی داشته باشم، هیچ‌گونه تعلیماتی مبنی بر مذاکره با شما در این خصوص ندارم.

بعد اظهار نمود که مذاکره در این موضوع فقط در حضور جناب عباس‌میرزا نایب‌السلطنه انجام‌پذیر است، و مأموریت حقیقی او بردن چاکر به تبریز است.

چون چاره‌ای از طریق دیگر نبود، بعد از مذاکرهٔ والی با او، همراه آن مأمور از بغداد درآمدیم، و از راه سلیمانیه آهنگ ایران

کردیم. و روز سی و یکم به شهر تبریز تختگـاه ولیعهد ایـران رسیدیم.

شاهزاده به لشکرگاه شاهی در چمن سلطانیه رفته بود. ورود چاکر به‌وسیلهٔ میرزا ابوالقاسم، قائم‌مقام او و دیگر مأمورانش به اطلاع او رسید. بلافاصله پیغام دادند که این مأموریت از طرف دولت عثمانی موجب تأسیس و تشیید دوستی و مصافاتی کـه شیرازه‌بند روابط میان دو دولت علیه است خواهدبود. ومخصوصاً ورود سفیر به تبریز موجب خرسندی و خشنودی شخص ایشان گردیده است. و به پسر و نایب خود بهرام میرزا و همچنین بـه پیشکارش دستور داد که تا بازگشت او به تبریز از رعایت جانب مهمان‌نوازی دریغ نورزند.

چند روز که گذشت میرزا محمدتقی مستوفی[1] که اینـك پیشکار شاهزاده می‌باشد، به‌خانه‌ای که در آن مهمان بودم فراز آمد و گفت: الان چاپاری از سلطانیه رسید، و نایب‌السلطنه رقمی برای شما فرستاده‌اند. آنگاه کاغذی به من داد. در این نامه بعد از التفات و مهمان‌نوازی و ذکر مقدمه‌ای در دوستی و یکرنگی موجود میان دو دولت نوشته بودند: با اینکه آرزومند ملاقات با چاکـر هستند، به‌عللی اقامت ایشان نزد شاه به‌طول خواهد کشید. لذا میرزا تقی را مأمور کرده‌اند که کلیهٔ مطالبی را که چاکر به‌عرض خواهد رسانید، هرچه باشد با او در میان گذارم. میرزا تقی هم اطلاع داد که مجلس مذاکره در خانهٔ او خواهد بود.

فردای آن روز به منزل میرزا تقی رفتیم. میرزا مهدی[2] هم که سمت قاضی عسکری‌شان را دارد حاضر بود. پس از آنکه مجلس را خلوت کردند، نخست میرزای نامبرده رقمی را که نایب‌السلطنه فرستاده و به‌موجب آن او را مأمور مذاکره کرده بود و به فارسی بود درآورد و خواند.

۱ـ میرزامحمدتقی مستوفی (قوام‌الدوله) آشتیانی متوفی ۱۲۶۲ قمری، جد احمدقوام (قوام‌السلطنه) و حسن وثوق (وثوق‌الدوله) است.

۲ـ میرزا مهدی قاضی درگذشته ۲۵ ربیع‌الاول ۱۲۴۱ (تاریـخ تبریز، ص ۲۴۳ـ۲۴۴).

مفاد رقم تعدیات والی بغداد بود، و بدعتها و محدثات او بر خلاف مواد و شروط عهدنامه دربارهٔ زائران و بازرگانان ایران. و در آن، موارد جدیدی بر شکایتهای پیشین علاوه گردیده، و همه را یك به یك برشمرده و توضیح داده بود.

بعد از شنیدن گفتم:

مواد بیان شده ابتدا از طرف نایب‌السلطنه به «در سعادت»[۳] اعلام شد، و چاکر را برای همین به‌بغداد فرستادند که علاوه بر اجرای شرایط صلح، اگر واقعاً چیزی برخلاف عهود و شروط مشهود باشد آن را منع و رفع نمایم. به‌محض ورود به بغداد، کتباً از جناب نایب‌السلطنه استدعا کردم که مأمور معتمد وموثوقی را از طرف خود برای مذاکره به بغداد فرستند. بعد از آنکه پنج ماه انتظار کشیده بودم، مأمور شما که همراه عبدالله‌پاشا به بغداد آمده بود همین سخنان را به‌میان آورد، و جناب والی بغداد روبروی ایشان خود را از کلیهٔ ادعاها بری دانست و گفت: «اگر از کسی چیزی گرفته‌ام، بیاید و بخواهد و اثبات کند، دو برابر آن را پس بدهم». و چون اثبات یك مورد هم ظاهر نگردید، مسئلهٔ اصلی بین دو دولت شرط مهم کردستان بود که از طرف ما عنوان گردید. در اینجا مأمور شما از داشتن مأموریت قطعی در این باره شانه خالی کرد و گفت این موضوع به رأی و ارادهٔ نایب‌السلطنه بازبسته است. و چون مأموریت من منوط به اجرای کامل این شرط بود، به اعتماد خصال ستوده حق‌پرستی و مروت که‌شنیده‌ایم جبلی و فطری جناب نایب‌السلطنه است، به‌اینجا آمدم.

مراد من استوارتر گردانیدن آشتی و صفایی است که میان دو دولت علیه تازگی یافته و استقرار صلح خجسته الی ماشاءالله است. اگر چه جناب والی بغداد از درازدستیهایی که به او نسبت می‌دهند خود را برکنار می‌داند، اما چون از دو سال باز عدم اجرای «ابقای حدود» از طرف دولت ایران کیفیتی مغایر عهدنامهٔ

۳ـ در سعادت: یا دارالسعاده تعبیر لقب‌گونه‌ای است که به‌جای استانبول پایتخت امپراطوری عثمانی به‌کار می‌بردند و نظایر آن است: آستانه، دارالخلافه، دارالملك، بلدةالطیبه، پایتخت سلطنت، سدهٔ سلطنت، درگاه سلاطین.

همایون است، اگر از طرف والی بغداد هم چیزهایی وقوع یافته باشد، راستش این است که عنوان «مقابله بمثل» دارد. زیرا شرطهای مربوط به بازرگانان و زائران و حاجیان ایرانی و شرطهای دیگر همه توقعات دولت ایران است، در مقابل شرط «ابقای حدود سابقه» یعنی بازپس دادن کردستان. اگر شرط انجام نگیرد، مشروط انجام نخواهد گرفت.

میرزا تقی گفت:

دولت ایران کردستان را به دولت علیه عثمانی بازپس داده است. و جز «مرسومات عادی» هیچ‌گونه مداخله‌ای ندارد، و مرسومات عادی هم داخل مواد و شروط است.

چاکر گفتم:

شرط که می‌گوییم چیزی است که به موجب مادهٔ معین و مخصوصی باشد. این‌لفظ «مرسومات عادی» که‌می‌گویید فقره‌ایست که در عهدنامه در ذیل شرط کردستان آمده، و شامل ایلات و احشام دو طرف است که به‌عنوان ییلاق و قشلاق به‌خاك یکدیگر می‌گذرند. و اگر در رسوم عادی آنان اختلافی پدید آمد، از راه تماس میان نمایندگان نایب‌السلطنه و والی بغداد رفع خواهد شد. این را نمی‌گویند «شرط».

شما می‌گویید: «شانزده هزار تومان مرسومات عادی داریم، می‌گیریم». ایلات که می‌گویید عبارت از چند خانوار است؟ گاه زیادت می‌یابد و گاه نقصان. در این صورت چگونه مبلغ ثابت و مقطوعی را می‌پذیرد؟ و شانزده هزار تومان یعنی هزار کیسه «آقچه». اگر حساب شود این رسم بابت چه تعداد از ایلات است؟

من در این باب تحقیق کردم. فقط عشیرهٔ چات به‌چراگاههای سنه می‌رفتند و از طرف خان سنه به سران قبیله خلعت داده می‌شد آنان هم چند صد تومان رسوم می‌دادند. میان این مبلغ تا شانزده هزار تومان تفاوتی عظیم است. حالا هم اگر ایلات به‌خاك ایران بیایند از آنها گرفته خواهد شد. اما شما پی در پی مباشرانی به کردستان می‌فرستید و به‌جبر از محمودپاشا وجوهی دریافت می‌

کنید. محمودپاشا چوبدار و دامپرور نیست. او از میر میرانهای[۴] بزرگوار دولت علیهٔ عثمانی و متصرف سنجاق بابان است.

این نکته را ناگفته نگذارم که این سخنان، بیان والی بغداد نیست. بلکه هنگام آمدن از بغداد درسلیمانیه با محمودپاشا ملاقات کردم، از تعدی دولت ایران فریاد و فغانش بلند بود.

یك چیز را از شما می‌پرسم. جز این «رسوم عادی» که می‌ـ گویید و در صورت آمدن ایلات کردستان به ییلاق شما دریافت خواهد شد، آیا دولت ایران دربارهٔ خود کردستان منظور ومطلبی دارد یا ندارد؟

در اینجا میرزاتقی و قاضی میرزامهدی هردو هم‌آوازگفتند:

ـ نه، جز همین «رسوم‌عادی» خواه شاه، و خواه نایب‌السلطنه قطعاً و اصلا چشمداشتی دربارهٔ کردستان ندارند، و کردستان به موجب شرط ملك دولت علیهٔ عثمانی است، و نظر طمعی دربارهٔ ممالك عثمانی نیست.

چاکر گفتم:

ـ در صورتی که چنین باشد راه حل صحیح کار، و رفع ایـن قیل و قال، به دو شق حاصل می‌شود، زیرا «رسوم عادی» شامل هر دو طرف است: یا آنکه نه از ایلات شما که به قشلاق بغداد می‌روند چیزی گرفته شود، و نه از ایلات کردستان که به‌ییلاق شما می‌آیند رسمی دریافت گردد، و شق دیگر اینکه ایلات دو طرف پس از این آمد و رفت نکنند. و ما به‌نوبهٔ خود از این پس ایلات کردستان را نخواهیم فرستاد و دیگر نخواهند آمد. باز حرفی دارید؟

اقرار کردند در صورتی که به این‌ترتیب رفتار شود دیگر سخنی نیست، و تسلیم شدند، و به زبان فارسی به‌همدیگر گفتند: «در مقابل این بیان «افندی» دیگر از طرف نایب‌السلطنه جوابی پیدا نمی‌شود».

آنگاه میرزاتقی گفت:

۴ـ میرمیران (= میرلوا)، دراصطلاح عثمانیها معادل بیگلربیگی بوده است.
است.

ـ حالا به چه صورتی مطمئن می‌شوید که کردستان به دولت عثمانی باز گذاشته شده، و از چه راهی قانع می‌شوید؟

گفتم:

ـ این چه حرفی است؟ باید دانسته باشید که چون در عهدنامهٔ میان سلطان عثمانی و شاه ایران که قاسم‌خان ایلچی به استانبول آورده بود، در سبك و عبارات مربوط به ترك و رد این نواحی به دولت سنیهٔ عثمانی انحرافاتی به‌ظهور رسیده بود، سرانجام مورد تغییر و تصحیح قرار گرفت. اکنون آنچه مورد اختلاف است دست‌برداشتن از منافع و مداخل کردستان است.

اکنون باید یك رقم [از جانب نایب‌السلطنه] به محمودپاشا متصرف سنجاق بابان نوشته شود بدین مضمون که: «چون دولت ایران جز رسوم ایلات ادعایی دربارهٔ کردستان ندارد، مادام که ایلات شما به‌ییلاق ما نیایند، ما دربارهٔ خود کردستان هیچ نظری نداریم، و شما به‌موجب عهدنامه تابع دولت علیهٔ عثمانی هستید. از امر و نهی والی بغداد متابعت نمایید و از جانب ما آسوده‌خاطر باشید».

همچنین در صورتی که با رسوم ایلات و احشام سنجاق زهاب ارتباطی نداشته باشد، متصرف آن هم تابع صاحب‌اختیار کرمانشاهان بوده، سلام و علیکی هم با والی بغداد نخواهد داشت، و رقمی هم به‌نام پاشای زهاب نوشته خواهد شد.

بدین ترتیب از کردستانها به‌طور کلی کف ید می‌شود، و اعلام می‌گردد که از این پس به‌هیچ علتی مداخله‌ای نخواهد شد. اگر هم نامه‌ای حاکی از اعطای رقمهای درخواستی به دربار عثمانی بنویسند، رقمهای نایب‌السلطنه را من برای والی می‌فرستم، و نامهٔ دربار عثمانی را همراه او برمی‌دارم و به استانبول می‌روم.

در مورد شکایتهایی که از والی بغداد می‌شود، اگر چیزی تاکنون پیش آمده باشد، چشم پوشی می‌شود و تعهد می‌کنیم که ازین پس چیزی بر خلاف شرط و عهد روی نخواهد داد. اگر بخواهید حتی سند می‌دهیم. این راه حل قانع‌کننده‌ایست، و از

این راه مصافات و موالات میان دو دولت علیه از زنگ کدورت پاك خواهد شد.

شما این اظهارات مرا به‌تفصیل به‌حضور نایب‌السلطنه می‌نویسید. من هم جوابی به نامهٔ ایشان می‌نویسم و تفصیل را بـه نامهٔ شما حواله می‌کنم.

میرزا و قاضی تصدیق و تحسین کردند، و مجلس تمام شد.

فردای آن روز، نامه‌ها به‌همان ترتیب به‌عنوان نایب‌السلطنه نوشته، و همراه چاپاری فرستاده شد.

بعد از هجده روز که در انتظار جواب نامه‌ها گـذشت، حسینقلی‌خان که همراه چاکر از بغداد به‌تبریز آمده، و به‌نزد نایب‌السلطنه رفته بود بازآمد، و نامه‌ای را که نایب‌السلطنه در جواب نامهٔ چاکر نوشته بود باز آورد. مبنی بر اینکه: تفصیل مذاکرات با میرزاتقی مستوفی معلومش گردیده، چون خود واسطهٔ مصالحهٔ خیریهٔ منعقده میان دو دولت علیه بوده، در هر حال حمایت از آن و تقویت و تأیید سلم و صفوت در نزد او مطلوب و مـورد توجه است. دربارهٔ سلیمانیه جز «رسوم عادی» مداخلهٔ دیگـری نشده، و از آن پس هم نخواهد شد. از مأموریت و ورود چاکـر به تبریز کمال خرسندی را دارد، و در حالی که کمال اشتیاق و آرزومندی را به‌ملاقات من حس می‌کند، به‌علت مأموریتی که از طرف شاه برای تسویه و انتظام امور بعضی نواحی عراق بـدو محول گردیده، از سلطانیه به‌قصد شهرهای دیگر خارج می‌شود، و بازگشتش به‌تبریز بـزودی میسر نخواهد بـود، و اقامت و سرگردانی چاکر را در تبریز با توجه به نزدیکی زمستان و تحمل رنج و زحمت را روا نمی‌دارد، و اجازه می‌دهد که به استانبول بازگردد. و بعضی مطالب را هم به‌بیانات شفاهی حسینقلی‌خـان حواله کرده بود.

وقتی کـه از مضمون نامه اطلاع یافتم، حسینقلی‌خان را خواستم و گفتم:

ــ مفادنامهٔ نایب‌السلطنه موافق استدعای من نیست. نخست آنکه از صدور رقم دربارهٔ کردستان صرف‌نظر فرموده‌اند. ارادهٔ

ایشان در این باب و سفارش و فرمایش شفاهی که به‌شما کرده‌اند چیست؟ و چه نتیجه‌ای از آمدن ما به اینجا حاصل شده است؟ این حرفها را که شما در همان اول در بغداد زدید، و چون مطلبی که کار را تمام کند، و رفع اختلاف و قیل و قال نماید نداشتید، و چون گفتید که پایان کار نزد نایب‌السلطنه خواهد بود، من هم پذیرفتم که تا اینجا بیایم. اما در مطالب این نامه سخنی که بشود از آن اتخاذ سند کرد نیست.

حسینقلی‌خان گفت:

ــ سخن نایب‌السلطنه به شما این است که: «من مداخله‌ای در کردستانها ندارم، از طرف من حاکم و مأموری در کردستان گماشته نمی‌شود که بتوان اسمش را مداخله گذاشت. اگر جناب والی بغداد شروط عهدنامه را رعایت کند و احترام ما را نگاه دارد من هم رعایت می‌کنم. و چون کردستان به موجب عهدنامهٔ همایون به دولت عثمانی پس داده شده، رقمهای استدعا شده قوی‌تر و نافذتر از آنها نخواهد بود، و نیازی بدانها نیست. و با توجه به اینکه ایلات دو طرف از دیرباز به ییلاق و قشلاق رفت و آمد می‌کنند، منع آن محال است. اما رسوم عادی از دوجانب گرفته می‌شود، و این معنی مداخله در کار کردستان را ندارد».

حسینقلی‌خان اضافه کرد که:

ــ شما از دربار عثمانی نامه‌ای برای ولیعهد نیاوردید که او جوابی بنویسد. رقمی که به‌نام شما فرستاده و متضمن اجازهٔ بازگشت شماست، کافی است. مصلحت‌جویی دو دولت و حفظ دوستی آن دو را به‌درایت شما حواله کرده است.

این را هم به شما بگویم که این «رسوم عادی» ایلات چیز تازه و من درآوردی نیست، و از زمان کریم‌خان زند گرفته می‌شود، و به‌خزانهٔ شاه ایران می‌رسد. حتی در ایامی که من در سلطانیه بودم، نایب‌السلطنه شانزده هزار تومان را به خزانهٔ شاه تحویل داد.

این نکتهٔ آخری را، همراه با سوگندهای غلیظی که خاص خودشان است، گفت و سخنش را پایان داد. و بعد از این، جایی

برای بحث و مذاکره نماند. و طبق دستور نایب‌السلطنه مهمانداری تعیین شد که مرا تا مرز همراهی نماید.

فردای آن روز میرزا ابوالقاسم (قائم‌مقام ولیعهد) و میرزا مهدی قاضی و میرزا محمدتقی مستوفی با همراهان برای وداع به خانه‌ای که در آن بودم آمدند، و بحث از سر گرفته شد.

چاکر در حدود عهدنامه و با طرح مقدماتی گفتم:

ـ اگر هم جناب نایب‌السلطنه از عدم رعایت بعضی عهود و شروط به‌وسیلهٔ والی بغداد شکایت دارند، اما از طرف دولت ایران رعایت اجرای هیچیك از شروط نمی‌گردد. بلکه در هر مورد بعکس رفتار می‌شود. بدین صورت دولت ایران برای اینکه از کردستان دست نکشد بدعتهایی را به‌والی بغداد نسبت می‌دهد و این مؤید سخنان والی است. ولی آنچه من می‌دانم، اگر هم به علت پاره‌ای معاملات میان نایب‌السلطنه و والی بغداد دلتنگی و شکرآبی وجود داشته باشد، مسئله ملك با مسائل دیگر نباید درهم آمیخته شود. و تا این گره گشوده نشود، اختلاف بر طرف نخواهد شد. و خلاصه از نظر دولت علیهٔ عثمانی وقتی خواهد رسید که سکوت و مسامحه در این باب ممکن و متصور نخواهد بود. اما جناب والی بغداد هم نمی‌تواند در این خصوص به‌دلخواه ایران اقدام کند، و با درخواستهای آنان موافقت نماید، و اقتضای مأموریت او این است که طبق امر و ارادهٔ دولت متبوع خود عمل نماید. و مادام که دولت ایران از کردستانها به‌طور کلی دست برندارد، به‌هیچ‌چیز اعتمادی نخواهد بود، و جای هیچ اسنادی به والی بغداد نیست.

همگی از جوابی که مطابق عهدنامه باشد عجز نشان دادند. سخنانی گفتند خلاصه‌اش اینکه والی بغداد تغییر یابد. و اگر این کار صورت بندد حاضرند تعهد کنند که از این پس از «رسوم عادی» کردستان نیز دست خواهند کشید، و حرف کردستان در میان نخواهد بود. و گفتند از جانب نایب‌السلطنه مأموریت قطعی دارند که اگر از طرف من سندی دایر به تغییر والی داده شد، آنها نیز سند لازم را بدهند.

گفتم:

ــ بیان مطلبی در این باره به‌نام دولت عثمانی خارج از مأموریت من است. اما این را از طرف خود به شما بگویم که این کار شدنی نیست. تغییر و تبدیل «وزرای عظام» کاری است که به ارادهٔ علیه همایون حضرت خلیفهٔ روی زمین خداوندگار سلطان ما باز بسته است. حتی به‌فرض اگر هم به‌سبب دیگری تغییر والی بغداد ایجاب می‌کرد، این ایراد شما موجب تأخیر در کار می‌شود. و خودداری از ترك و رد کردستان که شرط مخصوص صلح بوده، به‌چنین بهانهٔ خنکی رفتار نابجایی است. در حالی که از آغاز مذاکرات تا این لحظه اظهار می‌کردید که در کار کردستان مداخله‌ای ندارید، طرح این پیشنهاد مداخلهٔ کلی و تسلط شما را در کردستان ثابت و آشکار ساخت. مأموریت من منحصراً اجرای مواد معاهدهٔ صلح بود، و اکنون دیگر حرفی ندارم که بزنم، جز اینکه بروم و حرکات و رفتار خلاف عهد و مغایر شرط شما و اصرار شما را در این مرکز چنانکه هست، به‌اطلاع حضرات وکلای سلطنت عثمانی برسانم.

همه دگرگون شدند و گفتند:

ــ انتظار دولت ایران از شما گرفتن میانهٔ دو دولت واستوار کردن دوستی و برادری است، این سخنان شما مغایر این منظور است.

گفتم:

ــ از کمال وثوق و اعتمادی که سلطنت سنیهٔ عثمانی به‌این ناچیز داشته به من مأموریت داده‌اند که چگونگی وضع را تحقیق کنم و اطلاع دهم. و چون وظیفهٔ صداقت حکم می‌کند که آنچه را دیدم و دریافتم به‌تمامی گزارش نمایم، پنهان کردن یك نکته ویك حرف خارج از توانایی من است. اگر دولت ایران استقرار دوستی را می‌خواهد، شرایط صلح را چنانکه باید رعایت نماید. بدیهی است دولت عثمانی هم اگر چیزی خلاف عهد از طرف مأمورانش به‌ظهور رسد، جلوگیری خواهد کرد.

در اینجا، آنان از در چاپلوسی و مدارا درآمدند، اما چون این

جماعت به دروغ عادت کرده‌اند، و همیشه می‌خواهند با نیرنگ و فریب کار خود را پیش ببرند، و اعتماد به سخن آنان روانیست، احساس کردم که توقفم در ایران موجبی ندارد. از تبریز بیرون آمدم، و از راه ایروان آهنگ بازگشت کردم.

به ایروان که رسیدم، با حسین‌خان سردار ملاقات کردم. سردار خواست دربارهٔ تأخیر کارهای بعضی بازرگانان ایرانی مطالبی بیان کند. جلوش را گرفتم و گفتم:

ــ جنابعالی بیست سال است سردار ایروان و آبروی دولت فخیمهٔ ایران هستید، و چون شهرت انصاف و مردانگی و غیرت شما به گوش ما هم رسیده است، اینك شما را حکم قرار می‌دهم، و خواهش می‌کنم عرایضم را به‌گوش انصاف بشنوید، و بعد جوابش را بدهید.

از روزگار قدیم جنگ و صلح میان دولتها جاری بوده، وچون پیروزی و شکست به‌مشیت حضرت کردگاری بازبسته است، در آن باره چیزی نتوان گفت. لیکن وقتی که جنگی به‌صلح می‌انجامد، و میان دو طرف متخاصم پیمان صلحی بسته می‌شود، بهمانسان که اجرای کامل شروط صلح موجب آبرو و اعتبار دولتهاست، برعکس عدم اجرای آن مایهٔ ننگ است، و این امری است مسلم و آشکار.

شرایط صلحی که این بار به‌خیر و خجستگی میان دو دولت منعقد گردید، بیشتر به‌درخواست دولت ایران بود. حتی تمایل و پیشنهاد صلح هم از طرف شما بود نه از عجز دولت عثمانی در جنگ. و چون از دیرباز رد پیشنهاد دولتهای طالب صلح مغایر با شعار لطف و مرحمت دولت علیه عثمانی بوده، این بار هم دریای الطاف و مرحمت ظل‌اللهی دربارهٔ زیردستان هر دو جانب موج‌زن شد، و اجازهٔ صلح ارزانی فرمودند، و درخواستهای ایران هم پذیرفته شد. مشروط براینکه ولایات کردستان که ملك موروث شاهانه می‌باشد به موجب پیمانهای پیشین از طرف عثمانی ضبط و تصرف گردد، و از طرف ایران مداخله‌ای در کار پاشاهای کردستان و حمایتی از آنان به‌عمل نیاید. و با اینکه برای تخلیه

و تسلیم کردستانها ۶۰ روز مدت تعیین شده بود، دو سال است که به عذر و بهانه و بحث و جدال با والی بغداد گذشته است.

من از طرف دولت عثمانی برای رفع این قیل و قال و فراهم آوردن موجبات تخلیهٔ کردستان مأموریت یافتم و به‌بغداد آمدم. پنج ماه انتظار کشیدم که مأمور ایران برای مذاکرهٔ این مسائل به‌بغداد بیاید. تازه وقتی هم که مأمور شما آمد، گفت: من برای مذاکره دربارهٔ کردستان مأموریت قطعی ندارم، و این بسته به رأی نایب‌السلطنه است. و مرا به‌تبریز کشانید. در آنجا به بهانهٔ موهوم آمد و شد ایلات دو طرف به ییلاق و قشلاق ادعای اخذ شانزده هزار تومان به‌عنوان «رسوم عادی ایلات» نمودند. گویا این بیان نشانهٔ مداخله در کردستان نیست! من نمی‌فهمم در حالی که محمود پاشا متصرف کردستان از درازدستی ایران فریادش بلند است، این چه صلحی و چگونه پیمان صلحی است؟ وقتی که یك ناحیه به‌موجب شرط به دولت عثمانی واگذار شده، مداخلهٔ بعدی در منافع آن چگونه صورت می‌پذیرد، و به دولت ایران چگونه می‌برازد؟ شاه ایران چه نیازی دارد که «رسومات ایلات» را به خزانهٔ خود بریزد؟

این رفتار در شأن یك دولت نیست، و بعد از این دیگر به هیچ چیز نمی‌توان اعتماد کرد. این را هم بگویم: حالا که دولت ایران شرط اساسی را زیر پا می‌گذارد، از این سپس ما هم از رعایت شرایط مورد علاقهٔ ایران خودداری خواهیم کرد، و این مطلب را به همین صورت به‌وزرای دولت عثمانی هم خواهم گفت.

این مطلب آخری را با حرارت و هیجان گفتم. راستش اینکه سردار تحت تأثیر قرار گرفت و گفت:

ــ افندی! شما را خشمگین کرده‌اند. در آنچه گفتید حق با شماست. این حرکات مقامات ما شایستهٔ دولت نبوده و مغایر با اصول بوده است.

من ماه دیگر به‌حضور شاه خواهم رفت. در عبور از تبریز با نایب‌السلطنه ملاقات می‌کنم، و این موارد را با تمام جهات و جوانبش با او مذاکره می‌کنم. و بیش از آنچه گفتی من به شاه

هم خواهم گفت. تعهد هم می‌کنم که فکر او را از این چیزها منصرف نمایم.

من چون نیکخواه هر دو دولتم، همیشه خواستار دوستی هستم. جنگی که این بار به‌حکم قضا و قدر روی داد، هیچ معنایی نداشت. تعدیات بعضی مأموران مرزها بر شاه و شهزاده گران آمد. نایب‌السلطنه هم پای در وادی بلهوسی نهاد. من هیچ راضی نبودم برای جلوگیری هم کوشیدم. و چون هر چه مقدر است می‌شود، بالاخره کاری که نمی‌بایست بشود شد.

در حال حاضر تنها دو دولت اسلامی در روی زمین هست. ما دولت علیهٔ عثمانی و حضرت پادشاه آل عثمان را بزرگ می‌داریم، و به‌قدرت آن دولت معترفیم. اگر من در مذاکرات صلح شرکت داشتم، اتفاق واتحاد دو دولت علیه را پیش می‌کشیدم. ومخصوصاً از شما خواهشمندم این موضوع را به‌اطلاع دولت علیهٔ عثمانی برسانید. و این موضوع اتحاد بزرگترین آرزوی نایب‌السلطنه می‌باشد، و شاید به شما هم گفته باشند.

گفتم:

ـ بلی، نایب‌السلطنه چنین سفارشی کرد. ولی چون با سوابق احوال به‌تجربه رسیده که اتحاد میان این دو دولت نمی‌تواند ثمری داشته باشد، و مأموریتی هم برای مذاکره و مباحثه در این موضوع نداشتم، به شنیدن سخن نایب‌السلطنه اکتفا کردم.

گفت:

ـ در اتحادی که من می‌گویم تکلفی نیست. یعنی اتحادی به وجود آید که در برابر دشمن مشترك‌مان روسیه، اگر دولت ایران عهدشکنی کرد، دولت عثمانی تماشاگر بماند. همچنین اگر از دولت عثمانی نقض عهدی سر زد، دولت ایران بیطرف بماند. اما در صورتیکه جنگی ناشی از پیمان‌شکنی روسیه برضد یکی از دو دولت اسلامی درگیرد، آنوقت یکدیگر را یاری نمایند. چنین اتحادی زیان ندارد.

گفتم:

ـ این شقی که می‌فرمایید گفتنش آسان می‌نماید، ولی به

موجب تحقیقات من روسیه در تفلیس و مرزهای ایران رویهمرفته به‌اندازهٔ بیست و پنج هزار سرباز دارد که آنها را در جنگ با شما به‌کار می‌اندازد. و اگر سربازان موجود شما نتوانند با آنان برابری کنند، حمایت و محافظت دولت‌ایران با کمك پانزده بیست هزار سرباز کافی است، و دولت عثمانی می‌تواند آن عده سرباز را از حوالی ارزروم و قارص فراهم نماید. اما خدای نکرده وقتی که روسیه با عثمانی می‌جنگد، و صد و پنجاه هزار سرباز هم به کرانه‌های طونه[5] می‌فرستد، دولت ایران چه کمکی می‌تواند به دولت عثمانی بکند، و از این راه دور و دشوار از کجا و به چه تعداد می‌تواند سرباز بفرستد؟

سردار سخنی نیافت‌که بگوید. حرف‌را به‌این طرف برگردانید که:

ــ موضوع کمك، تنها فرستادن سرباز نیست، با پول وسایر جهات نیز می‌تواند باشد.

گفتم:

ــ دولت علیهٔ عثمانی نیازی به پول و جهات دیگر ندارد. شما به‌مقتضای نیکخواهی که دارید در اقناع شاه و شاهزاده به اجرای کامل شرایط مصالحهٔ منعقد شده میان دو دولت، و استقرار دوستی صمیمانه کوشش و اقدام فرمایید. جهت جامعهٔ‌اسلامی کافی‌است، و بالاتر از این اتحاد معنوی نمی‌شود.

از مواد عهدنامهٔ صلح شرط اسیران نیز هنوز کاملا اجرا نشده است. وامروز بعضی زنان و کودکان به‌اسارت در ایران‌اند. وقتی که در تبریز بودم آزادی یکی دو دختر صغیر از رعایای روستاهای قارص را که به اسارت در ایرانند خواستم. این مطلب را به نمایندگان ایران هم گفتم، و تعهد کردند که خواهند داد. ولی به امروز و فردا گذشت. و سرانجام به این عذر خنك که دختران مسلمان شده‌اند، و دیگر حاضر نیستند که نزد پدران خود برگردند برگزار کردند. این وضع تمام برخلاف عهدنامه است. اگر شما در آزادی آنها اهتمام فرمایید، من کوشش شما را در

ـــــــــــ

۵ــ طونه: رود دون.

خیرخواهی دولت عثمانی به‌عرض وزرای دولت خواهم رسانید.

هشت ساعت راه با حسین‌خان بودم. بعد در منزلی به نام سردار آباد با او وداع کردیم، و از هم جدا شدیم.

چون این بنده وضع و اخلاق ایرانیان را به تجربه درك کرده‌ام که با دروغ و فریب می‌خواهند کار خود را پیش ببرند، تصور می‌کنم اگر هم سردار در بیان این سخنان صادق و راستگو بوده باشد، می‌خواسته است نظر ما را برای وصول مطالباتی که بازرگانان ایران از پیش از عقد صلح در ارزروم و دیگر جاها دارند جلب کند. و چون این سردار با بیشتر بازرگانان شریك است، احتمال می‌رود که منافع شخصی خود را در نظر داشته است.

ضمیمهٔ ۱

از دورهٔ سلیمان پاشای بزرگ معمول شده است که والیان بغداد به‌ملاحظهٔ همسایگی سالی یکی دوبار هدایای کلی برای شاه و ولیعهد ایران می‌فرستند. اما جناب داود پاشا والی کنونی بغداد چون گروهی عربهای فرومایه دورش را گرفته‌اند، به‌خست و امساك مایل گردیده، و در صدد است‌که آنان را به‌چیزهای کم‌ارزشی از سر باز کند. و شاه و شاهزاده نیز می‌خواهند برای جبران کار به‌وسائلی به‌کردستان تسلط یابند. و حتی خود والی بغداد اعتراف کرد که نایب‌السلطنه بارها برای او چنین پیغام فرستاده که اگر سالیانه فلان مقدار بدهد، چیزی از کردستان نمی‌خواهیم و نمی‌گیریم.

ایرانیها وقتی که از منافعی که سی سال است حق خود شناخته‌اند محروم شوند، با آن طمع جبلی و به اقتضای شیوه‌ای که دارند، از پای نخواهند نشست. کسانی از پاشایان کردستان که نمی‌توانند منصبی از والی بغداد بگیرند، و سرشان بیکلاه می‌ماند، به‌ایران می‌گریزند و پناهنده می‌شوند. مثلا وقتی که چاکر در بغداد بودم، عبدالله پاشا که از دو سال پیش در تبریز اقامت داشته و شاهزاده وعدهٔ نصبش را به او داده، از طرف

شاهزاده به بغداد فرستاده شده بود. در مقابل، در همان روزها محمودپاشا پسر خالدپاشا که در «آلتون‌کوپرو» اقامت داشت با تحریك و دسیسه‌کاری والی بغداد مورد هجوم عشیرهٔ دیزی (که در اطرافش بودند) قرار گرفت، و بعد از زد و خورد بسیار سرانجام شکست خورد، و ناچار به ایران و به سوی شاهزاده گریخت. و اینك در ناحیه‌ای به نام سردشت اقامت دارد.

شاهزاده، به هر یك از پاشایان کردستان که به پناه ایران رفته‌اند، سالیانه پنج شش هزار تومان مواجب می‌دهد، و این پول را به وسائلی از کردستان باز می‌ستاند. وقتی که به شاهزاده چیزی از این بابت می‌گویند جواب می‌دهد: «والی بغداد اگر نیازی به اینان دارد، آنها را اداره کند، و دربدر و آواره‌شان نسازد. والا من چه وظیفه‌ای دارم که خرج پاشایان کردستان را بدهم».

اینك اگر چه سیاست عثمانی رد و طرد مداخله‌کنندگان در امور ایران نیست، ولی مراتب فوق اقتضای بازداشت آنان را دارد.

والی بغداد می‌گوید اصل مقصود من این است که دست ایران از کردستانها کوتاه گردد، و مداخله در عزل و نصبهای آن حدود نداشته باشند. حقیقت آنکه پاشایان کردستان از یك قبیله‌اند و کردستانها نواحی (سنجاقهای) سلیمانیه، کوی حریر، زهاب عبارت از سه منصب است. و چون والی این سابقه را می‌داند که کسانی غیر از متصرفان شاغل برای به‌دست آوردن یکی از سه منصب حاضر به دادن رشوه هستند، هر شش ماه یك بار چند صد کیسه آقچه می‌گیرد، و متصرفان را تغییر می‌دهد و کردستان را درهم می‌ریزد.

فرار و پناهندگی پاشایان کردستان در گذشته‌ها نیز از ستم و بیداد والیان بغداد سرچشمه می‌گرفته است.

ضمیمهٔ ۲

والی بغداد ضمن نامه‌ای به عنوان چاکر چنین نوشته است

که: چون رفتار آمیخته به‌کبر و غرور شاهزادگان ایران دربارهٔ او از حد تحمل درگذشته بود، این بار مقابله بمثل کرده، به این ترتیب که کاغذی را که از شاهزاده دربارهٔ بعضی مسائل رسیده بود، جواب نوشته و مهر ایالت را بالای آن زده است. و چون تصور می‌کند که این عمل را بهانهٔ موضوع بحث قرار خواهند داد، و به باب عالی شکایت خواهند کرد، از این چاکر خواسته است که از باب عالی استدعا نمایم که در این مورد احترام وآبروی او را حفظ کنند.

از تأکیدی که در تقاضای خود دارد پندارم که به‌باب عالی نیز در این باره گزارشی نوشته باشد. به‌نظرم کاری که او کرده تضادی با منافع و سیاست دولت ندارد، و از نوع مشاجره و مناقشهٔ فیمابین است. اما اگر هم در این مورد نامه‌ای آمیخته به تشویق و تحسین به‌او نوشته شود که «آفرین، خوب‌کردی!» ممکن است او برای نشان دادن اهمیت و شأن خود مفاد آن را به‌ایرانیان منعکس نماید، و یا بعد از این رفتاری خشن‌تر در پیش گیرد. و چون این چاکر نیك می‌داند که ایرانیان تا چه اندازه به این نوع آداب و مراسم دقت و توجه دارند، و این جریان سردی میانه را بیشتر و دشمنی را سخت‌تر خواهد کرد، به‌نظر این چاکر بهتر آن است که هیچ نوع جوابی اعم از ستایش و نکوهش در این‌مورد به والی بغداد نوشته نشود. امر امر عالی است.

پیوستها:

کشته‌شدن شاه‌طهماسب
رباط زعفرانی
حسنعلی‌خان معیرالممالك
عبدالباقی‌خان زنگنه سفیر نادر
مصطفی‌خان شاملو
توپخانهٔ نادر در کرمانشاه
تاریخ دقیق مرگ نادرشاه
فردوسی نادر و شاهنامهٔ او
تصاویر سفیران

پیوستها

کشته‌شدن شاه طهماسب

از نوشته‌های مورخان آن عصر مسلم می‌شود که رضاقلی‌ـ میرزا، به تصور اینکه ممکن است نادرشاه از سفر هند بسلامت برنگردد، یا به علت انتشار خبر دروغ مرگ نادر (احتمالا همان شایعه‌ای که روز ۱۱ ذیحجهٔ ۱۱۵۱ در دهلی پیچید و منجر به شورش عوام و قتل عام آن شهر شد)، به قصد استوار گردانیدن پایه‌های پادشاهی خود، و از بیم آنکه مبادا وجود شاه طهماسب خار راه او باشد، با صوابدید مشاوران خود، دستور قتل شاه طهماسب را داده است. (عالم آرای نادری ص ۷۶۵ــ۷۷۱، آتشکدهٔ آذر، چاپ زوار ص ۳۶۷، تاریخ حزین چاپ سوم ۱۳۳۲ اصفهان، ص ۱۳۳، ترجمهٔ زندگی نادرشاه هنوی: ص ۲۵۳ــ۲۵۴).

مأمور قتل از طرف رضاقلی میرزا، محمدحسین‌خان قاجار حاکم استراباد بوده، و اردوغدی بیگ چگنی سبزواری هم او را همراهی کرده است.

شایعه‌ای هم میان مردم پیچیده بوده که شاه طهماسب با احساس خطر از سبزوار گریخته، و در حین فرار به وسیلهٔ محمدـ حسین‌خان دستگیر و کشته شده است (عالم‌آرا: ۷۷۰، مجمع‌ـ التواریخ مرعشی: ۸۴، هنوی: ۲۵۴ ترجمه).

از آن میان، محمد کاظم مؤلف عالم آرا که در همان سالها در مشهد و مرو می‌زیسته و هنگام تألیف کتاب خود به دستگاه شاهرخ میرزا بستگی داشته؛ و از این راه فرصت و امکان بیشتری برای

کسب اطلاعات صحیح در اختیار او بوده، روایات دقیق و مشروحی از این حادثه آورده، از آن جمله این نکتهٔ مهم که همزمان با جشنهای پیروزی نادر در هند، زن رضاقلی میرزا که خواهر شاه طهماسب بود، با شنیدن خبر مرگ برادر، در مشهد خود را حلق‌آویز کرد و کشت.

این نکته به تعیین تاریخ قتل شاه طهماسب کمك می‌کند. برخلاف آنچه محققان معاصر ما نوشته‌اند، این حادثه در اواخر سال ۱۱۵۱ یا نخستین روزهای سال ۱۱۵۲ بوده، زیرا پیروزی مهم نادر در نبرد کرنال ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۱۵۱ بوده، و نیز فتحنامهٔ هند تاریخ ذیحجهٔ ۱۱۵۱ را دارد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که قتل شاه طهماسب، به‌هر دلیلی که بود، با تأسف عمومی مردم ایران رو به‌رو شد. تا آنجا که مرحوم بامداد در تاریخ رجال ایران (ج ۳: ۳۹۸) حدس می‌زند این شهرت که خنجر شمر در خانهٔ علاءالدوله نسقچی‌باشی عصر ناصرالدین‌شاه بوده، به این سبب بر سر زبانها افتاده که علاءالدوله از اولاد محمدحسین‌خان قاجار دولو رئیس طایفهٔ یوخاری‌باش و حاکم استراباد (کشندهٔ شاه طهماسب) بوده است. اما ممتحن‌الدوله شقاقی در خاطرات خود ادعا کرده که خود او، به سبب اختلاف با علاءالدوله، این مضمون را ساخته و شایع کرده است، و این ادعا پذیرفتنی نیست.

رباط زعفرانی

محمدکاظم مؤلف عالم آرای نادری هم که کتاب خود را چند سالی بعد از آروتین طنبوری نوشته، (در جلد دوم ص ۷۰۱) از رباط زعفرانی نام برده است. بعد از آن‌هم در مرآت‌البلدان ضمن شرح نخستین سفر ناصرالدین شاه به خراسان در سال ۱۲۸۴ آمده:

«از سبزوار تا رباط زعفرانی شش فرسنگ است، و رباط قدیم منهدم، و آنچه الان آباد است حاجی مصطفی‌قلی‌خان نوری

در ایام حکومت سبزوار ساخته».

در ۱۲۹۳ که هوتوم شیندلر با سمت ناظم تلگرافخانهٔ دولت علیهٔ ایران در آن مسیر مأمور دایرکردن تلگراف بوده، در سفرنامهٔ خود می‌گوید:

«زعفرانی کوچك با سی خانوار و نود تومان مالیات، چاپارخانه و مهمانخانه دارد. یك کاروانسرایی هم دارد با بیست و شش اطاق و هشت بالاخانه که دوازده سال قبل از این به فرمایش شاهنشاه ناصرالدین‌شاه از آجر کاروانسرای قدیم ساخته شد».

اما دو سال بعد که حاجی سیاح محلاتی از آنجا گذشته، در خاطرات خود (ص ۱۲۶) نوشته است: «وارد کاروانسرای زعفرانیه شدیم که اصلا شاه عباسی است، لکن خراب بوده، و حاجی علینقی کاشی خوب تعمیر کرده، سرای وسیع خوبی است، همه‌کس حاجی علینقی را به دعای خیر یاد می‌کنند».

در دومین سفرنامهٔ خراسان ناصرالدین‌شاه (سال ۱۳۰۰) هم می‌خوانیم که «ده زعفرانی کاروانسرای بزرگ خیلی خوبی دارد که میرزا آقاخان نوری صدراعظم بنا کرده بوده، و در آن سال [۱۳۰۰] خراب شده بوده و دستور تعمیر داده است».

اما اینکه بازرگانی در ساختمان کاروانسرای قدیم به جای کاه زعفران به‌کار برده، و به همین سبب رباط زعفرانی نامیده شده بوده داستانی است که بر سر زبانها بوده، و ۱۴۰ سال بعد از آروتین طنبوری، هوتوم شیندلر هم آن را در محل شنیده و به صورت زیر نقل کرده است:

می‌گویند که «تاجر بسیار پولداری در اینجا کاروانسرا می‌ساخت. و در این اثنا تاجری با چند بار زعفران عبور می‌کرد. او را پرسیدند به کجا می‌روی، و از کجا آمدی؟ گفت به بغداد رفته بودم که زعفرانم را بفروشم. دیدم که فروختن من در بغداد منفعت ندارد. چونکه زعفران آنجا از اینجا ارزان‌تر است، وحال زعفران خودم را پس آوردم، و بسیار ضرر کشیدم و بی‌پول هستم. تاجر پولدارکه کاروانسرا می‌ساخت همهٔ زعفران‌را گرفته

عوض کاه میان گل می‌انداخت که از آن آجر بسازند، و به تاجر زعفران عوض زعفران جواهر روی مال او بار می‌کرد. و او را مرخص کرد.

می‌گویند که از همین جهت است که اسم این مکان زعفرانی شده. و بسیار آدم می‌بود که در وقت رسیدن به این کاروانسرا با همدیگر می‌گفتند بوی زعفران در این مکان بسیار تند است.

من گمان می‌کنم که اسم مربوط این ده زعفرانلو باشد نه زعفرانی. چونکه در اطراف اینجا جمعیتی از ایل زعفرانلو می‌باشد.» (سه‌سفرنامه، ترجمهٔ روشنی‌زعفرانلو، ص۱۹۳ـ۱۹۴)

حسنعلی‌خان معیرالممالك

گفتیم که در ایران دورهٔ نادرشاه رجال کشوری مهم معروفی بر سر کار نبودند، هرچه بود خود نادر بود. اصولا در حکومتهای استبدادی، آن هم اگر دیر نپاید، امکانی برای پرورش مردان توانای کاردان بلندآوازه نیست. با اینهمه درآن‌دستگاه سه‌چهرهٔ برجسته به‌چشم می‌خورد: معیرالممالك ازنظر سیاسی، ملاعلی‌اکبر ملاباشی خراسانی که ظاهراً طراح سیاست مذهبی نادر بود، و طهماسب‌خان جلایر از نظر نظامی.

حسنعلی‌خان معیرالممالك، بیش از ربع قرن در آشفته‌ترین و هولناك‌ترین ادوار تاریخ ایران، و در دورهٔ پنج پادشاه، که سه تن از آنها هر یك قبلی را برانداخته و درباریان واطرافیان فرمانروای پیشین را مقتول یا گریزان یا خانه‌نشین ساخته بود، در سایهٔ هوش و تدبیر و کاردانی و سازگاری بر سرکار بود.

از شرح وظایف معیرالممالك که در تذکرةالملوك و دستورالملوك آمده، چنین بر می‌آید که این سمت معادل ریاست‌ضرابخانه بوده، و تقریباً همان وظایفی را برعهده داشته که امروز رئیس بانك مرکزی در هر کشوری عهده‌دار است.

منصب معیرالممالکی از مناصب درجهٔ دوم دربار بوده که دارندهٔ آن را در خطاب مقرب‌الخاقان می‌نوشتند، در مقابل رجال

و امرای درجهٔ اول که خطاب عالیجاه داشته‌اند.

در مورد حسنعلی‌خان که در ۱۱۳۸ شاه طهماسب این منصب را به او داد، گویا بیش از آنکه شغل او باشد، عنوان لقب داشته است. پیش از آن در دورهٔ شاه سلطان حسین به‌نوشتهٔ تذکرة‌ـ الملوك محمدعلی بیگ نامی معیرالممالك بوده است.

نام حسنعلی‌خان در مواردی از عالم‌آرای نادری به صورت «معیرباشی» آمده، و جهانگردان خارجی و سفیران عثمانی (از جمله: بازن، مصطفی نظیف، گاتوغی‌گوس) او را «معیرخان» نوشته‌اند.

حسنعلی‌خان معیرالممالك لایق‌ترین و مدبرترین مشاور نادرشاه، و ظاهراً از غلامزادگان گرجی یا ارمنی، و از رجال دولت صفویه بوده که از آغاز کار نادر به او پیوسته، و در خلع شاه طهماسب در سال ۱۱۴۴، و در انتخاب نادر به پادشاهی در ۱۱۴۸ در دشت مغان سهم اصلی را داشته، و بی‌تردید می‌توان گفت تنها کسی است که تا پایان عمر فرمانروا، مقرب او بوده است. و اگر چه نادرشاه مناصب و مقامات دورهٔ صفویه را برهم زده، و اعتمادالدوله (یعنی صدراعظم) برای خود انتخاب نکرده، اما بطوریکه از نوشتهٔ نظیف مصطفی افندی سفیر عثمانی برمی‌ـ آید، معیرالممالك شخص اول دربار نادر، و عملا صدراعظم او بوده است.

در واقعهٔ قتل نادرشاه، همهٔ ندیمان و مشاوران او که ملتزم رکاب بودند، از دم تیغ گذشتند، جز معیرالممالك که نه تنها زنده ماند، بلکه در دستگاه عادلشاه فرمانروای جدید هم (که محرك اصلی قتل نادر بود) مقام خود را حفظ کرد، و از طرف او همراه سهراب‌خان گرجی برای آوردن ابراهیم‌خان به اصفهان فرستاده شد. در آنجا هم سهراب‌خان را در حمام کشتند، اما از اینکه آسیبی به معیرالممالك رسیده باشد، خبری نیست و احتمالا مورد لطف ابراهیم شاه هم قرار گرفته است! و از اینکه یکی دو نسل بعد هم بازماندگان او را با حفظ لقب معیرالممالك و با ثروت سرشار در دستگاه قاجاریه می‌بینیم، چنین برمی‌آید که او

با زرنگی و هوش و سازگاری، از آن‌حوادث وطوفانهای بعدی جان سالم بدر برده است. در حالی که در آن روزگار با تغییر سلطنت، رجال درجهٔ اول سر به باد می‌دادند بلکه خانوادهٔ آنها هم نابود می‌شد.

دوستعلی‌خان معیرالممالك آخرین فرد معروف این خاندان نوشته است: «بعضی سلالهٔ ما را به بایزید بسطامی رسانیده، و راه اشتباه نپیموده‌اند. هنوز در بسطام املاك و آب بسیار از موقوفات اجدادی ما هست» (مجلهٔ یغما، سال ۸: ۴۰۷). اما در زینةالتواریخ رضی تبریزی و عبدالکریم اشتهاردی (به نقل آقای دکتر رضا شعبانی در حدیث نادرشاهی: ۲۸۱)، و نیز در روضة‌الصفا (ج ۸: ۵۱۱) آمده که حسنعلی بیگ معیرالممالك پسر جمشیدخان غلام ارمنی بوده است.

نوشتهٔ عالم آرای نادری (ص ۳۶، ۴۱) قرینه‌ای بر نسب او و ابتدای کار او و سابقهٔ ارتباطش با نادر است. او می‌گوید: در اواخر دورهٔ شاه سلطان حسین «حسنعلی‌خان نامی از غلامان‌خاصهٔ شریفه» حکومت ابیورد را داشته، و بعد از آنکه به دنبال شورش افغانها، دامنهٔ شورش و فساد به خراسان هم گسترش یافته، او زمام حکومت ابیورد را به دست نادر سپرده، و با اتباع خود عازم مازندران شده است.

از اینجا برمی‌آید که این حسنعلی‌خان غلام خاصه حاکم ابیورد، همان معیرالممالك معروف است که بعدها شاه طهماسب او را از حدود دامغان و بسطام به ابیورد فرستاده، و با گفتهٔ دوستعلی‌خان که می‌گوید در بسطام املاك و موقوفات خانوادگی معیرالممالك بر جای بوده، حقیقت واحدی را تأیید می‌کند.

معلوم می‌شود حسنعلی‌خان املاکی در آن حدودها داشته است. اما اینکه دوستعلی‌خان انتساب این خاندان را به بایزید بسطامی به لحن تردید و به صورت شایعه‌ای بیان کرده، و تنها دلیلش هم وجود املاك و موقوفاتی در بسطام است، پذیرفتنی نیست. و از آن حرفهاست که تبار خاندانهای معروف را یا به سادات و صحابه می‌بستند، یا به پادشاهان پیشین می‌رسانیدند.

خبر دیگری هم (در ذیل عالم‌آرای عباسی: ۲۱، و ظاهراً به نقل از آنجا در روضة الصفا ۸: ۴۴۰) داریم که در دورهٔ شاه‌صفی [۱۰۳۸ـ۱۰۵۲] جمشید سلطان گرجی از غلامان خاصهٔ شاه جنت‌مکان (= شاه عباس‌کبیر) حاکم ابیورد بود. و احتمالا این جمشید سلطان، یا پدر حسنعلی‌خان معیرالممالك، یا پدر بزرگ او بوده است.

به هر صورت حسنعلی‌خان بعد از آنکه در ۱۱۳۸ با نادر پیمان وفاداری بست، مقام خود را در دستگاه شاه طهماسب، به صورت یکی از هواداران نادر، حفظ کرد، تا موجبات خلع ولی‌ـ نعمت قبلی و سلطنت ارباب جدید را فراهم آورد.

در ۱۱۴۲، وقتی که نادر بعد از پیروزی مورچه‌خورت وارد اصفهان می‌شد، حسنعلی‌خان با امرا و خوانین از سردار فاتح استقبال کردند (عالم آرای نادری: ۱۱۹).

اندکی بعد معیرخان از طرف شاه طهماسب، تاج‌جواهرنشان برای نادر که در رامهرمز بود برد. و شاه این افتخار را به نادر داده بود که با رضیه خانم خواهر شاه ازدواج کند. نادر هم فاطمه سلطان بیگم خواهر دیگر شاه را برای رضاقلی میرزا خواستگاری کرد (جهانگشا: ۱۱۶). اندکی بعد، معیرخان فرمان والیگری ایالات شرقی را در بروجرد به دست نادر داد (همانجا: ۱۱۸).

معیرباشی در آن سالها مرد متنفذ دستگاه طهماسب بود. در ۱۱۴۳ وقتی شاه طهماسب خیال حمله به عثمانیها را داشت با معیرخان مشورت کرد (عالم آرا: ۲۱۳).

در ۱۱۴۴ معیرخان عامل و ضابط مالیات اصفهان شد (احوال نادرشاه ص ۹).

در همان ایام، وقتی که برخی از سران عشایر بهانه کرده بودند که بی‌اجازه و فرمان نادر حاضر نیستند به اردوی شاه‌ـ طهماسب بپیوندند، و شاه خشمگین دستور داد رئیس افشارها را دستگیر کنند و برای مجازات به درگاه آورند، معیرخان شاه را نصیحت کرد و خشم او را فرو نشانید (عالم‌آرا: ۲۱۶).

در ۱۱۴۴ بعد از شکست طهماسب در جنگ با عثمانیها،

حسنعلی‌خان با سایر رجال هوادار نادر که در اطراف طهماسب بودند به او پیشنهاد کردند که بهتر است گزارش شکست به نادر نوشته شود (همانجا: ۲۲۲). وقتی هم که طهماسب با عثمانیها صلح کرد، معیرخان با میرزا زکی و میرزا ابوالقاسم کاشی نامه‌ای به نادر نوشتند که اگر به این جانب نیایی، حتی اصفهان هم به دست عثمانیها خواهد افتاد (همانجا: ۲۲۳).

طهماسب سواد صلحنامهٔ عثمانی را به وسیلهٔ حسنعلی بیگ و میرزا کافی نزد نادر به هرات فرستاد (جهانگشا: ۱۷۴). نادر که از مواد عهدنامه خشمگین شده، و به فکر خلع شاه طهماسب افتاده بود، حسنعلی بیگ و میرزا کافی و میرزا ابوالقاسم کاشی را همراه ملاعلی‌اکبر ملاباشی خراسانی (که این یکی از اطرافیان خودش بود)، در ۱۵ ذیقعده روانهٔ اصفهان کرد تا به شاه بگویند که این صلح به مصلحت ایران نیست. و شاه باید به قم و تهران بیاید تا با یکدیگر مذاکره کنند، و با هم به جنگ روم بروند (جهانگشا: ۱۸۰).

در ۱۱۴۵ آن روز که نادر خوشگذرانی و ناشایستگی طهماسب را به رجال ایران نشان داد، معیرخان را همراه هیئتی از رجال هواخواه خود مرکب از محمدخان بلوچ و میرزا ابوالقاسم کاشی و محمدعلی‌خان غلام نزد شاه فرستاد که به او بگویند از سلطنت خلع شده است، و تاج و جقهٔ سلطنت را از او بگیرند. طهماسب اظهاراتی دربارهٔ سابقه و حق سلطنت صفویه و خود بیان کرد، و همهٔ افراد هیئت سر به زیر انداختند و خاموش ماندند، تنها حسنعلی‌خان جواب محکمی به‌شاه داد (عالم آرا: ۲۳۲، ۲۳۳).

بالاخره طهماسب خلع شد و عباس سوم را اسماً نام سلطنت نهادند، و نادر به عنوان وکیل‌الدوله (= نایب‌السلطنه) اختیاردار ایران گردید. از این به بعد معیرخان بدون هیچ محظوری در خدمت فرمانروای مقتدر جدید قرار گرفت و ندیم و مشاور خاص او گردید.

محمدکاظم وزیر در عالم‌آرای نادری، در موارد متعدد

حسنعلی‌خان معیرباشی را در رأس ندیمان خاص و محرمان محفل گردون اساس، و مقربان درگاه نام می‌برد، و بعد از او اینان را: میرزا زکی شاعر، مصطفی‌خان بیگدلی شاملو، طهماسب‌خان جلایر، نظرعلی‌خان، میرزاکافی خلفا (عالم آرا: ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۸۱، ۶۸۰، ۷۶۸، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۲۳، ۸۵۱، ۸۸۱).

در اعلام پادشاهی نادر کوشش و تدبیر معیرخان سهم اساسی داشت. محمدکاظم می‌نویسد: روزی اطرافیان نادر را تشویق می‌کردند که خود پادشاه شود. نادر گفت: شما چند نفر به‌خواهش خود سخن می‌گویید، در این مملکت سرداران و امرا و اعیان و ریش‌سفیدان ایلات بسیارنـد که حرف شما را قبول نخواهنـد کرد، و گاه باشد که طالب پادشاهی شاه طهماسب و عباس میرزا باشند. معیرباشی که «مقرب‌ترین خواص و ندما بود» در ایـن مشورت سخنی نگفت. نادر از او پرسید که چرا تو در این باب تکلم ننمودی؟ آن مدبر دوران گفت: پادشاهی حق شماست. اما مصلحت این است که ارقام به شهرها بفرستید و سرکردگان و ریش‌سفیدان را بخواهید که محضری بنویسند و امضا کنند، و بعد از آن جلوس نمایید. نادر این سخن را پسندید (عالم آرا: ۴۴۷).

اگر این روایت عالم آرا را بپذیریم، مسلم می‌شود که اجتماع دشت مغان ابتکار اندیشهٔ حسنعلی‌خان معیرالممالك بوده است.

به محض اجتماع ریش‌سفیدان و کلانتران و سرکردگان در دشت مغان، چند نفر بودند که‌کار را می‌گردانیدند: معیرالممالك، ملاعلی‌اکبر ملاباشی خراسانی، طهماسب‌خان جلایر (که نام او نقش همنامش امیر لشکر طهماسبی را در خلع قاجاریه به یاد می‌آورد) و میرزا زکی ندیم و ...

به نوشتهٔ محمدکاظم، هر روز به مدت چهار ساعت در سرا- پردهٔ نادر بار داده می‌شد. وقتی همه مرخص می‌شدند، از ندیمان و مقربان معیرباشی و نظرعلی‌خان و میرزا زکی و طهماسب‌خان را نگه می‌داشتند و شام و ناهار را با این عده می‌خوردند (عالم- آرا: ۴۴۸).

در سفر دهلی هم‌معیرالممالك همراه اردوی نادر بود، و دختر محمدشاه را برای نصرالله میرزا خواستگاری کرد (همانجا: ۷۴۸).

در ۱۱۵۴ وقتی رضاقلی میرزا به اتهام سوءقصد به شاه دستگیر شده بود، نادر برای مجازات او با معیرالممالك مشورت کرد (همانجا: ۸۵۲).

در ۱۱۵۵ که سام میرزای دروغین و صفی میرزای دروغین (محمدعلی رفسنجانی) را به حضور نادر آوردند، از حسنعلی‌خان پرسید که آیا اینها راست می‌گویند؟ او که قاعدتاً شاهزادگان صفوی را در دربار اصفهان از نزدیك دیده بود و می‌شناخت، گفت: اینها دروغ می‌گویند (همانجا: ۸۸۱).

در ۱۱۵۹ که نظیف مصطفی سفیر عثمانی، برای مذاکره و امضای پیمان صلح به لشکرگاه نادر در شهریار کرج آمده بود، در گزارش خود می‌نویسد که حسنعلی‌خان به منزلهٔ اعتمادالدوله (یعنی صدراعظم) نادرشاه است. در همهٔ تشریفات (که عثمانیها زیاد پا پی آن بودند) حسنعلی خان نفر اول رجال ایران بود. در حضور شاه علاوه بر شاهرخ میرزا، فقط او و ملاباشی بودند. در پنج جلسهٔ مذاکره علاوه بر معیرالممالك چهار نفر دیگر شرکت داشتند: ملاباشی، میرزا مهدی‌خان استرابادی (که منشی‌الممالك یعنی وزیر خارجه بود) و نظرعلی‌خان ناظر، و رضی‌خان. اما رئیس و سخنگوی هیئت ایرانی حسنعلی‌خان بود.

اظهارات معیرالممالك که در گزارش سفیر عثمانی آمده، نشانهٔ ظرافت فکر و بیان و کاردانی و موقع‌شناسی و هوش و زرنگی سیاسی است.

حسنعلی‌خان همانطور که شاهد طلوع دولت‌نادر بود، و با حمایت از او در دستگاه شاه طهماسب مقدمات ترقی نادر را فراهم کرده بود، سرنوشتش این بود که شاهد غروب آفتاب حیات او هم باشد، و حتی به قرائنی شاید در نابودی او هم دست داشته است.

محمدکاظم می‌گوید: نادر قبل از ورود به فتح‌آباد خبوشان که در آنجا کشته شد، دستور داده بود شبها چند اسب در کنار سراپرده

حاضر باشد، تا در فرصت مناسب به کلات بگریزد. حسنعلی‌خان با نفوذ کلامی که داشت او را منصرف کرد. به او گفت با اینهمه نگهبانان جان‌نثار که تو داری، کسی جرأت‌مخالفت با تو را ندارد. و اگـر این کار را بکنی، مورد سرزنش جهانیان قرار می‌گیری (عالم آرا: ۱۱۹۵).

می‌گویند در آغاز آخرین شب نادر غرق وحشت و اضطراب بود. به حسنعلی‌خان گفت خوابی دیده‌ام که شمشیر را از کمرم باز کردند .... حسنعلی‌خان او را تسلی داد و آرامش کرد. و چند ساعت بعد آن واقعه پیش‌آمد.

بازن طبیب نادرشاه می‌گوید: «شورشیان بعد از کشتن نادر به چادرهای سه وزیر رفتند. دو تن از ایشان را بی‌درنگ سر بریدند، ولی سومین را نکشتند و او را نام معیرخان بود. این‌ظن بی‌اساس نبود. و بعد از آن واقعه این مرد مزور و نیرنگباز پی در پی در زمان سلطنت سه پادشاه در مسند وزارت بماند، و سه بار در سایهٔ خیانت به‌سلطان خود مقام‌خود را حفظ‌کرد (بازن، ترجمهٔ حریری، یغما ۳: ۴۷۵).

نام یکی از آن دو تن که کشته شده‌اند نظرعلی‌خان ناظـر است، که در سفارتنامهٔ رحمی ذکر شده است.

علیقلی‌خان که به نام علی‌شاه، یا عادل‌شاه خود را پادشاه اعلام کرد، معیرالممالك را با سهراب گرجی غلام، نظـام‌بخش کارخانهٔ سلطنت ساخت‌و خود به‌عیش‌و عشرت پرداخت (جهانگشا: ۴۲۸، عالم‌آرا: ۱۱۹۸، مجمل‌التواریخ: ۲۰).

اما چون معیرخان‌سهراب گرجی را مخل کار خود می‌دانست، مقدمه‌ای فراهم کرد و سهراب گرجی را مأمور اصفهان ساخت، تا آنجا مانع خیالات ابراهیم‌خان بشود. ابراهیم‌خان هم به‌مأموریت او پی برد و او را به‌قتل‌رسانید (جهانگشا: ۴۲۹، مجمل‌التواریخ: ۲۴).

از سرانجام کار معیرخان در منابع موجود خبری نیست. این قدر هست که با آن مایه کاردانی و تـدبیر، و به تعبیـر بازن «زرنگی و تزویر»، که در حوادث زندگی او و در استمرار جاه

و ثروت فرزندانش در نسلهای بعد می‌بینیم، می‌توان حدس زد که دچار عاقبت شوم مردان حادثه‌جوی تاریخ نشده است.

آخرین معیرالممالك (دوستعلی‌خان) نوشته است که: «سه نام دوستعلی، حسینعلی و دوستمحمد در خانوادهٔ ما دور می‌زده است. پس از فوت دوستعلی‌خان معیرالممالك که در فتح هندوستان در رکاب نادرشاه‌بوده، در اواخر دوران فتحعلی‌شاه پسرش‌حسینعلی‌ـ خان به جا و منصب او برقرار شد» (یغما ۸: ۴۰۷).

نوشتهٔ دوستعلی‌خان، بعمد یا بسهو رابطهٔ نسب آن خانواده را با معیرالممالك ندیم و مشاور نادرشاه دچار ابهام کرده است. طبق همهٔ منابع آنکه در سفر نادر به هند، و پیش از آن و پس از آن همیشه، در رکاب نادر بود، حسنعلی‌خان معیرالممالك بود، نه حسینعلی‌خان مگر اینکه برای تلفیق روایت خانوادگی با نص متون تاریخی، چنین تصور کنیم که حسنعلی‌خان معروف پسری به نام حسینعلی‌خان و او هم پسری به‌نام دوستعلی‌خان داشته که بعد از او همین لقب را یافته‌اند، و دوستعلی‌خان در ۱۲۳۷ درگذشته است.

پسر دوستعلی‌خان حسینعلی‌خان در ۱۲۷۴، و پسر او دوستعلی‌خان دوم در ۱۲۹۰، و پسر او دوستمحمدخان در ۱۳۳۱ قمری درگذشته‌اند و همهٔ آنها لقب معیرالممالك داشته‌اند.

و دوستمحمدخان فرزند دوستعلی‌خان که بازپسین معیرـ الممالك بود به سن ۹۱ سالگی در ۲۰ آبان ۱۳۴۵ شمسی‌درگذشت.

عبدالباقی‌خان زنگنه سفیر معروف نادر

در حوادث‌روزگار نادر، و در دستگاه‌او سرداران وسرکردگان زیادی را می‌بینیم که در رأس آنها طهماسب‌خان جلایر است. اما رجال کشوری انگشت‌شمار است، زیرا نادر مناصب عصر صفوی را منسوخ کرد و فقط پنج شش تن به عنوان ندیمان و مشاوران در کنار او بودند، به این شرح: حسنعلی‌خان معیرالممالك، مصطفی‌خان شاملو، میرزا مهدی‌خان استرآبادی منشی‌الممالك،

میرزا زکی ندیم مشهدی شاعر، عبدالباقی‌خان زنگنه.

عبدالباقی‌خان از طوایف زنگنه بود که از ایلات مشهور ایرانند و در اصل ساکن کرمانشاه و حوالی آن بوده‌اند، و در دورهٔ صفویه و قاجاریه امرا و رجال بزرگی نظیر شیخعلی‌خان زنگنه وزیر معروف شاه سلیمان که از ۱۰۸۰ تا ۱۰۹۹ وزارت داشته، و میرزا محمدخان امیرنظام (متوفی ۱۲۵۷) از میان آنها برخاسته‌اند.

عبدالباقی‌خان از مردانی بودکه از همان آغاز درخشش ستارهٔ بخت نادر به او پیوست. بعد از آزادسازی کرمانشاه از چنگ عثمانیها (در جمادی‌الثانی ۱۱۴۵) به حکومت آن منطقهٔ حساس مرزی و جنگی برگزیده شد (هنوی ص ۹۸، ۱۵۳ ترجمه).

او تا پایان زندگانی این سمت را داشت. اما مطابق معمول آن عصر، نایبی از طرف خود در کرمانشاه گذاشته بود و خود ملتزم رکاب نادر بود. و بعدها به نمایندگی نادر مأمور مذاکرات صلح با احمد پاشا والی بغداد گردید.

در شورای دشت مغان و جریان انتخاب نادر به پادشاهی از مقربان و فعالان نزدیك به سردار افشار بود. بعد از جلوس نادر، در ۱۱۴۸ به سفارت به استانبول فرستاده شد. و این، کمال اعتماد نادر را به شایستگی و کاردانی او می‌رساند. زیرا صلح با دولت عثمانی و جلب موافقت آن دولت با سیاست مذهبی نادر مهم‌ترین مسئله‌ای بود که فکر او را از آغاز تا انجام مشغول کرده بود. در این مأموریت یك نکته هم باز اهمیت مقام عبدالباقی‌خان را می‌رساند که ملاعلی‌اکبر خراسانی و میرزا ابوالقاسم صدر کاشی که از نزدیکان و پایه‌گذاران سلطنت نادر (و ظاهراً از طراحان سیاست مذهبی او) بودند، در زیر دست عبدالباقی‌خان عضویت آن هیئت را داشتند.

عبدالباقی خان، اگرچه به علت تعصب مذهبی مفتیان استانبول، نتوانست حرف نادر را به کرسی نشاند، اما مورد محبت و احترام سلطان عثمانی قرار گرفت. او که همراه گنجعلی پاشا سفیر عثمانی به استانبول رفته بود، در بازگشت با سفیر دیگر

عثمانی مصطفی‌پاشا به ایران بازگشت. و این سفر او بیش از دو سال طول کشید و در محرم ۱۱۵۱ در نادرآباد (قندهار) به لشکرگاه نادر پیوست.

از آن به بعد، در لشکرکشی به هند در کنار نادر بود. بعد از پیروزی نادر در نبرد کرنال، عبدالباقی‌خان از طرف نادر مأمور شد که با نظام‌الملك نمایندهٔ تام‌الاختیار پادشاه هندوستان مذاکره کند و ترتیب صلح و سازش را بدهد (ذیقعدهٔ ۱۱۵۱). این دومین مأموریت مهم او و هم که عهده‌دار اجرای سیاست نادر در بهره‌برداری از بزرگترین پیروزی نظامی تمام حیات آن پادشاه بود، نشانهٔ این است‌که پادشاه هوشمند افشار تا چه‌اندازه به‌هوش و فراست و کاردانی او اطمینان داشت.

در ورود محمدشاه به لشکرگاه نادر، عبدالباقی‌خان به‌عنوان مهماندار مأموریت مهم پذیرایی از تاجدار مغلوب را عهده‌دار گردید. (جهانگشا: ۳۲۸).

اندکی بعد، در اوایل سال ۱۱۵۲ در بازگشت نادر به ایران، عبدالباقی‌خان در میان راه بیمار شد و درگذشت و فاتح افشار که پیرامونش از مردان دانادل کاردان خالی بود، از تجربه و تدبیر و شایستگی او محروم ماند.

در رسالهٔ مختصر «احوال نادرشاه» که نویسندهٔ ناشناخته‌اش از کارکنان دفتری نادر، و در لشکرکشیها همراه او بوده (و آقای دکتر شعبانی آن رساله را در مجموعهٔ حدیث نادرشاهی چاپ کرده است) شرحی دربارهٔ سرانجام عبدالباقی‌خان آمده، که چون تصویری از وضع و حال روزگار است عیناً در اینجا نقل می‌شود:

«و در این سال، عبدالباقی‌خان زنگنه حاکم کرمانشاهان، حین معاودت از هندوستان و قبل از ورود به پیشاور وفات یافت. و حسب‌الحکم، جسد او را بی‌آنکه مدفون نمایند در صحرا انداختند، و اموال او را ضبط نمودند.

تفصیل این اجمال آنکه: خان مومی‌الیه زیاده از همهٔ امرا و اعیان، منظور نظر التفات، و توجه خاطر انور نسبت به او

بی‌نهایت بود. چنانکه در مدت عرض مرض نواب اشرف مکرر طهماسبقلی‌خان جلایر را نزد او می‌فرستادند و عذرخواهی می‌نمودند که: «این‌نام سلطنتی که بر ما گذاشته‌اند، مانع از ملاقاتهای دوستان شده است. به این سبب از عیادت ایشان محروميم».

القصه، در حین اشتداد مرض، خان مشارالیه طوماری مفصل نوشته، اموال خود را از نقد و جنس در آن ثبت نمود، و به‌خدمت همایون فرستاد که: مرا سفر ناگزیر در پیش است، به هر جهت احوال من بهین نمی‌شود، در سرکار ضبط شود.

نواب همایون انکار این معنی کردند، و بر حالت او تأسفها خوردند، و بعد از وفات مقرر شد که ملاحظهٔ اموال او کنند. و چون مصطفی‌قلی‌بیگ پسر او در کرمانشاهان نایب است، جهت او ضبط نمایند.

به حسب اتفاق، چندین مقابل آنچه خان مذکور عرض کرده بود، موجود بود، و **طلا و جواهر زیادتی** را در طومار داخل نکرده بود. بنابراین اموال مذکور به ضبط مقرر شد، و جسد او را در صحرا افکندند» (ص ۲۲).

نویسندهٔ رساله، علت خشم نادر و چنین رفتارش را که امروز بوی آزمندی و حق‌ناشناسی دربارهٔ چنان مردی می‌دهد، به صراحت بیان نکرده و به اشاره اکتفا کرده است. اما علت واقعی را وقتی در می‌یابیم که حادثه‌ای را که اندکی پیش از آن روی داده بود، و مفهوم «طلا و جواهر زیادتی» را در نظر گیریم.

بطوریکه از عالم‌آرای نادری (ج ۲: ۷۵۲ـ۷۵۶) و بیان‌واقع عبدالکریم کشمیری (ص ۴۶ـ۴۷) برمی‌آید، نادر در سر راه بازگشت به ایران، از بیم آنکه مبادا سردارانش طلا و جواهر زیادتی از غنایم جنگ هند و غارت دهلی با خود به ایران آورند، و با چنان ثروتی به فکر سرکشی و نافرمانی افتند و نظم و آرامش کشور را بر هم زنند، در کنار رود اتك فرمان داد که بار و بنهٔ یك‌یك سپاهیان وسرکردگان را جستجوکردند، و هرچه «جواهرات و مرصع‌آلات گرانبها» داشتند ضبط نمودند. دربارهٔ پول نقد به

نوشتهٔ محمدکاظم فقط اجازه داده شد که هرکس به میزان زیر با خود داشته باشد. هریك از امرا=سه‌هزار تومان، مین‌باشی= دوهزار تومان، پانصدباشی=دوهزار تومان، یوزباشی=دویست تومان، سایر ملازم = پنجاه تومان. اضافه بر این ضبط شد.

اینك با توجه به آن سابقه علت خشم نادر روشن می‌شود. فرمانروای مقتدر وقتی می‌بیند که یکی از ارکان دولتش‌که آنهمه مورد اعتماد و احترام و محبت او بود، به او دروغ گفته است، و علاوه بر سه هزار تومان مقرر، «طلا و جواهر زیادتی» مخفی کرده و برای خود نگه داشته است، بدینسان خشمگین می‌شود، و چنین رفتاری می‌کند. و این واکنش نادر آن روز در چشم اطرافیان و اهل اردو که خود در جریان کار بوده‌اند، به هیچ‌وجه عجیب و نامعقول نبوده، و به همین سبب هم نویسندهٔ رساله آن را به‌صورت حادثهٔ ساده و بی‌اظهار شگفتی آورده است.

ضمناً برای اینکه در حق نادر به تنگ‌چشمی ظن بد نبریم، و معلوم شود که همان میزان مقرر به پول آن روز پاداشی عادلانه و معقول و ثروتی هنگفت بوده است، فریب مفهوم امروزی تومان را نباید خورد. از عالم‌آرای نادری (ص ۱۵۷، ۳۷۷، ۱۰۸۸) برمی‌آید که در آن دوره مزد روزانه یك کارگر دویست دینار (یعنی یك پنجاهم تومان) بوده، و هر مثقال نقره دویست دینار، و هر مثقال طلا تقریباً دو هزار دینار (یعنی یك پنجم تومان) ارزش داشته است.

مصطفی‌خان شاملو

مصطفی‌خان شاملو یکی از رجال معدود دستگاه نادری است. قبیلهٔ شاملو (که شاخه‌ای از قبیله بیگدلی بود که پیش از صفویه در سوریه بسر می‌بردند)، یکی از هفت قبیلهٔ قزلباش و شاید مهمترین آنهاست که در تشکیل دولت صفوی و حوادث عصر آن سلسله شرکت داشتند.

پس از آن هم که شاه عباس بزرگ نفوذ نخستین سران قبایل

قزلباش را ریشه‌کن ساخت، هنوز کسانی از این قبیله را در مقامات مهم می‌بینیم. از آن جمله آخرین اعتمادالدولهٔ شاه سلطان حسین، محمدقلی‌خان قورچی‌باشی شاملو که به‌اندازهٔ خود او در شکست ایران و سقوط اصفهان گناهکار است. از این خانواده، پدر او محمدمؤمن‌خان‌شاملو هم‌قبلا اعتمادالدوله بود. رضاقلی‌خان برادر محمدقلی‌خان هم ایشیك آقاسی بود که بعداً به سفارت استانبول رفته، و در ۱۱۴۶ در بغداد به امر نادر اعدام‌شده است.

لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی مؤلف تذکرهٔ معروف آتشکده، که از همین قبیله است و خود در دستگاه ابراهیم‌خان افشار و کریم‌خان زند خدمت می‌کرده، شرح سودمندی دربارهٔ تاریخچهٔ اواخر عصر صفویه تا دورهٔ کریم‌خان به‌صورت مقدمه‌ای بر آخرین فصل کتاب خود (شرح‌حال معاصران) نوشته و در آنجا چندتن از رجال بیگدلی شاملو را نام برده که سمتهای مهم دولتی داشته و بعضی از آنها هم به سفارت رفته‌اند:

محمدقلی‌خان شاملو (اعتمادالدوله)، دایی آذر بود.

ولی‌محمدخان شاملو، عموی آذر از طرف شاه‌طهماسب از مشهد به سفارت به استانبول رفت. او شاعر بود و مسرور تخلص می‌کرد و در ۱۱۴۷ که حاکم لار بود کشته شد.

رضاقلی‌خان بیگدلی بعد از فتح اصفهان به سفارت روم مأمور شد، و مدتی آنجا بازداشت بود تا بعد با ولی‌محمدخان باز-گشت.

مهدیقلی‌خان بیگدلی (پسر دایی آذر) مباشر تعمیر و تذهیب گنبدهای نجف و کربلا بود.

آقاسی‌خان (پسر دایی آذر) در توابع همدان حکومت داشت.

عبدالغفار سلطان و محمدزمان‌خان (پسر عموهای آذر) از طرف کریم‌خان به گرجستان رفتند و آزادخان افغان را به حضور آوردند.

آقاخان (پدر آذر) که قبلا حاکم شروان بود، در ۱۱۴۸ بعد از جلوس نادرشاه حاکم لار و بندرعباس شد و در همانجا درگذشت

رضاقلی‌خان بیگدلی دایی آذر که قبلا به‌سفارت‌استانبول رفته

بود، در ۱۱۴۶ هنگام محاصرۀ بغداد به امر نادر کشته شد: «رضاقلی‌خان خالوی فقیر را که اعظم امرای راسخ طریقۀ دولت‌خواهی بود، به‌بهانۀ آنکه مشعل افروخته، به اطفای چراغ‌حیاتش پرداخت».

مصطفی‌خان شاملو، که از چنین خانواده‌ای برخاسته بود، از آغاز جوانی در کارهای دیوانی خدمت کرده، و تجربه اندوخته بود. نخستین بار در سال ۱۱۴۳ می‌بینیم که او از طرف شاه طهماسب حاکم همدان بود و آن شهر را بدون جنگ تسلیم احمد پاشا والی بغداد کرد (عالم‌آرا:۲۱۸) بعداز برکناری شاه‌طهماسب از مقربان و مشاوران نزدیك نادر، و در لشکرکشیها، از آن جمله در جنگهای با عثمانی و در فتح هند در کنار نادر بود (عالم‌آرا: ۲۶۶، ۵۳۰، ۷۴۸، بیان واقع ۳۲)

نادر، در آخرین سال زندگانی، درست پنج ماه پیش از مرگ خود، در آن روزها که روحاً و جسماً فرسوده بود، و می‌خواست جنگهای دیریاز با عثمانی را با یك صلح قطعی پایان دهد، بعد از آنکه با هیئت عثمانی در ساوجبلاغ‌کرج به‌موافقت قطعی رسیده بود، مصطفی‌خان را همراه میرزا مهدی‌خان استرآبادی روانۀ استانبول نمود.

این هیئت روز ۱۰ محرم ۱۱۶۰ از اصفهان به‌سوی‌استانبول حرکت کرد و علاوه بر معاهدۀ صلح و نامۀ نادر، هدایایی نفیس از جمله یك تخت طلا و یك خیمۀ زربفت و دو زنجیر فیل ازغنایم هندوستان برای تقدیم به سلطان عثمانی همراه داشت (نوشتۀ میرزا مهدی‌خان را در این‌باره در مقدمه بر سفارتنامۀ رحمی از جهانگشا نقل کرده‌ایم).

سفیران ایران پنج‌ماه و یك هفته بعد، روز ۱۸ جمادی‌الاخر ۱۱۶۰ با تشریفات رسمی از مرز گذشتند، در حالی که یك هفته پیش از آن تاریخ نادر در فتح‌آباد خبوشان کشته شده بود.

هیئت ایرانی در اوایل رجب به‌بغداد رسید، و پیش از آنکه راهی استانبول شوند، خبر مرگ نادر هم به‌بغداد رسید. احمد پاشا والی بغداد از عزیمت کاروان سفارت به استانبول جلوگیری

و اعلام نمود: با مرگ پادشاه ایران طبعاً سمت و مأموریت فرستادگان او منتفی است، و رفتن آنها به استانبول موضوع ندارد. و چون افراد هیئت خواستند به‌ایران بازگردند، والی هدایای ارسالی نادر را ضبط کرد و گفت: این هدایا را نادر به نام سلطان عثمانی هبه کرده، و اینك ملك خاص سلطان است. و بلافاصله آنها را به‌حضور سلطان فرستاد و اینك تخت نادری در موزهٔ توپقاپوسرای در بخش خزانه در معرض دید تماشاگران است[1].

در آن بازار آشفته، که از حملهٔ افغانها تا آن روز پهنهٔ ایران دستخوش ستیز و آویز جاه‌جوییها و زورآزماییها بود، مصطفی‌خان هم که همهٔ عمر را در قلب دستگاه ناظر حوادث بود و خود را از هیچ‌یك از مدعیان سلطنت کمتر نمی‌دانست، به طمع افتاد که به کمك عثمانیها به سلطنت ایران برسد.

نامه‌ای به‌پادشاه عثمانی نوشت به‌این مضمون که من رئیس ایل شاملو هستم و اجداد من ترکمان و سنی و هوادار دولت‌عثمانی بوده‌اند. و اینك ده هزار سوار در اختیار دارم، ده هزار سرباز عثمانی هم همراه من کنید تا ایران را به‌نام دولت عثمانی فتح کنم و دولتی تحت‌الحمایهٔ عثمانی نظیر خان‌نشین‌کریمه تشکیل دهم.

سلطان عثمانی نامهٔ مصطفی‌خان را برای بررسی به‌شورای باب عالی فرستاد. بعد از چند روز گفتگو به‌این نتیجه رسیدند که

۱ـ تخت نادری، در موزهٔ توپقاپوسرای به‌نام تخت شاه اسماعیل و از غنایم جنگ چالدران معرفی شده بود. در ۱۳۴۵ شمسی به‌استناد منابع تاریخی و اسناد موجود در بایگانی استانبول، واقعیت موضوع به‌مسئولان یادآوری ودرخواست تصحیح شد. ناچار نوشته‌ای به‌این عبارت «تخت نادرشاه که به‌سلطان محمود اول هدیه شده است» جانشین نوشتهٔ پیشین گردید. اندکی بعد به‌جای آن این عبارت جای گرفت. «تخت منسوب به‌یکی از پادشاهان ایران». من از آقای شهسوار اوغلی رئیس وقت موزه که از باستانشناسان ایراندوست بود توضیح خواستم. جواب داد: با گذشت سالیان دراز معرفی غلط در مغزها جای گرفته و اینك مردم دراین‌باره حساسیت دارند. وقتی که برگهٔ معرفی تخت تصحیح شد، این شایعه برسر زبانها افتاد که کاسه‌ای زیر نیمکاسه هست، و با تغییر نوشته می‌خواهند تخت سلطنتی نفیس را گم و گور کنند. ما هم ناچار نوشتهٔ مبهمی را برروی تخت نصب کردیم.

ایران کشوری است باستانی و ملت ایران عاشق استقلال خویش است و نفوذ بیگانه را تحمل نمی‌کند و بعد از هر طوفانی رهبری مثل نادر از میان این ملت برمی‌خیزد و کیفر تجاوز بیگانگان را می‌دهد. دولت عثمانی این‌بار نباید اشتباهی را تکرار کند که در حملهٔ افغانها کرد و موجب ریختن آنهمه خونها شد.

جواب نامهٔ مصطفی‌خان به امضای صدراعظم صادر شد. در آن نامه ضمن قدردانی از علاقه‌مندی مصطفی‌خان به‌دولت‌عثمانی، گفته شده بود که چون آن دولت به‌استقلال دولت دوست و همسایه احترام قائل است، نمی‌تواند در امور داخلی ایران مداخله‌نماید (متن هر دو نامه در تاریخ عزی ضبط و به چاپ رسیده است).

اگرچه در وهلهٔ اول تیر مصطفی‌خان به‌سنگ خورد، اما از کوشش دست برنداشت. از منابع عثمانی (رشیداونات: ص ۲۴۵) برمی‌آید که مصطفی‌خان دومین‌بار در سال ۱۱۶۲ به‌عنوان‌سفارت ازطرف ابراهیم‌شاه افشار برادرزادهٔ نادر همراه میرزامهدی‌خان در روم بوده‌است. ابراهیم‌شاه در ۱۷ ذیحجهٔ ۱۱۶۱ خود را پادشاه اعلام کرده و در ۱۱۶۲ کشته شده‌است. شاید این مأموریت هم سرنوشت مأموریت اول را داشته و پیش از آنکه او به استانبول برسد، خبر مرگ ابراهیم‌شاه رسیده باشد.

هرچه هست این دو مأموریت، موجب برقراری ارتباطاتی میان او و عثمانیها گردید. مدتی مقیم بغداد بود، تا اینکه در ۱۱۶۶ سلیمان پاشا والی بغداد نیرویی به‌قدر پنج شش هزار نفر در اختیار او گذاشت و او به همراه علیمردان‌خان بختیاری و به بهانهٔ حمایت از جوانی که ادعا می‌کرد پسر شاه‌طهماسب است عازم فتح ایران شد.

آذر در آتشکده می‌نویسد: «علیمردان‌خان مصطفی‌خان را فریفت، سپاهی‌ترتیب‌دادند و به‌عزم تسخیر ایران حرکت‌کردند».

اما آذر که بستگی به‌دستگاه زندیه داشت، و زشتی عمل عمویش را هم در چشم ایرانیان می‌دید، خواسته است گناه اصلی را به گردن دیگری اندازد و به بهانهٔ فریب‌خوردگی عمو بار گناه او را سبک‌تر سازد. در حالی که مجمل‌التواریخ تصریح دارد که

بانی اصلی فتنه مصطفی‌خان بوده و متون تاریخی و اسناد بایگانی عثمانی هم روشن می‌نماید که این مرد به‌محض وصول خبر مرگ نادر با توسل به‌دولت عثمانی نقشهٔ خود را برای رسیدن به قدرت آغاز کرده است.

جزئیات لشکرکشی مصطفی‌خان و علیمردان‌خان به ایران به قصد جنگ با کریم‌خان، و شکست و دستگیری او به تفصیل در مجمل‌التواریخ (ص ۲۰۳ـ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۴ـ۲۲۷) آمده‌است.

ابوالحسن گلستانه می‌گوید: «مصطفی‌خان، مردی جهاندیده و از اکابر ایران [بود]، و مدتها در خدمت نادر به سر برده، و از جملهٔ معتمدان حضرت نادری بود، و به رفتن مملکت ایران روز و شب نرد خیال می‌باخت، و بر احوال نامداران و سرکردگان ایران اطلاع کامل داشت.

در این هنگام جوانی ادعا می‌کرد که پسر شاه‌طهماسب است و خود را سلطان‌حسین میرزا می‌نامید. و می‌گفت در سقوط اصفهان به‌دست افغانها، هشت‌ماهه بودم و یکی از خواجه‌سرایان مرا به روسیه برد و آنجا بزرگ شده‌ام (به نوشتهٔ گیتی‌گشا (ص ۳۲) خود را پسر شاه‌سلطان‌حسین نام نهاده، و به شاه‌سلیمان ثانی ملقب بود).

مصطفی‌خان تحقیق موضوع را از محمدرضاخان، قورچی‌باشی شاه‌سلطان‌حسین خواست که از جمیع احوال خاندان صفویه آگاه بود، و از سال ۱۱۴۶ با اجازهٔ نادر مجاور نجف شده بود. محمدرضاخان بعد از ملاقات آن جوان ضمن گفتگو و شنیدن بعضی قرائن و نشانیها صحت‌نسب او را تصدیق کرد.

آنگاه مصطفی‌خان با موافقت دولت عثمانی به همراه علیمردان‌خان بختیاری و سایر رؤسای لر و بختیاری آن جوان را پادشاه اعلام کردند و به امر سلطان، سلیمان پاشا والی بغداد شش هفت هزار سوار و پیادهٔ ینگیچری همراه اردو کرد و به‌سوی ایران حرکت کردند.

در میانهٔ راه ملاحظه شد که رفتار این جوان با ادعای شاهزادگی او سازگار نیست و کشف شد که مادر او ارمنی و

پدرش از تراکمهٔ آذربایجان‌است. مصطفی‌خان از کردهٔ‌خود پشیمان شد، اما کار از کار گذشته بود. شاهزاده را متهم به جنون کردند و از چشم سپاهیان نهان داشتند و به‌فکر قتل او افتادند.

در نخستین جنگ که روی داد، سپاه زندیه پیروز شد، و مصطفی‌خان که سوار اسب اهدایی پاشای بغداد بود اسیر گردید. او را نزد کریم‌خان بردند.

کریم‌خان گفت: «در ایــن کبرسن، شخص مجهول‌النسبی را شهرت شاهزادگی دادن و اینهمه منشأ فتنه و فساد گردیدن تو را چه لایق بود که به این ذلت گرفتار گشتی؟ تو از حلیهٔ عقل عاری هستی و لایق سرداری نیستی. لازم چنان و صلاح در آن است که تو را در سلك ریکایان منتظم گردانیده، تلافی مافات نمایم.

پس یکی از ریکایان حضور را پیش طلبیده، امر فـرمود که کلاه خود را بر سر مصطفی‌خان بگذار، و چوب ریکایی بـه دست او بده. ریکای مزبور حسب‌الحکم به‌عمل آورده، قریب دو ساعت مصطفی‌خان در سلك ریکایان در حضور کریم‌خان چوب ریکایی در دست گرفته ایستاده بود.

به شفاعت چند تن از سرداران خان شأمت‌نشان را به‌نظرـ علی‌خان زند سپرد که در قید نظر بدارد. و جمیع اسباب و سرـ انجام مصطفی‌خان که از دولت نادرشاه به‌هم رسیده، و به‌سبب ایلچیگری روم ازدیاد پذیرفته بود، با اثاثه و خیمه و خرگاه و دواب لشکر به تصرف غازیان نصرت‌نشان وکیل‌الدوله کریم‌خان درآمد».

بعد از این حادثه، که در ۱۱۶۶ روی داد، دیگر خبری ازحال مصطفی‌خان و سرانجام او نداریم. و چنین می‌نماید که خطای مردی که بعد از یك عمر زیستن با نام و جاه و مال در میان ملت خود، روی از آشنا برتافته، دست به‌دامن بیگانه زده بود، آنچنان مایهٔ بدنامی او شده، که بعدها هم کسی از فرزنـدانش نـام و اعتباری نیافته است.

توپخانهٔ نادری در کرمانشاه و فرماندهی آن

نادرشاه دو مرکز مهمات و توپخانه پیش‌بینی و تأسیس کرده بود: یکی به‌منظور رفع احتیاج سپاهیان مأمور جنگ با ترکمنها و ازبکان، و احتمالا حمله به چین در مرو که تفصیل آن را محمد کاظم مروی در عالم‌آرای نادری (ج ۳: ۱۰۸۴، ۱۰۸۵) نوشته است. مؤلف عالم‌آرا خود مسئول امور مالی آن مرکز بوده است.

مرکز دیگر، در کرمانشاه در دامن کوه بیستون قرار داشت، به‌منظور جنگ با عثمانیها. دربارهٔ این مرکز و حوادثی که بعد از نادر بر سر آن گذشت تفصیلاتی در جای جای مجمل‌التواریخ گلستانه می‌خوانیم. از جمله در صفحهٔ ۲۳ آن کتاب چنین آمده است:

«توپخانهٔ نادری در قلعهٔ کرمانشاهان، که زیاده از هزار و پانصد توپ کلان و نیم‌کلان و کوچك و بادلیج و به قرب ششصد خمپاره کلان که شصت من تبریز گلولهٔ هرخمپاره است، و جباخانه و قورخانه، و شش هزار خروار باروت، که هر خروار یکصد من تبریز است، و اسباب یورش و سایر سرانجام قلعه‌گیری و غیره، که نادرشاه برای سفر مملکت روم مهیا کرده، و در آن قلعه به سبب قرب جوار گذاشته بود».

فرماندهی این مرکز، با امیرخان عرب میش‌مست خراسانی (از قبیله‌ای که در حوالی ترشیز به‌سر می‌بردند، و هنوز هم بازماندگان آنها در کاشمر اقامت دارند) بود.

این هم از نمونه‌های هوش و تدبیر نادر است که از نظر احتیاط، فرماندهی چنین مرکز مهمی را در غرب به دلاوران‌شرق ایران سپرده بود.

جلیل‌خان حاکم کرمانشاه، عموی امیرخان فرمانده توپخانه بوده، و اینکه رحمی حاکم کرمانشاه را توپچی‌باشی نادر تصور کرده، ظاهراً درست نیست.

جلیل‌خان میش‌مست عرب خراسانی، از سرکردگان نادر در جنگ ۱۱۴۷ با عبدالله پاشا بر سر ایروان در کنار آرپاچای بود

که به پیروزی ایران انجامید (جهانگشا: ۲۵۴). و بطوریکه از سفارتنامهٔ رحمی برمی‌آید در شورش مردم کرمانشاه بعد از حادثهٔ قتل نادر دستگیر شده، و از آن به بعد خبری از او نداریم.

یاربیگ (یاری‌بیگ؟) خان میش‌مست خراسانی، برادر جلیل‌خان و پدر امیرخان در سال ۱۱۴۶ به منصب توپچی‌باشیگری رسید، و آن هنگامی بودکه درمحاصرهٔ گنجه، علی‌خان، توپچی‌باشی پیشین کشته شد (جهانگشا: ۲۴۲، عالم‌آرا: ۳۸۶). او در ۱۱۴۹ در تسخیر بلخ (جهانگشا: ۲۹۷)، و در ۱۱۵۱ در فتح کابل (عالم‌آرا: ۴۹۴) همین سمت را داشت، اما در ۱۱۵۶ در تسخیر اربیل و کرکوك پسرش امیرخان توپچی‌باشی بوده، و تا پایان عمر نادر این سمت را داشته، و بعد از مرگ نادر هم با حفظ فرماندهی توپخانهٔ کرمانشاه در جنگهای میان مدعیان سلطنت مداخله کرده است.

امیرخان که به نوشتهٔ رحمی، در شورش محمدحسین‌خان زعفرانلو حاکم قوچان بر ضد نادر در ۱۱۶ همدست او بوده، از طرف علیشاه با منصب توپچی‌باشی با هشت هزار سوار به حکومت کرمانشاه رفت (مجمل‌التواریخ: ۲۳) اما بعدها به نفع شاهرخ با او جنگید و شکستش داد، و توپچی‌باشی شاهرخ گردید (همانجا: ۲۵). بازن طبیب نادرشاه در نامه‌های معروف خود امیرخان را به شایستگی و دلاوری و فداکاری در راه شاهرخ می‌ستاید (ترجمهٔ حریری، یغما سال ۴: ص ۱۲) امیرخان سرانجام در حملهٔ احمدخان ابدالی به هرات کشته شد.

بعدها فرماندهی توپخانهٔ کرمانشاه با پسر عموی امیرخان، به‌نام عبدالعلی‌خان (احتمالا پسر جلیل‌خان) بوده که مدتها به نفع علیمردان‌خان بختیاری با کریم‌خان زند جنگید و سرانجام در ۱۱۶۶ شهر کرمانشاه و مرکز توپخانه را تسلیم فرمانروای زند کرد (مجمل‌التواریخ) دو پسر عبدالعلی‌خان در آن جنگها کشته شدند و یك پسرش مصطفی‌قلی‌خان در دورهٔ فتحعلی‌شاه حکومت ترشیز را داشته، و تا ۱۲۴۷ زنده بوده است.

دربارهٔ تاریخ دقیق مرگ نادر

نوشتهٔ رحمی، از نظر شرح جزئیات آخرین روزهای نادرشاه، و حادثهٔ قتل او اهمیت خاصی دارد. زیرا چون مرگ نادر باانجام مأموریت هیئت سفارت ارتباط مستقیم داشته، سفیر عثمانی چهار تن از مین‌باشیان سنندجی را که از اردوی شاه به سنندج بازگشته بودند، به حضور خواسته و جزئیات واقعه را از آنها پرسیده، و ماحصل ماجرا بدقت در سفارتنامهٔ رحمی ثبت شده است.

و این گزارش رسمی، برای تکمیل و تصحیح آنچه در منابع دیگر آمده، باید مورد دقت و توجه قرار گیرد.

از جزئیات واقعه که بگذریم، مهمترین مسئله، تاریخ دقیق حادثه است. به نوشتهٔ رحمی نادر در ۱۲ جمادی‌الثانی روز سه‌شنبه و شب چهارشنبه به محل واقعه می‌رسد. و این عیناً برابر است با نوشتهٔ بازن طبیب نادرشاه، که او نیز خود در اردوگاه بوده و می‌نویسد: «در ۱۹ ژوئن به نیم‌میلی قوچان رسیـد، و همانجا اردو زد... در همان شب که نوزدهم ماه ژوئن را به بیستم آن ماه می‌پیوست [نادر به قتل رسید]». (ترجمهٔ حریری، یغما ۳: ۴۱۱).

بنا براین مسلم است که نادرشاه روز سه‌شنبه ۱۲ جمادی‌الثانی (۱۹ ژوئن) به فتح‌آباد رسیده، و شب چهـارشنبـه ۱۳ جمادی‌الثانی (۲۰ ژوئن) کشته شده است.

به این ترتیب روایت میرزا مهدی‌خان در جهانگشا (که چون معروف‌ترین و معتبرترین منبع ایرانی بوده، مورد اعتماد سایر مورخان و محققان ایرانی قرار گرفته، و در سایر کتابها از جمله در جلد سوم عالم‌آرای نادری (ص ۱۱۹۵) و مجمـل‌التـواریخ گلستانه (ص ۱۲۰) و متمم روضة‌الصفا و جاهای دیگر نقل شده) خالی از اعتبار است.

اولا حادثه در شب چهارشنبه اتفاق افتاده نه در شب یکشنبه، ثانیاً یکشنبه دهم جمادی‌الثانی بوده نه یازدهم آن.

البته میرزا مهدی‌خان در این اشتباه گناهی ندارد، زیرا او در

محل حادثه حضور نداشته و تا چند سال بعد از وقوع حادثه در بغداد بسر می‌برده، و احتمالا از طریق نامه‌های رسیده از ایران، یا پس از بازگشت به وطن، که جزئیات این حادثه رو به‌فراموشی گذاشته بود، چیزهایی شنیده و نوشته است.

در رسالهٔ تاریخچهٔ نادرشاه مینورسکی (که نامه‌های بازن و جهانگشا را در دست داشته) (ترجمهٔ یاسمی چاپ ۱۳۱۳ ص ۱۱۵) آمده است: «در ۲ جمادی‌الثانیه ۱۱۶۰ (۲۰ ژون ۱۱۴۷) خیمه و خرگاه او را در فتح‌آباد نزدیك خبوشان برافراشتند». ظاهراً «۲» غلط چاپی است به جای ۱۲.

اما همین غلط در لغت‌نامهٔ دهخدا هم راه یافته است بدین صورت: «شامگاه دوم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ در خیمه و بستر خواب خویش کشته شد» (ص ۸۶ ستون اول).

فردوسی نادر، و شاهنامهٔ او

از اینکه نویسندهٔ عثمانی بیتی از شاهنامهٔ نادری اثر میرزا- محمدعلی تهرانی معروف به‌فردوسی نادر یا فردوسی ثانی آورده، معلوم می‌شود که آن کتاب در آن عصر معروف، و اشعار آن بر سر زبانها بوده است.

این بیت در نسخهٔ چاپ انجمن آثار ملی که با مقابلهٔ دو نسخه فراهم آمده، نیست. قبلا هم می‌دانستیم که دو بیت معروفی که آن شاعر در شکست نادر از توپال‌عثمان‌پاشا سروده و در عالم- آرای نادری (ج ۱: ۲۹۵) و بیت دوم آن در تذکرهٔ بی‌نظیر آمده، «از این رفتن و آمدن عار نیست...»، و بیت دیگری که در عالم- آرا (ج ۲: ۵۵۱، ج ۳: ۱۰۲۱) آمده «به وقت کرم ابر گوهر- نثار...» در نسخهٔ موجود آن کتاب نیست، و اینهمه می‌رساند که نسخهٔ چاپی ناقص است.

در این مورد من حدس می‌زنم که شاعر خاص نادر که در سفر و حضر همراه او بوده، اشعارش بسرعت منتشر می‌شده، و بعدها که از بیم نادر به هند گریخته، و کتاب خود را در آنجا تدوین

کرده، ابیاتی را کنار گذاشته است.

در هر صورت، اگرچه شاهنامهٔ نادری از نظر ارزش ادبی بسیار ضعیف است، اما چون از نظر تاریخی از نکته‌هایی خالی نیست، جا دارد که محققان در جستجوی نسخهٔ کامل آن باشند.

تنها شرح حال بالنسبه مفصل این شاعر در «تذکرهٔ بی‌نظیر» هست که آن را نخستین‌بار شاعر محقق آقای احمد گلچین معانی یافته و در «تاریخ تذکره‌های فارسی» (ج ۱: ۲۰۱ــ۲۰۲) منتشر کرده، و معلوم نموده است که این شاعر برعکس‌آنچه قبلا به‌استناد مقالات الشعرای قانع تتوی، خراسانی شناخته شده بود، تهرانی است و متخلص به عارف.

از طرف دیگر، در چند تذکره (آتشکده چاپ زوار ص ۴۰۴، نگارستان دارا ص ۲۳۶، سفینةالمحمود ص ۴۱۲) هم ذکری از میرزا محمدعلی عارف تهرانی که به هند رفته بوده، با یك‌رباعی و ۵ بیت از غزلهای او می‌بینیم. ولی شگفت است که هیچ یك از آن سه تذکره‌نویس، به‌اینکه آن شاعر، شاهنامه‌ای هم سروده بوده است، اشاره‌ای نکرده‌اند.

و این غفلت ناشی از دو علت می‌تواند باشد: یکی اینکه ظاهراً تدوین نهایی کتاب در هند انجام گرفته، و نسخه‌اش به ایران نرسیده بوده، و ابیاتی که در کتابهای تاریخ آمده، زبان به زبان نقل می‌شده است. دوم اینکه چون نخستین شاهان قاجار، به‌عنوان اینکه نادر در قتل فتحعلی‌خان جد آن خاندان دست‌داشته، نظر خوشی نسبت به او نداشته‌اند، تذکره‌نویسان آن دوره عمداً از شاهنامهٔ نادری ذکری نکرده‌اند.

شرح تصاویر دیواری
سفیران در باغ نگارستان

بردیوارهای یکی از تالارها درباغ نگارستان به‌دستور فتحعلی‌شاه، تصاویری از مراسم سلامها و رجال ایرانی و سفیران خارجی مقیم تهران از جمله سفیران عثمانی که در سالهای ۱۲۲۶ و ۱۲۲۸ در تهران بوده‌اند نقش شده بود. این دیوار نگاشته‌ها که به‌عنوان نمونهٔ هنر چهره‌پردازان ایران در آن روزگار ارزش بسیار دارد بعدها به‌هنگام تخریب بنا به‌محل دیگری نقل شده است.

در ۱۲۹۱ قمری، محمدطاهر منیف که در آن تاریخ سفیر دولت عثمانی در تهران بوده، نقاش یا نقاشانی را اجیر کرده که کپیه‌هایی از تصاویر سفیران عثمانی و همراهان آنها، و چندتن کسانی که شناخت آنها از نظر سیاست آن دولت اهمیت داشته. به‌قطع وزیری باز کشیده‌اند، و مقدمهٔ مختصری شامل منقولاتی از تواریخ فارسی)روضة‌الصفای ناصری، ناسخ‌التواریخ) دربارهٔ مأموریت آن سفیران تهیه کرده و آن را به‌صورت رساله‌ای درآورده است که ظاهراً نسخه‌های متعددی از آن فراهم شده است.

یك نسخه از این رسالهٔ مصور که به‌خط نستعلیق خوش کتابت شده، اینك در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجود است و از مدیران آن کتابخانه ممنونم که سالها پیش عکسی از آن نسخه به‌من لطف کردند که نزد من است. نسخهٔ دیگری از آن هم در کتابخانهٔ موزهٔ باستان‌شناسی در استانبول موجود است و تصویرهایی از آن در کتاب اونات چاپ شده است. آقای محمدتقی دانش‌پژوه هم نسخه‌ای مشابه آن را در یکی از کتابخانه‌های امریکا (احتمالا در لس‌آنجلس) دیده و در نشریهٔ نسخه‌های خطی دانشگاه تهران ذکر کرده‌اند.

آنچه به‌دنبال این سطور می‌آید از نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه استانبول است. و نیز برای تکمیل کار، تصویر چهار تن از پادشاهان عثمانی را هم که گزارشهای سفیران آنها در این کتاب آمده به‌ترتیب تاریخی برآنها افزوده‌ایم.

این چهارتا، از یك دورهٔ ۳۶ تایی تابلوهای رنگ و روغنی به‌قطع بزرگ از پادشاهان عثمانی است که در موزهٔ توپقاپوسرای استانبول در تالار مخصوصی نصب شده است و مجموعهٔ کامل آنها را به‌صورت کارتهایی به‌قطع بغلی (۱۰ × ۱۵ سانتیمتر) چاپ کرده‌اند.



شاه سلطان‌حسین

در ۱۱۳۳ احمد دری سفیر عثمانی را در قصری درتهران به‌حضور پذیرفت. گزارش سفیر مبنی بر ضعف و زبونی شاه و بی‌کفایتی وزیر و درباریانش، و درهم ریختگی اوضاع و نزدیکی انقراض حکومت ایران، مقدمهٔ امضای پیمان‌تقسیم ایران میان روم و روس و اشغال ولایات شمالی و غربی گردید.

(تصویر از سفرنامهٔ کارری، ترجمهٔ نخجوانی و کارنگ چاپ فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی، ۱۳۴۸)



عبدالرحمن پاشای بابان

عبدالرحمن پاشای بابان

حاکم شهرزور و سلیمانیه در اوایل جمادی‌الثانی ۱۲۲۰ به‌ایران پناهنده شد و برای حمایت از او محمدعلی میرزا دولتشاه به‌بغداد لشکر کشید و والی بغداد را اسیر کرد. عبدالرحمن پاشا با حمایت ایران به‌حکومت کردستان عراق بازگشت. او همیشه دوستدار ایران بود.



سید عبدالوهاب افندی یاسین‌جی‌زاده

در سال ۱۲۲۶ در رأس هیأتی از طرف محمود دوم به سفارت به دربار فتحعلی شاه آمد (اصل این تصویر در کتابخانهٔ موزه باستان‌شناسی در استانبول موجود است و در اینجا از کتاب رشید اونات نقل شده است).



احمد سوم، سلطان عثمانی [۱۱۱۵-۱۱۴۳ ه.]

او احمد دری را به دربار شاه سلطان حسین فرستاد. در دورهٔ او قرارداد تقسیم ایران میان روس و عثمانی امضا شد که بعدها با پیروزیهای نادر بی‌اثر گردید.



محمود اول، سلطان عثمانی [۱۱۴۳ـ۱۱۶۸]

در دورهٔ او نادرشاه سپاهیان عثمانی را از ایران بیرون راند و عبدالباقی‌خان زنگنه را با پیشنهاد صلح به دربار او فرستاد. محمود نیز مصطفی پاشا را به‌سفارت به ایران فرستاد که در لشکرگاه قندهار به‌حضور نادر رسید و سفرنامهٔ طنبوری یادگار این سفارت است. سرانجام سفیر او نظیف مصطفی در ۱۱۵۹ پیمان صلح را با نمایندگان نادرشاه در لشکرگاه کردان کرج امضا کرد.



حيرت افندى

(عضو هيأت عبدالوهاب افندى)



بوزوکلو [illegible] شاکر افند[illegible]

(از ا[illegible] [illegible]وهاب افندی)

سفارتنامه‌ای با نثر ادیبانه با تصاویری از منازل عرض راه، از او به‌یادگار مانده که هیچ مطلب مهمی ندارد.



کاروان سفارت عثمانی، هنگام ورود به وین در سال ۱۲۰۷ هجری (اصل این تصویر در موزهٔ توپقاپوسرای در



تصویر در موزهٔ توپقاپوسرای در استانبول موجود است) نقل از شمارهٔ اول مجلهٔ Tarih Vesikalari dergisi



نظیف مصطفی افندی

در ۱۱۵۹ از طرف محمود اول برای مذاکره و عقد قرارداد صلح به ایران آمد و در لشکرگاه کردان کرج پیمانی با نمایندگان نادرشاه امضا کرد که اساس روابط بعدی دو کشور بوده است. (اصل این تصویر در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجود است) در اینجا از کتاب Osmanli Sefirleri Ve Sefaretnameleri گرفته شده است.



او در سال ۱۹[illegible] بغداد برای درخواست صلح به‌ایران فرستاده [illegible]. به‌نوشتهٔ مورخان ایرانی مردی تندخوی و بی‌ادب بود به‌همین سبب از تهران رانده شد که در تبریز با نمایندگان عباس میرزا مذاکره نماید.



تخت نادرشاه در موزهٔ توپقاپوسرای

این همان تختی است که نادرشاه بعد از امضای پیمان صلح ۱۱۵۹؛ با عثمانیها، در آغاز سال ۱۱۶۰ جزو هدایای دیگری از غنایم فتح هندوستان، به‌وسیلهٔ هیئت مصطفی خان شاملو و میرزا مهدی‌خان استرابادی برای سلطان‌محمود اول فرستاد. این تخت در بخش «خزینهٔ» آن موزه به‌نام تخت شاه‌اسماعیل که در جنگ چالدران غنیمت گرفته شده در معرض تماشا گذاشته شده بود. در ۱۳۴۵ شمسی با مذاکرات و اقـدامات رایزن فرهنگی ایران، پلاک آن به عبارت «هدیهٔ نادرشاه» تصحیح گردید. اما اندکی بعد آن نوشته را به‌عبارت «تخت منسوب به یکی از پادشاهان ایران» تعویض کردند.

تخت بیضی‌شکل است و از چوب ساخته شده با روکش ضخیمی از طلا، و سراسر آن مزین به گل و بوته‌هایی از یاقوت و زمرد و مروارید است، و زیرپایی آن نیز به همین صورت ساخته و آراسته شده است. بالش مخمل روی آن با مروارید گلابتون‌دوزی شده و پولکهای طلای مزین به فیروزه و یاقوت دارد.



عبدالحمید اول، سلطان عثمانی [۱۱۸۷ـ۱۲۰۳ ه.]

عبدالحمید بعد از شکست نهایی از روسها پیمان خفت‌بار صلح با آنها را بست. او وهبی سنبل‌زاده را به دربار کریم‌خان به شیراز فرستاد. از طرف کریم‌خان هم عبدالله بیگ کلهر به‌دربار عبدالحمید رفت.



شیخ محمد سفیر سعود بن عزیز وهابی
در دربار فتحعلی‌شاه



حیرت افندی (نفر دوم از سمت چپ)

از همراهان سید عبدالوهاب افندی که در ۱۲۲۶ به‌تهران آمد. در این تصویر او با یکی از شاهزادگان و دو تن از رجال دربار فتحعلی شاه دیده می‌شود.

(اصل تصویر در موزهٔ توپقاپوسرای در استانبول مضبوط است و در اینجا از کتاب اونات نقل شده است).



نادرشاه

پیمان تقسیم ایران میان روس و عثمانی را نقش برآب کرد و پیمان صلح ۱۱۵۹ را با عثمانی بست. تصویر از:

Sykes, Percy: History of Persia. Vol. 2. London. 1922

لباس نادر در این تصویر نزدیك است به آنچه مصطفی نظیف در گـزارش باریابی خود (ص ۱۸۴ کتاب حاضر) وصف کرده است.

فهرست نامهای کسان

«ب»

فهرست نامهای جاها

«گ»

«ل»

«م»

فهرست اقوام، خاندانها

فهرست اصطلاحات تاریخی و اجتماعی

فهرست نامهای کتابها

برگزیدهٔ منابع

الف ــ منابع ایرانی

آتشکدهٔ آذر. چاپ افست نسخهٔ خطی، به اهتمام دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران ۱۳۳۷.

آداب الحرب و الشجاعه. تألیف مبارکشاه غزنوی معروف به فخر مدبر، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری. انتشارات اقبال، تهران ۱۳۴۶.

اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ هـ. ق. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران ۱۳۶۳.

انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران. تألیف لارنس لکهارت، ترجمهٔ مصطفی قلی‌عماد. تهران ۱۳۴۳.

تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر. تألیف سعید نفیسی. جلد اول ۱۳۳۵، جلد دوم ۱۳۴۴.

تاریخچهٔ نادرشاه. تالیف و. مینورسکی. ترجمهٔ رشید یاسمی. تهران ۱۳۱۳.

تاریخ رجال ایران قرون ۱۲، ۱۳، ۱۴. تالیف مهدی بامداد. شش جلد. تهران. کتابفروشی زوار ۱۳۴۷ــ۱۳۵۱.

تاریخ زندیه. تالیف دکتر هادی هدایتی. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴.

تاریخ مبارك غازانی. از رشیدالدین فضل‌الله. به‌اهتمام کارل یان. چاپ انگلستان ۱۹۴۰ م.

تاریخ نو. از جهانگیر میرزا، به‌اهتمام عباس اقبال آشتیانی. تهران ۱۳۲۷.

تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز. از نادرمیرزا، نگارش لسان‌الملك مشهور به سپهر، چاپ سنگی ۱۳۲۳ قمری.

جهانگشای نادری. از میرزا مهدی‌خان استرابادی، به اهتمام سید عبدالله انوار، از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۱.

روضة‌الصفا و روضة‌الصفای ناصری. چاپ کتابفروشی خیام (در ۱۱ جلد)

تهران ۱۳۵۱.
زندگانی شاه عباس اول. از نصرالله فلسفی، جلد اول چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۲، مجلدات ۲ـ۴ از انتشارات کیهان ۱۳۳۴ـ۱۳۴۱، جلد پنجم دانشگاه تهران ۱۳۵۲.
سیر الملوك (سیاستنامه). از خواجه نظام‌الملك، به اهتمام هیوبرت دارك. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰.
عالم آرای عباسی. تألیف اسکندر بیگ ترکمان، چاپ امیرکبیر از روی چاپ سنگی (طهران ۱۳۱۴ ق.) در دو جلد تهران ۱۳۳۴ـ۱۳۳۵.
عالم آرای نادری. از محمدکاظم وزیر مروی، به‌تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۶۴.
لب تواریخ، «تاریخ اردلان». تألیف خسرو بن محمد بن منوچهر اردلان مشهور به مصنف در سال ۱۲۴۹ قمری. چاپ تهران ۲۵۳۶.
مآثر سلطانیه. از عبدالرزاق مفتون دنبلی، چاپ افست ابن‌سینا (از روی چاپ ۱۲۴۱ قمری) تهران ۱۳۵۱.
ماموریت ژنرال گاردان در ایران. تألیف پسر او کنت آلفرد دو گاردان، ترجمهٔ عباس اقبال، از انتشارات ادارهٔ شورای نظام، تهران ۱۳۱۰ شمسی.
مجمل التواریخ پس از نادر. از ابوالحسن بن محمد امین گلستانهٔ به اهتمام مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰.
ناسخ التواریخ. از میرزا محمدتقی لسان‌الملك سپهر، جلد قاجاریه، به اهتمام جهانگیر قائم‌مقامی، کتابفروشی امیرکبیر ۱۳۳۷.
یادداشتهای ژنرال ترهزل. ترجمهٔ عباس اقبال، از انتشارات اداره شورای نظام (بی‌تاریخ چاپ).

ب ـ منابع خارجی

Ahmed Râsim, Osmanil Tarihi, 4 cilit, Hüseyn Ikbal kütübhanesi. Istanbul 1326 - 1330h.

Ahmed Refik, XVI. asirda rafizilik ve bektasilik. Istanbul, 1932.

Aktepe, prof Dr. M. Münir, 1720 - 1724 osmanli - iran münasebetleri ve Silahsor Kemani Mustafa aga'nin Revân Fetih Fetih - namesi Istanbul 1970.

Islam Ansiklopedisi, Leyden tab'i esas tutularak telif, tâdil, ikmal ve tercüme edilmis. Istanbul, Milli Egitim Basimevi.

Kütükoglu, Dr. Bekir. Osmanli - Iran siyasi münasebetleri, 1578-1590. Istanbul 1962.

Mehmed Tahir Münif, 1291 tarihli yazma, Istanbul Üniversitesi Kütüphanesi

Tahmas kulu han'in tevarihi, istanbullu Tanburî Artin tarafindan osmanli elçisi ile Acemistan yolculugunda yazilmis bir âlim kimsenin cehdi ve harci ile basma olundu, Venedik sehrinde 1800, Türk harflerine çeviren Esat Uras, Türk Tarih Kurumu, Ankara, 1942.

Turan, Osman, selçuk Türkiyesi din tarihine dair bir kaynak, Fustat ul-adale fi kava'id is-saltana, Euad köprülü Armagani, Istanbul 1953.

Turan, prof Serafettin. Kanunî'nin aglu Sehzâde Bayezid vak'asi, Ankara 1961.

Unat, Faik Resit, Osmanli, sefirleri ve sefaretnameleri, tamamlayip yayimliyan prsof, Bekir Sitki Baykal. Türk Tarih kurumu, Ankara 1968.

انتشارات توس منتشر می‌کند:

دیوان ملک‌الشعراء بهار
به‌کوشش مهرداد بهار

ریختشناسی قصه‌های عامیانه
ولادیمیرپراپ
ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

رستم و سهراب
به‌روایت سخنوران
بامقدمه و توضیحات دکترجلیل دوستخواه

کتاب نص‌النصوص
اثر شیخ حیدر آملی
به‌اهتمام هنری‌کربن

تجلی اسطوره در شعر حافظ
دکتر محمد سرور مولایی

رسائل خواجه عبدالله انصاری
به‌اهتمام محمد سرور مولائی

بازخوانی شاهنامه فردوسی
مهدی قریب

حافظ
به‌اهتمام‌هوشنگ ابتهاج (هـ. الف. سایه)

دائرةالمعارفهای فارسی
ژیوا وسل
ترجمهٔ محمدعلی امیرمعزی

قتل وزیرمختار
ترجمه از متن اصلی ــ اسکندر ذبیحیان

ایران در عصر افشاریان و زندیان
از منابع هلندی
ویلم فلور ــ ترجمه ابوالقاسم سری

هلندیان در جزیره خارك
ــ به‌روایت منابع هلندی ــ
ویلم‌فلور / ترجمه ابوالقاسم سری

سفارتنامه‌های ایران
تحقیق، دکتر محمدامین ریاحی

حکومت نادرشاه
ــ به‌روایت منابع هلندی ــ
ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری

داستانهای کوتاه ایران و جهان
به‌کوشش، اصغر الهی ــ تقی صفدریان

سفری به‌شیراز و کازرون و فیروزآباد
ترجمه دکتر ابوالقاسم سری

سفرنامه جیمزموریه به‌ایران
ترجمه ابوالقاسم سری

واژه‌های معرب در قرآن
آرتور جفری
ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

موریانه
اثری جدید از: استاد بزرگ‌علوی

هفتاد سخن جلد سوم
استاد دکتر پرویز خانلری

انتشارات توس، تهران اول خیابان دانشگاه شماره یك تلفن ۶۶۱۰۰۷